

شناسنامه کتاب

هزاره‌ها از قتل عام تا احیای هویت

بصیر احمد دولت آبادی

چاپ اول - ۱۳۸۵ شمسی

ناشر:

چاپ:

خدمات کامپیوتری عظیمی ۰۹۱۲۵۵۳۲۸۱۶

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

قیمت: ۵۰۰۰۰ ریال

حقوق چاپ و نشر انحصاراً محفوظ است

اهداء

بـه رـوان دـو مـردی کـه یـکـی پـایـم رـا بـه مـکتـب
کـشـانید تـا چـیز یـ بیـاموزم و دـیگـری قـلم بـه دـس تـم
داد تـا شـرح حـال مـردم بـخـت بـرگـشته بـنگـارم.
خدای روح هر دو را شاد کند.

بصیر احمد دولت آبادی ۵ جدی ۱۳۸۴ - قم

فهرست مطالب

- تقدیر و تشکر ... ۱
نگاه گذرا به: قتل عام، بردگی و آوارگی هزاره‌ها در يك قرن گذشته ... ۷
- فصل اول ... ۱۹**
تاریخچه پناه‌گزینی افغانستانی‌ها در خارج از مرزهای کنونی ... ۲۱
- مهاجرت و کوچاندن اقوام قبل از عبدالرحمن ... ۲۵
عبدالرحمن و سیاست زمین‌خواری در افغانستان ... ۳۳
هزاره‌های شیخعلی اولین قربانیان هزارمجات ... ۴۴
- فصل دوم ... ۵۳**
سیاست عبدالرحمن با هزاره‌ها، از آغاز قدرت‌گیری تا تسلیم کامل ... ۵۵
الف) موقعیت و مساحت هزارمجات: ... ۵۶
ب) میزان نفوس هزاره‌ها: ... ۶۱
- ۱- برخورد عبدالرحمن با هزاره‌ها قبل از تصرف هزارستان: ... ۶۵
۲- برخورد عبدالرحمن با هزاره‌ها پس از دستور حمله به هزارمجات ... ۷۳
- فصل سوم ... ۸۹**
قیام سراسری هزارمجات پس از تسلیم شدن ... ۹۱
اعلان جهاد علیه هزاره‌ها در سراسر افغانستان ... ۱۰۴
اسرای هزاره در بازارهای سراسر کشور ... ۱۱۴
- فصل چهارم ... ۱۱۷**
سرنوشت هزاره‌ها بعد از شکست ... ۱۱۹
خشونت علیه زنان و کودکان ... ۱۲۲
قیام میران هزاره برای جبران اشتباهات و آخرین شکست ... ۱۳۱
- فصل پنجم ... ۱۴۳**
مهاجرت و آوارگی هزاره‌ها بعد از قتل عام و فرمان بردگی ... ۱۴۵
وقایع سال ۱۳۱۱ ه ق ... ۱۴۶
غضب زمین یا تکمیل طرح نابودی هزاره‌ها: ... ۱۶۰
آغاز توزیع زمین هزاره‌ها به افغان‌های هند و افغانستان: ... ۱۷۴
وقایع سال ۱۳۱۲ ه ق: ... ۱۷۷
مقدار مالیه مواشی ... ۱۸۲
وقایع سال ۱۳۱۳ ه ق ... ۱۸۹
وقایع سال ۱۳۱۴ ه ق ... ۱۹۴
وقایع سال ۱۳۱۵ ه ق ... ۲۰۴
جعل اسناد از سوی سرپرست مهاجرین ... ۲۱۵
مشکل زمین هزاره‌ها در سالهای پایانی عمر عبدالرحمن: ... ۲۱۹
وقایع سال ۱۳۱۶ ه ق ... ۲۱۹
وقایع سال ۱۳۱۷ ه ق ... ۲۲۸
وضعیت هزارمجات در روزهای پایانی عمر عبدالرحمن ... ۲۳۲

فصل ششم... ۲۳۵

- بازگشت دوباره هزاره‌ها در صحنه اجتماعی و کشوری افغانستان... ۲۳۷
- ۱- برگرداندن هزاره‌های زنده مانده به هزارمجات برای تولید روغن زرد: ... ۲۳۸
رد درخواست برای نوکری میران هزاره از سوی عبدالرحمن... ۲۳۹
ترس عبدالرحمن از هزاره‌های مهاجر در هند... ۲۴۰
ورود حبیب الله خان در صحنه تصمیم‌گیری‌های حکومت... ۲۴۵
وضعیت هزاره‌های عودت‌کننده از ایران... ۲۴۷
نگاهی به وضعیت هزاره‌های شمال افغانستان... ۲۵۴
 - ۲- هزاره‌ها، سربازان و خدمتکاران صادق افغانستان... ۲۶۲
لغو قانون بردگی هزاره‌ها از سوی امان الله خان... ۲۶۲
برخورد دو رویه نادرخان با هزاره‌ها... ۲۶۵
توزیع تذکره به هزاره‌ها برای سربازگیری... ۲۶۷
 - ۳- هزاره‌ها و سهمی ناچیز در حکومت... ۲۷۰
حضور هزاره‌ها در لویه‌جرگه سال ۱۳۰۳ش... ۲۷۴
حضور نمایندگان از هزارمجات در مجلس شورای ملی... ۲۷۵
 - ۴- هزاره‌ها و سهمی از معارف افغانستان... ۲۷۷
اولین مکتب دولتی در سرخ و پارسا... ۲۷۷
اولین مکتب دولتی در پنجاب... ۲۷۸
 - ۵- شهر نشینی و کتمان هویت هزاره‌گی... ۲۸۳
کتمان هویت از سوی خود هزاره‌ها... ۲۸۶
انصاف يك هموطن شیعی... ۲۸۶

فصل هفتم... ۲۹۷

- احیاگران هویت سیاسی - اجتماعی جامعه هزاره... ۲۹۹
- ۱- ملافیض محمد کاتب اولین احیاگر هویت سیاسی - اجتماعی هزاره... ۲۹۹
نقش حضور کاتب در دربار... ۳۰۰
حمایت صریح دکتر کاکر از عبدالرحمن... ۳۰۵
تلاش‌های فرهنگی - سیاسی مرحوم کاتب در کشور... ۳۱۳
آثار برجا مانده از مرحوم کاتب... ۳۲۰
الف) تألیفات... ۳۲۱
ب) آثاری تحریر شده به خط کاتب... ۳۲۱
 - ۲- عبدالخالق هزاره، دومین احیاگر هویت سیاسی - اجتماعی هزاره... ۳۲۷
عبدالخالق چه کسی و از کجا بود؟... ۳۲۹
نقدی بر یادنامه شهید عبدالخالق... ۳۳۳
گزارش رادیویی در "آئینه تاریخ"... ۳۳۹
در آئینه تاریخ... ۳۳۹
سرنوشت خانواده عبدالخالق... ۳۵۲
ماه تابو... ۳۵۵
 - ۳- ابراهیم خان گاوسوار، سومین احیاگر هویت سیاسی - اجتماعی هزاره... ۳۵۷
عوامل قیام ابراهیم خان گاوسوار... ۳۶۲
۱- روغن شرکت یا روغن کته پاوی... ۳۶۲
فشار بیش از حد دولت بر مردم هزاره... ۳۶۷
بلای به نام کوچی در هزارمجات... ۳۶۸
چگونگی آغاز قیام گاوسوار... ۳۷۱

- حرکت دوم... ۳۷۸
- قیام عمومی و معروف سال ۲۴-۲۵... ۳۸۲
- آغاز نبرد... ۳۸۵
- فتح مسجد... ۳۸۶
- تسخیر قلعه... ۳۸۷
- فرجام قیام... ۳۸۹
- پیامد و فرجام قیام شهرستان... ۳۹۳
- ۴- شهید علامه بلخی، چهارمین احیاگر هویت سیاسی - اجتماعی جامعه هزاره... ۳۹۵
- سال و محل تولد بلخی... ۳۹۶
- بازگشت علامه بلخی به افغانستان... ۳۹۷
- بنیانگذاری حزب ارشاد... ۴۰۰
- طرح براندازی حکومت و شکست آن... ۴۰۱
- آزادی بلخی و یاران او از زندان... ۴۰۵
- سفر علامه بلخی به خارج از کشور... ۴۰۹
- سفر به هزاره‌جات و حوادث بعد از آن... ۴۱۰
- مرگ مشکوک و اسرار آمیز بلخی... ۴۱۱
- جریان تشییع جنازه و دفن آن... ۴۱۶
- هدف قیام از زبان خود بلخی... ۴۲۰
- ادعاهای درباره حزب ارشاد... ۴۲۲
- ترکیب قومی یاران بلخی در طرح براندازی... ۴۳۱
- ۵- رهبر شهید بابا مزاری آخرین احیاگر هویت سیاسی - اجتماعی جامعه هزاره... ۴۳۵
- رهبر شهید از ولادت تا شهادت... ۴۳۹
- زندگینامه رهبر شهید... ۴۴۰
- دوران کودکی، محیط و خانواده رهبر شهید... ۴۴۲
- اولین دیدار با علامه بلخی... ۴۴۴
- عسکری؛ تجربه، تحول فکری و ادامه تحصیل... ۴۴۵
- خاطره ماندنی از یک برخورد تاریخی... ۴۴۸
- زندانی شدن رهبر شهید در ایران... ۴۵۴
- آزادی از زندان و خروج از ایران... ۴۶۱
- مبارزه سیاسی سازمان یافته... ۴۶۲
- سرنوشت رهبر شهید بعد از کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷... ۴۶۲
- بازگشت به چهارکنگ بعد از ۱۸ ماه دوری از منطقه... ۴۶۶
- برنامه روزانه مدرسه نانوایی در سال ۱۳۶۰ ه.ش... ۴۶۸
- جنگ کوبایی‌ها در چهارکنگ... ۴۷۳
- سفر به ایران در اواخر سال ۱۳۶۰... ۴۷۴
- تأسیس مجله حیل الله در سال ۱۳۶۲... ۴۷۵
- بازگشت رهبر شهید به وطن جهت ساماندهی جبهات... ۴۷۵
- تشکیل حزب وحدت در سال ۱۳۶۸ در بامیان... ۴۷۶
- ترکیب کابینه حکومت مجاهدین در پیشاور... ۴۷۷
- خروج نیروهای شوروی از افغانستان... ۴۷۸
- ترکیب کابینه آقای مجددی... ۴۷۹
- حزب هزاره‌ها... ۴۸۵
- تلاش‌های فرهنگی در دوره وحدت... ۴۸۶

- تلاش‌های ناموفق... ۴۸۹
 بازگشت آخر به وطن... ۴۹۰
 ورود به کابل پس از پیروزی مجاهدین... ۴۹۰
 آمادگی برای حق گرفتن... ۴۹۱
 تحمیل جنگ... ۴۹۳
 توطئه علیه ما ادامه دارد... ۴۹۳
 رعایت حقوق همه ملیت‌ها... ۴۹۴
 خواسته‌های اساسی رهبر شهید... ۴۹۵
 وحدت ملی در افغانستان... ۴۹۶
 ضربه خائنانه مؤثرتر از جنگ... ۴۹۸
 در کنفرانس پیشاور... ۵۰۰
 تکرار تاریخ... ۵۰۱
 رهبر شهید در اسارت دشمنان مردم... ۵۰۱
 فریادهای مردم در سوگ رهبر... ۵۰۲
 تشییع پیکر رهبر شهید از غزنی تا مزار... ۵۰۳
 نصایح ماندگار و تاریخی رهبر شهید به مردم هزاره... ۵۰۶
 سخن آخر... ۵۱۰
 منابع و مأخذ... ۵۱۱
 مجلات و هفته‌نامه‌ها... ۵۱۶
 آثار چاپ شده مؤلف... ۵۱۷
 آثار آماده چاپ... ۵۱۷
 فهرست اعلام... ۵۱۸

تقدیر و تشکر

قبل از اینکه وارد بحث تقدیر و تشکر از عزیزانی شویم که به نحوی در خلق، ساماندهی و انتشار این اثر، نگارنده را یاری رسانیده‌اند، لازم می‌افتد که به چند نکته اشاره کنیم.

۱- این کتاب در حقیقت يك دفترچه راهنما است تا علاقه‌مندان با استفاده از آن، مطالب مورد نظر را از اصل منبع که همان کتاب وقایع افغانستان (به نام بدل سراج التواریخ، جلد سوم، قسمت اول، اثر مرحوم کاتب) منتشره از سوی حبل الله می‌یاشد، به دست آورند. نگارنده از دیر زمان به این طرف در پی آن بوده که خوانندگان را به نحوی به مطالعه آثار مرحوم کاتب تشویق نماید، ولی با تمام تلاش‌ها باز هم سراج التواریخ، وقایع افغانستان و دیگر آثار "پدر تاریخ افغانستان" فقط زینت بخش قفسه‌های کتابخانه‌ها ماند، نه اینکه در تاقچه و یا

روی میز و کیف همگان جا داشته باشد. هنوز بسیاری از مردم ما با اینگونه آثار ارتباط لازم را برقرار نکرده‌اند.

البته عامه مردم بی‌تقصیرند. کوتاهی از امثال ماهاست که نتوانسته‌ایم زمینه‌ای را فراهم سازیم تا سراج التواریخ راه به سوی خانه‌های عموم مردم باز نماید. چرا که با تمامی ساده‌گی و شیوایی، باز هم سراج التواریخ يك متن تاریخی يك قرن قبل با واژگان مخصوص به خود است که نیاز به تجزیه و تحلیل و تفسیر به زبان روز دارد. بسیاری از خوانندگان تقاضای آن را داشته‌اند که کتاب وقایع افغانستان اثر مرحوم کاتب به زبان امروزی نگاشته شود که این درخواست با سکوت مواجه شد. چون هر نوع دستکاری و تغییر در اصل آثار مکتوب مرحوم کاتب، پیش از اینکه خود اثر کاملاً شناخته شود، يك نوع جفاکاری خواهد بود. چرا که مردم به طور کامل با متون تاریخی "مادر" انس نگرفته‌اند.

بهتر آن است که آثار مرحوم کاتب بدون دخل و تصرف حفظ شود و با استفاده از آن، کتاب و کتابهای به سبک امروزی تحریر گردد، تا در مرور ایام مردم ما به اصل منبع علاقه‌مند گردند. ازینرو، ما در این کتاب تعمداً نقل قول‌های طولانی و خارج از حد معمول از کتاب وقایع افغانستان اثر مرحوم کاتب را درج نموده‌ایم تا خوانندگان آهسته و آرام با سبک نگارش "پدر تاریخ افغانستان" آشنا شوند. چرا که خود کتاب، اولاً خوب چاپ نشده و به اثر يك سهل انگاری، به نام بدل و بدون فهرست اعلام و بدون پاورقی‌های لازم انتشار یافت. ثانیاً اصطلاحات قید شده در کتاب کمی قدیمی‌اند، باید به اثر تکرار مطالعه، امروزی شوند.

در حقیقت سعی ما این بوده و هست که خوانندگان را قدم به قدم به وقایع يك قرن قبل هزاره‌جات و سرنوشت مردم آن آشنا ساخته و عطش آنها را برای مطالعه منبع و منابع اصلی که در همان شرایط نوشته شده، تحریک نمائیم. اگر این اثر همیقدر تأثیر روی خواننده بگذارد، گمان می‌رود قسمت عمده هدف نگارنده را برآورده ساخته باشد.

۲- سعی ما در کتاب حاضر این بوده و هست که عامه مردم را به وقایع و حوادث غمبار کشور و مردم آن آشنا بسازیم نه قشر خاص را که خود یا آگاهند و یا اینکه می‌توانند از منابع اصلی معلوماتی کسب نمایند. بنابراین، سبک و روش کتاب بسیار ساده و همه فهم انتخاب شده، ممکن است این روش توقع عزیزان بلند سواد و مشکل پسند را برآورده نسازد. ما از این عزیزان پیشاپیش عذرخواهی می‌کنیم چون روش نگارنده این بوده و هست که مطالب را بسیار ساده و مطابق زبان عامه مردم می‌نگارد.

البته این عیب ساده نگاری را نگارنده اعتراف دارد و حتی زمانی که ۲۰ سال قبل حبل الله را انتشار می‌داد، از این تذکرات زیاد شنیده است. ولی هیچگاه نتوانسته، خود را قانع بسازد که بالاتر از سواد و درک خود چیزی بنویسد! یعنی چیزی را می‌نویسد که خود می‌فهمد و به این باور است که اگر نوشته‌ای، قبل از خواننده، خود نویسنده را متحول نسازد به درد خواننده هم نخواهد خورد! به این معنی که نویسنده آنچه را می‌نویسد، باید خود باور داشته باشد نه اینکه صرفاً هنر و قدرت قلم فرسایی خود را به نمایش بگذارد. لذا است که اگر خوانندگان محترم، کتاب را به قول آن دوست بلند سواد علمی نیافتند، این را به

حساب کم سوادی نگارنده بگذارند. خود دنبال کتاب‌های علمی بروند، بگذارند این کتاب مایه دلگرمی توده مردم و افراد کم سواد مثل صاحب اثر باشد.

این تذکر از آن جهت ارائه شد که یکی از عزیزان بلند سواد که پایان‌نامه کارشناسی ارشد می‌نوشته، به یکی از دوستان گفته بود که ما از کتاب‌های دولت آبادی زیاد استفاده کرده‌ایم، ولی کتاب‌های ایشان علمی نیستند! ما در پاسخ آن عزیز البته با واسطه گفتیم، جای شکرش باقی است که این آثار غیر علمی، تعدادی از هموطنان ما را صاحب مدارك علمی ساخته، این خود برای ما اهمیت دارد و بر خود می‌بالیم که در این زمینه سازی لااقل سهم کوچکی داشته‌ایم. در حالی که ما محض این توقع را داریم که نوشته‌های ما به باورهای مردم درباره وقایع کشور فقط شك ایجاد کند تا تاریخ کشور را سر از نو و با دقت بخوانند! اگر همین خواسته برآورده شود، گمان می‌رود، حق مطلب ادا شده باشد.

چرا این حرف را می‌زنیم؟ به خاطر این است که ده‌ها و صدها کتاب تاریخی نوشته شده تا مردم ما واقعیت‌ها را طور دیگری ببینند و قبول کنند، مناسفانه بسیاری از دروغ‌های تاریخی راست پنداشته می‌شود. ما با این امکانات اندک، چطور می‌توانیم در برابر آن همه تبلیغات و تلقینات ۲۵۰ ساله «تاریخ تیبانی»، يك شبه باورهایی را تغییر دهیم که از کودکی در ضمیر مردم جا گرفته است.

۳- اگر خوانندگان پس از مطالعه کتاب، چیزی نو در آن نیافتند، باز هم ما را به بزرگواری خود عفو کنند، چون ما واقعیت‌های گذشته و دردهای کهنه را بر ملا می‌سازیم. نوآوران اکثراً، کسانی‌اند که آب در رودشان گرم آمده است. نه مایی که تا چشم گشودیم بیچارگی و دربدری مردم خود را دیدیم و هر چه خواندیم بیشتر به درد مردم گرفتار شدیم. بارها از خود پرسیده‌ام اگر آن مرد بزرگ قلم به دستم نمی‌داد و گوشم را نمی‌کشید که درد مردم کم بخت بنگارم، شاید من هم مثل خیلی‌ها با یافتن کدام نام و عنوان شاد می‌شدم، ولی تقدیر چنین بود که اینگونه گرفتار شوم.

این مطلب را نیز به خاطر آن تذکر دادیم که یکی از عزیزان در نقد شناسنامه افغانستان نوشته بود که "ما چیز نوی در این کتاب نیافتیم" آن عزیز حق داشت اینگونه قضاوت کند، چون او دنبال چیزهای نو می‌گردد و از گذشته‌ها فراری است. چرا؟ به خاطر این که او مشکل ما را ندارد!

بنابراین، در این کتاب هم اگر به جای گزارش سفرهای شاد تفریحی و گلشت‌های شاهان و امرا و صاحبان مکنات، صدای استخوان شکنی و درد و ناله اسرا و یتیمان مردم بخت برگشته را شنیدید، نگارنده را ملامت نکنید، چون خود از این مردم بوده و با این قشر دمخور و دمساز. از خوش بختی یا بدبختی هیچ وقت با صاحبان قدرت و مکنات هم کاسه و هم خانه نبوده، تا شرح شب نشینی‌ها و باده گساری‌های ارباب زور و زر را به رخ دیگران بکشد، بلکه با مردمی همکاسه و هم‌خانه بوده که همیشه به جای نان و آب از جور و ستم آن بالا دست‌ها، خون خورده‌اند! و پشت و پهلویشان از شلاق ستم همیشه زخمی بوده است!

ازینرو، از کسانی که علاقه دارند فقط موفقیت‌ها را ببینند و از شکست‌ها و

دردها چیزی نشنوند، پیشاپیش معذرت می‌خواهیم. چون در این کتاب بیشتر از شادی‌ها، صحنه‌های دلخراش مردم شکست خورده به نمایش گذاشته شده است. مردمی که بعد از شکست روی خوشی را ندیدند و یا بسیار کم دیدند.

در اینجا وظیفه خود می‌دانم از تمامی کسانی که در ساماندهی این اثر و با خصوصیتی که تذکر رفت، نگارنده را یاری رسانیده‌اند به خصوص عزیزان فرهنگ دوست هموطن و مهاجر مقیم اروپا (کشور سویدن و هالند) که هزینه چاپ را فراهم کردند و نیز دوستانی که در معرفی و زمینه سازی نقش داشته‌اند، صمیمانه تقدیر و تشکر می‌نمایم. چرا که اگر همت و همکاری این عزیزان نمی‌بود، این اثر همچون خیلی از آثار دیگر ناشناخته باقی می‌ماند تا شاید بعد از مرگ شناخته می‌شد. و به قول علامه شهید بلخی:

عجب کز زنده قدری نیست بلخی در دیار ما

گروهی بعد مرگ ما به مشت استخوان گرید

شاید همین باور برخی از نویسندگان حسابگر را بر آن داشته باشد که آثارشان با وجود امکان چاپ، نشر آن را، به زمان بعد از خودشان موکول کنند، تا زهر تیغ ملامت‌گران را نچشند. ولی ما بسیار هم خوشحالیم که این آثار قبل از مرگ خود ما چاپ شوند تا خود پاسخ دهنده آن باشیم.

دلیل دیگر عدم رغبت بزرگان جامعه ما به نشر آثار تاریخی، ممکن این باشد که جایگاه خودشان در اینگونه کتابها روشن نیست، خوب این تقصیر زمان است که تعدادی را دیر به دنیا آورده، نمی‌شود آنها را در هر کجا مطرح کرد. در حالی که وظیفه آنهاست تا از آن گنج بادآورده و جمع کرده به نام مردم، آثاری را که برای مردم است به نشر برسانند. این مهم می‌رساند که عزیزان کم‌کننده چه ریسکی را با نشر این اثر انجام داده‌اند! آنها وظایف کسانی را انجام داده‌اند که باید انجام می‌دادند که ندادند. اینجاست که از یکایک عزیزان کم‌کننده صمیمانه قدردانی و تشکر می‌نمایم که این فرصت را فراهم ساختند تا واقعیت‌ها را بیان داریم.

در پایان، بی‌انصافی خواهد بود اگر تشکری هم از همسرمان نداشته باشم. چرا که به طور قطع اگر همیاری و همدلی او نمی‌بود، نه تنها این اثر سامان نمی‌یافت که سالها قبل باید دور فعالیت‌های فرهنگی را نیز خط می‌کشیدم. به لحاظ اینکه او نه تنها زندگی فقیرانه مرا تحمل کرد که خود با کار کردن بار اقتصادی خانواده را نیز به دوش کشید. و علاوه بر آن چون یک طیب و پرستار، مدام مراقب عالم بود که کار زیاد همراه با مریضی‌ها، مرا از پا در نیاورد.

او شبها پا به پای من بیدار ماند تا بیش از حد به چشمانم که سالها قبل آسیب دیده، فشار نیاورم چون می‌دانست اگر چشمانم از کار بیافتد، تمام آرزوهایم که درج واقعیت‌هاست بر باد خواهد رفت! در حقیقت آنچه در چند سال اخیر نوشته‌ام، محصول دست رنج اوست و من جز وسیله‌ای بیش نبوده‌ام و مثل آن عابد غار نشین که خرجش را دیگری می‌داد، مورد ملامت و سرزنش!

البته افشای این رازها، که حتی نزدیک‌ترین وابستگان‌مان تاکنون نمی‌دانستند. برای هر دوی ما سخت بود، ولی وقتی مرحوم کاتب "پدر تاریخ کشور" در "نژاد نامه افغان" از زندگی خود می‌نالد، ما هم جرأت می‌یابیم که این راز را برای اولین بار در تاریخ افشا کنیم که زمانه با ما نیز از در نامردی و

نامردمی وارد شد! اگر همیاری برخی دوستان و فداکاری همیشگی همسرم نبود، شاید سالها قبل با کاغذ و قلم برای همیشه خداحافظی می‌کردم. اما تقدیر چنین بود که این اثر را نیز در پریشان حالی و درماندگی به رشته تحریر درآورم تا سندی باشد در تاریخ.

والسلام
۸ حمل ۱۳۸۵ شمسی
ایران - قم

پدران عقده به دل رفت که شاید به شتاب
نسل آینده ما عقده گشا برخیزند
مدد ای همت و توفیق که این قافله هم
همچو طفلان نوآموز به پا برخیزند
شهید علامه بلخی

نگاه گذرا به: قتل عام، بردگی و آوارگی هزاره‌ها در يك قرن گذشته

سه دهه جنگ و برادرکشی در افغانستان به بهانه‌های مختلف - چه در قالب تصفیه حساب‌های داخلی و چه به اثر تجاوزات نیروهای بیگانه - بیش از يك میلیون کشته، چندین میلیون معلول و مجروح، تقریباً يك سوم از کل جمعیت این کشور منزوی و عقب افتاده را با آوارگی و مسائل هجرت و پناهندگی در گوشه و کنار جهان آشنا ساخت و علاوه بر آن در داخل کشور نیز جابجایی‌های زیادی صورت گرفت. در دهه ۹۰ میلادی افغانستان با داشتن بیش از ۵ میلیون آواره از جمع ۱۴ میلیون آواره جهان، بیش از يك سوم کل آوارگان جهان را به خود اختصاص داده بود. بدون مبالغه تقریباً ۱۰ میلیون نفر از باشندگان و اتباع افغانستان با تناب با پدیده‌ای آوارگی در خارج از کشور سروکار یافته‌اند. تا قبل از سقوط طالبان در خزان سال ۱۳۸۰ ش / ۲۰۰۱م افغانستان با داشتن ۳/۵ میلیون آواره در کشورهای همسایه و جهان از جمع ۱۱ میلیون آواره جهانی ۴۰ درصد آن را به خود اختصاص می‌داد. البته این آوارگی به قوم، زبان، مذهب و منطقه خاص ارتباط نداشت، بلکه تمامی اقشار جامعه از هر قوم و منطقه را در بر می‌گرفت. در شرایط کنونی (سال ۱۳۸۴) نیز با وجود امنیت نسبی در کشور، ولی به دلایل مختلف باز هم نزدیک به سه میلیون مهاجر افغانستانی در کشورهای همجوار به خصوص ایران و پاکستان و دیگر

کشورهای جهان حضور دارند. گرچه این خود مصیبتی است بزرگ و در خور تأمل، ولی دردی است که شامل حال همه‌گی گردیده، کسی را بر کس دیگر گילה و شکایتی نیست.

گذشته از این، در دوره‌های مختلف پیش از انقلاب، به دلایل گوناگون مردم افغانستان طعم تلخ آوارگی و جابجایی‌ها را چشیده‌اند. ولی به گواهی تاریخ در هیچ دوره و هیچ قومی به اندازه‌ای عصر عبدالرحمن و قوم هزاره، مردمی دچار مصیبت قتل عام، اسارت و آوارگی نشده و اتفاق شومی شبیه آن در تاریخ کشور رخ نداده است. همه پژو و هش‌گران و دست اندرکاران امور پناهندگی بر این باورند که آوارگی دردی است که تنها خود آواره را عذاب نمی‌دهد، بلکه دیگران را نیز رنج می‌دهد. اما آوارگی سه دهه اخیر مردم افغانستان با آوارگی قوم هزاره در یک قرن گذشته، بسیار متفاوت است. چرا که فرار سه دهه اخیر افغانستانی‌ها از کشور، نه تنها آنها را فراموش نکرد که زمینه شناسایی آنها را نیز فراهم ساخته و فجایع اتفاق افتاده در کشور را به گوش جهانیان رسانید.

بدون شك اگر آوارگی سه دهه اخیر نمی‌بود، مردم ما و جهان هرگز با مصیبت قتل عام، بردگی و آوارگی هزاره‌ها در یک قرن قبل آگاهی نمی‌یافتند. و شاید هم جنایت سه دهه اخیر نیز کتمان می‌شد، همان طوری که فاجعه بزرگ بشری در هزاره‌جات تقریباً در طول یک قرن در دل تاریخ و در بین اوراق کتاب‌ها و همچنان در سینه تعدادی از مردم مخفی ماند. کسی را جرأت افشای آن وجود نداشت و تعدادی هم بسیاری از اسرار را با خود به گور برده و هرگز مجال بازگویی آن را نیافته‌اند. اما مهاجرت و آوارگی دوران اخیر، با تمامی مشکلات و گرفتاری‌های خود این حسن را داشت که فرصتی را به مردم افغانستان و خصوصاً قوم هزاره، فراهم ساخت که به گذشته خود نگاه کنند. گذشته‌ای که جز غم و اندوه و استخوان شکنی اقوام، قتل عام، بردگی و آوارگی، از انسانیت، عدالت، رفاه عمومی و آسایش فردی خبری و اثری در آن نیست. گذشته تاریک و ننگ آوری که قوم هزاره در یک برهه از تاریخ وطن به جرم اعتقادات مذهبی - که بهانه‌ای بیش نبود - تا انقراض نسل و محو کامل هویت سیاسی - اجتماعی پیش رفته و با مرگ حتمی و دائمی فاصله چندانی ندارد.

با اینکه تمامی جزئیات فاجعه قتل عام، بردگی و آوارگی هزاره‌ها در سراج التواریخ و دیگر آثار مرحوم کاتب و تعدادی از نویسندگان دیگر درج شده بود، ولی به طور قطع می‌توان گفت: اگر آوارگی سه دهه اخیر رخ نمی‌داد و یا حوادث تکرار نمی‌شد، شاید این رغبت به وجود نمی‌آمد که مردم تاریخ کشور را سر از نو بخوانند و به آنچه که قبلاً باور داشته‌اند، شك کنند.

بنابراین، مهاجرت و آوارگی با تمامی خسارات و مشکلات خود که مردم ما را گرفتار ساخت و از نگاه روحی ضربات جبران ناپذیری را بر همگان تحمیل کرد، ولی این نتیجه را نیز در پی آورد که واقعیت‌های کتمان شده تاریخی را برملا سازد. لذا این رویکرد اجتماعی - فرهنگی یکی از دستاوردهای مهم و قابل توجه دوران مهاجرت به حساب می‌آید. در حالی که آوارگی هزاره‌ها در یک قرن قبل، پس از قتل عام و بردگی، نظر به شرایط منطقه و جهان کاملاً با سکوت مواجه گردید. حکومت‌های وقت همسایه و جهان با این سکوت خود مهر تأیید بر جنایات حکام کابل زدند. دلایل زیادی در این باره وجود داشت،

ولی عمده‌ترین دلیل سکوت در برابر این فاجعه بزرگ بشری، عدم دسترسی هزاره‌ها به قلم و دیگر امکانات تبلیغی بود. به لحاظ اینکه کمتر کسی از این قوم خود را زنده سر به بیرون مرزها کشانید که دستی به قلم داشته باشد و یا توانایی بازگویی واقعه را در خود احساس کنند. اگر هم چند نفر محدود دست به کار شده و در این زمینه‌ها تلاش کردند، متأسفانه حرف شان به گوش کسی خوش نیامد تا به آن پاسخ مثبت دهند. ازینرو، اکثر اسناد و مدارك قتل عام هزاره‌ها، در بایگانی قلب‌ها و یا قفسه کتابخانه‌ها زندانی گردید.

روی این اصل، درد و رنج آوارگی هزاره‌ها تنها به خود این قوم فشار آورد و به دیگران سرایت نکرد تا از آن قصه‌ها می‌ساختند. ورنه باید سالها قبل از امروز مردم جهان با فجایع هزاره‌جات آشنا می‌شد و از قتل عام، بردگی و آوارگی هزاره‌ها فیلم‌ها ساخته می‌شد. چرا که محرومیت و مظلومیت هزاره‌ها در افغانستان از محرومیت سیاهان در آفریقای جنوبی و امریکا و سرخ پوستان امریکای لاتین و فلسطینیان کمتر نبود. ولی محاصره هزاره‌جات و بی‌زبانی هزاره‌ها مانع از آن شد که ظلم و جنایت فاشیست‌های افغانستان به گوش جهانیان برسد.

هر چند آوارگی در ذات خود با مشکلات فراوانی همراه بوده و خطرات بی‌شماری را نصیب آواره می‌سازد. اما به ادعای «پدر تاریخ افغانستان» مرحوم ملافیض محمد کاتب، آوارگی هزاره‌ها یکی از پرتلفات‌ترین آوارگی نسل بشر به حساب می‌رود. ایشان به این باور اند که از هر ۱۰ نفر هزاره‌ای که بعد از قتل عام و اعلام فرمان بردگی هزاره‌ها از سوی عبدالرحمن، راه دیار غربت در پیش گرفتند تا رسیدن به کشورهای همسایه و دور از ساطور حاکم جلاد، صرف يك نفر جان به سلامت برده است. بقیه در مسیر راه از سوی مردم، مرز داران، گرسنگی، تشنه‌گی، حیوانات درنده و غیره تلف شده‌اند. همین يك نفر از ده نفر، تعداد زیادی از آوارگان هزاره را در هند، ایران و آسیای میانه تشکیل می‌داد که نشانگر عمق فاجعه بوده است. با وجود اینکه آوارگی و مهاجرت در جهان يك امر طبیعی و شناخته شده می‌باشد و اساساً تمدن بشری زاده مهاجرت و آوارگی به حساب می‌آید، ولی آوارگی هزاره‌ها در جمع آوارگان جهانی يك پدیده کاملاً استثنائی بود که کسی را تحریك نکرد تا این پدیده را از نزدیک مورد مطالعه و تحقیق قرار دهد.

باید این نکته را خاطر نشان ساخت که در وضعیت جغرافیایی هزاره‌جات که در قلب افغانستان محصور بوده و با درك روحیات مردم اطراف و فرمان‌های اکید حاکم وقت مبنی بر کفریت هزاره‌ها که به فتوای علمای اهل سنت جاری ساخت و تحریص مردم جاهل به جان و مال مردم هزاره، شاید بتوان گوشه‌ای از حقایق را روشن ساخت. واضح است وقتی گروه طالبان در عصر کامپیوتر و اطلاعات لحظه‌ای که دنیا را به دهکده كوچك تبدیل کرده، چنان جنایاتی را به دستور امیر خود، در مزار شریف، قزل آباد، قریه جنگل، یکه‌ولنگ، بامیان، بلخاب و در مصوف و جای جای دیگر وطن نسبت به هزاره‌ها مرتکب می‌شوند و شیعیان را در این عصر مسلمان نمی‌دانند و یا قبلاً در حادثه افشار و غرب کابل جنایاتی علیه هزاره‌ها صورت می‌گیرد، معلوم است که طالبان يك قرن قبل که صدای کسی به گوش همسایه هم نمی‌رسید با آن جهالت و تعصب چه جنایاتی

را مرتکب شده باشند! مرحوم کاتب جنایات طالبان گذشته را به رهبری عبدالرحمن در تاریخ بشری بی‌سابقه دانسته، صریحاً یادآور می‌شوند که:

«مردم فوجی در حین اسلحه جمع کردن و علوفه خواستن بنیاد ظلم را چنان عریض نهادند که از دود آه مظلومان فلک دیگر غیر از افلاک نه گانه مجسم شد. چنانچه بسیار کسان کشته شده، بسیار زنان و دختران و مردان پرده ناموس شان دریده گشت و آنقدر بیداد بدان قوم روی داد که قلم از شرح آن، عاجز است...»

خصوصاً فرهاد خان کرنیل... مشار الیه هر چه خواست کرد و هر چه از ظلم که از اول خلقت آدم تا آن دم به وجود نیامده به فعل و وجود آورده...»

به اثر اینگونه فشارهای طاقت فرسا بود که هزاره‌های زنده مانده و به اسارت نرفته، مجبور به فرار از وطن شدند و یا در گوشه و کنار کشور به کتمان گری هویت خود مشغول گشتند تا زنده بمانند! ولی با آن هم تعداد اندکی موفق شدند که خود را نجات داده به خارج برسند و یا در کشور زنده بمانند. آن روز سازمان‌های طرفدار حقوق بشر وجود نداشت که از مردم هزاره حمایت کنند، متأسفانه دولت‌های همسایه افغانستان نیز کم‌کم چندانی در این زمینه انجام ندادند. لذا قضیه مهاجرت و آوارگی هزاره‌ها در بیرون و قتل عام و بردگی شان در درون کشور، در مرور زمان به فراموشی سپرده شد. تنها در هند (یعنی پاکستان بعدی) هزاره‌ها به حد محدود هویت خود را حفظ کردند و فریادهایی سر دادند، ولی هزاره‌های آواره در ایران به خاوری تبدیل شدند و هزاره‌های کشورهای آسیای میانه به کلی محو هویت شدند. هزاره‌های متواری شده در داخل کشور نیز به اثر کتمان گری، هویت اصلی خود را فراموش نمودند. تنها هزاره‌های زنده مانده در هزار مجات این هویت را زنده نگه داشته‌اند.

به این شکل پرونده آوارگی هزاره‌ها که می‌توانست جامعه جهانی را تکان دهد و آنها را از قتل عام ۶۲ درصد مردم هزاره و شیعه با خبر سازد به مدت یک قرن بسته ماند و هیچ کسی جرأت نکرد بطور آشکار و برهنه در این زمینه کار کند. چون جو به حدی علیه هزاره‌ها مسموم و آلوده شد که به محض نام بردن از این قوم اتهاماتی نیز نصیب گوینده و نویسنده می‌گردید. متأسفانه جنگ روانی و تبلیغاتی را به درون جامعه هزاره و شیعه هدایت کرده بودند، لذا آنهایی که قبلاً چیزهایی گفته و نوشته بودند مثل مرحوم کاتب و مرحوم ارزگانی، تیمور خانف و غیره به گوش کسی خوش نیامد و با سکوت دنبال شد.

چند نفری هم که بعدها در این زمینه‌ها بی‌باکانه قلم زدند، متأسفانه عمرشان بسیار کوتاه بود تا مردم کشور با نام و یادشان کم و بیش آشنا شدند، به نحوی از صحنه کنار رفتند. بطور مثال تا مردم نام حسن فولادی را به عنوان یک پژوهشگر تاریخ هزاره‌ها شنیدند، پیش از اینکه آثار او را بخوانند، خبر مرگ او را خواندند و آثار او بعد از مرگ خودش ترجمه و چاپ شد. فرد دیگری به نام محمد عیسی غرجستانی تا توانست خود را از فضای کوپته بیرون کشیده در

¹ . ملافیض محمد کاتب، وقایع افغانستان به نام بدل سراج التواریخ، جلد ۳، چاپ حبل الله، صفحه ۲۲۵، سال ۱۳۷۲ ایران - قم.

اذهان عموم مردم مطرح سازد و قضیه کله منارها را عمومی سازد، به سرنوشت بی‌سرنوشتی مواجه شد و تا امروز از مرده و زنده او خبری و اثری نیست. مهم‌تر از همه رهبر شهید «بابه مزاری» زمانی که دم از حقوق سیاسی - مذهبی این مردم زد و مظلومیت این قوم را به گوش جهانیان رسانید، خار چشم دوست و دشمن شد و سر انجام با تیانی تمامی طرف‌های درگیر به اسارت طالبان در آمده و بدست دشمنان همیشگی مردم خود به شهادت رسید. آقای عبدالحسین مقصودی یکی از وکلای سابق هزاره صرفاً با فاش کردن خاطرات دوران وکالت خود که می‌توانست رازی را بر ملا سازد که فتنه گروه فشار را رسوا کند، در يك سانحه هوایی با جمع دیگر که هر کدام اسراری در دل داشتند، از صحنه حذف شدند. حسین نایل که همچون مرحوم کاتب با استفاده از اسناد و مدارك دولتی و کتابخانه‌ای درباره هزاره‌ها کارهای سودمندی انجام داد، در عصر طالبان سر زیر نقاب خاک برد و به آن صورت که باید مردم او را می‌شناختند، هرگز شناخته نشد. آثار او همچون آثار دیگر پژوهشگران در زمینه هزاره شناسی اغلب چاپ نشده باقی ماند.

تنها چهره شناخته شده و فعال در این عرصه پر خطر حاج کاظم یزدانی است - که خدایش حفظ کند که بتواند گوشه‌های تاریک دیگر از تاریخ سیاه و تاریک این قوم بخت برگشته را روشن سازد. البته تك و توك افراد دیگری نیز بوده و هستند که هر کدام آثاری در این زمینه نوشته‌اند و یا می‌نویسند، شاید بهتر آن باشد که دیرتر شناخته شوند، یعنی زمانی شناخته شوند و سر زبان‌ها بیافتند که این مردم به حدی از آگاهی و شعور سیاسی رسیده باشند، که قدر آنها را بدانند و خدمات‌شان را ارج نهند. و درک کنند که اینها چگونه به پیشواز خطر رفته و از خط قرمز گروه‌های فشار پا را فراتر نهاده‌اند.

بهر حال، کار کردن درباره پرونده قتل عام هزاره‌ها، کار ساده و آسانی نیست، شاید همین عامل، باعث عدم رغبت پژوهشگران در زمینه بررسی تاریخ این مردم باشد و کسی را جرأت و توان عبور از خط قرمز گروه‌های فشار نباشد! هر چه هست بررسی تاریخ غمبار هزاره‌ها مصداق همان کاروانسرای متروکه مهمان‌کش را به خود گرفته که هر که در یکی از اتاق‌های آن می‌خواهید دیگر هرگز بیدار نمی‌شد! تا يك جان گذشته و از زندگی بیزار آن طلسم را شکست. حال نیز مردی باید که این طلسم حقارت را بشکند و بی‌باکانه درباره سرنوشت هزاره‌ها به پژوهش بپردازد. - البته تا حدودی این طلسم از نگاه سیاسی و باور ذهنی به اثر مقاومت بابیه مزاری در غرب کابل با شکست مواجه شد، ولی از نگاه فرهنگی و عملی هنوز ترس و نگرانی کاملاً از بین نرفته است. - ازینرو، لازم است که در این زمینه بیشتر کار شود. بطور قطع پیامد این اقدام چند چیز خواهد بود که فهرست وار اشاره می‌کنیم:

۱- انجام تحقیقات دقیق تاریخی روی پرونده قتل عام، بردگی و آوارگی هزاره‌ها، بدون شك سیاست امپراطوری انگلیس را زیر سؤال خواهد برد که در آن شرایط هند را در اشغال داشت و افغانستان وابسته این حکومت بود! که در آن حاکم مستبد و خود کامه‌ای چون عبدالرحمن یکی از مهره‌های اصلی انگلیس حکم می‌راند. اگر ثابت شود که ثابت هم هست که کشتار مردم افغانستان بخصوص هزاره‌ها توسط عبدالرحمن به مشوره و یا موافقه حکومت

انگلیس صورت گرفته، انگلستان مجبور است به مردم افغانستان و خاصاً هزاره‌ها و شیعیان این کشور غرامت پرداخت نموده و رسماً از عملکرد اسلاف خود مثل آلمانی‌ها که از یهودیان عذر خواهی کردند، دولت مردان انگلیس نیز از مردم ما عذر خواهی کنند. ما در این کتاب تا حدودی راه را برای باز خوانی پرونده باز کرده‌ایم که حقوقدانان می‌توانند با استفاده از اسناد و مدارک ارائه شده، این پرونده را سر از نو مورد بررسی حقوقی قرار دهند.

۲- با بررسی پرونده قتل عام، بردگی و آوارگی مردم هزاره در افغانستان، سرنوشت بسیاری از املاک و دارایی‌های غصب شده این مردم روشن خواهد شد. اینجاست که دولت و حکومت افغانستان مجبور است برای جبران خسارات وارده بر این قوم و منطقه، توجه خاص حمایتی را روی دست گیرد. چرا که موضوع غصب زمین هزاره‌ها یکی از معضلات جامعه افغانستان بخصوص در نواحی جنوبی به حساب می‌آید. این کتاب گوشه‌ای از این معضل را به بررسی گرفته است. دولت باید با اقدامات مثبت در این زمینه و با تجارب از سیاست آفریقای جنوبی در پی جبران این مشکل برآید.

۳- باز خوانی پرونده قتل عام، بردگی و آوارگی هزاره‌ها، علاوه بر اینکه جریان ستم و استبداد داخلی را در افغانستان شناسایی و به جهان معرفی می‌کند، ارتباط خود هزاره‌ها را که از هم گسسته است، دوباره محکم می‌سازد. ترس از این پیشامد گروه‌های فشار را واداشته است که همیشه جلو این کار را بگیرند و هزاره‌ها را همیشه مشغول مسائل کم اهمیت درونی ساخته باشند. این کتاب به ما می‌آموزد که چگونه جلو این تفرقه درونی را با استفاده از تجارب شکست‌های گذشته، گرفت.

۴- گذشته از همه قسمت عمده اسناد و مدارک قتل عام هزاره‌ها نظر به سیاست حاکم در کشور و منطقه از بین رفته و یا در حال از بین رفتن است. تلاش در این زمینه می‌تواند اسناد در حال نابود شدن را از نابودی کامل نجات دهد. البته این خطر هم وجود دارد که در صورت برخورد ناشیانه این اسناد برای همیشه از دسترس پژوهشگران خارج گردد. پس لازم است که با درایت برخورد کرد تا این مدارک احیا گردد.

۵- چیزی که واقعاً مهم است و چهار فاکتور دیگر به آن وابسته، عدم امکانات در راه تحقق هدف و برای تحقیق در این زمینه می‌باشد. همان طوری که به اثبات رسیده هیچ نهادی در این زمینه سرمایه گذاری نکرده و نمی‌کند. خود مردم ما نیز، اولاً: درک موضوع برای تعداد زیادی مشکل است. ثانیاً به اثر فقر و ناداری، تعدادی تمایلی به اینگونه فعالیت‌ها نشان نمی‌دهند. ثالثاً: آنهایی که موضوع و اهمیت آنرا درک می‌کنند، به اثر فشار زیاد تاریخی، در انجام و تکمیل این پروژه شك دارند و از سوی دیگر دست شان خالی تا این ریسک را تجربه کنند. کسانی توانایی مالی دارند به اینگونه مسائل اهمیت نمی‌دهند.

بنابر آنچه گفته شد کار کردن روی پرونده قتل عام هزاره‌ها، کار بسیار مشکل، درسر ساز و هزینه‌بر خواهد بود. ولی این بار زمین مانده باید برداشته شود و هر ذره‌ای که برداشته شود نسبت به سکوت و انتظار بهتر خواهد. البته يك نظر دیگر هم وجود دارد که ممکن است بسیاری از آگاهان جامعه را از دست یازی به این موضوع باز داشته باشد و آن این است که تعدادی مدعی اند

که اگر ما کار را شروع کنیم چون نمی‌توانیم به سر برسائیم، لذا به جای اینکه به سود ما تمام شود، به ضرر تمام خواهد شد. این تیپ افراد دلایلی که ارائه می‌دهند، اقدام شهید عبدالخالق، قیام گاو سوار، طرح براندازی شهید علامه بلخی و سر انجام مقاومت رهبر شهید در غرب کابل را مثال می‌زنند که نه تنها مشکل مردم را حل نکرده که بر فشارها افزوده است! این نظر تا چه حد درست است یا نادرست ما در پی آن نیستیم چرا که تاریخ درباره هر کدام قضاوت خاص خود را دارد، ولی به عقیده ما هر یک از آن اقدامات اثرات سودمندی در پی داشته که در فصل هفتم این کتاب به آنها پرداخته‌ایم. مقاومت سه ساله رهبر شهید در غرب کابل نه تنها واقعیت امروز جامعه ما را به نمایش گذاشت، بلکه سر آغاز باز بینی هویت فراموش شده مردم ما گردید.

نباید فراموش کرد اگر همان اقدامات احیاگران - هر چند شکست خورده و ناقص - به وجود نمی‌آمد، معلوم نبود مردم هزاره وضعیت امروز را می‌داشت و مثل سایر اقوام شکست خورده تاریخ به کلی منقرض نمی‌شد! ولی همان اقدامات به زعم مصلحت اندیشان ناقص و بی‌فائده، این حسن را داشت و دارد که قضیه قتل عام و بردگی هزاره‌ها را از فراموشی کامل نجات داده و به حال یک پرونده باز در ضمیر تاریخ زنده نگه داشته‌اند.

بنابراین، با شناخت کامل از تمامی عقبه‌های خطرناک این مسیر و پیامد حرکت در این راه، باز هم به عنوان یک مسئولیت تاریخی و مردمی، تلاش می‌کنیم تا جایی که ممکن است و توان اجازه می‌دهد گوشه‌های تاریک قتل عام، بردگی و آوارگی مردم هزاره را به نمایش بگذاریم. البته به هیچ وجه ادعای کار کامل و بی‌عیب را نداشته و به کار دیگر پژوهشگران نیز خرده نمی‌گیریم که مثل برخی از نویسندگان با کوبیدن دیگران متاع خویش عرضه کنیم، بلکه ما خود پیشاپیش به کمبودها و ضعف‌های کار اعتراف داریم و خواهان راهنمایی صاحب نظران و همکاری علاقه‌مندان موضوع هستیم. کتاب هزاره‌ها پناه‌گزینی و کتمان هویت که خمیر مایه اصلی این اثر را تشکیل می‌دهد، با وجود ضعف‌ها و نواقص جدی خود، مورد توجه علاقه‌مندان قرار گرفت، لذا در فصل اول این کتاب بخش‌هایی از آن اثر نیز تکرار شده است.

از آنجایی که تقاضا برای دریافت کتاب هزاره‌ها و پناه‌گزینی و کتمان هویت زیاد بود و در ضمن کتاب هم نقص‌های جدی از نگاه کمیت و کیفیت داشت، نمی‌توانست پاسخگوی نیاز علاقه‌مندان باشد، لذا با افزودن مطالب ضروری و حفظ متن اصلی آن، کتاب حاضر را برای مطالعه علاقه‌مندان تهیه کردیم و نام کتاب را نیز مطابق محتوا به هزاره‌ها از قتل عام تا احیای هویت انتخاب کردیم تا در برگزیده کل مسائل هزاره و هزاره‌جات در یک قرن گذشته باشد. همان طوری که قبلاً اشاره شد چون آوارگی مردم زمینه‌ای این باز خوانی سرنوشت هزاره‌ها را فراهم ساخت. مقدمه و فصل اول را بیشتر به مسائل آوارگی اختصاص دادیم. چرا که هزاره‌ها نه تنها در جهان آواره‌اند که سالها در وطن خود نیز آواره بودند.

فصل اخیر کتاب با استفاده از تجارب بیش از دو دهه کار فرهنگی در قالب‌های مختلف به شرح حال پنج تن از احیاگران اصلی هویت سیاسی - اجتماعی هزاره‌ها اختصاص داده شد تا ارتباط تاریخی بین قتل عام، بردگی و

آوارگی و نیز احیای هویت دوباره برقرار گردد. و در نهایت این خوانندگان‌اند که درباره این اثر و محتوای آن قضاوت خواهند نمود، چرا که مردم مثل تاریخ در قضاوت خود بسیار صریح و جدی‌اند. واقعیت‌ها را بدون پرده پوشی بیان می‌دارند. امیدواریم این اثر بطور نسبی رضایت علاقه‌مندان را جلب نماید. البته ما پذیرای هر نوع انتقاد سازنده و پیشنهاد سودمند هستیم.

با احترام

بصیر احمد دولت آبادی، ایران - قم

۱۳۸۴/۷/۱۰

تاریخچه پناه‌گزینی افغانستانی‌ها در خارج از مرزهای کنونی

مهاجرت و کوچاندن اقوام قبل از عبدالرحمن

عبدالرحمن و سیاست زمین‌خواری در افغانستان

هزاره‌های شیخعلی اولین قربانیان هزارمجات

فصل اول

تاریخچه پناه‌گزینی افغانستانی‌ها در خارج از مرزهای کنونی

شاید نتوان تاریخ دقیقی برای پناه‌گزینی افراد، دسته‌ها و گروه‌های قومی افغانستان چون دیگر کشورهای جهان پیدا نمود. چرا که آوارگی و پناهندگی، تاریخی به قدمت تاریخ بشر دارد. ولی برای بررسی موضوع پناهندگی

افغانستانی‌ها باید يك مقطع خاص زمانی و مکانی قائل شویم، ورنه بحث کل آوارگی به حدی گسترده و طولانی است که نیاز به چندین جلد کتاب دارد. ازینرو، مطلب را از آنجا شروع می‌کنیم که در حقیقت سوژه‌ای برای تحریر اولین مقالات درباره آوارگی هزاره‌ها شد و آن نوشته محترم دکتر طبیبی بود که در يك نشریه کانادایی به نشر رسیده بود. ایشان نوشته‌اند که:

«برخی از مردمان افغانستان از قرن پیش راه مهاجرت به خارج را در پیش گرفته‌اند. قرار معلوم نخستین مهاجرت دسته جمعی افغان‌ها [افغانستانی‌ها] [در سال ۱۸۶۰ میلادی [۱۲۳۹ شمسی] از افغانستان به استرالیا صورت گرفته است. در این مهاجرت که به خواست دولت انگلیس انجام گرفته بود، در حدود زیاده‌تر از هفتاد فامیل از افغان‌های [افغانستانی‌های] [نواحی غزنی و کابل برای راهیابی و شناخت از ناملایمت‌های طبیعی به بزرگترین جزیره‌ای که مرکز تجمع برخی از جنایتکاران و آدم کشان انگلیس بود، برده شدند. هدف این بود تا به همیاری افغان‌ها [افغانستانی‌ها] که مردمانی سرسخت و مقاوم می‌باشند، از دشت‌های سوزان گبسون و سمسون & (Gibson simson) از پرت (Perth) سواحل غربی استرالیا که به اقیانوس هند اتصال دارد تا شرق که به اقیانوس آرام ختم می‌شود شناخت پیدا کنند.

این مهاجرت که با وسایل نقلیه خود افغان‌ها [افغانستانی‌ها] [یعنی شتر و قاطر صورت گرفت، ماهها به طول کشیده بود. چند فامیل نسبت به تشنگی و طولانی بودن راه به هلاکت رسیده بودند. پرفیسور مایکل آلن (Michel Allan) استاد رشته بشرشناسی دانشگاه سیدنی که در سال ۱۹۸۰ کتابی درباره برخی قبایل پایینوا نیوگنییا نوشته بود و به نوعی از ساختار جمعیت اولیه افغان‌های استرالیا نیز بهره برده بود، برایم ضمن صحبتی در دانشگاه سیدنی گفت: که هنوز برخی از افغان‌های اولیه در استرالیا که چندین نسل از پدر و پدر کلان‌های خود فاصله زمانی دارند، به نوعی وابستگی خود را با افغانستان تبارز می‌دهند و به این ترتیب با خواست‌های مادی قدرت استعماری انگلیس اولین هسته جمعیتی افغان‌ها در استرالیا بنیاد گذاشته شد.»^۱

البته مهاجرت از نوع بالا را نمی‌توان با آوارگی و پناه‌گزینی که بعدها پس از قتل عام مردم هزاره رخ داد، یکی دانست. چرا که مهاجرت بالا يك نوع ماجراجویی و دستیابی به امکانات بیشتر به حساب می‌آید که مهاجران خود تصمیم گیرنده‌اند. در هیچ سندی ما نیافتیم که آن مهاجران از کشور رانده شده باشند، چون در آن صورت آنها قادر به انتقال وسایل نقلیه خود نبودند! متأسفانه به جز همان «مردم نامه باختر» منبع دیگری نیز در اختیار نبود که در مورد این آوارگان، بیشتر تحقیق می‌شد که چه کسانی و از چه طایفه و قومی بوده‌اند. شاید این گروه اولین دسته از مهاجرانی نباشند که وطن را برای همیشه ترک کرده‌اند، ولی از آنجایی که این گروه به حدی از وطن دور شده‌اند که به قاره دیگری رفته‌اند، از این رهگذر اولین دسته مهاجران‌اند. اینها در استرالیا نقش بسیار فعال

^۱ دکتر لطیف، طبیبی، مردم نامه باختر، شماره ۴، چاپ کانادا، مقاله پناه‌گزینی و ساختار جمعیتی افغان‌های پناه‌گزین - در مثال پناه‌گزین‌های افغان در کانادا، ص ۷-۷۶.

و تعیین کننده‌ای در سرنوشت مسلمان‌های آن قاره بازی کردند. آثار فرهنگی این گروه که به شکل تعمیر مساجد خودنمایی می‌کند تا هنوز در کشور استرالیا پابرجاست. در مجله مسجد راجع به مساجد این قاره و نقش مهاجران افغانستانی مطالب جالب و خواندنی درج شده است.^۱

همان طوری که اشاره شد مهاجرین افغانستانی مقیم استرالیا، اولین گروه مهاجران نبودند، ولی چون دکتر طبیبی آنها را اولین گروه مهاجرین افغانستانی معرفی کرده، ما هم برای شروع از همان جا برنامه را پی گرفتیم. ورنه مهاجرین افغانستانی که سالها قبل از آن تاریخ به آسیای میانه، هند، ایران و عراق رفته و برای همیشه مقیم آنجاها شده‌اند، زیاداند. از جمله مهاجرانی که در عهد شاه محمود پسر تیمور شاه سدوزایی افغانستان را ترک گفته برای همیشه ساکن قلمرو ایران شدند، از طوایف اویماق هرات و بادغیس بودند. مرحوم کاتب درباره پناهندگی آنها می‌نویسد:

و از فرقه فیروز کوهی چهار اویماق شعبه کرائی در طرف جنوب مشهد مقیم و دو جمعیت بزرگ از هزاره و تیموری در باخرز و نواحی آن واقع در مغرب هرات ساکن و تبعه دولت ایرانند.

و این هزاره در عهد شاه محمود سدوزایی بغاوت ورزیده، پناهنده خاک ایران شدند و دولت ایران که مدام در حمایت اسلام اقدام می‌کرد، ایشان را مزرعه و منزل و مقام [م] اعطاء فرموده، تا حال ملک و آسوده و آرام می‌باشند و ملا یوسف از ایشان به رتبه و مقام ریاست قومی رسیده، پسران او محمد رضا خان و محمد اسماعیل خان به نوبت نائل به خطاب شجاع الملکی شده و با این احسان دولت ایران هر دو گروه، تیموری و هزاره و اهالی سنی خانه قاین و اخلاف شیخ احمد زنده پیل مقیم تربت شیخ جام از راه اتحاد مذهبی با حکومت و ملت افغان راه سازش پنهانی سپرده... دزدان و رهنمایان افغان را راهنمایی و معاضدت و معاونت می‌نمایند.^۲

احتمال می‌رود که این مهاجرت در دوره دوم حکومت شاه محمود بین سالهای ۱۸۰۹ م / ۱۸۸۸ ش تا ۱۸۱۸ م / ۱۹۷ ش اتفاق افتاده باشد، هر چند جنگ شاه محمود با ایرانی‌ها بر سر هرات در سال ۱۸۱۷ م / ۱۹۶ ش رخ داد که تعدادی از سران خراسان از جمله ابراهیم خان هزاره و محمد خان قرایی که با حکومت ایران میانه خوبی نداشتند. به قول مرحوم فرهنگ به افغانستان پناه آورده و در جنگ به طرفداری از حکومت علیه ایرانی‌ها وارد جنگ شدند. در این جنگ ایرانی‌ها شکست می‌خورد به احتمال قوی همان گروه‌هایی که به طرفداری از ایران وارد جنگ شده بودند، بعد از این حادثه به ایران پناه برده باشند.

^۱ متأسفانه در زمان نوشتن مطالب با تمامی تلاش‌هایی که صورت گرفت شماره مورد نظر مجله مسجد پیدا نشد، چون شماره و تاریخ نشر آن مشخص نبود، حتی خود دفتر مجله هم در این باره معلومات نداشتند. نگارنده سالها قبل آن را خوانده بود، ولی شماره آن را یادداشت نکرده بود، لذا نقل قول مستقیم صورت نگرفت.

^۲ ملافیض محمد، کاتب هزاره، نژاد نامه افغان - از سری منابع مهم نژادشناسی در افغانستان، مقدمه و تحشیه و تعلیقه از حاج کاظم یزدانی، به سعی و اهتمام عزیز الله رحیمی، ناشر مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، قم، چاپ اول، ۱۳۷۲، ص ۱۴۳.

اینگونه مهاجرت‌ها در تاریخ منطقه سر درازی دارد و بارها برخی طوایف دو طرف مرز بر اساس ضرورت و فشار حکومت‌ها و مشکلات دیگر جا به جا شده‌اند. از جمله پژوهشگران حاج کاظم یزدانی که تحقیقات گسترده‌ای درباره هزاره‌ها انجام داده به این عقیده‌اند که، تعدادی از خانواده‌های قوم هزاره در عصر صفوی‌ها، وقتی به کربلا و مشهد برای زیارت می‌رفتند، برای اینکه به مشهد نزدیک باشند و بارها زیارت کنند، برای همیشه در مشهد و اطراف این شهر، ماندگار شده‌اند. ولی تعداد این افراد بسیار اندک بوده و گروه‌های اصلی پناهندگان هزاره را در ایران که ابتدا بربری و بعدها خاوری نامیده شدند، پناهندگانی تشکیل می‌دهند که در عهد عبدالرحمن و بعد از او به ایران پناهنده آورده‌اند که در جایش بحث خواهیم کرد. حال باید به این موضوع اشاره کنیم که حکام گذشته هر کدام به نوبه خود برخی اقوام کشور را از مسکن اصلی‌شان به نقاط دیگر و حتی خارج از کشور کوچ داده‌اند. این کوچ دادن‌ها که اکثراً اجباری بوده عموماً بعد از رفع فشار، دوباره کوچ نشینان را به سوی ماوا و مسکن اصلی‌شان کشانیده، ولی تعدادی هم برای همیشه در همان مکان‌ها مانده‌اند که به گوشه‌های از این نوع مهاجرت‌ها می‌پردازیم.

- مهاجرت و کوچانیدن اقوام قبل از عبدالرحمن

چرا محور پناه گزینی باشندگان افغانستانی را مقطع زمانی دوره حکومت عبدالرحمن انتخاب کردیم؟ شاید سئوالی باشد که ذهن خواننده را به خود مشغول کند. این انتخاب از آن جهت بود که قبل از عبدالرحمن مرزهای کشور همواره در حال تغییر بود و گذشته از آن، افغانستانی وجود نداشت! نام کشور خراسان بود و حکومت‌ها به نام محل استقرار خود مثل حکومت قندهار، هرات، کابل و ترکستان یاد می‌شدند. نام افغانستان که اولین بار از سوی ایرانی‌ها اختراع شد و به تأیید و تصویب انگلیسی‌ها مورد قبول حکومت‌گران افغانی قرار گرفت^۱ فراتر از دوره شاه شجاع نمی‌رود. در آن عصر فقط این نام در قرارداد رسمی ۱۸۳۹م / ۱۲۱۸ش بین انگلیس و شاه شجاع در قندهار اصطلاح ملک افغانستان به کار رفته است^۲ پیش از آن حتی یک سال قبل از آن در قرارداد سه جانبه شاه شجاع، رنجت سنگه و انگلیس ملک کابل و مملکت هرات درج شده و در سال ۱۸۵۵م / ۱۲۳۷ش در قرارداد بین غلام حیدر خان پسر دوست محمد خان و نماینده انگلیس، از دوست محمد خان به نام والی کابل یاد شده و به جای مملکت افغانستان، ممالک افغانستان آمده و در آن شرایط چند افغانستان وجود داشته است.

به اعتراف تمامی مؤرخان، این عبدالرحمن بود که با قساوت و سنگدلی و کشتار مردم کشور با همکاری سیاسی و اقتصادی دولت انگلیس، توانست حکومت متحد و یک پارچه ایجاد نماید. مرزهای کنونی افغانستان نیز در عصر

^۱ . مونت استوارت، الفنتون، افغانان، جای - فرهنگ - نژاد، گزارش سلطنت کابل، ترجمه محمد آصف فکرت. آستان قدس رضوی، چاپ اول، ۱۳۷۶، ص ۱۰۵ و ۱۵۸.

^۲ . رجوع شود به مجله صراط، شماره ۴، سال ۱۳۷۵ - ایران - قم - مقاله افغانستان کی و چگونه افغانستان شد؟ ص ۴۲.

او تعیین شد. از این تاریخ به بعد نه یک متر زمین به خاک افغانستان اضافه شد، نه کم و نه هم نام دیگری غیر از افغانستان در قراردادها ذکر گردید! با این دید باید تاریخ واقعی افغانستان را از همین دوره آغاز کرد، ولی برای یافتن ریشه‌ها مجبوریم تاریخ خراسان را ورق بزنیم، هر چند که فاشیست‌های فرهنگی تماماً با تغییر نام کشور، مردم ما را از میراث بزرگ فرهنگی مشترک محروم ساخته‌اند. ولی به باور تمامی محققان مردم ما وارث حقیقی تاریخ و فرهنگ خراسان بزرگ می‌باشد و هرگز نمی‌تواند آن را فراموش کند. هر چند که تلاش‌های فراوانی صورت گرفته تا این حقیقت تاریخی کتمان شود.

قبلاً یادآور شدیم که جابجایی‌ها، قبل از دوره عبدالرحمن نیز صورت گرفته، ولی هدف آنها هر چند سیاسی بوده، اما خشونت کمتری را در پی داشته است. از جمله درباره انتقال هزاره‌ها از مرکز افغانستان به نوار مرزی غربی کشور که در عهد نادر افشار صورت گرفت. گزارش‌گران کمیسیون سرحدی انگلیس در عصر عبدالرحمن می‌نویسند:

«هزاره‌ها با نادرشاه [نادر افشار] بیعت کردند و او رهبران هر قبیله را تعیین کرد. نادرشاه همچنان ده هزار خانواده دایزنگی و دایکندی را در سرحدات هرات جا داد، شاید برای مقابله با قبیله قدرتمند جمشیدی آن وقت. آنان اکنون هزاره‌های قلعه نو را تشکیل می‌دهند که درباره‌شان در قسمت قبایل چهار ایماق» در این کتاب به تفصیل گزارش شده است»^۱

شاید نادر افشار برای برهم زدن قدرت جمشیدی‌ها که اکثراً سنی مذهب بوده و مخالف مردم شیعه هرات و مشهد، هزاره‌ها را از مناطق مرکزی افغانستان در بادغیس انتقال داده باشد. در این هدف نادرخان افشار موفق شد و هزاره‌های مهاجر بازوی قوی حکومت در منطقه گردید. ولی روی چه عواملی آنها تغییر مذهب داده و بعدها خود مثل جمشیدی‌ها سنیان متعصب شدند، معلومات زیادی در دست نیست. برخی مؤرخان فشار بیش از حد را دلیل تغییر مذهبی آنها می‌دانند و برخی هم دور ماندن آنها از هزاره‌های مرکزی را که با تعصب مذهب شیعه را نگه داشته‌اند. دلیل تغییر مذهب می‌دانند، چرا که هزاره‌های که از هزاره‌جات دور افتاده‌اند به مرور زمان سنی شده‌اند!

با این که هزاره‌های بادغیس از نگاه مذهبی تغییر جهت می‌دهند، ولی از نگاه سیاسی همچنان طرفدار حکومت شیعه ایران باقی می‌مانند و همین طرفداری از ایران سبب مهاجرت و پناهندگی تعدادی از آنها بعداً به ایران می‌گردد که قبلاً به آن اشاره کردیم.^۲

این گروه در ایران بر خلاف زمان حضور به افغانستان، مخالف حکومت

^۱ . پی. ج. میتلند، هزاره‌ها و هزارستان گزارش کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس از سال‌های ۱۸۹-۱۸۷۸م، ترجمه محمد اکرم گیزابی، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، چاپ اول، ۱۳۷۶، ص ۲۶.

^۲ در گزارش کمیسیون سرحدی افغان - انگلیس آمده که هزاره‌ها در سال ۱۸۵۶ که ایرانی‌ها قلعه نو را در محاصره گرفته بودند به ایران کوچانیده شدند. که بعد از استقرار صلح هزاره‌ها دوباره برگشته، ولی ۲۰۰۰ خانوار برای همیشه در خراسان ایران ماندند، ص ۲۳۵.

ایران و طرفدار حکومت افغان می‌شوند. موضوع بسیار جالب و دلچسب و عبرت‌آموز است. اما جای بحث آن نیست و هدف ما در اینجا بیشتر روی مهاجرت و پناه جویی هزاره‌ها می‌چرخد نه بررسی مسائل تاریخی - سیاسی کل کشور. ولی نمی‌توان در برابر برخی سئوالات ایجاد شده بی‌تفاوت ماند.

همان طوری که اشاره شد کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس در گزارش خود انتقال هزاره‌ها را از هزارمجات در بادغیس در عصر نادر افشار ذکر می‌کند و حاج کاظم یزدانی نیز با تکیه به این منبع، منشأ هزاره‌های بادغیس را از همین دوره پی می‌گیرد. ولی درباره جنگ نادر افشار با مردم هرات و بعدها نواحی دیگر مطالبی را می‌آورد که کمی با نقل قول بالا متفاوت است. و حکایت از این دارد که باید هزاره‌های بادغیس قبل از دوره نادر افشار به آن محل استقرار یافته باشند. آقای یزدانی خود به نقل از منابع ایرانی می‌نویسد:

«نادر از سال ۱۱۳۹ - ۱۱۴۲/۵ - ۱۷۲۶ م طی چند جنگ شدید به پیروزی‌های بزرگی نایل شد و قوای افغانه را از ایران جابجاء کرد و در سال ۱۷۳۱ م هرات را از چنگال ابدالی‌ها درآورد و پیر محمد خان را به حکومت آنجا منصوب نمود و به او سفارش نمود که لوازم خدمت گذاری و عدالت گستری و رعیت پروری را مراعات کند. نادر بر خلاف افغان‌ها با مردم هرات با ملایمت رفتار کرد و سرکردگان آن دیار را قرین اعزاز خسروانه ساخت و با آنکه مردم هزاره‌جات و اهالی غور به افغانان ابدالی به خاطر عرق وطن‌داری کم‌کم کرده بودند، نادر این امر را نادیده گرفت و میرخوشای سلطان هزاره (میرشاهی بیگ هزاره نیز ذکر شده) را که از مردمان خردمند بود به سلطنت طایفه اویمایقه هزاره و جمشیدی سرافراز نمود و موازی سه هزار نفر ملازم از جماعت هزاره و جمشیدی و قیباق و غیره در خدمت گرفت.»^۱

از متن بالا چنین بر می‌آید که قوم هزاره که نادر افشار برای‌شان سلطان تعیین می‌کند، باید در غرب غور و نواحی اطراف هرات سکونت داشته باشند، چرا که در آن زمان هنوز هزارمجات به نادر تسلیم نشده بود. مگر این که بپذیریم که این گروه قبلاً از مرکز هزارمجات بیرون رفته باشند. آقای یزدانی نقل قول‌های گوناگونی درباره هزاره‌های بادغیس ذکر می‌کند که یک نظر به واقعیت نزدیک‌تر می‌رسد. و آن، نظر یک محقق انگلیسی است که مجله غرجستان به نقل از کتاب افغانستان شمالی نقل کرده و گفته است که هزاره‌های قلعه نو توسط شاهرخ میرزا فرزند امیر تیمور از قندوز به قلعه نو آورده شدند (پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، ج ۲، ص ۱۹۶ به نقل از مجله غرجستان، ش ۱، ص ۵۴ به نقل از افغانستان شمالی تألیف یات، چاپ لندن، ۱۸۸۸ میلادی).

این نظر با واقعیت جامعه افغانستان بیشتر مطابقت دارد، چرا که هزاره‌های قندوز هنوز هم سنی مذهب‌اند. آنها چه وقت مذهب سنی را اختیار کرده‌اند، به طور دقیق معلوم نیست.

آقای یزدانی تسخیر یا تسلیم شدن هزارمجات را در سال ۱۱۵۱ ه ق می‌داند

۱. حسین علی حاج کاظم، یزدانی، پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، جلد دوم، ناشر مؤلف، چاپ اول، سال ۱۳۷۳، ایران، قم، ص ۱۲۷ به نقل از عالم آرای نادری، ج ۱، چاپ اول، ۱۳۶۴، ص ۱۹۷ و نامه عالم آرای نادری، ص ۱۴۸، چاپ عکسی، مسکو.

که تقریباً ۷ سال بعد از فتح هرات توسط نادر افشار رخ می‌دهد. در حالی که قضیه هزاره‌های بادغیس و سلطان تعیین کردن برای آنها، پس از فتح هرات صورت می‌گیرد. در جنگ قندهار که ده ماه یا یک سال در محاصره نادر افشار قرار داشت، هزاره‌ها قوای نادر را در شمال قندهار به شدت شکست دادند. مرحوم فرهنگ می‌نویسد:

«در قسمت شمال قندهار یعنی در زمین‌دور که در آن وقت هنوز متعلق به هزاره‌ها بود کلب علی خان کوسه نخست با مقاومت شدید مواجه شده و بدون رسیدن به مقصد به قندهار بازگشت. نادر او را به فلکه بسته، چوب زد و بعد یک قسمت از توپخانه‌اش را به آن سمت ارسال نمود که در اثر آن قلعه مذکور هم فتح شد.»^۱

با این که آقای یزدانی به طور ضمنی گزارش کمیسیون سرحدی را درباره انتقال هزاره‌ها به بادغیس تأیید نموده، چون هیچگونه توضیح و پاورقی در آن باره نزنده است، در حالی که در سایر موضوعات نظر خود را نیز درج نموده که به نام یزدانی کاملاً در پاورقی آن کتاب خودنمایی می‌کند. ولی در پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها آنجا که تسلیم شدن و بیعت نمودن هزاره‌ها را به نادر افشار نقل می‌کند به موضوع انتقال اشاره‌ای ندارد. ایشان درباره ارتباط هزاره‌ها با نادر افشار به تفصیل نگاشته‌اند که:

«طبق نوشته رضاقلی هدایت در زمان صفویه در شمال قندهار هزاره‌ها می‌زیستند که طایفه بی‌شمار و قریب به پانصد هزار خانوار بودند و در میان‌شان شیعه و... نیز بوده است (رضاقلی خان هدایت، روضه الصفا، ج ۸، ص ۴۹۴). بنابراین طبیعی به نظر می‌رسد که در دفاع از شهر، هزاره‌ها نیز در کنار هموطنان پشتون باشند.»

نادر برای این که از آمدن نیروهای کمکی از هزاره‌جات به مدد قندهاریان جلوگیری کند، وقتی در گرمسیر قندهار رسید کلب علی بیگ کوسه احمدلو را که یکی از سرداران سپاه او بود، با استعداد حربی و توپخانه برای فتح هزارستان و زمین داور فرستاد. این شخص قلعه زمین داور را به مدت ۹ ماه در محاصره گرفت و بسیار تلاش کرد که آنجا را تسخیر کند، اما در اثر دفاع جانانه مردم، موفق به گشودن آن نشد ناکام به قندهار بازگشت... و در عوض دیوان قلی بیگ افشار و یاری بیگ سلطان را با اسباب نقب کنی بدانجا فرستاد و آنان جدد و جهد تمام کردند تا در دهم شوال ۱۱۵۱ ه ق زمین داور را به تصرف درآوردند.»^۲

آقای یزدانی به طور مشروح جریان جنگ قوای نادری را با مردم هزاره بیان می‌دارد و یادآور می‌شود که تسخیر هزاره‌جات برای قوای نادری مشکلات فراوانی به همراه داشته، ولی سرانجام مردم هزاره با مدارا و ملایمت تسلیم شدند نه با فشار و جنگ. اما بعد از تسلیم شدن اشاره‌ای به موضوع کوچ دادن آنها به

^۱ . میر محمد صدیق، فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، انتشارات محمد وفایی - صحافی احسانی، چاپ دوم، ۱۳۲۴، ج ۱، ص ۹۴.

^۲ . حاج کاظم، یزدانی، پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها...، ج ۲، ص ۱۲۹ و ۱۳۰ به نقل از تاریخ نظامی و سیاسی نادر افشار، ص ۴۸۸ و ۴۸۹ و...

بادغیس نکرده است. ولی از نوشته آقای یزدانی و همین طور نوشته مرحوم فرهنگ این واقعیت روشن می‌گردد که مردم هزاره تا عصر نادر افشار در شمال قندهار به خصوص منطقه زمین داور سکونت داشته، در حالی که فعلاً این مناطق کاملاً در اختیار برادران افغان (پشتون) قرار دارد. بسیاری از باشندگان افغانستان به این باورند که این مناطق از قدیم محل سکونت پشتون‌ها بوده، نه این که باشندگان اصلی آن منطقه به اجبار بیرون شده‌اند. چرا که تاریخ درباری تعمداً از واقعیت‌ها چشم پوشیده است.

روی این اصل، می‌کوشیم به مدد اسناد تاریخی، تاریخ و عواملی که مردم هزاره نواحی شمال قندهار را از دست داده‌اند، پیدا کنیم. مرحوم فرهنگ به این باور است که زمین داور در عهد نادر افشار به طایفه علیزایی سپرده شد. دلیل آن را اینگونه شرح می‌دهد:

«نادر افشار مردی سفاک و بی‌رحم، اما سرداری ماهر و جاه طلب بود... چون مردی سنی مذهب یا اصلاً در برابر این مذهب بی‌تعصب بود. احساسات مذهبی او در راه همکاری با افغانان مانعی تولید نمی‌کرد. پس از فتح قندهار وی به استمالت از افغانان خصوصاً ابدالیان پرداخت... به هزاران خانواده ابدالی که قبلاً از طرف او به ایران تبعید شده بودند، اجازه داد تا به قندهار باز گردند و زمین‌هایی که قبلاً در دست غلجاییان بود به ایشان سپرد و برای هر طایفه آن محلی جداگانه تعیین نمود. به این صورت ارغنداب به الکوزایی‌ها و زمین داور به علیزایی‌ها و سایر املاک غلجایی‌ها به بارکزیایی‌ها داده شد.»^۱

خود مردم زمین داور کجا شدند، ما مدرکی در این باره نیافتیم. مرحوم کاتب در "نژاد نامه افغان" وقتی از فرقه علیکوزایی نام می‌برد، محل سکونت آنها را واقع شمال غربی زمین داور و نوزاد و کنجاک از نفس زمین داور و... معرفی می‌کند. و درباره فرقه علیزایی می‌نویسد که مقابل فرقه علیکوزایی اتفاق افتاده حائل و حفاصل هر دو فرقه نهر هیرمند را نام می‌برد. مزارع علیکوزایی از رودبار آبیاری می‌شده و زمین‌های علیزایی از کاریز^۲ گرچه سند روشنی وجود ندارد که هزاره‌ها چه وقت و چگونه این مناطق را ترک گفته‌اند، ولی به گفته مرحوم فرهنگ، چون احمد خان ابدالی زمین‌های اطراف قندهار را به سرکردگان قوم خود به عنوان جاگر بخشید و مالیه مردم غیر افغان را نیز به آنها سپرد،^۳ احتمال می‌رود که مردم هزاره چون دیگر اقوام غیر افغان به تدریج این مناطق را به افغان‌ها (پشتون‌ها) سپرده خود متواری شده باشند.

اما واقعیت این است که تا عصر عبدالرحمن، در ساحه هزاره‌جات مرکزی تحولات زیادی رخ نداده بود که باعث کوچ اجباری مردم از منطقه گردد. اگر هم گاهی به اثر جنگ‌ها و اختلافات داخلی برخی طوایف، تغییر مکان داده

^۱. میر محمد صدیق، فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۹۶.

^۲. ملافیض محمد، کاتب، نژاد نامه افغان، ص ۶۰ - ۵۸.

^۳. میر محمد صدیق، فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۱۳۹.

به جای دیگر می‌رفته‌اند، این يك امر طبیعی در كل کشور و منطقه و حتی جهان محسوب می‌شود. ولی شرم‌آورترین سیاست کوچانی‌دن و کوچ‌گری توسط عبدالرحمن اعمال شد، که بعداً به آن خواهیم پرداخت.

عبدالرحمن و سیاست زمین خواری در افغانستان

عبدالرحمن قبل از به قدرت رسیدن، نظر به شرایط خانواده خود که پدرش در زمان دوست محمد خان والی ترکستان بود، با مناطق حاصل خیز شمال کشور آشنایی داشت، گذشته از آن در دوران حکمروایی شیر علی خان و جنگ‌های خانگی اولاده دوست محمد خان، عبدالرحمن که جوان پرشور و یکی از طرف‌های درگیر قضیه بود، به اثر جنگ و گریزهای مداوم چندین ساله، تقریباً با تمام مناطق کشور و خصوصیات مردم آن آشنایی یافت. علاوه بر آن با خصوصیات کشورهای همسایه و افکار مردم آنها نیز به اثر سالها مهاجرت در ایران و مناطق از سرزمین‌های آسیای میانه آشنا شد.

بنابراین، از این اندوخته‌ها و چشم دیدهای طولانی خود به حد کافی در راه پیشبرد اهداف شخصی خویش که همان قدرت تام الاختیار بود، حداکثر استفاده را نمود. و به قول جناب آقای دکتر محمد حسن کاکر، استاد سابق دانشگاه کابل به کاری موفق شد که هیچ حاکمی از سدوزایی‌ها و محمد زایی‌ها، بعد از احمد خان به آن نایل نیامده بودند^۱ عبدالرحمن بر خلاف تمامی حکومتگران گذشته که قدرت‌های محلی را به نحوی ابقا و تحمل می‌کردند، از آغاز تا پایان کار در صدد از بین بردن قدرت‌های چندگانه کوشید و در این راه موفق هم شد. برخی از مؤرخان تمامی ضعف‌ها و جنایات او را به خاطر همین کار که ملوک الطوائفی را از بین برد و حکومت يك پارچه ساخت، توجیه می‌کنند^۲.

عبدالرحمن با شناخت کامل از خصوصیات مردم افغانستان و با تجارب از برخورد حکومت‌گران بیگانه در طول سالها دوری از وطن، به حربه اختلاف افکنی بین سران اقوام و انداختن يك قوم را با قوم دیگر و حتی يك مذهب را با مذهب دیگر آشنایی کامل داشت و از این وسیله به شیوه خاصی کار گرفت! با این که، او تمامی اقوام را سرکوب نمود، ولی حمایت و طرفداری او از قوم خاصی بر هیچ عاقلی پوشیده نماند. او در راه قوم پرستی گام‌های بلندی برداشت و برخی اقوام مورد نظر را از هند به افغانستان انتقال داده، برای همیشه تخم دشمنی را در این سرزمین پاشید. تخمی که از گیاه و میوه آن هر فاشیست دیگر به خوبی استفاده نمود، چنانچه آخرین بار طالبان از همان بذرها پاشیده شده توسط عبدالرحمن در شمال کشور سود جست و قندوز و بلخ را در آن شرایط به پایگاه خود مبدل ساخت که فجایع بزرگ انسانی را در قتل عام مردم شمال کشور همان مهاجران هندی با همکاری طالبان مرتکب شدند.

^۱ محمد حسن، کاکر، افغان، افغانستان و افغان‌ها و تشکیل دولت در هندوستان، فارس و افغانستان، پیشاور، چاپ ۱۹۷۷ / ۱۳۶۷، ص ۱۲۱.

^۲ محمد حسن، کاکر، افغان، افغانستان...، ص ۱۲۱.

واقعیت این بود که عبدالرحمن، قبل از اینکه هزارمجات را به اقوام نوار مرزی هند و افغانستان بسپارد، مناطق حاصل خیز شمال را به تعداد دیگر آنها تحویل داد. قیام اسحاق خان حاکم ترکستان بهانه خوبی برای لشکرکشی و سرانجام جابجایی اقوام در شمال کشور گردید. اما این بدان معنی نبود که عبدالرحمن از ابتدا طرح تقسیم هزارمجات را در سر نداشته باشد، بلکه او می‌خواست هزارمجات را زودتر از آن تسخیر کند، ولی قیام ترکستان، زمان را به عقب انداخت و جاسوسان او گزارش‌های محرمانه خود را در باب راه‌ها و امکانات هزارمجات، در سال ۱۳۰۶ ه ق در مزار شریف به او رسانیدند.

مرحوم کاتب در این باره می‌نویسد:

«و هم در این ماه [ذی حجه ۱۳۰۶ ه ق] سید نجف ولد سید سلطان شاه و محمد خان که از قندهار و سید باباشاه و سید عبدالوهاب و سید نبی که از غزنین مأمور تحقیقات راههای هزارمجات شده و مواضع عبور و مرور افواج نظامی و توپ را معاینه کرده در ترکستان شرفیاب حضور شدند و ایشان را ماه در ماه از تنخواه مقررہ ایشان وجه نقد از خزانه به اسم مدد خرج حکم دادن صادر شد.»^۱

مطلب بالا حکایت از آن دارد که طرح تسخیر هزارمجات از قبل ریخته شده بود، منتهی قیام ترکستان کمی زمان را به عقب کشانید، مرحوم کاتب در سراج التواریخ پرده از این راز بر می‌دارد و این طرح را این گونه افشاء می‌کند تا در تاریخ بماند:

«پس از وصول حکم والا که به نام مولادادخان قائم مقام حکمران فراره در خصوص راه مدخل و مخرج هزارمجات نفاذ یافته بود، وی محمد عمر خان و یار محمد خان نامان را از راه غور مأمور کرده، هر دو تن را القاء نمود که سهل و صعب راه هزارمجات را پیموده و معبر و مدخل اردوی پادشاهی را مشخص و معلوم ساخته در مزار شریف به عرض حضور والا رسانند.

در روز بیست و پنجم شوال [۱۳۰۶] سردار محمد حسین خان حکمران غزنین به فرماتی که به نامش شرف نفاذ یافته بود - چنانچه گذشت - سید بابا شاه و سید عبدالوهاب و سید محمد نبی نامان از سادات سکنه هزاره را به راه مالستان و حجرستان در هزارمجات باغیه گماشت که به مثابه فرستادگان حکمران قندهار و پشت رود از حالت مردم هزاره، علم حاصل کرده و در مزار شریف رفته به عرض یار یافتگان حضور اقدس رسانند که سپاه پادشاهی در هنگام راه تسخیر نورییدن به جانب هزارمجات از صعب و سهل راه و مواضع حرکت و فرودگاه خود را نیک دانسته دچار زحمات و مشقات نشود... و مقارن این حال [ذی حجه ۱۳۰۶] سید نجف ولد سید سلطان شاه که مردم هزاره اش نیک پنداشته و اعتقادی به او داشتند با محمد خان نام تاجر قوم قزلباش که از سبب تجارتش در هزارمجات با بزرگان هزاره معرفت تامه داشت و حکمران قندهار - چنانچه گذشت - مأمور طرق و شوارع هزارمجات

^۱ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان به نام بدل سراج التواریخ، جلد سوم ۱ از انتشارات ارگان نشراتی سید جمال الدین حسینی (حبل الله) سال ۱۳۷۲، ص ۵۰۶.

کرده بود و سید باباشاه و سید عبدالوهاب و سید نبی نامان گماشتگان حکمران غزنین و عبدالرسول خان سدوزایی و عبدالنبی نام قوم پروتسی مأموران حاکم پشت رود وارد مزار شریف شده باریاب گشتند.

و حضرت والا به لحاظ آن که راه‌ها و گذرگاه‌های هزاره‌جات را نیک علم آورده و نقشه سهل و صعب آن کوهستان را با مواضع هیوط و منازل حرکت و فرود بر طبق مقصود از شرف ملاحظه اقدس گزارش دادند، هر یک را در ماهی سی و شش روپه تنخواه معین فرموده ملازمان ایشان را هر واحدی دوازده روپه موجب مقرر نموده امر کرد که ماه به ماه از خزانه نقد اخذ نمایند.»¹

درباره طرح‌ها و دسایس عبدالرحمن در مورد تسخیر هزاره‌جات و اقدامات اولیه او درباره هزاره‌های "شیخلی" در جایش بحث خواهد شد. حال باید دید که ترکستانی‌ها در بدل سالها خدمت به پدر عبدالرحمن و همینطور همکاری با خود او در جریان قدرت‌گیری، چه پاداشی یافته‌اند؟ مرحوم کاتب شرح ماجرای قوم ناصری از باشندگان کشور هند را که به نحوی با ماجرای سرکوبی مردم ترکستان ارتباط پیدا می‌کند، هم در کتاب وقایع افغانستان (نام بدل سراج التواریخ) و هم در خود سراج التواریخ جلد سوم به طور مفصل درج نموده تا روزی منصفان روی آن دقت کنند. ازینرو، ما موضوع را از کتاب وقایع نقل می‌کنیم. این گزارش عمق کینه عبدالرحمن نسبت به اقوام دیگر و دلبستگی او به قوم افغان (پشتون) را به نمایش می‌گذارد. کسانی که عبدالرحمن را صرفاً یک چهره وحدت طلب و اقتدارگرا می‌دانند و روحیه قوم‌گرایی و فاشیستی او را نادیده گرفته‌اند. به این متن توجه کنند تا او را بهتر بشناسند:

«میربش و میرحیدر و سردار اولیا و ملک عبدالله، سرکرده کل ملک و سرخیل ناصری طایفه یحیی خیل و خان بهادر والیا و شهزاد و سارک و دین محمد، ملک طایفه هوش خیل و شیر و بابر و المر ملک طایفه شادی خیل و محمد یار و شهباز و نیاز محمد و حبیب الله و مدد، ملک طایفه داود خیل را واضح باد، چهار نفر ملک ناصری هر یک: ملاپاینده محمد هوش خیل و ملک شادی خان بهرخیل و ملک عطا محمد یحیی خیل و ملک سردار داود خیل، شرفیاب حضور والا شدند. و از طرف قوم ناصری پیام اطاعت و انقیاد و معذرت و التماس تقصیرات سابقه را که آورده بودند، ادا نمودند. و من آنها را به حضور خود معطل کرده برای شما به خط "فارسی" و "افغانی" مکتوب فرمودم و شرایط خود را مقرر کرده نگاه دارم و کاغذ به کابل فرستادم که از کابل فرزند کامکار سردار حبیب الله خان به معرفت محمد اکبرخان برادر صوفی محمد افضل خان برای شما ارسال بدارد، چنانچه فرستاد و برادر صوفی، شما را ملاقات کرد و فرمان والا را رسانید و سپس آمد. و مسموع شدیم که جواب فرمان را خطی و قرآنی مهر کرده به صحابیت

¹ . ملافیض محمد، کاتب، سراج التواریخ، جلد سوم، انتشارات بلخ، سال ۱۳۷۳، صفحات ۴۹۳، ۴۹۶ و ۵۱۱.

² . این وقایع در سال ۱۳۰۶ ه ق اتفاق افتاده و عبدالرحمن نامه را از مزار شریف به فرزند خود فرستاده بود، حال دوباره همان موضوع را در سال ۱۳۰۹ تکرار می‌کند.

او فرستاده‌اید تا این که نوشته شما مردم به نظر والا رسید و قرآن را نیز دیدم.

— اول شرایطی که در کاغذ فرمان خود نوشته بودم، یکی از آن شرایط را جواب نوشته بودید.

— دوم، عهد و پیمان اطاعت و انقیاد و فرمان پذیری را که می‌باید در حاشیه، صفحه‌جات خود قرآن کریم می‌کردید، نگرده بودید و در دو ورق سفید که خارج از کلام است، چند مهر گذاشته، نام و نشان صاحب مهر هم معلوم نیست که کدام محمد، کدام معتبرین از کدام، کدام طایفه می‌باشند؟ لهذا خط و عهدنامه شما را که خارج از شرایط من و بر خلاف منظور، سراسر غدر و خلاف بود، مفید عام ندانستم و با ملکان مذکور حرف زده، آنها را مرخص داشتم و لازم شد که شما را صریحاً دانسته کنم:

اگر گذران شما که ملک عبدالله خان می‌باشید و طایفه شما که به شما تعلق دارد، در همان علاقه هندوستان و مملکت انگریزی می‌شود، پس بهتر است که خیال آمدن و داخل شدن علاقه افغانستان را نکنید. من از آن نفعی که از شما به دولت افغانستان برسد، گذشتم. آمدن شما که از راه دوستی و غم شریکی نباشد، یک ضرر به دولت افغانستان و ده ضرر کلی به خود شما و مال و عیال و اولاد شما می‌رساند! چقدر زحمت بکشم و چه قدر اقوام را که به دشمنی شما آماده و منتظر وقت و فرصتند، از دشمنی شما ممانعت کنم و شب و روز نگران احوال شما و دشمنان شما بوده باشم، هیچ عاقلی به ضرر خود و ضرر دیگری بی‌سبب و جهت روادار نمی‌شود.

و اگر گذران شما در حدود مملکت سرکار انگریزی نمی‌شود و عقده گشایی کار شما حصر به آمدن افغانستان است! پس قطعاً بدانید و آگاه باشید که از این سر رشته و تجویز گذشت ندارم و امکان گذشتن نخواهد بود. و آن که، در اصل خط نبود:

سر رشته این است که از ده خانه، یک خانه و از صد خانه، ده خانه و از هزار خانه، صد خانه و از ملک زادگان به هر چهل خانه، خانه یک ملک زاده باشد که سرپرستی باقی خانوار را عهده‌دار شود به من سپرد کنید که خانوار مذکور همه صاحب مال و صاحب اعتبار و آدمیان لایق و درست باشند. تا خانوار مذکور را داخل علاقه "مملکت افغانستان" به "زمین پر آب و علف و آباد" و "دشت وسیع" مثل "قطفن" جای سکونت بدهم. و آنها در محل و مقام سکونت خود چه در مال‌داری و چه در زراعت بهره‌یاب و نفع بردار شوند. و آن قدر بر آنها خوش بگذرد که بهتر از آن حدود جایی را در عالم ندانند! و اگر تقاوی به کار داشته باشند، تقاوی می‌دهم و زمینی را به قدر گذران و وسعت معاش آنها می‌دهم که هر قدر مال‌داری داشته باشند و هر قدر کشت و کار کنند برای‌شان خوش بگذرد و به خوشی گذران کنند.

و زمینی را که جهت سکونت آنها مقرر می‌دارم از مشارکت دیگر مردم خلاص خواهند بود که خود همان خانوار آب و علف آن را صرف زراعت و مال‌داری خود خواهند کرد. و بسیار از ظهور شفق و مهربانی من راضی خواهند بود و آن خانوار را که در حدود مذکور جای می‌دهم از برای من کم‌کم خاطر جمعی خواهد بود که این قدر از خانوار از "قوم"

بالای مورد نظر عبدالرحمن را نداشتند و با وجود حمایت‌های طولانی بیش از يك قرن، هنوز بسیار آسیب‌پذیر می‌نمایند. چنانچه در حوادث سه دهه بحران این معضل بارها قواره خود را به نمایش گذاشت.

سئوال اصلی اینجاست که خود باشندگان آن سرزمین آباد و پر علف کجا شدند که املاکشان بین ناکلین هندی و مردم جنوبی و مشرقی توزیع گردید. مرحوم فرهنگ در این باره می‌نویسد:

«پس از شکست اسحاق خان، امیر [عبدالرحمن] به ترکستان رفته به ادعای خودش آن منطقه را از وجود طرفداران سردار [اسحاق خان] پاک نمود، در این سفر وی هزاران نفر را به این جرم به قتل رسانیده، به سیاه چاه انداخت و یا در اطراف و اکناف کشور متواری ساخت...»

علاوه بر مجازات انفرادی، مردم ترکستان که با اسحاق خان نظر به رویه ملایم او علاقه‌مندی نشان داده بودند، به طور دسته جمعی نیز مورد خشم و غیظ و انتقام امیر قرار گرفتند. زمین دارانشان مکلف شدند تا علاوه بر باقیات گذشته، مالیه يك سال آینده را هم پیشکشی تأدیه کنند، يك تعداد مردم محالی که بیشتر از يك بودند مجبور ساخته شدند تا محل بود و باش‌شان را در حواشی سرحد ترك نموده با خانواده‌شان به مناطق دیگری که امیر تعیین کرده بود، کوچ نمایند. زمین‌های آنها به قبایل خانه به دوش افغان، مثل صافی، شنواری، مهمند، نورزایی و بعضاً به هزاره‌ها داده شد.¹

عبدالرحمن از اول سال ۱۳۰۶ تا اواخر ۱۳۰۷ ه ق تقریباً به مدت دو سال در ترکستان باقی ماند، تمامی صفحات شمال را مسخر نمود.² او از ترکستان دستور حمله به هزاره‌جات را صادر کرد و سردار عبدالقدوس خان را مأمور فتح هزارستان نموده و با سلاح و امکانات وسیع روانه بامیان ساخت. در خلال این دو سال، تقریباً تعادل منطقه را برای همیشه به نفع خود و خانواده و قوم خویش تغییر داده بود. در صفحات قبل، دعوت عام ایشان را از یکی از اقوام مردم هند به نواحی قطغن خواندیم، اینک بخش دیگر از این طرح را باز می‌کنیم. مرحوم کاتب با دور اندیشی و حوصله‌مندی یکایک این دستورات را ضبط کرده و در شرح وقایع سال ۱۳۰۹ می‌نویسند:

«و در یوم شنبه غره ماه شعبان [۱۳۰۹] رعای کوهستان کابل و تگاب و نجراب و جلال آباد و کنر و خوگیانی و لمقان به ذریعه اشتهار دعوت شد که به ملک قطغن با خانه و عیال هر که بی‌ملک و یا کم‌ملک باشد در آن صفحه رفته، زمین به قدر گنجایش گذران روزگار خودها بگیرند و میرزا عبدالرشید سررشته‌دار دفتر شمال را نیز امر شد که تقاوی و بارگیر به آنها داده، تا چهار سال از جمیع تکالیف مرفوع القلم داند و پس از آن مالیه سرکاری را با وجوه تقاوی سال به سال بازیافت نماید.»³

¹. میر محمد صدیق، فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۳۹۹.

². طبق نوشته مرحوم کاتب، بعد از سیزده صفر سال ۱۳۰۶ ه ق. راهی ترکستان شد و تا ماه شوال ۱۳۰۷ ه ق در ترکستان بود. روز ۲۳ شوال مزار شریف را به قصد کابل ترك گفته به روز ۲۷ ذی قعدة در منزل توچی بامیان بود و در اواخر سال ۱۳۰۷ به کابل رسید.

³. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان به نام بدل سراج التواریخ...، ص ۵۲۸.

واضح است که با کشاندن مردم جنوب و شرق کشور به نواحی شمال، خود شمالی‌ها باید کشته شده باشند و یا این که طوری با آنها برخورد شود که در مرور زمان خود به خود از صحنه حذف شوند. چنانچه قسمت عمده مردم شیخعلی با همین طرح از منطقه خود حذف شدند. مرحوم کاتب می‌نویسد:

«و در روز ۲۵ [ذی القعدة ۱۳۰۹] عزیز خوجه خان حاکم غوربند، با فرهاد خان کرنیل مأمور سرزنش هزاره شیخعلی بود، ملاقی شده... و همچنان تمام آن طایفه بدسگال ددخال در آخر کار گرفتار آمده، زن و مرد با غل و زنجیر به کابل آورده شدند و از کابل اکثریه در گرشک مقرر گردیده، اندکی محبوس بودند و بعد از مدتی در لهوگرد و غیره نواحی زمین به ایشان داده شد.»^۱

مردم جنوب و شرق وقتی به شمال می‌رسیدند، نه تنها دولت از آنها حمایت می‌نمود و تقاوی برای‌شان می‌داد که مردم شکست خورده شمال نیز به آنها به چشم شریک حکومت نگاه کرده، به آنها از ترس احترام می‌نمودند. لذا، این مردم روز به روز زیاد شده به اقتدارشان افزوده می‌شد. ولی بر عکس مردم شمال کشور که به جنوب تبعید می‌شدند، در مناطقی جا داده می‌شدند که نه تنها از سوی دولت حمایت نمی‌شد که مردم محل نیز به چور و چپاول و غارت جان و مال آنها مبادرت ورزیده، زمینه فرار و نابودی‌شان را فراهم می‌ساختند. ازینرو، مردم شمال انتقال یافته در جنوب کشور، به تدریج برای همیشه از صحنه روزگار حذف شدند.

آنهایی که زنده ماندند، چنان در خفا و کتمان‌گری حیات به سر برده و زبان مردم جنوب را فرا گرفتند که رفته رفته جزو آنها شده و ارتباط قومی و زبانی خود را برای همیشه تاریخ با مردم شمال کشور قطع نمودند، تا زنده بمانند. این سیاست نیز به سود طرح قومی عبدالرحمن واقع شد و میزان جمعیت قوم خاصی را در افکار عمومی کشور و جهان بالا برد. در حالی که واقعیت غیر از این بود و هست و ما در جایش بحث خواهیم کرد که چگونه افراد طوایف به خاطر این که صاحب زمین شوند، خود را به قوم افغان پیوند دادند.

نکته قابل توجه در این جابجایی اقوام، ترویج فرهنگ خشونت و ستم قومی از سوی حکومت بود. چرا که عبدالرحمن عموماً خانواده‌های به اصطلاح سرشوخی و ماجرای قوم افغان را به شمال انتقال داده بود که جز خشونت و جنگ منطقی نمی‌شناختند. ولی بسیاری از همین طوایف در مرور ایام با مردم منطقه دوستی و الفت یافته، ولی برخی تا هنوز با همان ذهنیت يك قرن قبل به سر می‌برند، گویی تازه از هند آمده و خود را جدا از مردم افغانستان می‌پندارند حکومت هم همواره می‌کوشد آنها را جدا از مردم کشور قرار دهد.

هزاره‌های شیخعلی اولین قربانیان هزاره‌جات

منطقه شیخعلی نظر به اهمیت استراتژیکی خود که سر راه کابل - بامیان و یا در کل در مسیر راه جنوب به شمال قرار داشت، بیش از هر منطقه دیگر

^۱ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان...، ص ۵۲۹.

هزارستان مورد توجه عبدالرحمن قرار گرفت. چرا که عبور از دره شیخعلی در صورت مخالفت این مردم با حکومت برای قوای کابل مشکل بود. مرحوم ملا افضل ارزگانی درباره موقعیت شیخعلی در کتاب خود می‌نویسد:

«اما ولایات هشتم هزارهجات شیخعلی است که در شمال مغربی [شمال شرقی] بامیان تا حدود چترال [احتمالاً گردان دیوال] اتصال دارد. قریب شصت هزار خانوار در آن سکونت دارند. اما نسب آنها، نیز از بک و مغول و ترکند، شیعه و سنی مخلوطاند، ولی شیعه بیشتراند»^۱

واضح است که منطقه شیخعلی در شمال شرق و شرق بامیان واقع شده نه در شمال غرب، که در آن صورت مشکل برای کاروان‌های کابل به بامیان ایجاد نمی‌کرد. مرحوم ارزگانی محدوده شیخعلی را تا چترال نوشته، در حالی که فاصله بسیار طولانی است که علاوه بر هزاره‌ها اقوام دیگری نیز در آن جا حضور دارند. برخی محققان احتمال داده‌اند که هدف مرحوم ارزگانی چچ هزاره باشد که امروز در خاک پاکستان در نزدیکی چترال قرار دارد. ولی به احتمال قوی همان گردن دیوال یا گردن دیوار باشد که در غرب کابل و شمال وردک واقع شده است. حال معلوم نیست خود مرحوم ارزگانی چترال نوشته یا در چاپ اشتباه شده است، چون چاپ قم این کتاب اشتباهات فاحشی دارد.

از نگاه مذهبی که مردم شیخعلی به قول مرحوم کاتب «نصفی شیعه مذهب و آقاخان محلّتی مشرب و نیمی سنی و حنفی مذهب بودند»^۲ با حکومت کابل چندان سرسازش نداشتند و همیشه مشکلاتی برای حکومت کابل ایجاد می‌کردند. ازینرو، عبدالرحمن قبل از این که ترکستان را سرکوب کند به فکر سرکوبی هزاره‌های شیخعلی برآمد. چرا که بدون موافقت و یا سرکوبی مردم شیخعلی عبور کاروان‌های نظامی از کابل به ترکستان مشکل‌ساز می‌شد. لذا، عبدالرحمن همزمان با دستور حمله به ترکستان و مقابله با سردار محمد اسحاق خان که پرچم استقلال ترکستان را از سلطه کابل در ماه ذی حجه ۱۳۰۵ ه ق در مزار شریف برافراشته بود، دستور حمله به شیخعلی نیز صادر شد، به این شرح:

«و از حضور حکم صادر شد که: آمده به اردوی هم‌رکاب والا ملحق گردد و پس از الحاق، هزار تفنگ سه بست از حضور به ایشان داده شده، مقرر "کوتل چادر" شدند و هم مأمور گشتند که اگر خللی در آنجا نباشد به سر مردم "تاله و برفک" تاخته، بنیاد هستی سید گوهر و قوم هزاره شیخعلی را براندازند، فقط»^۳ «اما از قبل امر بر معطلی شش روزه صادر شد که احوال مردم شیخعلی سکنه تاله و برفک تا وقت مذکور معلوم می‌شود که بالمشکر یاغی یار می‌شوند و یا بالمشکر پادشاهی

۱. علامه محمد افضل بن وطن داد، ارزگانی، مختصر المنقول در تاریخ هزاره و مغول، به سعی و اهتمام رمضان علی محقق، قم، چاپ اول، ص ۱۱۱.

۲. ملافیض محمد، کاتب، سراج التواریخ، جلد سوم، انتشارات بلخ، ص ۵۳۰.

۳. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان به نام بدل سراج التواریخ...، ص ۴۸۸.

مددگار می‌گردند.»^۱

همان طوری که تذکر رفت، طرح حمله بر سر هزاره‌های شیخلی از قبل ریخته شده بود، ولی در پی يك بهانه می‌گشتند که متأسفانه این بهانه نیز توسط سید علی گوهر که با حاکم محلی مشکل داشت به دست آمد. اینجا بود که:

«در اوایل ماه محرم سنه ۱۳۰۶ عزیز خوجه حاکم غوربند با لشکر الوسی بر قلعه خیرالله بیگ هزاره شیخلی حمله برده و او تائب مقاومت نیاورده، نخست فرار کرد و بعد از راه عفو تقصیر نزد حاکم مذکور آمده، مطیع و منقاد گشت و در رکاب حاکم مذکور، کمر به خدمت دین و دولت بست، و پس از آن ایشان عزیز خوجه در "چاردر" با مردم "علی‌جم" و "پنج قوم" که در عرض راه داک سرکاری را زده و عابرین سبیل را اذیت می‌کردند، سخنان استمالت زده، ایشان را به اطاعت دعوت کرد. و از جانب دیگر میرزا حیدر علی خان و اسدالله خان و ابولمجن و مریم بیگ و فولاد بیگ و علی جان و غلام علی و علی محمد و عبدالرحمن و علی داد و نظر علی و طاهر قلی و غیره ملکان و اعیان "ترکمان و پارسا" با ایل والوس خودها راه محاربت به جانب هزاره شیخلی پیش گرفتند و چون در کوتل "درسدان" رسیدند، از طرف دیگر مکتوب سید یاقوت شاه خان بدیشان رسید که یوم سه‌شنبه ۱۰ محرم با چهارصد سوار و پیاده جرار روانه تاله شدیم و مردم "دولت بیگ قره" حکم پادشاهی را گردن نهاده سر به دایره اطاعت آوردند. و هم ملکان طایفه علی جم و اسحاق خوجه، نزد یاقوت شاه خان، حکم پادشاهی را گردن نهادند.»^۲

مردم شیخلی تسلیم شدند، ولی حکومت و آنهایی که پرچم طرفداری از حکومت کابل را بلند کرده بودند، از این امر ناخشنود بودند و در پی بهانه بودند تا این مردم را غارت نموده، برای همیشه از آن محل دور کنند. چرا که عبدالرحمن چون دیگر ستمگران تاریخ تنها به سرکوبی و نابودی مخالفان خود قانع نبود، بلکه او می‌خواست مخالفان بالقوه را نیز از سر راه خود بردارد. با این که در جریان جنگ عبدالرحمن و اسحاق خان و بعد از آن تعداد کمی از مردم هزاره شیخلی با سپاهیان عبدالرحمن وارد جنگ شدند؛ ولی در پایان کار تقریباً تمامی مردم شیخلی آسیب دیدند. مرحوم کاتب در سراج التواریخ که زیر نظر دربار نوشته شده و طبعاً سانسورهایی را نیز گرفتار آمده، درباره سرنوشت مردم شیخلی می‌نویسد:

«... از حضور انور والا فرمان رفت که خواجه برهان الدین خان حاکم آی بیگ با صد سوار از سواران گشاده آی بیگی از حضور مأمور علاقه شیخلی شده وارد آنجا می‌گردد. گرفتاران و اسیران هزاره مذکور را از مرد و زن و صغیر و کبیر به غل و زنجیر درآورده به او بسپارند که از آنجا در آی بیگ آورده به حکمی که از حضور درباب ایشان شرف صدور یابد، عمل نماید.»

^۱ . ملافیض محمد کاتب، همان، ص ۴۸۹.

^۲ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان...، ص ۴۹۰.

مقارن این حال از عریضه واقعه نگاری که با سپاه مأمور علاقه هزاره شیخعلی مخفیانه رهسپار بود، به مسمع فیض مجمع حضرت والا رسید که محارباتی که با هزاره شیخعلی دست داده با یکصد و پنجاه تن از قوم "زی نظر" بوده و دیگری از مردم هزاره در معرکه کارزار شامل پیکار نبوده و گرفتاران و اسیران از مردم بی‌خطا و گناهند که مال و منال ایشان را اعداد سپاه نظامی و ملکی غارت و تاراج کرده خود ایشان را محض آن که مال و متاع ایشان پرسیده نشود، گرفتار ساخته‌اند.^۱

با این که مرحوم کاتب، بیش از هر کس دیگر به نیات باطنی عبدالرحمن آگاهی داشت و خود از نزدیک شاهد صحنه بود، ولی او با این کنایات و استعارات توانست جنایات ضد بشری عبدالرحمن و سربازان او را توسط پرسش به مردم کشور و جهان عرضه دارد. واضح است اگر می‌نوشت که به دستور خود عبدالرحمن آن مردم بی‌گناه غارت و تباہ شدند، به طور قطع حبیب الله خان آن گزارش را حذف می‌کرد و شاید هم خود نویسنده را نیز برای همیشه از نوشتن باز می‌داشت. چنانچه بارها او را لت و کوب نمود که شرحش را خواهیم آورد.

واقعیت این بود که هزاره شیخعلی از نگاه موقعیت جغرافیایی در سرزمینی قرار داشت که حضورشان برای عبدالرحمن به مثابه خار در چشم بود. به هیچ وجه حاضر نبود، این مردم را در آن نواحی سوق الجیشی و استراتژیک ببیند. لذا به طرفداران خود دستور داده بود که:

«ریشه هستی هزاره شیخعلی را از بلندی کوه و پستی مغارات به کلی قطع و قمع نماید، چنانچه پای جلادت فشرده، چهارصد و هفتاد تن از مردان و زنان و پسران و دختران قوم شرارت توأم "علی جم" را از جمله هفتصد خانوار قوم مذکور که از راه خفا در بین طایفه "کرم علی" جای گرفته بودند، اسیر نموده به محمد حیدرخان مذکور سپردند و همچنین هفتصد و هفده تن دیگر را نیز که از اول تا حال تا روز ورود محمد حیدر خان [رمضان ۱۳۰۷] به قتال و جدال از جهال نکوهیده فعال آن قوم شریر گرفتار ساخته در قید سلاسل و اغلال انداخته بودند و تفویض کردند... و او از علاقه شیخعلی همه را با خود برداشته در آی بیک برده به حفاظت و معطل به امر ثانی نگاه داشت.»^۲

شاید همین گروه، اولین دسته از اسرای قوم هزاره باشند که بعد از سرکوبی ترکستان و متواری شدن مردم آنجا، از سوی حکومت در برخی نقاط شمال کشور جا داده شدند. چنانچه قبلاً به نقل از مرحوم فرهنگ آمده بود که در جمع ناقلین طوایف پشتون (افغان) تعداد معدودی از مردم هزاره نیز در ترکستان سکنا یافته بودند. علاوه بر آن گروه‌های اولیه، بعدها نیز فرمان صادر شد که هزاره‌های شیخعلی را پراکنده سازند. در این باره مرحوم کاتب می‌نویسد:

«امر والا شرف نفاذ یافته بود که ایشان را در آنجا نگذاشته در دیگر

^۱ . ملا فیض محمد، کاتب، سراج التواریخ، ج ۳، ص ۵۶۴.

^۲ . ملا فیض محمد، کاتب، سراج التواریخ، ج ۳، ص ۵۶۸.

موضعی از مملکت جای دهند...^۱ فرهاد خان کرنیل... با فوجی که همراه داشت و گرفتار شدگان هزاره شیخلی از راه شبار و غوربند و کوهستان وارد کابل شده و محبوسین هزاره شیخلی بعضی با عیال مأمور به اقامه گرشک و لهوگرد گردیده و برخی مأمور پرده‌بافی و کرسی‌نیین و کارخانه چرمگری و حکاکی گشته. نان و لباسی از دولت به ایشان عطا شد.^۲

به این شکل، هزاره‌های شیخلی قبل از هزاره‌های دیگر نواحی هزارهجات، همزمان با سرکوبی مردم ترکستان، سرکوب شده و از بین رفتند. نکته جالب توجه اینکه هم در سرکوبی هزاره‌های شیخلی و هم در سرکوبی ترکستان زمین، سران مردم هزارهجات نقش عمده و اساسی را بازی کردند. از نگاه تدارکات و مهمات به خصوص آنوقه که رول عمده را در برد و باخت جنگ آن روز بازی می‌کرد، هزارهجات یک پل ارتباطی مطمئن بین جنوب و شمال برای عبدالرحمن محسوب می‌شد. گذشته از آن سربازان هزاره به سرکردگی خوانین و میران خود در تصرف شمال با سربازان کابل هم‌دست و هماهنگ بودند. مرحوم کاتب به نقش چند دسته از میران و سربازان هزاره در شمال می‌نویسد:

«از جانب دیگر میران و سواران هزاره که مردم "ولیشن" را تاراج کرده و چهل تن را از ایشان کشته و به پاس قرآن شریف که شفیع ساخته امان جان خواستند مابقی را فرو گذاشته از قتل و غارت ایشان در گذشته و همه را با خود معاون گرفته - چنانچه به شرح رفت - روی تاراج به سوی "دره‌صوف" و "بوینه قره" و "کشن ده" نهاده بودند. همه چار را غارت کرده فتح‌یاب شدند... در روز هفتم ماه محرم [۱۳۰۶ق] حضرت والا از عرایض افسران نظام بر جلادت و رشادت سواران هزاره آگاه گردیده، برای میران هزاره نگار فرمود که: جای همت و شجاعت بود و می‌بایست که از مردم هزاره به ظهور می‌رسید و بعد از این نیز خواهد رسید و انشاء الله تعالی پس از این اعتماد و اطمینان ما و شما در بین بیشتر حاصل خواهد بود. و از حرکت شما و به تعجیل و سرعت بر سر مقصد رسیدن و خدمت خود را ظاهر کردن بسی خرسند شدیم و همین را از خداوند می‌خواستیم که سواران هزاره جداگانه از دیگر افواج خدمت کنند. خوب شد که طریق خدمت و صداقت شما جدا ظاهر گشته به روی روز افتاد. اکنون کسی نمی‌تواند که خدمت شما را به خود نسبت دهد و از خداوند خواستاریم که سزوار هزاره تحسین و آفرین و با سعادت قرین باشید.»^۳

گزارش جنگ میران هزاره، با مردم شمال کشور و نیز متن فرمان و پیام عبدالرحمن به مردم هزاره نکات ظریفی در بطن خود دارد که نیاز به بررسی کارشناسی می‌باشد. چرا عبدالرحمن خواهان اقدامات جداگانه مردم هزاره در

^۱ فیض محمد، کاتب، سراج التواریخ، ج ۳، ص ۵۸۴.

^۲ همان، ص ۵۸۵.

^۳ ملافیض محمد، کاتب، سراج التواریخ، ج ۳، ص ۴۲۶.

ترکستان است؟ او با این کار به دو هدف عمده دست یافته بود:

۱- سرکوبی نیروهای شمال که يك مخالف قوی بالفعل به حساب می‌رفتند.

۲- ایجاد دشمنی بین مردم شمال با هزاره‌ها که مخالفت بالقوه محسوب می‌شدند.

روی این دو اصل، وقتی در ترکستان، دستور حمله به هزاره‌جات را صادر نمود، همان‌هایی که از مردم هزاره دل‌پر از درد داشتند، در این حمله شرکت داده شدند. و این طرح تقریباً در تمامی نقاط افغانستان به کار گرفته شد. عبدالرحمن يك لشکرکش ماهر بود و از اختلافات قومی، زبانی و مذهبی مردم کشور آگاه، لذا با تشدید این اختلافات به طور موردی تمامی قبایل را به جان هم انداخته، يك هدف را که همان سلطه و اقتدار کامل خودش بر کل کشور بود، نایل آمد. و پس از این که تمامی اقوام را سرکوب نمود و قدرت بلامنزاع در کشور تشکیل داد، نیات درونی خود را که همان خدمت به قوم خاص بود برملا ساخت! تا آن وقت هیچ کس به اهداف درازمدت او پی نبرده بودند.

عبدالرحمن و یا شاید هم کارشناسان پشت پرده او که بیشتر انگلیسی‌ها بودند، جنگ‌ها را طوری طراحی کردند که ابتدا اطراف کشور که با کشورهای همسایه ارتباط داشت، سرکوب شوند. تقریباً در تمامی این جنگ‌های اطراف، هزاره‌هایار و مددگار حکومت کابل بودند و سران هزاره گمان می‌کردند که خودمختاری خودشان مثل گذشته‌ها حفظ خواهد شد، ولی جنگ عبدالرحمن در هزاره‌جات از مهم‌ترین و در حقیقت اصلی‌ترین جنگی بود که عبدالرحمن در نظر داشت، لذا آن را زمانی عملی ساخت که هزاره‌جات را از هر نگاه کاملاً در محاصره قرار داده و از سوی دیگر با کشتاندن پای هزاره‌ها در جنگ‌های جنوب و شمال حس ضدیت اقوام دیگر را به خصوص در زمینه‌های مذهبی تحریک و آماده انتقام ساخته بود.

با سرکوبی مردم ترکستان، دیگر مشکلی برای حمله به هزارستان وجود نداشت، چرا که عبدالرحمن قدم به قدم به مقصد اصلی خود نزدیک شده بود. او از روزی که در سال ۱۲۹۷ ه ق توسط انگلیسی‌ها قدرت را قبضه کرد. در اولین جنگ‌های خانوادگی در سال ۱۲۹۸ ه ق با همکاری قوای انگلیس ایوب خان را در هرات شکست داده، به ایران فراری ساخت. در سال ۱۲۹۸ و ۱۲۹۹ ه ق سعید محمود کنری داماد وزیر اکبرخان معروف را که خود را پادشاه می‌خواند. سرکوب نمود.

در سال ۱۲۹۹ قیام غلجایی‌ها سرکوب شد و در سال ۱۳۰۱ قیام شنواری‌ها در هم کوبیده شد. قیام قوم منگل در جنوب و قیام ازبک‌ها در میمنه (شمال) در هم شکست. در سال ۱۳۰۶ ه قیام ترکستان سرکوب گردیده و نواحی شمال کاملاً زیر تسلط حکومت کابل درآمد و مردم شیخعلی از سر راه کابل - شمال برداشته شد. بنابراین در آغاز دهه دوم قدرت عبدالرحمن، تنها خار چشم حکومت و قدرت کابل، هزاره‌جات بود. چنانچه قبلاً اسنادی را ذکر کردیم که مقدمات کار از قبل آماده بود و نیاز به فرصت زمانی داشت، جاسوسان تمامی راه‌ها و امکانات هزاره‌جات را بررسی کرده در مزارشریف به عبدالرحمن رسانیده بودند. اختلاف درونی جامعه هزاره تعدادی از سران هزاره را نیز در رکاب امیر آماده سرکوبی مردمشان ساخته بود.

- سیاست عبدالرحمن با هزاره‌ها، از آغاز قدرت‌گیری تا تسلیم کامل
الف) موقعیت و مساحت هزاره‌جات
ب) میزان نفوس هزاره‌ها
- ۱- برخورد عبدالرحمن با هزاره‌ها قبل از تصرف هزارستان
 - ۲- برخورد عبدالرحمن با هزاره‌ها پس از دستور حمله به هزاره‌جات

فصل دوم

سیاست عبدالرحمن با هزاره‌ها، از آغاز قدرت‌گیری تا تسلیم کامل
برخورد عبدالرحمن با هزاره‌ها به طور خاص با مردم افغانستان به طور عام، بر اساس همان سیاست معروف ماکیاوولی استوار بود که جز فریب و نیرنگ از صداقت چیزی در آن وجود نداشت. هزاره‌ها که از نگاه نفوس، جمعیت قابل توجه باشندگان افغانستان را تشکیل می‌دادند و از نگاه موقعیت جغرافیایی هم شاه‌رک حیاتی کشور را در آن شرایط که اقتصاد متکی به زراعت و مال‌داری بود در اختیار گرفته بودند. بدون سرکوبی یا موافقت مردم هزاره‌جات با حکومت کابل ارتباط جنوب - شمال اگر ناممکن نبود، بسیار مشکل و دردسر ساز می‌نمود. چرا که هزاره‌جات آن روز با هزاره‌جات امروز از نگاه مساحت، تعداد نفوس و امکانات، بسیار متفاوت بود. در حالی که امروز هزاره‌جات از نگاه مساحت یک پنجم ساحه ملی (۱۳۹۲۷۵) کیلومتر مربع را احتوا می‌کنند. و طبق آمار ۱۹۷۰م با داشتن ۳۰۷۴۰۰۰ نفر از جمع ۱۵ میلیون نفوس بیشتر

از يك پنجم نفوس کشور نیز در این ساحه به سر می‌برد^۱ که مخلوطی از چندین قوم، ولی اکثریت با هزاره‌ها است. ولی در آن شرایط، هزاره‌جات وسیع‌تر و کاملاً در دست هزاره‌ها بود.

الف) موقعیت و مساحت هزاره‌جات:

درباره موقعیت و مساحت هزاره‌جات یا هزارستان، مثل بقیه نقاط کشور نظریات کاملاً متفاوت وجود دارد، چرا که هیچگونه سرشماری مطمئن صورت نگرفته، لذا، آمارها اکثراً ساختگی‌اند. برای روشنی مطلب به چند سند تاریخی که موقعیت هزاره‌جات را در دل افغانستان به نمایش می‌گذارد، اشاره می‌کنیم. نا گفته نماند که در کشور افغانستان در گذشته و حال، هیچ ادعایی درباره نفوس و مساحت، خالی از نقض نیست. مرحوم ملا افضل ارزگانی در مختصر المنقول ساحه هزاره‌جات را اینگونه ترسیم کرده است:

۱- «افغانستان حالیه منقسم به سه قسمت است. کابلستان و زابلستان و بلخستان. ولایات هزاره‌جات در وسط زابلستان واقع است که مملکتی است عریض و وسیع و محدود است از شرق به کابلستان و از غرب به سیستان و از جنوب به دریای سند و از شمال به بلخستان و خراسان. طول بیست منزل و عرض پانزده منزل. در گنج دانش همینطور تحدید می‌کند تا آن که می‌گوید مشتمل است بر چمن‌های خوش و مراتع خصیب، مسکن افغان و هزاره و قلیلی ترکی و تاجیک و از بلاد زابلستان.»

این ساحه ادعایی، درست همان ساحه مورد نظر سراج التواریخ است که به نام ساحه افغانستان یاد می‌شود، منتها در آنجا از هزاره‌جات اسمی نیست. مرحوم کاتب می‌نویسد:

۲- «این مملکت، محدود است از جانب جنوب به بلوچستان و از طرف شرق به نهر هند و از جهت غرب به سیستان و هرات و از سوی شمال ایضاً به هرات و هندوکش که سلسله‌اش فاصل است در بین افغانستان و بلخ و بدخشان و طخارستان...»^۲

البته مرحوم کاتب این ساحه را به نام بلدان و ولایات مسکونه طوایف افغان یاد می‌کند و از هزاره‌ها مستقیماً نام نمی‌برد که خود معضل دیگری است که نیاز به بحث جداگانه دارد. ولی روشن است که هزاره‌جات نیز در همین ساحه جغرافیایی قرار دارد. آقای تیمور خانف محقق روسی زبان با استفاده از کتب مختلف تاریخی - جغرافی درباره ساحه هزاره‌جات می‌نویسد که:

۳- «در سال‌های (۱۸۸۰ - ۱۸۱۹) هزاره‌ها به صورت کامل موقعیت هزاره‌جات را اشغال کرده و مستقل بودند، منطقه هزاره‌جات در غرب و شمال غرب کابل موقعیت دارد که حدود آن تا شهر غزنی و قلات

^۱. و. واله، ر.ک: انکشاف ولایات مرکزی هزاره‌جات مترجم، محمد علی رشنو، ناشر صحافی عبدالخالق هزاره، چاپ ۱۳۷۱، قم، ص ۵۲.

^۲. ملا محمد افضل، ارزگانی، مختصر المنقول، ص ۸۵.

^۳. ملا فیض محمد، کاتب، سراج التواریخ، ج ۱ و ۲، انتشارات بلخ، ص ۸.

گلجایی و همچنان نواحی بلخ و اندراب تا هرات را احتوا می‌کند.

حدود شرقی هزارهجات: حدود شرقی هزارهجات از تنگه کوه (در ۲۰ کیلومتری جنوب مزارشریف) به امتداد دریای دیرگز به جنوب رفته، جنگل یوبنه قره، آق کپروک، تنگه قره‌کشان، دندان شکن تا سرخاب متصل می‌شود. و از تنگه دندان شکن به طرف شرق دور زده به قریه هاجر و قشلاق لورک و دریای غوربند تا قریه دو آب می‌رسد. همچنان به جنوب تا تنگه کوتنبر و قریه زایمونی دوام یافته بعد به طرف غرب از طریق قشلاق جلریک و با شلیانگر و جرقول و گردن دیوار نیا و سیاه خار می‌رود و بعد به طرف جنوب شرقی از قریه ناتگی شنبه و تنگه سرخ سنگ، سرخوات، بالقره، بونان، کارنال، شامولتو، قریه الله اکبر، سپس چار فرسخ تا غرب غزنی و بعد به امتداد سلسله کوه و سرک از شهر غزنی تا شهر قندهار امتداد می‌یابد.

حدود جنوبی هزارهجات: حدود جنوبی هزارهجات از مناطق مسکونی میدان، مقرر، قلعه آسیاب گیر، کبام چکه گذشته به طرف شمال به امتداد دریای ناخوب تا شاه مشهد رفته بعد به طرف غرب تا بگرام و پایه کوه از طریق بادام مزار، بند کوتل طاهری، مرغابی، چرمستان، میان جوی، ایکلان، تن مرغ، چکالو، لوکورمه و بند زرب محدود می‌گردد. همچنان به طرف قریه زیارت حاجی و بعد به امتداد سلسله کوه‌ها تا دریای تگاب‌خور و بعد از تنگه نزدیک زردبید گذشته به طرف شمال میلان پیدا می‌کند.

حدود غربی هزارهجات: حدود غربی هزارهجات از بند برمه، در نزدیکی قریه سیاه‌لر گذشته به طرف غرب می‌رود و از استحکامات قریه تولک، ماگل، پولارستان، سیاه‌لک قلعه می‌گذرد. از آن به بعد حدود سرحدی از مناطق مسکونی تکمان کوه، دره خان شاهینک، از بین قشله‌های جنور، چلچوا و خیرخانه به امتداد ساحل راست دریای مرغاب تا ۲۰ کیلومتری بالا مرغاب و از تنگه بند ترکستان گذشته تا قریه بوکان می‌رسد و از این منطقه به بعد حدود شمالی هزارهجات شروع می‌شود.

حدود شمالی هزارهجات: اگر به طرف شرق دور بزنیم، حدود شمالی هزارهجات از مناطق مسکونی قلعه ولی، چارشینه، قلعه نودره، توکال، دهن دره و بلچراغ شروع گردیده، از آن ناحیه به بعد حدود آن به طرف شمال شرق تا قریه کاولیان و کوردی رفته و از ۲۰ کیلومتری جنوب شهر سر پل گذشته تا حوالی قریه‌های خواجه قورم و بالا قورم و تنکه کوه می‌رسد.

هزاره‌ها قسمت عمده ساکنین شهر بامیان را تشکیل می‌دهند. به طرف شمال بامیان هزاره‌ها و تاجیک‌ها مشترکاً زندگی می‌نمایند. دریای بلخاب به وسیله ازبک‌ها و هزاره‌ها مشترکاً مورد استفاده قرار گرفته و در شمال دریای مذکور اکثریت را هزاره‌ها در بر می‌گیرند.^۱

این ساحه جغرافیایی را تیمور خانف به نقل از کتاب هزارستان تألیف محمد

^۱ تیمور خانف، ل. تاریخ ملی هزاره، مترجم عزیز طغیان. ناشر مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، چاپ ۱۳۷۲، قم، صص ۵۷ الی ۵۹.

عظیم بیگ که به روسی ترجمه شده و در سال ۱۸۹۸ در تاشکند به نشر رسیده است، نقل کرده، ممکن است که درج اسامی چه در اصل و چه در ترجمه و چه در برگردان دوباره آن عوض شده باشد. از سوی دیگر در قسمت مناطق هزاره نشین تغییرات زیادی رخ داده که نیاز به بررسی و دقت بیشتر دارد. بر اساس همین متن نقشه‌ای هم از بین نقشه عمومی افغانستان جدا شده که در صفحات اخیر کتاب تاریخ هزارستان نوشته آقای غرجستانی به نشر رسیده، ولی درک آن برای بسیاری از خوانندگان مشکل می‌نماید.

هزارمجات یا هزارستان در تاریخ به نام‌های بربرستان، غرجستان، غور نیز درج شده که تقریباً همان موقعیت هزارمجات را در نظر داشته‌اند. به طور مثال مجله غرجستان اینطور نوشته است:

۴- «جغرافی نویسان عرب و خراسان این ناحیه را که از جانب غرب به بادغیس و از طرف شرق به کابل، از سمت شمال به گوزگانان و از سوی جنوب به غزنی محدود است به نام‌های "غرج" یا "غرج‌الشار" یعنی کوه پادشاه، غرستان، غرجه، و غرجستان در آثار خود ضبط کرده‌اند که این تعابیر همه معنای واحد دارند که همان کوهستانی بودن را می‌رساند.»^۱

بنابراین، این ساحه جغرافیایی وسیع و کوهستانی تا عصر عبدالرحمن تقریباً به شکل نیمه خود مختار اداره می‌شد. شاهان سدوزایی و محمد زایی قبل از عبدالرحمن توفیق چندان در کنترل این منطقه به دست نیاوردند. از جمله حاج کاظم یزدانی می‌نویسد:

۵- «هزارستان یا سرزمین هزاره‌ها بعد از امرا و شاهان محلی ارغونیه به شکل ملوک الطوائفی اداره می‌شد و مردم آن فقط از رؤسا و خوانین خود اطاعت می‌کردند. تنها سرزمین‌های نوار مرزی مانند جاغوری، قره‌باغ، قلات و نواحی نزدیک قندهار و غزنی، همچنین بخش‌های شرقی مانند بهسود و قسمت‌های از بامیان در اداء مالیات از سلاطین مقلی هند فرمان می‌بردند، ولی در حل و فصل مسائل اجتماعی به خوانین خود مراجعه می‌کردند. مرکز هزارستان از جمله ارزگان و توابع آن تازمان امیر عبدالرحمن از هر حیث آزاد و مستقل بود.»^۲

اینکه هزارمجات تا عصر عبدالرحمن نیمه مستقل بود، تمامی محققان و حتی خود عبدالرحمن به آن اعتراف دارد. فقط چند منطقه در اطراف هزارمجات مالیه ده حکومت کابل و یا حکومت‌های محلی هند و ایران بودند، قلب هزارمجات همیشه مستقل بوده و به کسی مالیه نمی‌داد، تابع مقررات داخلی خود که از سوی همان خوانین محل تعیین می‌شد، بودند. مرحوم ملا افضل ارزگانی به این نظر بوده که:

«این مطلب باید دانسته شود که تمام هزارمجات که پانصد هزار خانوار بودند، سیصد هزار خانوارشان همه رعایای مطیع و فرمان‌بردار

^۱ . مجله غرجستان، چاپ کابل، شماره ۵، صفحه ۲ - ۱ و مجله سراج، شماره ۴، ص ۱۳۱.

^۲ . حاج کاظم، یزدانی، تاریخ تشیع افغانستان، چاپ اول، ص ۳۳.

بودند.

بلای سه ولایت ایستان که ارزگون و شوی و اجرستان باشد، بعد از احمد شاه ابدالی مطیع و منقاد تمام نبودند. هزاره شیخلی هم که در شمال مغربی [شمال شرقی] بامیان سکونت داشتند، مطیع تمام نبودند، در سنه ۱۳۰۷ هزار و سیصد و هفت امیر عبدالرحمن فوج فرستاد مدت شش ماه با فوج امیر جنگیدند آخر الامر بسیاریشان قلاعه اطاعت را در گردن خود انداختند.^۱

ب) میزان نفوس هزاره‌ها:

میزان نفوس هزاره‌ها همچون سایر باشندگان افغانستان در هیچ تاریخی مشخص نبوده و هنوز هم مشخص نیست! دلیل آن عدم علاقه‌مندی حکومتگران گذشته و حال به سرشماری نفوس در افغانستان می‌باشد. چون آنها مدعی اند که در افغانستان اکثریت با قوم افغان (پشتون) می‌باشند. لذا از این ترس دارند که در صورت سرشماری نفوس ممکن است این ادعا رد شود و آن اعتبار تاریخی‌شان زیر سؤال قرار گیرد! ازینرو، تمامی دولتها قضیه سرشماری نفوس را به تعویق انداخته‌اند و حتی دولت فعلی با اینکه در توافق نامه بن قید شده بود که پیش از انتخابات ریاست جمهوری و مجلس شورای ملی، سرشماری نفوس صورت گیرد، ولی عملی نشد.

این سیاست کتمان‌گری ذهنیت منفی را ایجاد نموده که محققان به این باوراند که حکومت‌ها در تأخیر این امر مهم اهداف سیاسی و قوم‌گرایانه را دنبال می‌کنند. همین امر باعث شده که هر فرد و نهادی آماری ارائه دهند که جمع بندی آنها بسیار مشکل و دور از معیارهای علمی روز می‌باشد. طرفداران رژیم حاکم همیشه برای افغان‌ها (پشتونها) میزان نفوس بالای ۵۰ درصد در نظر گرفته‌اند و برخی حتی تا ۷۰ درصد نیز مبالغه کرده‌اند. ولی واقعیت این است که کمی بیش از سی درصد مردم افغانستان را افغان‌ها تشکیل می‌دهند. در مورد هزاره‌ها، آمار بر عکس بسیار کم و ناچیزاند و تعدادی از مخالفان هزاره حتی آمارهای ۵ درصد را نیز ارائه داده‌اند،^۲ در حالی که آمار واقعی هزاره‌ها بالای ۲۵ درصد خواهند بود.

بهرحال، با در نظر داشت وسعت و گستردگی سرزمین هزاره‌ها، نفوس آنها قبل از سرکوبی و نابودی در عصر عبدالرحمن، نه تنها نسبت به افغانها کم نبوده که در برخی منابع بیشتر هم ذکر شده است. از جمله مرحوم کاتب در نژادنامه افغان، نفوس کل افغان‌های ساکن افغانستان را سه صد هزار خانوار ذکر می‌کند. هرگاه يك خانوار را به طور متوسط ۶ نفر در نظر بگیریم کل نفوس افغان‌ها (پشتونها) در عصر نادرخان ۱۸۰۰۰۰۰ نفر تخمین می‌گردد و در همین تاریخ تعداد خانوار هزاره‌ها در افغانستان ششصد و پنجاه هزار خانه یعنی ۲۲۵۰۰۰۰ نفر ذکر شده^۳ که در برگیرنده هزاره‌های شیعه و سنی و

^۱ ملا افضل، ارزگانی، مختصر المنقول، ص ۱۲۶.

^۲ روزنامه رسالت چاپ تهران، در سال ۱۳۷۵ نفوس هزاره‌ها را ۵ درصد اعلام کرد.

^۳ ملافیض محمد، کاتب، نژادنامه افغان...، ص ۱۳۵ و ۱۴۰.

اسماعیلیه‌اند.

نژادنامه افغان که در سال اول پادشاهی نادرخان به رشته تحریر درآمده نفوس مجموعی کشور را ۵/۷۰۰/۰۰۰ تا ۷/۰۰۰/۰۰۰ نفر تخمین می‌زند. که ما همان ۷ میلیون نفر را در نظر گرفته در صدی نفوس هزاره‌ها را تخمین زدیم. طبق آمار ارائه شده در نژادنامه افغان. هزاره‌ها در عصر نادرخان ۳۷/۵ درصد کل نفوس کشور تشکیل می‌داده‌اند.^۱ البته این روشن نیست که آمار همان دوره را در نظر داشته یا سالهای قبل را. اینجا يك پرسش علمی مطرح است که اگر این آمار را مرحوم کاتب در مورد هزاره‌های نجات یافته بعد از دوره عبدالرحمن ارائه داده و با در نظر داشت ۶۲ درصد تلفات، آمار نفوس هزاره‌ها قبل از عبدالرحمن رقم بالایی را به خود اختصاص می‌دهد. که در آن صورت نفوس هزاره‌ها در عصر عبدالرحمن یعنی قبل از قتل عام و سرکوبی کامل بالای ۵۰ درصد کل نفوس کشور را در بر می‌گیرد که گمان می‌رود، این درست نباشد و آمار بر اساس همان تخمین‌های گذشته ارائه شده باشد. ولی از محتوای کتاب اینطور فهمیده می‌شود که آمار بعد از قتل عام بوده و مرحوم کاتب به تلفات نیز اشاره داشته، پس اگر در عصر نادر هزاره‌ها ۳۰ درصد کل جامعه بوده، امروز چگونه به زیر سی درصد تقلیل یافته، سئوالی است که بی‌پاسخ مانده است.

اما مرحوم کاتب، در سراج التواریخ که در عصر حبیب الله یعنی بعد از قتل عام هزاره‌ها ارائه داده و نفوس هزاره‌ها را دو میلیون نفر به طور ضمنی آورده، در حالی که نفوس افغان‌ها (پشتون‌ها) ۲/۲۵۰/۰۰۰ نفر تخمین گردیده است. طبق این آثار افغان‌ها ۳۱٪ و هزاره‌ها ۲۷/۵٪ می‌شود. واقعاً عجیب است در تاریخ گذشته افغانستان گاهی سرزمین و نفوس قوم هزاره و قوم افغان به جای هم ذکر می‌گردد. دو قوم با این همه اشتراکات تاریخی و همسایگی دیرپای تاریخی، باز هم این قدر از هم دور باشند، واقعاً شگفت‌آور می‌نماید. واقعیت این بوده و هست که مردم از هم دور نیستند، این حکومت‌ها اند که مردم را از همدیگر دور می‌سازند.

از آنجایی که نسخه خطی نژادنامه افغان در اختیار نیست، نمی‌توان در این باره داورى کرد، ولی به طور قطع می‌توان گفت، نفوس هزاره‌ها قبل از قتل عام توسط عبدالرحمن هم از نگاه تعداد و هم از نگاه حضور در مناطق مختلف کشور، نفوس قابل ملاحظه‌ای بوده که کشف و بررسی آن، موضوع جداگانه‌ای است. علاقه‌مندان می‌توانند برای پی‌گیری موضوع نفوس کشور به مجله سراج شماره (۷) مقاله ساختار جمعیت و کتمان حقایق در افغانستان، اثر نگارنده

^۱ ولی وقتی کل آمارهای ارائه شده درباره نفوس اقوام را در نژادنامه افغان مورد بررسی قرار دادیم. کل نفوس کشور ۷/۴۲۵/۰۰۰ نفر یعنی ۱/۵۱۲/۵۰۰ خانوار به حساب آمد که ترکیب قومی از این قرار شد.
۱. افغان‌ها پشتون‌ها - ۳۰۰/۰۰۰ خانوار - ۱/۸۰۰/۰۰۰ نفر - ۲۵ درصد
۲. هزاره‌ها - ۶۵۰/۰۰۰ خانوار - ۲/۲۵۰/۰۰۰ نفر - ۳۰ درصد
۳. تاجیک‌ها - ۳۱۲/۵۰۰ خانوار - ۱/۸۷۵/۰۰۰ نفر - ۲۵ درصد
۴. ازبکها (ترک نژادها) - ۲۵۰/۰۰۰ خانوار - ۱/۵۰۰/۰۰۰ نفر - ۲۰ درصد.
(به نقل از مجله سراج، شماره ۷، سال دوم، ص ۶۰).

مراجعه کنند. در اینجا به نکته‌ای اشاره می‌کنیم تا نفوس و موقف هزاره‌ها در عصر عبدالرحمن روشن گردد. خود عبدالرحمن می‌گوید:

«چنانچه قبلاً بیان داشته‌ام، هزاره‌ها در تمام مملکت با جمعیت افاغنه مخلوط می‌باشند.»^۱

و همچنان شیر محمد خان ابراهیمی می‌نویسد که:

«هزاره ساکنان هزارستان بس قوم عظیم است. تعداد خانوارشان سوای ایماق، سه و نیم لك خانوار خواهد بود.»^۲

مؤلف تواریخ خورشید جهان، مدعی است که در گذشته‌های دور به جز چند ناحیه محدود بقیه سرزمین افغانستان امروزی کلاً در اختیار هزاره و تاجیک بوده و اینگونه نظر می‌دهند:

«بدانکه قبل از دولت اهل اسلام چنانچه سابق نیز مذکور گردیده، سوای ملك غور و ساغر و سیاه‌بند و بادغیس، تمام ممالک میدانی و کوهستانی افغانستان در تصرف قوم تاجیک و هزاره بودند... رفته رفته اقوام افاغنه بر اوطان و اماکن ایشان متصرف شده، مالک املاک گردیدند الا دامان شرقیه کوه تخت سلیمان و بر آن اقوام گهگر و هندوان بده [بود] مذهب سکونت داشتند که در عهد سلاطین غزنی و غور قلع و قمع و اجلاء آن به عمل آمده اوطان این هر دو طایفه نیز به تصرف افاغنه درآمدند مگر بعض اماکن کوهستانی واقع افغانستان مغربی که جبال شامخ دشوار گذر بودند به دستور در اختیار تاجیک و هزاره باقی ماندند. چنانچه کوهستان هزارستان و دیگر سلسله‌های این کوه و کوه هندوکش که در دست تاجیک باقی ماندند که تا حال در ملك و تصرف اوشان اند.»

نوشته فوق نشانگر آن است که هزاره‌ها به تدریج و در مرور زمان از مناطق دیگر رانده شده و به مناطق کوهستانی محصور شده‌اند. این روند محصور شدن در عهد عبدالرحمن به اكمال رسید.

۱- برخورد عبدالرحمن با هزاره‌ها قبل از تصرف هزارستان:

عبدالرحمن وقتی به قدرت رسید، با هزاره‌ها به شکل دو رویه برخورد نمود. در ظاهر سعی می‌کرد با این مردم به مدارا برخورد کند، چون به موقعیت جغرافیایی و تعداد نفوس هزاره‌ها کاملاً آگاهی داشت. همان طوری که قبلاً اشاره شد، سرکوبی هزاره‌جات را به استثنای نورستان در آخرین مرحله از اقدامات سرکوبگرانه خود قرار داد. با این که تسخیر هزاره‌جات از اهداف اولیه او محسوب می‌شد. روی این اصل، او در ماه رجب سال ۱۲۹۸ ه ق میران دایزنگی و دایکندی را به کابل طلب نمود که آنها اول تعلق ورزیده و بعداً توسط محمد علم خان حاکم که از قوم افشار بود و با هزاره‌ها ارتباط نزدیکی

^۱. تاج التواریخ، سوانح امیر عبدالرحمن خان، چاپ لاهور، ج ۱، ص ۱۹۸.

^۲. شیر محمد خان گنداپور، ابراهیمی، تواریخ خورشید جهان، چاپ ۱۳۱۱ پاکستان، ص ۳۱۴.

^۳. شیر محمد خان، ابراهیمی، تواریخ خورشید جهان، چاپ اول، پاکستان، ۱۳۱۱ ق.

داشت، هر کدام را جداگانه در منطقه‌اش دیده و راضی به سفر کابل نمود. میران هزاره‌جات به کابل آمده همه از سوی عبدالرحمن به مقام‌های قبلی خود ابقا شدند. همه به جز محمد حسین بیگ نیکوری که به کابل نگاه داشته شد، دیگران به منطقه خود برگشتند.^۱

برخوردها و کشمکش‌های محلی بیشتر توسط خود خوانین و حکام محلی حل و فصل می‌شد و کابل برای این که قدرت میران هزاره را تضعیف کند، آهسته و آرام طرح اختلاف افکنی را پیاده می‌کرد. میران ضعیف‌تر که تاب رقابت با همتایان خود را در منطقه نداشتند به کابل آمده فرمان میری را از عبدالرحمن می‌گرفتند و به زور قوای حکومت رقیب خود را از صحنه حذف می‌نمودند، شورش‌های محلی توسط خود هزاره‌های طرفدار حکومت سرکوب می‌گردید. چنانچه مرحوم کاتب درباره شورش مردم گرمسیر می‌نویسد که:

«و هم در این اوان [ربیع الاول ۱۳۰۰] مردم یاغی هزاره گرمسیر از راه اطاعت نزد محمد سعید خان حاکم آمده، سر در قید اطاعت آوردند و هم مردم قوم سلطان که تمرد ورزیده، دوست محمد صد باشی را مقتول کرده بودند، حاکم مذکور به توسط میران دایزنگی که مأمور سزاده‌ی شده بودند، آنها را گوشمالی داده، قاتل صد باشی را محبوس و روانه کابل کرد.»^۲

موقعیت امروزی ناحیه گرمسیر را در نقشه نیافتیم، ولی از نگاه ترکیب اداری گرمسیر يك ولسوالی از ولسوالی‌های ولایت هلمند در جنوب افغانستان می‌باشد که گمان می‌رود آن منطقه گرمسیر مورد نظر باشد، چرا که نادر افشار وقتی گرمسیر را به تصرف درآورد از همانجا دستور حمله به زمین داور را که در آن شرایط مسکن هزاره‌ها بود، صادر نمود. بعداً زمین داور را به یکی از طوایف افغان علیزایی داد که قبلاً به آن اشاره کردیم. ولی طبق سند بالالتا سال ۱۳۰۰ ه ق گرمسیر همچنان در اختیار هزاره‌ها بوده و یا قسمت‌های آن هنوز در اختیار این مردم باقی مانده بود.

در سال ۱۳۰۴ ه ق، عبدالرحمن برای سرکوبی هزاره سه پای واقع شرقی و جنوب نهر هیرمند و قوم دایه و فولاد و زاولی و سلطان احمد و ارزگان و دیگر نقاط به اصطلاح یاغی و سرکش هزاره، باز هم سران هزاره دایزنگی و دایکندی را به کابل خواسته، ضمن دادن خلعت شاهانه به هر يك آنها، از آنها تعهد گرفت که ابتدا به تسلی و شفاعت و اگر نشد به قهر از آن مردم سرکش بیعت بگیرند. و به تاریخ ۷ صفر سال ۱۳۰۴، ۱۸ فرمان به سران آن نواحی توسط میران خلعت یافته فرستاده شد. متن این فرمان با فرمان‌های بعد از شکست کاملاً متفاوت است. ازینرو برای حفظ حافظه تاریخ، متن این فرمان را نقل می‌کنیم:

«هجده قطعه فرامین پند در روز پنجشنبه ۷ ماه صفر سنه ۱۳۰۴ به نام اعیان آن مردم مصحوب میران مذکوره از راه استمالت نفاذ فرمود، به این مضمون: میرعظم بیگ و کلب [حسین] بیگ و غیره رعایای سه

^۱ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان... وقایع هزاره‌جات، ص ۱۹۵-۱۹۶.

^۲ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۱۹۷.

پای و ملا علی شیر و علی نظر اوقی و محمد عسکر قاضی و عبدالله معروف به ابول مهتر و ملکان زاولی و سلطان احمد و ارزگان و شوی و بوباش و غیره رعایای آن ولایات به الطاف خسروانه مشمول بوده، بدانند که چون شما مردم را مسلمان و پیرو قرآن و امت پیغمبر آخر الزمان می‌دانم و میر فیضک بیگ و اقبال بیگ و محمد رضا بیگ، میران سه پای واقع سمت شمالی و غربی نهر هیرمند از راه دینداری و مسلمانی عاقبت‌بینی، فرمان برداری و اطاعت دولت اسلام را بر ذمه نهاده پذیرای امر سلطنت شدند و سررشته کار شمایان منتظم نگشته، منظور نظر والا آن است که شما طوایف هم مثل دیگران در ظل حمایت و تحت عاطفت شریعت سلطنت بوده، به خوبی و خورسندی عمر خود را بگذرانید...»¹

در این فرمان عبدالرحمن از خود یک چهره دلسوز و انسانی نشان داده که خواهان صلح و امنیت در کشور است و جز سعادت مردم چیزی غیر از آن نمی‌خواهد، در حالی که او از قبل در ضمیر خود ناپودی مردم هزاره را جا داده بود، ولی در آن شرایط نمی‌توانست آن را بروز دهد. این فرمان از سوی میران مورد نظر به تاریخ ۳۰ جمادی الثانی ۱۳۰۴ ه ق، تقریباً ۵ ماه بعد از تحریر آن به میران هزاره نواحی فوق‌الذکر رسید، ولی آنها این فرمان را گردن نهادند. خلیه‌ها به این باوراند که اگر میران مناطق مستقل، مثل دیگر مناطق هزاره‌جات تسلیم می‌شدند، شاید آن فجایع بزرگ تاریخی اتفاق نمی‌افتاد. البته با نیت سلطه جویانه‌ای که عبدالرحمن داشت. معلوم نبود در صورت تسلیم شدن نیز در امان می‌بودند! چنانچه بسیاری مناطق همین طور هم شد.

بهرحال، هزاره‌ها در آن زمان تسلیم نشدند، ولی در اتحادشان علیه حکومت کابل شکاف ایجاد شد. از جمله محمد عظیم بیگ سه پای حرف‌های عبدالرحمن را راست پنداشته، نامه‌ای دال بر آزار و اذیت افغان و هزاره از سوی خود در گذشته، به دربار فرستاده و اظهار نگرانی و ترس نمود. در حقیقت با این نامه سند محکومیت خود را خود به دست دشمن خود داد. عبدالرحمن که در تشدید شکاف بین جامعه هزاره می‌کوشید. در نامه بعدی به محمد عظیم بیگ، او را زیاد تعریف می‌کند. - کاری که بعدها برای فریب سران هزاره، بارها تکرار شد - و خود را منجی اسلام و مردم دانسته خطاب به محمد عظیم می‌نویسد:

«... شخصی که خود را امیر اسلام و مربی و مروج دین الهی و شریعت حضرت ختمی پناهی می‌داند، با امثال شما مردان مسلمان به وضع نیکو و اطوار شایسته، گذران و تربیت و پرورش را پیشه خود می‌سازد. آنچه از قهر و سخط سرکار والا مسموع شده‌اید، خاصه منافقان و بی‌دینان و دشمنان دین و دولت اسلام و کسانی است که شما سلسله هزاره مسلمان را سالها کافر می‌گفتند و پسر و دختر شما را به خرید و فروش جایز و حلال می‌دانستند [که] [نه در حق مسلمانان و پیروان دین الهی است. باری به خاطر جمعی تمام سوار شده، نزد میر

¹ . ملا فیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۲۰۰ و ۲۰۱.

یوسف بیگ رفته... احوال را ارسال نمایید...»^۱

محمد عظیم بیگ که همچون بسیاری از میران دیگر هزاره صرفاً به منافع شخصی خود فکر می‌کرد نه به منافع عامه مردم. لذا پس از این تبادل نامه‌ها دچار وسوسه شده، به عبدالرحمن پیشنهاد داد که اگر به او لقب سرداری اعطاء شود، او در سرکوبی مردم دایه و فولاده پیش قدم خواهد شد. و عبدالرحمن هم همین را می‌خواست لذا، به تاریخ ۶ ذی قعدة ۱۳۰۴ به واسطه‌های خود این طور نوشت:

«شمایان از طرف سرکار والا مأمور حرف زدن با مشار الیه هستید. البته او را به دولت خدا داد امیدوار ساخته و تسلی و اطمینان او را به رحمت و احسان سرکار والا حاصل می‌کنید. خلعت مهر طلعت پادشاهی و خطاب سرداری برای او که خدمت می‌کند و وجود او یکی از دولتخواهان صادق به حساب آید، البته سزاوار خواهد بود. پس لازم است که عهد و میثاق اطاعت و فرمانبرداری او را به سوگند و قسم خدا و رسول و دوازده امام (ع) حاصل کرده، به حضور والا بفرستید.»^۲

خلاصه در ماه ذی حجه سال ۱۳۰۴ ه ق محمد عظیم بیگ تسلیم شد و با فرستادگان کابل عهد نمود که بعد از سیزده صفر سال آینده یعنی ۱۳۰۵ ه ق راهی کابل خواهد شد. با کمی تعلل به این تعهد خود عمل کرده، همراه با محمد امیر بیگ ایلیخانی رهسپار کابل گردید و پس از دیدار با عبدالرحمن و دریافت لقب سرداری، این وظیفه را گرفت که دیگر میران سرکش هزاره را نیز وادار به تسلیم نماید. روی این اصل یازده قطعه فرمان از سوی عبدالرحمن به نام بزرگان هزاره توسط محمد عظیم خان فرستاده شد. متن این فرمان از نگاه تاریخی واقعاً قابل بررسی است. عبدالرحمن در این زمان نظر برخی از نظریه پردازان که مدعی‌اند، خود پشتون‌ها خود را افغان نمی‌گویند کاملاً رد می‌کند، چرا که در این فرمان آمده است که:

«... اگر ما بین رعایای خود فرق بگذاریم و افغان و هزاره را که هر دو اهل یک قبله و امت یک پیغمبر و پیرو یک قرآنند، از یکدیگر جدا بدانیم، البته در روز حساب نزد صاحب دین و کتاب منفعل ولا جواب خواهیم بود.»

پس شما سلسله را مثل افغان و افغان را مثل شما قوم والس و دوست و رعیت خود می‌دانیم و همچنان که غمخواری شما را از طرف خدا و رسول بر ذمه خود فرض می‌دانیم، حق خدا و رسول را که زکاة ملک و مال است نیز از شما گرفتن و داخل بیت المال کردن و مصرف ترقی و شوکت دین و دولت اسلام نمودن واجب می‌شماریم...

عالیجاً محمد عظیم خان را زبانی هم سفارش کرده‌ام که شما را بسیار بسیار نصیحت و دلالت بکند، این شفقته نامه را هم فرستادم و از امروز تا نوزده ما بین ما و شما وعده است، در ابتدای نوزده لشکرها را

^۱ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۲۰۵.

^۲ . همان، ص ۲۰۹.

از هر طرف مقرر می‌دارم...»^۱

به این شکل با تسلیم شدن محمد عظیم بیگ به حکومت زمینه حمله به هزاره‌جات فراهم شد، لذا در ماه رمضان ۱۳۰۵ ه ق عبدالرحمن تمام سران هزاره را بار دیگر به حضور طلبیده و با آنها درباره نحوه حمله به هزاره‌جات بند و بستی نمود. اما در این هنگام خبر سرکشی سردار محمد اسحاق خان و قیام ترکستان تمامی نقشه‌ها را به آینده موکول کرد و تمام فکر و طرح عبدالرحمن به سوی ترکستان معطوف گردید. سران هزاره که نزد او در کابل آمده بودند تا خود را برای حمله به هزاره‌جات آماده کنند به دستور حاکم کابل، راه سرکوبی ترکستانی‌ها را در پیش گرفتند، چنانچه در فصل گذشته اشاره کردیم مناطق دره‌صوف، بلخاب، بوینه‌قره و دیگر نقاط شمال کشور توسط هزاره‌ها سرکوب گردید. و عبدالرحمن با یک تیر دو نشان زد. از یک‌ها را توسط هزاره‌ها سرکوب نمود و بعد نوبت هزاره‌ها که رسید، از یک‌ها را تحریک نمود.

نکته جالبی که در برخورد عبدالرحمن با سران هزاره به چشم می‌خورد، این است که حاکم کابل به اثر دید و بازدیدهای مکرر با سران هزاره به نقاط ضعف آنها آگاهی یافته بود، لذا برای میران و بیگ‌های هزاره مثل سران گروه‌های امروزی، لقب و عنوان بالاتر از تمامی منافع قومی و گروهی محسوب می‌شد. حاکم کابل با شناخت از روحیات این طیف افراد، آنها را علیه همدیگر تحریک می‌کرد و تهدید می‌نمود که اگر طبق دستور وی عمل نکنند از میری حذف و رقیب او به آن مقام برگزیده خواهد شد! چنانچه به تاریخ ۱۱ ربیع الاول سال ۱۳۰۶ ه ق به میر علی جان بیگ، ابراهیم بیگ، سلمان بیگ، رضاقلی بیگ، حسین علی بیگ، یوسف بیگ، یزدان بخش بیگ، محمد امیر بیگ ایلخانی فرمان داده شد که با سواران خود در رکاب امیر حاضر شده در سفر ترکستان وی را همراهی کنند. این پیام توسط احمد علی خان قوم قزلباش به سران هزاره مذکور رسانیده شد و چون آنها در آمدن کمی تعلل کردند، بار دیگر آنها را تهدید کرد که:

«هرگاه به زودی نیامدند، ایشان از میری موقوف شده، دیگری به عوض ایشان منصوب می‌شود، لاجرم همگان در ترکستان حاضر خدمت شدند.»^۲

سران هزاره در ترکستان با عبدالرحمن ماندند و در سرکوبی مردم آن نواحی در کنار قوای امیر نقش فعال ایفا کردند. یکی از میران معروف هزاره در این سفر در مزار شریف فوت کرد و قبر او در جوار حرم حضرت علی (کرم الله وجهه) در روضه شریف قرار دارد. مرحوم کاتب فوت میریوسف بیگ را در ماه محرم ۱۳۰۷ در مزار شریف ذکر می‌کند که همانجا دفن شده و منصب میری او به پسرش محمد حسن بیگ می‌رسد. تعدادی از هزاره‌ها که از قبل به طور پراکنده در ترکستان حضور داشتند. تعدادی هم از این تاریخ به بعد چه به شکل تبعیدی

^۱ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۲۱۱ و ۲۱۲.

^۲ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۲۲۰.

و چه به شکل مدافعان حکومت در مناطق شمال کشور جای داده شدند که در جایش بحث خواهد شد.

عبدالرحمن بعد از سرکوبی مردم ترکستان در ماه شوال ۱۳۰۷ طرف کابل حرکت نمود و در ماه ذی قعدة همان سال سردار عبدالقدوس خان را مأمور سرکوبی هزاره‌های نافرمان نمود و میران هزاره تسلیم شده را نیز فرمان داد که زیر لوای سردار مذکور با بیش از پنج هزار نیرو گیرد آماده حمله را آغاز کنند.

روز سه‌شنبه ۲۷ ذی حجه ۱۳۰۷ ه ق میران دایزنگی در خصوص الیجاری حجت دادند و به عهده گرفتند که ۵۴۴ خروار پخته غله، ۵۲۴ خروار کاه، ۳۴ خروار و ۲۰ سیر گوشت، ۱۳ خروار و ۴۸ سیر روغن را به واسطه بارگیرهای خود به قشون حکومت کابل به سرکردگی عبدالقدوس خان می‌رسانند. در عوض این خدمت بزرگ به حکومت، عبدالرحمن ضمن تأیید همان القاب کذایی میری، برای هر کدام از زنان میران مذکور چند متر پارچه هدیه و عده شد و میران مذکور از منزل توپچی بامیان جدا شده رهسپار مناطق خود شدند. هدایای زنان‌شان در ماه محرم سال ۱۳۰۸ از کابل فرستاده شد. با اینکه سردار محمد عظیم خان در سفر ترکستان حضور نداشت. سهمیه زن او نیز مثل زنان دیگر میران بود.

عبدالرحمن قدم به قدم به اهداف اصلی خود نزدیک می‌شد، با فرستادن هدایا به زنان سران هزاره، شکاف درونی جامعه هزاره را از درون فراختر ساخت و رقابت‌ها بیشتر گردید، چرا که میران را از درون خانه‌های‌شان تحت فشار قرار داد. لحن برخورد حاکم کابل از این تاریخ به بعد تحکم‌آمیز و تحقیر کننده است. و از این به بعد بدون درنگ میری را زندانی نموده، منصب او را به کس دیگری می‌داد. برای روشنی مطلب به نمونه‌های از برخوردها اشاره می‌کنیم، تا شاید عبرتی باشد برای نسل امروز و فردای کشور که هوشیارانه گام بردارند و آگاهانه تصمیم بگیرند.

2- برخورد عبدالرحمن با هزاره‌ها پس از دستور حمله به هزاره‌جات

برخورد مداراگرانه عبدالرحمن از همان سفر ترکستان به بعد تبدیل به برخورد خشن و تحکم‌آمیز گردید. در اولین اقدام خود در ماه ربیع الاول سال ۱۳۰۸ ه ق، سلمان بیگ بن حسن سردار دایکندی را که از رفتن به ترکستان سرباز زده بود به کابل خواسته با پسرانش به کابل نظر بند ساخت و به جای او بابه شاه بیگ به میری منصوب شد. تمام اعضای خانواده بیگ مورد غضب واقع شده را به کابل خواست. به جای یزدان بخش بیگ برادرش سلمان بیگ را به میری ورس منصوب نمود. به این شکل، در درون خانواده‌های میران اختلاف انداخت. میران به جای این که در مقابله با قوای مهاجم طرح مشترک داشته باشند، بیشتر در پی حذف همدیگر توسط حکومت برآمدند. کاری که متأسفانه همیشه سران هزاره تکرار می‌کنند.

بنابراین، در ماه جمادی الثانی ۱۳۰۸ سردار عبدالقدوس از بامیان وارد علاقه دایزنگی شد. از طرف بهسود محمد نبی خان حاکم و کرنیل محمد الله خان تا موضع جرجی رسیده و از طرف قندهار نیز توپخانه و خاصه داران و الیجاری به پیشروی پرداخته بودند. از جانب غزنین و جاغوری و مالستان افواج نظامی و ملکی مشترکاً به حمله آغاز کردند. از طرف قلات و توخی نیز لشکر به

راه افتاده و از طرف هیرمند سردار محمد عظیم خان با مردم فولاده وارد مذاکره شده بود تا آنها را به تسلیم وا دارد. مردم کوچی افغان با ۴۰۰ نفر شتر خود وظیفه آذوقه رسانی را به عهده گرفته و در ذی قعدة سال ۱۳۰۸ از هر طرف حمله آغاز گردید.

طرحی که از سوی عبدالقدوس ریخته شده و به تأیید عبدالرحمن رسیده بود، بسیار ماهرانه و همه جانبه بود و راه فرار برای هزاره‌ها باقی نمی‌گذاشت. مردم محاصره شده غیر از جنگ راه دیگری نداشتند. میران هزاره طرفدار حکومت دو چیز را به عهده قشون حکومت گذاشته، بقیه کار را خود به عهده گرفتند.

- یکی قلعه شکستن توسط توپ

- دیگری سنگرها را خراب کردن.

جالب است که همان افراد راه بلد و جاسوس که قبلاً نام برده شد که در ترکستان نقشه راه‌ها را به عبدالرحمن تحویل داده، همزمان با شروع جنگ از کابل مأمور شدند که نزد سردار عبدالقدوس رفته، آنها را راهنمایی کنند. تعداد افراد جنگی هزاره طرفدار حکومت از دایزنگی و دایکندی ۵۱۰۴ تن بودند، سردار محمد عظیم بیگ با فوج بهسودی مأمور سرکوبی هزاره حجرستان شده بود.

وقتی محاصره از چهار طرف تکمیل شد و هیچ راهی برای فرار هزاره‌های به اصطلاح نافرمان باقی نماند، عبدالرحمن، حرف دل خود را که سالها مخفی کرده بود، صریحاً به سران هزاره ابلاغ کرد و در روز دوشنبه ۱۳ ذی حجه سال ۱۳۰۸ ه ق، ۴۵ قطعه دستور تسلیمی به سران هزاره به اصطلاح یاغی تنظیم نموده به سران طوایف هزاره فرستاد که متن پیام یکی و عنوانی هر کدام جداگانه نوشته شده بود. این پیام اخطاری نکات بسیار ارزنده و قابل توجه دارد، به لحاظ اینکه از يك طرف هدف و ماهیت رژیم را بر ملا می‌سازد و از سوی دیگر مناطق و سرکردگانی را معرفی می‌کند که بعداً نیستند و جزو تاریخ هزاره‌جات قدیم شده‌اند. به قسمتی از اخطاریه و اسامی سرکردگان و مناطق هزاره‌ها اشاره می‌کنیم تا به عنوان يك سند تاریخی در خاطره‌ها زنده باشد. عبدالرحمن خطاب به سران هزاره می‌نویسد:

«... در این طور وقت نام یاغی در میان ملک افغانستان بسیار بد حرف است، چرا که مردم همسایه خیال خواهند کرد که از دست "قوم افغان" و "پادشاه افغان" نمی‌شود که مردم چهار دور آن مردم "افغان" است و این مردم که در بین ملک است، رعیت کرده بتوانند... عین بی‌عزتی و کم زوری افغان و پادشاه افغان در خاطره‌هایشان جایگیر می‌شود و این ننگ بر پدرهای این قوم افغان می‌گردد، پس من که امیر عبدالرحمن هستم و خیرخواه جمله مؤمنان هستم و از طرف خداوند عالم بر جمله مؤمنان و مسلمانان فرمانروایی دارم، باید که خیرخواهی مؤمنان را بکنم... بنابراین آنرا از برای شما می‌نویسم و شما را می‌آگاهانم که حیف من می‌آید به خرابی شما و می‌خواهم که شما هم مثل میرهای دیگر هزاره‌جات در دیار افغانستان با عزت باشید و نمی‌خواهم که خوار و خراب و بی‌اعتبار باشید و در نزد خدا و رسول او شرمسار شوید...»

و هر يك از چهل و پنج قطعه این اندرز نامه نصیحت ختامه را برای بزرگان

- يك طایفه ارسال داشت، بدین قرار:
۱. قطعه به نام رسول مهتر و علی نقی مهتر و غیره طایفه حیدر.
 ۲. قطعه به نام لوطی و میر محمد و غیره طایفه پیر قدم.
 ۳. قطعه به نام زوار شیر علی و غیره مردم طایفه دنکه.
 ۴. قطعه به نام علی شیر زوار ولد فرض علی بهادر و محمد ولد علی اکبر و غیره طایفه دایه.
 ۵. قطعه به نام نظر ولد قایم و خداداد ولد کریم و استاد سعید محمد و غیره طایفه مراد.
 ۶. قطعه به نام بزرگان و غیره مردم طایفه حاجی.
 ۷. قطعه به نام مردم قرلق.
 ۸. قطعه به نام طلا ولد کلبی و خدابخش ولد مامی و غیره طایفه دادی.
 ۹. قطعه به نام فیض الله مهتر و غیره مردم پشتان.
 ۱۰. قطعه به نام پاینده محمد ولد صفا اختیار و غیره مردم طایفه محمد.
 ۱۱. قطعه به نام جعفر بهادر ولد مراد بیگ و غیره مردم هشتو.
 ۱۲. قطعه به نام صاحب داد و خالق داد و غیره مردم طایفه نهال.
 ۱۳. قطعه به نام حسین ولد لاله حسین و خدای رحم ولد خالی و کلب حسین ولد راضی اوقی و غیره مردم طایفه خیال.
 ۱۴. قطعه به نام توکل ولد شفیع و غیره مردم طایفه دولت خان.
 ۱۵. قطعه به نام مردم طایفه تیرک.
 ۱۶. قطعه به نام مردم طایفه نیک محمد.
 ۱۷. قطعه به نام محمد صفا ولد حسین و کفش علی ولد غلام علی و کلب حسین ولد ظفر نایب و علی اصغر ولد کوچک علی و غیره مردم طایفه عزیز.
 ۱۸. قطعه به نام علی حسین ولد مولاداد و علی جمعه ولد حسین و تولو ولد آدینه و غیره مردم طایفه اسکه.
 ۱۹. قطعه به نام مردم طایفه تقتمی.
 ۲۰. قطعه به نام علی داد و خداداد و زوار و ولی پهلوان و دولت و استاد ولی حقداد و غیره مردم طایفه اوطنه.
 ۲۱. قطعه به نام محمد عسکر قاضی و غیره مردم طایفه عنایت.
 ۲۲. قطعه به نام قاضی میر اکبر شاه و علی نقی سلطان و عباس بیگ و علی گوهر بیگ و خداداد بیگ و علی حسین بیگ و اسماعیل خان و چمبغک بیگ و علی اکبر بیگ و محمد اسلم خان و احمد خان و محمد ابراهیم خان و حسین بیگ و غیره مردم طوایف ارزگان.
 ۲۳. قطعه به نام مردم طایفه سه پای دایزنگی.
 ۲۴. قطعه به نام مردم طایفه باسی.
 ۲۵. قطعه به نام مولاداد ولد بقان و غیره مردم طایفه چوپانک.
 ۲۶. قطعه به نام محمد حسین ولد دولی و فقیر محمد و غیره مردم طایفه کته چشمه.
 ۲۷. قطعه به نام آدینه محمد ولد رحیم مهتر و علی حسین مهتر و غیره مردم طایفه میر.
 ۲۸. قطعه به نام مردم طایفه خرشنو.

۲۹. قطعه به نام شاه بیگ ولد الله بیگ و یعقوب ولد فقیر و غیره مردم طایفه داور.
۳۰. قطعه به نام پاینده محمد خان و محمد شفیع خان و خدای نظر خان و نور علی خان بن بنیاد علی خان ولدان جرس علی خان که خود بنیاد خان این وقت در غزنین نظر [بند] بود و غیره مردم طایفه فولاده مالستان.
۳۱. قطعه به نام علی محمد و استاد کلبی و علی شیر و غیره طایفه بلاس.
۳۲. قطعه به نام مردم چقماق و راه ملک.
۳۳. قطعه به نام علی پناه بیگ و علی پناه زوار و میرکلب علی و یعقوب زوار و محمد شفیع ولد شریک و غیره مردم محال برگر.
۳۴. قطعه به نام علی جمعه ولد سیف علی و غیره مردم محال سونک.
۳۵. قطعه به نام مردم طایفه میر عادل بیگ.
۳۶. قطعه به نام میر محمد جعفر و محمد نبی مهتر و علی محمد ولد حاتم و غیره مردم طایفه زاولی.
۳۷. قطعه به نام علی شیر و لعلی و بند علی و خداداد و غیره مردم طایفه شادی.
۳۸. قطعه به نام میر فیضک بیگ ولد غلام حسین خان ساکن ملک برجی و محمد رضا بیگ ولد دوست حسین بیگ و همه مردم سه پای و غاف و برگر.
۳۹. قطعه به نام میرزا علی مدد و غیره مردم طایفه سلطان احمد.
۴۰. قطعه به نام طلا ولد ولی محمد و غیره مردم طایفه تاجیک.
۴۱. قطعه به نام همه مردم طایفه دایچوپان.
۴۲. قطعه به نام سبز علی ولد کلب رضا و غیره مردم طایفه نوربیگ.
۴۳. قطعه به نام مردم سه پای تعلق سردار محمد عظیم خان.
۴۴. قطعه به نام شیر علی ولد دادو و غیره مردم طایفه حاجی خان.
۴۵. قطعه به نام قربان نایب و محمد رحیم مهتر و محمد صادق مهتر و میرزا علی حسین و غیره.
۴۶. قطعه به نام نشان مهتر و علی نجات مهتر و ملا کلب حسین و محمد قلی مهتر و غولک مهتر و غیره مردم محال حجرستان.
۴۷. قطعه به نام میرزا حسین علی، و محمد افضل و سلطان طایفه خوردک زائیده.
- و حسن علی مهتر و ملا محمد ظهراب طایفه ملکی.
- و علی اکبر مهتر و سلطان علی مهتر باشی و محمد مهتر و جوان شیر مهتر و محمد شفا مهتر طایفه میر احمد.
- و ملا محمد تقی و سیف علی مهتر و محمد حسین مهتر طایفه ملک.
- و امیر خان مهتر طایفه مریدی.
- و محمد حسن مهتر و محمد حسین مهتر طایفه دهله و غیره مردم مالستان.
- و چهارده قطعه دیگر به نام حکام حواشی ولایات هزاره یاغی چون:
- ۱- سردار محمد حسن خان حاکم غزنین
 - ۲- و منصور خان حاکم مقر.
 - ۳- و غلام سرور خان حاکم قلات.
 - ۴- و محمد اسمیل خان حاکم وردک.

- ۵- و مولاداد خان حاکم فراه.
- ۶- و میرزا آقا جان خان سررشته‌دار پشت رود.
- ۷- و سردار عبدالقدوس خان مأمور حکومت هزارهجات دایزنگی و دایکندی.
- ۸- و محمد نبی خان حاکم بهسود.
- ۹- و غلام حسین خان ولد گلستان خان سرخیل قوم محمد خوجه و قراباغ غزنین.
- ۱۰- و سردار محمد علی خان نایب الحکومه قندهار.
- ۱۱- و حاکم دهر اود.
- ۱۲- و حاکم تیرین.
- ۱۳- و حاکم خاکریز.
- ۱۴- و حاکم غورات هرات بدین مضمون در یوم چهارشنبه ۲۲ ذی حجه سنه ۱۳۰۸ صادر شد.
- چون از برای مردم هزارهجات یاغی دایه و فولاده و حجرستان و زاولی و ارزگان و غیره لازم بود که حجت تمام کنم... و نقل آنها را برای اطلاع شما و اهالی هزاره رعیتی چون بهسود و دایزنگی و دایکندی و جاغوری و محمد خوجه و چهاردسته و جیغتو و غیره در ورق کلانی به طور اشتهار نگاشته، ارسال داشتم... و در یوم دوشنبه ۲۷ ماه ذی حجه مذکور سیزده نفر از ملازمان رساله شاهی... با نه قطع فرمان پادشاهی اسمی حکام و ملکان و رعایای محال... از پیشگاه حضور مأمور محالات مذکور شد...
- هم نایب الحکومه هرات قاضی سعد الدین خان و سپهسالار فرامرز خان را امر شد که چون برای فیصله امر مردم هزارهجات یاغی از هر طرف لشکر مقرر شد، به قدری که یک هزار و پنجاه تن فوج نظامی و سه چهار هزار کس الوسی از هزاره تابع هرات با سرکرده کار دیده که با مردم هزاره مطلقاً آشنا نبوده، معرفت نداشته باشد و مأمور دارند...^۱
- مردم هزاره که از هر طرف محاصره شده بود و از سوی دیگر اختلافاتی نیز در بینشان وجود داشت. جز مقاومت‌های پراکنده به زودی تسلیم شدند. ولی برخورد قوای حکومت با تسلیم شدگان بسیار خصمانه و ضد انسانی و تحریک کننده بود. و این نشان می‌داد که حکومت در گفتار خود صادق نیست و هدفشان آرام کردن مردم هزاره نبوده، بلکه هدف عبدالرحمن نابودی کامل هزاره‌ها بود. بطور مثال وقتی یزدان بخش به واسطه خوانین مالستان نزد کرنیل فرهاد خان رسید تا تسلیم شدن مردم خود را نشان دهد، فرهاد خان به او خطاب می‌کند که بگوید «لا اله الا الله محمد رسول الله» کافر بودیم، مسلمان شدیم و ایشان از مجبوری دستور کرنیل مذکور را به زبان جاری کردند و خلعت یافتند! روز دیگر جمشید خان دوصد نفر از مردم زردک و مردم ایکه و شیرداغ را که رعیت بودند به رسم ایلجاری با خود در اردوی پادشاهی آورد و فرهاد خان، جمشید خان را شتم و سقط گفتم و پنجاه و سه تن از این جمع را به قراری که

^۱ . ملا فیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، صفحات ۲۳۱ تا ۲۳۷.

خودش عریضه کرده بکشت. این برخورد گرچه برای هزاره‌ها سخت تمام شد، ولی چیزی نگفتند.^۱

در هیچ قانون دنیا روا نیست که اسرا را بکشند، چه رسد به مردم رعیت که به همکاری حکومت آمده و بدون کدام جرم به دست فرهادخان به دستور مخفی عبدالرحمن قتل عام شوند. بسیاری از بزرگان هزاره که تسلیم شدند به کابل فرستاده شده و یا فرزندان‌شان به عنوان گروگان گرفته شد که اکثراً در زندان‌ها جان دادند.

تقریباً تا اول سال ۱۳۰۹ ه ق بیشتر مناطق تسلیم شده، سلاح و قلعه‌های خود را در اختیار قوای حکومت قرار دادند. عبدالرحمن در روز ۸ محرم سال مذکور به سران هزاره تسلیم شده، نوشت و آنها را تعریف و تمجید نمود و یادآور شد که باید کلیه تفنگ‌های خود را تحویل دهند، ولی شمشیر و تلوار و کارد را نزد خود نگه دارند. مرحوم کاتب که ریز مسائل را درج نموده تا طرفداران حقوق بشر روزی این پرونده را مورد بررسی و تحقیق قرار داده، مجرمان را به عنوان جنایتکاران جنگی معرفی کنند. ازینرو واقعیت‌ها را هر چند تلخ بوده و خطرناک ثبت تاریخ نموده. به اعتقاد مرحوم کاتب بیشترین خسارات و تلفات به مردم هزاره بعد از تسلیم شدن و یا به مردم رعیتی وارد شده که بعداً به طور دقیق به آن خواهیم پرداخت و حال باید دید مردم هزاره چرا جنگ ناکرده تسلیم شدند. مرحوم کاتب می‌نویسد:

«و هم از مکتوبات سابقه [همان پیام‌های مکرر عبدالرحمن] و این مکتوب [اشاره به مکتوب ماه محرم] و خلعت دادن سردار عبدالقدوس خان مرسلان را مردم هزاره امیدوار شده، افواج پادشاهی را با سردار عبدالقدوس خان داخل حجرستان کرده، از این معنی مردم سه پای و دایه و فولاده و غیره که تواناترین یاغیان بودند مستمال شدند. و هم از تسلیات سردار مذکور پسران جرس خان از خوف و هراس خالی ذهن شده، به اتفاق محمد نبی خان و غلام علی خان پدر او با نفی ایل والس مردم مالستان از راه انقیاد کمر به معاونت افواج پادشاهی بستند و سردار عبدالقدوس خان ایشان را امر کرد که با علوفه و آذوقه و لشکر الوسی خود را در بندر زاولی که هنوز مستمال نشده بودند، برسانند.»^۲

طبق سند موثق تاریخی تا اول سال ۱۳۰۹ ه ق، از تمام مردم هزاره‌جات تنها مردم زاولی تسلیم نشده و بقیه همه تسلیم و همکار حکومت شدند. ولی قوای حکومتی دست به اعمالی می‌زد که تسلیم شدگان را به مرگ تشویق می‌نمود. از جمله سران سپاه کابل به بهانه‌ی در خانه برخی میران و بزرگان هزاره که خود تسلیم شده و در کابل رفته بودند، درآمده با زنان آنها مباشرت می‌کردند.^۳ این عمل برای مردم بسیار گران تمام می‌شد. اما چون سلاح خود را تحویل داده و

^۱ همان، ص ۲۳۷.

^۲ ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۲۴۰.

^۳ ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۲۴۱ - پاورقی.

تسلیم شده بودند کاری از ایشان ساخته نبود، از سوی دیگر با مشاهده آن همه نیرو در اطراف خود، کاملاً روحیه را باخت، با ترس و نگرانی مراقب اوضاع بودند. گرچه برای شان سخت بود، ولی به اجبار قلعه‌های که سالها با زحمت زیاد ساخته بودند به دستور قوای حکومت به دست خود ویران می‌کردند.

میران و بزرگانی که سالها راحت خورده و بالای مردم خود تمام امورات زندگی خود را پیش برده بودند، اینک به دستور عبدالقدوس خان مجبور بودند از صبح تا شب به گلکاری مشغول باشند. این برخورد با بزرگان هزاره، نهایت کینه و دشمنی قوم افغان را که چندین قرن عقده حقارت شکست از این مردم را می‌کشیدند، به نمایش می‌گذاشت. هزاره‌ها سخت تحقیر شدند، ولی جز تحمل حقارت چاره‌ای نداشتند.

آخرین مقاومت هزاره‌ها در زاولی هم در هم شکست، ولی فرهاد خان کرنیل که سخت عقده داشت، چند تن دیگر را پیش سگ انداخته پاره پاره کرد و تعدادی را به دست سربازان خود سپرد تا به شکل بزکشی پاره پاره کنند. به این شکل تا اواخر ماه صفر و اوایل ماه ربیع الاول سال ۱۳۰۹ هـ ق کل هزاره‌جات به تصرف قوای سردار عبدالقدوس خان و همکاران او قرار گرفت. تلفات حکومت تا اینجا بسیار اندک بود و خساراتی هم که به مردم وارد شده بود، هر چند زیاد بود، ولی قابل جبران بود. اگر عبدالرحمن و قوای او خواهان صلح و امنیت می‌بودند، نه تنها هزاره‌جات خراب نمی‌شد که دشمنی هم بین مردم کشور ایجاد نمی‌گردید. اما عبدالرحمن خود و یا به دستور بیگانگان قصد نابودی کامل مردم هزاره را در سر می‌پرورانید و از اینکه هزاره‌ها بدون مقاومت تسلیم شدند، قوای حکومتی سخت ناراحت بودند. لذا در پی بهانه می‌گشتند تا جنگ را شعله‌ور ساخته، هدف اصلی را برآورده سازند.

متأسفانه شرایط طوری پیش آمد که هزاره‌ها از درک اهداف درازمدت حکومت کابل غافل شدند. سران آن روز هزاره‌جات، مثل سران امروز بیشتر به فکر منافع کوتاه مدت خود بودند! مردم عادی که از درک اوضاع عاجزاند بودند. کسانی که عمل عبدالرحمن را در سرکوبی هزاره‌جات توجیه می‌کنند، یا از واقعیت تاریخ غافل‌اند و یا اینکه می‌دانند ولی غرض دارند و به اثر تعصب قومی، مذهبی و منطقی هزاره‌ها را مقصر معرفی می‌کنند! در حالی که این مردم تسلیم شده و تمام تاوان‌های لشکر کشی را نیز پرداخت نمودند، ولی این قوای حکومت بود که از حاکم درنده‌خویی آن‌ها به طور مخفی دستور قتل عام و نابودی این مردم را از قبل گرفته بودند و مردم هزاره نمی‌توانست این دستور را عوض کند.

عبدالقدوس خان بعد از تسخیر و تصرف هزاره‌جات، مردم هزاره را به عنوان بهائم می‌دانست و این طرز تلقی خود را به عبدالرحمن هم نوشت که مردم هزاره‌جات حیوان صفت‌اند. چون عبدالرحمن دستور داده بود که دختران زیبا روی هزاره را برای استفاده دربار به کابل ارسال نماید. اما سردار عبدالقدوس خان به جواب عبدالرحمن نوشته بود که زنان این مردم به درد دربار نمی‌خورد! مرحوم کاتب با دل پر از درد و با کنایه این مکاتبات را اینگونه درج تاریخ نموده است:

«و مردمی که نزد سردار عبدالقدوس خان آمدند، اعیان‌شان همگان

مخلع گشته، بروج و باره قلاع را خاتمه برابر غلظانیده، پست کرد! و اسلحه ایشان [را] جمع نمود و آلات آبادانی ایشان را برای مصالح چهارونی حمل و نقل داده، در وسط ارزگان قلعه برای نظام احداث کرد و تمام طوایف یاغی هزاره مستمال شده سر در حلقه فرمان نهادند...

بهر حال مردم ارزگان در نظر سردار عبدالقدوس خان بهایم صفت و شادی هیات و خرس صورت آمده، همین قسم به عرض حضور رسانید که یعنی طبع خواهش آنها را ندارد که کسی را به نکاح یا کنیزی با خود بردارد. با وجود این، شصت دختر را خود او همچون باقی افسران و سرکردگان پنج، پنج و ده ده، زن و دختر به قسم کنیزی گرفتند و کسانی که از ارزگان و زاولی و سلطان احمد و غیره به سلام نرسیده و به عنوان مفسدی گرفته شدند، با بیست و چهار نفر ارزگانی مصحوب سردار محمد عظیم خان روانه کابل شدند و از آن جمله همان ده نفر بودند که خط نوشته خود را دولت پنج نام نهاده بودند و هفت نفرشان با سردار مذکور در کابل آمده... همکنان نظربند شدند... و خود سردار محمد عظیم خان به مبلغ صد تومان تنخواه سرافرازی یافته، در اوایل ماه جمادی الثانی [۱۳۰۹] مرخص ملک شد فقط»^۱

اکثر مؤرخان و محققان بدون اینکه، به مقدمات کار توجه داشته باشند و انگیزه‌های اصلی عبدالرحمن و قوای او را در هزارهجات شرح دهند، صرفاً به پیامد جنگ می‌پردازند، کاری که عبدالرحمن در تمامی مناطق کشور انجام داده و هزارهجات هم مثل مناطق دیگر سرکوب می‌گردد. از جمله مرحوم فرهنگ درباره قیام هزارهجات می‌نویسد:

«امیر تازه از جنگ سردار محمد اسحاق خان و آرام ساختن ترکستان فارغ شده بود که با قیام عمومی یکی از اقوام بزرگ کشور یعنی مردم هزاره مواجه گردید.

مردم هزاره که مخلوطی از نژاد مغول و تاجیکان محلی کوهستان غور می‌باشند، به علت انتساب به مذهب شیعه از اکثریت مردم افغانستان که سنی مذهب‌اند، تفریق می‌شوند، تا عصر امیر عبدالرحمن خان، اینها در انزوا از سایر مردم به طور نیمه مستقل در درهجات کم زمین و کوههای دشوار گذار افغانستان مرکزی زندگی می‌کردند... از جمله عشایر متعدد هزاره تنها آن عشایری که در خارج کوهستان مرکزی هیات به سر می‌بردند، مثل هزاره شیخلی در شمال کابل و هزاره سنی مذهب قلعه نو هرات، مالیه به دولت می‌پرداختند و توسط حاکم و قاضی اداره می‌شدند. در عصر امیر شیرعلی خان، رئیس هزاره جاغوری که او هم شیرعلی نام داشت و از طرف امیر لقب سرداری حاصل کرده بود، با دربار ارتباط قیام کرده تا حدی از هزاره‌ها در نزد شاه نمایندگی می‌کرد.

امیر عبدالرحمن خان که مانند تمام مستبدان، مردی سخت بدگمان بود، دو پسر سردار مذکور را به قتل رسانید و در نتیجه، این رابطه هم در بین دولت و مردم هزاره قطع شد...»^۲

^۱ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۲۴۳، ۲۴۴ و ۲۴۵.

^۲ . میر محمد صدیق، فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۴۰۰ - ۳۹۹.

مرحوم فرهنگ با تمام دقت و فراخ نگری در بررسی تاریخ کشور، باز هم در این مورد خاص به نحوی تحت تأثیر تاریخ نگاری درباری قرار گرفته و حادثه هزارهجات را به عنوان قیام پس از حادثه ترکستان معرفی می‌کند. در حالی که ما در صفحات قبل به اثبات رساندیم که عبدالرحمن قبل از ترکستان قصد تصرف هزارهجات را داشت، چنانچه جاسوسان او نقشه راهها را در مزار شریف به او رسانیدند، گذشته از آن، کشتن فرزندان سردار شیرعلی خان ربطی به قیام مردم هزاره نداشت، چرا که چند پسر دیگر همین سردار هزاره با عبدالرحمن از نزدیک همکاری داشت. حمله عبدالرحمن باعث قیام مردم هزاره شد، نه اینکه قیام باعث حمله شده باشد.

با اینکه مرحوم فرهنگ، از جمله مؤرخان منصف و متعهد افغانستان است، نظر او درباره برخورد عبدالرحمن با مردم هزاره نسبت به خیلی از مؤرخان دیگر تفاوت می‌نماید، اما انبوه اسناد و مدارک دولتی، مسائل اصلی را حتی در نظر ایشان نیز مشتبه ساخته و در بسی مورد قیام را به منافع میران ارتباط می‌دهد. مرحوم غبار که به سبک خاصی وارد تاریخ نویسی شده، قیام هزاره‌ها را پس از حمله حکومت کابل، يك قیام فتوالی می‌داند و می‌نویسد:

«فتوادل‌های هزاره که در داخل دره‌ها می‌زیستند بر ضد مرکزیت دولت بوده و به مقاومت‌های کوچک محلی می‌پرداختند. چنان که در سال ۱۸۸۶ مردم پشی و شیرداغ توسط ابراهیم سلطان و عبدالعلی خان و سلطان علی خان پسران سردار شیرعلی خان جاغوری و حیدر علی خان نواسه او به مقابل دولت قیام کردند. ولی امیر عبدالرحمن خان با سوق سپاه شورش را خاموش نمود و طبعاً خان‌ها که سبب شورش بودند به دولت تسلیم شدند. بالاخره این مقاومت‌ها متمرکز شد و جنبه عمومی اختیار کرد. امیر عبدالرحمن خان در ۱۸۹۱ سردار عبدالقدوس خان را به غرض تأمین سرتاسری هزارهجات با سپاهی از کابل و هرات و قندهار بفرستاد. او با خان‌ها به مدارا داخل مفاهمه شد و اکثریت‌شان اظهار انقیاد و تأدیه مالیات نمودند. خان‌ها به نوبه خود خلعت گرفتند.»^۱

تقریباً در تمامی کتب تاریخی، قیام و سرکوبی هزارهجات در عصر عبدالرحمن، يك امر طبیعی معرفی شده، دلیل آن هم این است که قبل از هزارهجات قیام‌های دیگری صورت گرفت و سرکوب شد. از این نظر حق با مؤرخان است، ولی کمتر مؤرخانی به استثنای مرحوم کاتب، وارد ریز قضایا شده و عوامل اصلی قیام و هدف اصلی عبدالرحمن را مورد نظر قرار داده‌اند. آقای تیمور خانف درباره سیاست عبدالرحمن نسبت به هزاره‌ها می‌نویسد:

«در سال (۱۸۸۰) هنگامی که امیر عبدالرحمن خان برای به دست آوردن قدرت در کابل با حریفان خود دچار جنگ و جدال بود، میران هزاره بالعموم هم‌نوا و مؤید او بودند. بعد از به دست آوردن قدرت و امارت، میران هزاره‌های غزنی، جاغوری، شیخعلی، به‌سود، مالستان و

^۱. میر غلام محمد، غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، قسمت دوم، ص ۱۰۶۱ و ۱۰۶۲.

دایزنگی خویشتن را متحد امیر کابل شمردند.

میران هزارهجات معتقد بودند که روابط با امیر جدید به همان شکل و فرم سابق خواهد بود و همان قول و قرارهای را در سر می‌پرورانیدند که با امیر سابق داشتند، اما حقیقت به شکل دیگری تبارز یافت.

از سال (۱۸۸۰ - ۱۸۹۱) عبدالرحمن خان با مانورهای بسیار هنرمندانه و فعال توانست به مناطق جدید هزارهجات لشکرکشی نموده و آنها را فتح کند.^۱

همه مؤرخان به اتفاق نوشته‌اند که هزارهجات به آسانی تسلیم شد، و این قوای حکومت بود که زمینه‌ای بر بادی مردم هزاره را فراهم ساخت نه خود مردم هزاره. با وجود این اعتراف تاریخی، نتیجه‌گیری‌ها از جنگ عبدالرحمن علیه هزاره‌ها از هم تفاوت می‌کند. اگر این قسمت از تاریخ وطن به درستی روشن شود و به طور منصفانه مورد تجزیه و تحلیل حقوقی قرار گیرد، لازم می‌افتد که دولت افغانستان روزی را به عنوان "روز مردم هزاره" در تاریخ رسمی کشور نام گذاری کنند. روزی که مردم هزاره به ناحق و بدون دلیل از سوی يك حاکم ستمگر و قوای ددمنش او بی‌رحمانه سرکوب و قتل عام شد.

متأسفانه هنوز در افغانستان روحیه‌ای قومی بر منافع ملی و بزرگ وطنی می‌چربد، تعداد زیادی از مؤرخان با اینکه می‌دانند، در این واقعه عبدالرحمن و قوای او مقصر بوده و باید به عنوان مجرمان جنگی محکوم شوند، صرفاً به خاطر تعلقات قومی از این فاجعه بزرگ انسانی چشم‌پوشی می‌کنند. لذا ما وجدان‌های بیدار کشور و جهان را به قضاوت طلب می‌کنیم تا درباره جنایات عبدالرحمن و قوای ددمنش او در هزارهجات قضاوت کنند.

نکته دیگری که باید یادآور شد این است که نظر عبدالرحمن، بعد از آن که هزاره‌ها تسلیم شدند، نسبت به زمان قبل و حتی زمان تدارك حمله، کاملاً فرق می‌نماید. عبدالرحمن از این تاریخ به بعد هزاره‌ها را نه تنها مسلمان نمی‌داند که حتی انسان هم حساب نمی‌کند. این تغییر رویه حکومت و پشیمانی هزاره‌ها را از تسلیم شدن، به نقل از اسناد تاریخی در فصل دیگر به خوانندگان عرضه می‌داریم. ولی تذکر این مطلب لازم است که گفته شود به هیچ قلمی نمی‌توان شرح کامل از فجایع اتفاق افتاده در هزارهجات را به تصویر کشید، فقط گوشه‌های آن را بیان می‌کنیم.

قیام سراسری هزارهجات پس از تسلیم شدن اعلان جهاد علیه هزاره‌ها در سراسر افغانستان اسرای هزاره در بازارهای سراسر کشور

^۱. تیمور خانف، تاریخ ملی هزاره...، ص ۱۷۵.

فصل سوم

قیام سراسری هزاره‌جات پس از تسلیم شدن

به اعتراف تاریخ، هزاره‌ها پس از تسلیم شدن چاره‌ی جز قیام نداشتند، ولی عبدالرحمن می‌توانست از این قیام جلوگیری کند. اگر عبدالرحمن و قوای تحت امر و سرکردگان نظامی و طرفداران الیجاری‌اش، انسان می‌بودند و با خصالت انسانی دمساز و یا اینکه هزاره‌ها را مثل خود دارای حق زندگی و انسان می‌شمردند، شاید این فاجعه عظیمی که در تاریخ وطن سابقه نداشت، به این شکل فجیع اتفاق نمی‌افتاد. اما عبدالرحمن و طرفداران او، تلاشی را که در راه جنگ و خشونت و برادرکشی به کار بستند، هرگز برای صلح و آشتی ملی انجام ندادند. این برخورد، شك و تردیدهایی را به وجود می‌آورد که آیا عبدالرحمن با این طرح تصفیه نژادی و قومی در هزاره‌جات تنها بود یا دولت انگلیس هم در این فاجعه بشری شرکت داشت؟

از آنجایی که لقب دلاور اعظم، طبقه اعلای ستاره هند، پیش از این قتل عام، بعد از دیدار عبدالرحمن از هند، از سوی ملکه انگلیس به عبدالرحمن عطا می‌شود، نشان می‌دهد که دولت انگلیس از قبل از این گونه اقدام‌ها حداقل راضی و خوشنوداند. به نحوی عبدالرحمن را تشویق می‌کند.^۱ ورنه می‌توانست از این گونه برخوردها او را برحذر دارد و اظهار نارضایتی کند. دلیل اینکه چرا دولت انگلیس از این قبیل اقدام‌های عبدالرحمن راضی بود و حتی سید جمال الدین معروف بیدارگر شرق، شاه فارس را تشویق می‌کند که مثل عبدالرحمن (با قتل عام ۶۲٪ مردم هزاره و شیعه) وحدت ایجاد کند، در جای دیگر کتاب

^۱ لقب رئیس دلاور اعظم طبق نوشته مرحوم غبار به نقل از سراج التواریخ به تاریخ ۱۱ اپریل ۱۸۸۵م تحریر شده بود به تاریخ ۲۲ رمضان ۱۳۰۲ به کابل رسید.

بحث خواهیم کرد. حال باید دید چرا مردم هزاره قیام کردند؟ نمی‌شد بدون قیام مثل سایر نقاط کشور ظلم و ستم عبدالرحمن را تحمل کرد و منطقه را از خرابی نجات داد! مرحوم کاتب که از نزدیک شاهد صحنه بوده و به تمامی اسناد و مدارك حكومتی دسترسی داشته، به این باور است که مردم هزاره غیر از قیام راه دیگری نداشتند. ایشان می‌نویسد:

«و با این که به وجه اسهل مردم هزاره مستمال شده سر در خط فرمان نهادند، مردم فوجی در حین اسلحه جمع کردن و علوفه خواستن بنیاد ظلم را چنان عریض نهادند که از دود آه مظلومان فلک دیگر غیر از افلاک نه‌گانه مجسم شد. چنانچه بسیار کسان کشته شده، بسیار زنان و دختران وامردان پرده ناموس‌شان دریده گشت و آن قدر بیداد بدان قوم روی داد که قلم از شرح آن عاجز است!

چنانچه سردار عبدالقدوس خان از بی‌سری مردم نظامی و ایلجاری که مقرر اسلحه گرفتن بودند، عرض پرداز حضور شده، نگار داد که، دست درازی به مردم کرده يك نفر، دو نفر را در هر دره کشته و بسیاری از مردم را قتل و محبوس کرده‌اند. چنانچه خود او می‌نویسد که پنجصد نفر مرد و زن محبوس دارم و یومیه دهقانان‌شان را ضامن گرفته، رها می‌دهم. چنانچه بر طبق نوشته وی امر شد که آدمان غریب بیکاره را رها داده و فسادی را هم بندی نکرده، پی هم روانه کابل بدارد و علاوه بر مردم یاغستان اسلحه مردم جاغوری و مالستان نیز گرفته شد. اما به غایت بی‌آبی، چنانچه گریه را در میان زیر جامه زنان می‌انداختند و سینه و فروج‌شان را به آتش داغ می‌کردند که اسلحه را نشان بدهند.

خصوصاً فرهاد خان کرنیل که از ارزگان سردار عبدالقدوس خان او را رخصت کرده مأمور جمع آوری اسلحه مردم بوباش و شوی و قلندر و پشی و شیرداغ نمود. مشار الیه هر چه خواست، کرد و هر چه از ظلم که از اول خلقت آدم تا به آن دم به وجود نیامده، به فعل و وجود آورده، بعد از انجام یراق، در ۱۰ جمادی الاول [۱۳۰۹] [با پلتن هزاری و چهار ضرب توپ و يك طرب رساله که همراه داشت وارد سنگماشه جاغوری شده، اقامه گزید و برادر و پسر بنیاد خان و محمد نبی خان با چهار نفر اربابان مالستان شرفیاب حضور والا شدند و پسران جرس علی خان با آن که تصدیق خدمت خود را به مهر سردار عبدالقدوس خان در دست داشتند، مأمور به اقامه کابل شده، عیال‌های جوان و اطفال ایشان طلب کابل شد و نیز امر شد که کسی به مال و عیال ایشان مزاحم نشده به کابل رسانند...»^۱

با این وضع مردم هزاره چه می‌توانست انجام دهند تا چه وقت می‌توانست صبر کنند و بر ظلم، تجاوز و تحقیر قوای حکومتی و مردم طرفدار حکومت کابل از خود خویشتن‌داری نشان داده، بهانه‌ای دست بهانه جویان ندهند؟ اگر این وضع سر سایر اقوام و مناطق دیگر کشور می‌آمد، چکار می‌کردند؟ در دنیا، ستمگران زیادی به قدرت رسیده و مردم کشور خود را قتل عام کرده‌اند، ولی هیچ ستمگری مثل عبدالرحمن و سرکردگان سپاه او با مردم خود بعد از تسلیم

^۱ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۲۴۵.

شدن برخورداری مردم تسلیم شده بود، ولی عبدالرحمن و سران قوای او، جز به نابودی کامل قوم هزاره راضی نمی‌شدند، چرا که آنها چشم خود را به ناموس و زمین هزاره‌ها دوخته بودند، نه رام کردن آنها. لذا بهانه‌ای برای قتل عام و بیرون کردن هزاره‌ها می‌خواستند تا آنها را از سرزمین‌های آباد و سرسبز جنوب کشور اخراج کرده به جای آنها از مردم هند که با حکومت روابط قومی داشتند، جای دهند!

هدف عبدالرحمن و حکومت او از این سیاست تصفیه نژادی، کاملاً روشن بوده و هست، ولی سیاست انگلیس از سکوت در برابر این اقدامات حاکم وابسته‌اش، هنوز در پرده ابهام قرار دارد که انگلیسی‌ها از این سرکوب چه هدفی را دنبال می‌کردند؟ شاید هدف آنها همین بود که بین دو قوم بزرگ و مسلمان کشوری که دوبار قوای امپراتوری را شکست داده و آنها را در دنیا تحقیر کرده‌اند، اختلاف ایجاد می‌شد. به راستی تخم کینه و دشمنی را که عبدالرحمن در سرزمین افغانستان پاشید، تا امروز فاشیست‌ها و دشمنان مردم افغانستان از بذر آن درو می‌کنند و نمونه آخر آن طالبان بود که همان سیاست عبدالرحمن را به نام دیگری روی دست گرفتند.

بهرحال، سربازان عبدالرحمن که هزاره‌جات را بدون مقاومت جدی به تصرف در آوردند، چنان به عیش و نوش و ستمگری مشغول شدند که فراموش کردند در سرزمین اشغال شده قرار دارند. ولی مردم هزاره، ناامیدانه انتظار می‌کشیدند و در کسی جرأت اقدام وجود نداشت. مرحوم کاتب اوضاع را اینگونه شرح می‌دهد:

«الغرض چون سردار عبدالقدوس خان از ارزگان در گیزاب رفت و فرهاد خان در جاغوری اقامه گزید. مردم فوجی و افسران ایشان ظلم بی‌حد آغاز کردند و مردم به ستوه آمده با آنکه اسلحه نداشتند، در ماه رمضان لونیل سنه ۱۳۰۹ کمر به قتل خود بستند و شب هنگام به مگزین و گدام ریخته، محافظین را کشته اسلحه و یراق‌شان را گرفته، شورش را آغاز کردند...»

اصل و حقیقت شورش هزاره این است که هم در وقت جمع آوری اسلحه بسیار تعدی دیدند و هم سه تن سپاهی در خانه یکی از مردم هزاره ارزگان برای گرفتن تفنگ وارد شده به زن او در شب جبراً زنا کرده، خود او را به سیخ تفنگ داغ همی کردند. و برادر او چند نفر را خبر کرده هر سه تن سپاهی را کشته، بعد مردم دره پالان را واهمه بدنامی بر دل جایگیر شده جمعیت کرده به قلعه که یراق آن مردم را جمع کرده بودند، ریختند اسلحه را گرفته، محافظین را کشتند. و از این معنی مردم زاولی و سلطان احمد و جرس‌تان و کل ارزگان دفعتاً شوریدند، فقط.

... چون خبر به پایه سریر سلطنت رسید معاجلاً صد سوار رساله‌دار که در مقر بود امر شد که در مالستان نزد کمیدان عبدالصمد خان بروند، و مردم ایلجاری وردک و تاجیکه غزنین و هزاره محمد خوجه و چهار دسته و جیغتو را حکم صادر شد که وارد مالستان شوند و پلستن پنجشیری که مقیم مقر بود امر شد که با دو ضرب توپ رساله مقیم آنجا در جاغوری رفته به فرهاد خان ملحق شوند. و جرنیل شیر محمد خان

در روز پنجشنبه ۱۶ رمضان با سه پلتن و شش عراده توپ و يك رساله از کابل به راه هزاره بهسود مأمور حجرستان شد. و غلام حیدرخان کمیدان مقیم چله کور هزاره را خبر داده شد که پلتن هراتی مقیم شنکی به زودی حرکت کند و در چله کور خود را برساند.

و در این وقت سردار عبدالقدوس خان که در چوره بود، از صدور امر مذکور مغموم و مخمور گشت و سپهسالار غلام حیدر خان را امر شد که دو پلتن و شش عراده توپ از ترکستان به زودی در یکمولنگ ارسال بدارد. و سردار عبدالله خان حاکم قندهار را حکم شد که عوفه و بارگیر و نفری الوسی را بدون مدارا به زودی به سرحد برساند و از آن جمله فرهاد خان کرنیل با افواج ماتحتی خود روی به سوی قلندر جاغوری آورده به محاربه گراییده و قتل‌های سخت روی داد، بسیار کس کشته شد تا که مردم قلندر پس نشست و فتح نصیب فرهاد خان شد.

و مقارن این حال مردم دایه و فولاده نیز با محمد الله خان و کمیدان عبدالصمد خان و افواج ماتحتی ایشان در آویخته، عرصه را بدیشان تنگ ساختند و از سوی قلندر مردم ایلجاری را مقدم از لشکر پادشاهی نمود، ایشان به جنگ گراییده چهار نفر از ایلجاری و چهار نفر از قلندر کشته شدند»^۱

هرگاه کسی اندک وجدان اخلاقی و انسانی داشته باشد، در این قضیه اقدامات عبدالرحمن و سران سپاه او را محکوم می‌کند. چرا که عبدالرحمن اگر انسان می‌بود و وجدان انسانی می‌داشت، باید به جای دستور حمله از چهار طرف، به سران هزاره و سپاه خود دستور می‌داد که قضیه را پی‌گیری کنند. عامل شورش را پیدا کنند. واضح بود که عبدالرحمن خود می‌دانست که طرح از خود او بوده و قوای او مجرم است و باید جزا داده شوند، سردار عبدالقدوس خان نه از فشار وجدان، بلکه از ترس عبدالرحمن که شاید او را محاکمه کند، دیوانه شد. نجاسات خود را می‌خورد و شاید هم به دروغ خود را دیوانه انداخته بود تا عبدالرحمن او را محاکمه نکند. اما عبدالرحمن که خواهان همچو روزی بود نه تنها او را محاکمه نکرد که او را دلداری داد، برایش دارو و درمان فرستاد!^۲

مردم هزاره که گمان می‌کردند شاید عبدالرحمن به عنوان يك حاکم جنایات افسران و سربازان خود را نسبت به مردم رعیتی و تسلیم شدگان محکوم کند! با مشاهده حمایت او از جانیان، ناامیدانه دست به قیام زدند. میران تسلیم شده نیز یکی پس از دیگری در صف قیام‌کنندگان پیوست. دولت انگلیس که از نزدیک شاهد صحنه بود، هیچگونه عکس‌العملی از خود در این باره نشان نداد، در حالی که جاسوسان او در تمامی صحنه‌ها حضور داشتند و وقایع افغانستان را از نزدیک زیر نظر گرفته بودند.

ایران و روسیه هم در آن شرایط چون با انگلیس روابط حسنه داشتند، در برابر این جنایاتی که در همسایگی‌شان رخ می‌داد، بی‌تفاوت ماندند. بسیاری از

^۱ ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۲۴۶ و ۲۴۷.

^۲ البته تیمور خانف برکناری سردار عبدالقدوس خان و احضار وی به کابل را در نتیجه شایعه آوازه خیانت او به حکومت و پیوستن به هزاره‌ها ذکر می‌کند. تاریخ ملی هزاره، پاورقی ص ۲۱۶.

مردم خود کشور به لحاظ تبلیغات مذهبی و نیز عدم ارتباطات، نه تنها در برابر این اقدام حکومت از خود مخالفت نشان نداده که مشوق نیز شدند، چون اسرای هزاره را بسیار ارزان از بازارها می‌خریدند. تیمور خانف محقق روسی زبان استاد شرق‌شناسی دانشگاه دوشنبه که منابع فراوان اتحاد شوروی وقت را در اختیار داشته، درباره ظلم و تعدی قوای حکومتی نسبت به هزاره‌های تسلیم شده و عوامل قیام می‌نویسد:

«عساکر افغان که سنی مذهب بودند، علناً رؤسای روحانی هزاره‌های شیعه مذهب را مورد تحقیر قرار می‌دادند.»

هزاره‌ها از زنان خویش محروم ساخته می‌شدند و دختران هزاره‌ها را از فامیل‌هایشان جدا می‌کردند، يك تن از جاسوسان عبدالرحمن خان که به هزاره‌جات رفته بود برای امیر کابل نوشت که افسران و درجه داران عسکری افغان در رأس آنها سردار عبدالقدوس خان دختران بزرگان هزاره را به زور می‌گیرند که برای هر يك ایشان يك و یا دو دختر می‌رسد، آنان تمام وقت خود را به خوشگذرانی و مستی می‌گذرانند. به خاطر ترس از دست دادن نفوذ و قدرت خویش، عمال دولت همیشه کوشش می‌کردند تا میرها و بزرگان هزاره‌ها را مورد شکنجه و حبس قرار دهند. محبوسین به کابل آورده شده در زندان‌های مخوف انداخته می‌شدند و حتی میرهایی که مطیع سلطنت عبدالرحمن خان بودند نیز بعضاً محبوس می‌گشتند (میرها و بزرگان طایفه سلطان احمد، زاولی و ارزگان). از کابل برای سردار عبدالقدوس خان هدایت داده شد که هر چه تعداد کربلایی، زوار، سید و ارباب در مناطق جدید التسخیر هزاره‌جات باشند، باید به کابل اعزام شوند. کسانی که به اطاعت و وفاداری امیر کابل معروف بودند به مناصب دولتی مقرر می‌شدند و کسانی که بی‌طرف می‌مانند به مناطق دیگر افغانستان تبعید گردیده و اشخاصی که مورد سوء ظن بودند در کابل نگهداری می‌گردیدند تا هیچ يك از آنها هرگز فکر شورش را حتی در سر نیز نپورانند.

اقدامات متذکره جمعاً سبب آن شدند تا هزاره‌های مناطق جدید با یکدیگر متحد شوند و دست به شورش بزنند. "ژراگری" طیب‌شخصی امیر عبدالرحمن خان درباره قیام ملت هزاره می‌نویسد: "هزاره‌ها آماده هستند که مالیات سنگین به پادشاهشان بدهند، ولی آماده تحمل اعمال زور و ظلم نبوده و از فشار عساکر اعلیحضرت به جان آمده‌اند."

باید یادآور شد که همزمان با تکمیل شدن تسخیر مناطق جدید هزاره نشین، فئودال‌های افغان نیز درجه ظلم و جبر خود را حتی در مناطق سابق هزاره نشین با شدت هر چه تمامتر استقرار دادند.

برای تسریع عملیه اشغال سرزمین‌های هزاره، سردار عبدالقدوس خان، میرهای دایکتدی، دایزنگی و دیگر قبایل را دستگیر و با دست‌های بسته روانه کابل ساخت و به اتهام عدم اطاعت آنها را محکوم کرد، زمین‌های زراعتی دوباره اندازه‌گیری شدند تا مالیات جدید بر آنها وضع شود.

این اقدامات موجب گردید که بنا به قول فیض محمد خان، مردم هزاره دست به شورش بزنند، زیرا متجاوزین و ظالمان مورد بازخواست قرار نمی‌گرفتند.

بنابراین تا شروع دهه نهم قرن نوزدهم اوضاع در هزاره‌جات چنان

اعمال می‌شدند، برای ملت هزاره هیچ راه دیگری جز قیام مسلحانه باقی نمانده بود.»¹

همه مؤرخان منصف و بی‌طرف به استثنای مؤرخان فاشیست‌مآب به این باوراند که هزاره‌ها چاره‌ای جز قیام نداشتند. چرا که دستورات عبدالرحمن و اقدامات سخت‌گیرانه و غیر انسانی افسران و سربازان او در حق مردم هزاره، برای هیچ انسانی قابل تحمل نبود، لذا همان طوری که قبلاً نقل شد، مردم قیام کردند، اما به شدت سرکوب شدند و این قیام بهانه‌ای شد برای نابودی کامل هزاره‌ها از مناطق حاصلخیز و مورد نظر افغان‌ها. در حقیقت جنگ برای همین منظور راه انداخته شد، ولی هزاره‌ها از درک آن عاجز بودند و یا اینکه درک می‌کردند و راه جلوگیری از افتادن به آن دام برای‌شان میسر نبود.

بهرحال، قیام آغاز شده بود، مردم هزاره برای اولین بار در تاریخ خود که مشحون از اختلافات و پراکندگی‌هاست، متحد شدند. قوای حکومت در تمامی جهات به سختی شکست خورد، اما چون هزاره‌جات در محاصره قرار داشت و زمینه تدارکات برای قوای متجاوز از هر طرف فراهم بود، پیروزی هزاره‌ها دوام نکرد. تقریباً جنگ در تمامی مناطق هزاره نشین از شمال تا جنوب شعله‌ور گردید. در شمال هزاره‌ها تا اقرباط میان بامیان و یکه‌ولنگ قوای حکومت را شکست داده گدام سرکاری را تصرف کردند. در جنوب، نیلی، تمزان، چله‌کور، گیزاب، ارزگان، بوباش، قلندر، پشه، شیرداغ، زاولی، سلطان احمد، زردک، حجرستان، چقماق، میرآدینه و غیره صحنه نبرد خونین قرار گرفت.

عبدالرحمن که اوضاع را بحرانی یافت و قوای خود را در حال شکست، تمام گفته‌های قبلی خویش را فراموش کرد، تعهدات خود را با مردم هزاره کنار گذاشت، لذا به همان حربه کهنه اختلاف مذهبی توسل جست! او به عنوان یک ناجی اسلام، کفریت مردم هزاره را صادر نمود! علمای درباری را جمع کرده از آنها فتوای کفریت هزاره را گرفته در سراسر کشور پخش و نشر نمود و تمام مردم کشور را به جهاد علیه شیعیان هزاره دعوت نمود. تعدادی از افغانها (پشتونها) که از قبل فکر تصاحب زمین‌های حاصلخیز هزاره‌ها را در سر می‌پرورانیدند، جهاد با کافران را بهانه قرار داده از هر طرف هجوم آوردند.

ولی در بسیاری نقاط کسانی که از ظلم و ستم عبدالرحمن و حکومت او به ستوه آمده بودند، قیام هزاره‌جات مایه دلگرمی آنها شده، به نحوی بنای مخالفت آغاز کردند. محمد عظیم بیگ که از عبدالرحمن لقب سرداری گرفته بود، تغییر موضع داده در صف مبارزان قرار گرفت و به زودی رهبری قیام به عهده او افتاد و قاضی عسکر رئیس طایفه فولاده همکار و یاور او گردید. محمد عظیم خان از تمامی مردم هزاره و سران هزاره خواست که در قیام شرکت نمایند که این دعوت تقریباً از سوی تمامی هزاره‌ها مورد قبول واقع شد. طبق برخی گزارشات حتی برخی از همکاران نزدیک حکومت نیز خواهان سرنگونی عبدالرحمن بودند، ولی جرأت بیان آن را نداشتند، به این خاطر بود که عبدالرحمن سراسیمه از تمامی امکانات علیه این قیام استفاده کرد. تیمور خانف

¹. تیمور خانف، تاریخ ملی هزاره...، ص ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸.

در این باره می‌نویسد:

«این حمایت و پشتیبانی از شورشیان با وجود آنکه به شکل فعالانه و با انرژی کامل و یا به صورت علنی صورت نگرفت، باز هم آنگونه حمایت‌ها از شورشیان ممکن بود برای امیر عبدالرحمن خان بسیار خطرناک تمام شود، که بدون شك عبدالرحمن از این جهت نیز نگرانی‌هایی داشت، لذا عبدالرحمن خان برای سرکوبی شورشیان تمام قوای مسلح و نیروی اقتصادی و غیره امکانات خود را بسیج نمود.

بعد از آن که تمام میران و بزرگان قوم هزاره با امضای پیمان اعلان جنگ علیه امیر عبدالرحمن خان جلسه خود را خاتمه دادند به مناطق تحت نفوذ خود حرکت کردند، آتش جنگ نیز با نیروی تازه‌ای جان گرفته شعله‌ورتر گشت، میران دایکندی، باقر بیگ، محمد رضا بیگ و محمد جان بیگ نیز به شورشیان پیوستند. ساکنین کجران (اسکه) گیزاب، تخران [تمزان] دست به شورش بردند و بزرگان جاغوری، قلندر، شیرک [شیرداغ] و پشه نیز به شورشیان پیوستند.

عمال دولت در تمام درمجات از حاکم تا تحصیلدار از ترس جان هزاره‌جات را ترك گفته به طرف کابل فرار نمودند. شورشیان آن عده از میرها و بزرگان خویش را که با امیر کابل مراد و یا دوستی برقرار کرده بودند نیز به قتل رساندند.

در ماه ذی القعدة (۱۳۰۹ / ۱۸۹۲م) طایفه دایزینیات نیز قیام کرد، شورش تمام طایفه دایزینیات را به جنوب افغانستان صادر کرده بود. مردم دایزینیات کلیه مأمورین دولتی را که در سرحدات بود و باش داشتند فراری ساختند. تمام قسمت‌ها و اسلحه‌ها و اسلحه‌ها و اسلحه‌ها با روسیه را متصرف شدند، در قبال اوضاع مذکور روسیه هدایت اکید و فوق العاده‌ای به این شرح عنوان مأمورین خود صادر کرد، برای ما لازم نیست تا در مبارزه میان هزاره‌ها و جمشیدی‌ها علیه حکومت افغان‌ها دخالت نمائیم. هدایت مذکور در نامه رسمی وزارت خارجه روسیه، عنوانی وزارت دفاع روسیه نوشته شده بود که به تاریخ (۱۷ می ۱۸۹۲) را در پای ورق نشان می‌دهد.

شورش تمام سرزمین هزاره‌جات را در بر گرفت و حتی مأمورین هزاره‌گی که در دربار امیر کابل کار می‌کردند و همچنین عساکر هزاره که در میان فوج‌های امیر بودند، راه هزاره‌جات را در پیش گرفته و به شورشیان پیوستند.

شورشیان تمام ذخایر خوراکه و حیوانات دولت را که در هزاره‌جات موقعیت داشتند، متصرف شدند. با عجله و در تمام راه‌های استراتژیکی عمده اسلحه‌ها برپا کردند تا بهتر قوای ضربتی و تصفیوی امیر را توقف دهند... این حقیقت بدان جهت بسیار ارزنده و مهم است که هزاره‌ها برای اولین بار توانستند موانع قبیلوی و طایفوی میان خود را از بین ببرند و با یکدیگر متحد شوند. باید یادآوری کرد که بزرگان بعضی از طوایف از قبیل فولادی، مالستان و بعضی کلان‌های جاغوری (جاغچری، یزدری، عتاک و غاری) یک قسمت از طایفه بهسود، دایزنگی، دایکندی، کلان‌های ساکن غرب غزنی، حبش و شوی قیام نکردند و هنوز هم نسبت به امیر عبدالرحمن خان وفادار مانده بودند...

شورش هزاره‌ها برای امیر عبدالرحمن خان و اطرافیان وی بسیار خطرناک و حتی مرگبار بود. فیروز کوهی‌ها و جمشیدی‌ها نیز به شورشیان پیوستند، از بک‌های میمنه و حتی والی آنجا محمد شریف خان از شورشیان با دل‌سوزی حمایت کردند... ساکنین خوست و ساکنین کابل و کوهستان نیز به حمایت شورشیان برخاستند و خوشبینی خویش را به آنها نشان می‌دادند. در این میان ساکنین کابل که با رژیم استبدادی امیر عبدالرحمن خان مخالف بوده و آتش شورش را شعله‌ور می‌ساختند. آنان معلومات رسمی دولت و امور حربی را به شورشیان می‌رسانیدند...

بالاخره عبدالرحمن خان مجبور شد تا متوجه خطرناک بودن اوضاع شود. امیر کابل جهاد مقدس بر علیه هزاره‌های کافر و عصیانگر اعلام کرد. برای اشخاصی که در جنگ علیه هزاره‌ها شرکت می‌کنند مال و دارایی هزاره‌ها به حیث جایزه داده می‌شود و زنها و اطفال هزاره‌ها به کنیز و غلام تبدیل خواهد شد. برای سرکوبی شورشیان هزاره، نیروهای بسیار زیاد جمع آوری و تهیه شده بود که تقریباً ۴۰ فوج پیاده نظام، ده هزار سواره نظام کمکی با صد میل توپ صد هزار پیاده و بیست هزار سواره مسلح عادی و غیر نظامی کمکی بودند.

کوچی‌های افغان با علاقه فراوان و انرژی زیاد در مبارزه جهاد مقدس اشترک ورزیدند، آنان با علاقه و محبت زیاد اعلامیه عبدالرحمن خان را شنیده گروه گروه به جنگ ضد هزاره می‌شتافتند.

بدون شك یکی از علت‌های عمده‌ای که سبب گردید تا کوچی‌های افغان به جنگ هزاره‌ها علاقه پیدا کنند، همان موجودیت زمین‌های سرسبز و چراگاه‌های مساعد در هزاره‌جات بود، زیرا قبلاً هزاره‌ها به صورت قطع اجازه استفاده از چراگاه‌ها را برای کوچیان افغان نمی‌دادند. لذا امکان نداشت که صاحب چراگاه‌های وسیعی شوند که سابقاً نیز بر سر آنها بین کوچی‌ها و هزاره‌ها جنگ‌های زیادی صورت گرفته بود.

بسیج عمومی ضد هزاره‌ها و یا آمادگی برای جنگ در قندهار، فراه، هرات، کهمرد، سیغان، کابل، و اخان، شبرغان، مزارشریف، بدخشان، غزنی و جلال آباد به اوج خود رسید... انگلیس‌ها برای عبدالرحمن خان پیشنهاد کردند تا اجازه دهند چند نفر افسر انگلیسی را به حیث مشاور نیروهای مسلح حکومت در منطقه هزاره‌جات برای سرکوب کردن هزاره‌ها بفرستند...^۱

با تمام توانی که مبارزان هزاره از خود نشان دادند، نتوانستند، پیامد جنگ را به سود خود تغییر دهند، چرا که از چهار طرف در محاصره بودند. مردم هزاره بادغیس به زودی توسط نیروهای هرات سرکوب شدند. از بک‌های میمنه با اینکه در قدم اول پیروزی‌هایی به دست آوردند، ولی به زودی شکست خورده متواری شدند، راه ورود قوای حکومت به هزاره‌جات از هر طرف باز شد. ولی آنچه هزاره‌ها را در تنگنا قرار داد، همان فتوای علمای سنی بود که به دستور عبدالرحمن کفریت مردم هزاره را اعلان کردند.

^۱. تیمور خانف، تاریخ ملی هزاره...، ص ۲۰۰ تا ۲۰۸.

این حربه، سنی‌های متعصب را با تمام مخالفت‌ها و نارضایتی‌ها از حکومت کابل، به جنگ علیه هزاره‌ها که عموماً شیعه مذهب بودند، ترغیب نمود. همان طوری که اشاره شد، عبدالرحمن در سراسر کشور علیه هزاره‌ها اعلام جهاد داد. و این فرصت خوبی را برای انتقام جویان میسر ساخت. از همه بیشتر کوچی‌های افغان از آن استقبال کردند که به نقل از تیمور خانف انگیزه آنها را یادآور شدیم و بقیه مردم نیز انگیزه‌های خاصی داشتند.

اعلان جهاد علیه هزاره‌ها در سراسر افغانستان

عبدالرحمن به این باور رسید که هرگاه قوایش در هزاره‌جات با شکست مواجه شود، سایر مناطق نیز دست به قیام علیه بیدادگری حکومت خواهند زد. ازینرو به خاطر جلوگیری از قیام‌های مناطق دیگر احساسات مذهبی اهل سنت و جماعت را تحریک نموده آنها را به گرفتن غنایم و اسرای هزاره ترغیب و تشویق نمود. جالب اینکه عبدالرحمن رسماً به تمام مردم افغانستان نابودی کامل هزاره‌ها را پیشنهاد داد. مرحوم کاتب ذیل شرح حوادث جنگ در جنوب هزاره‌جات می‌نویسد:

«... آتش حرب به شدت شعله‌ور گشته، طناب جنگ دراز گردیده تا که حضرت والا به فتوای علمای ملت و فضیله پاییه سریر سلطنت، اشتهار کفر طوایف مذکوره هزاره را صادر فرمود، از تمامت افغانستان و ترکستان لشکر گسیل داشته، از بن برداشتن بنیاد هزاره را همت گماشت»^۱

فتوای عبدالرحمن، تقریباً در تمامی سنگرها به شکست مواجه شده و زمین‌گیر شدند، اخبار جنگ عبدالرحمن را سراسیمه ساخت. لذا مثل رهبران طالبان سیاست زمین سوخته را به سربازان خود دستور داد. اولین منطقه که از هزاره‌جات برای همیشه جدا شد و به سرزمین سوخته تبدیل گشت، منطقه "میرآدینه" بود که زنان و کودکان اسیر و مردان کشته شده، قلاعشان آتش زده شد. بعد نوبت "زردک" رسید. خبر آتش زدن مناطق به گوش عبدالرحمن رسید، او به جای اینکه سربازان خود را از تخریب اماکن منع کند رسماً دستور این کار را داد. مرحوم کاتب می‌نویسد:

«و این محاربات از عریضه مورخه پنجشنبه، سلخ ماه محرم افسران مذکوره به گوش دادنیوش حضرت والا رسیده، در روز ششم ماه صفر ۱۳۱۰، ایشان را فرمان کرد که آبادانی مردم "میرآدینه" را تمام آتش زده بسوزانند و زراعات ایشان را تمام خوراک دواب و مواشی و اسپان نمایند و همچنین "زردک" و "پشه" و "شیرداغ" را خراب کرده، بر باد دهند و پس استیصال آنان، روی به سوی "قلندر" نهاده و جزای ایشان را داده و بغات آن نواحی و اطراف را کشته و اسیر و دستگیر نموده، آثاری از وجود خود ایشان و زراعات ایشان را نماتده، نیست و نابود کنند و تا "سنگماشه" جاغوری راه را از خارفتنه‌جویان مفسده خواهان پاک و مصفا سازند»^۲

^۱. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۲۵۱.

^۲. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۲۵۲.

ما این مطلب را از آن جهت درج نمودیم که بعدها عبدالرحمن، این آتش سوزی‌ها و خراب کردن‌ها را به عهده سربازان نادان خود می‌اندازد و خود را بی‌خبر قلمداد می‌کند. برخی از محققان طرفدار او نیز این خرابی‌ها را به عهده افسران و سربازان می‌اندازند و از گرفتاری چند افسر خود سر و سربازان نافرمان که بعداً محکوم شدند، نام می‌برد. ولی آن افسران به دلایل دیگر محکوم شدند. تا رسوایی عبدالرحمن برملا نگردد.

شاید دستورات عبدالرحمن به افسران و سربازان در حال جنگ، در تاریخ جنگ‌ها بی‌سابقه باشد چرا که هیچ حاکمی به سربازان خود دستور عام نمی‌دهد که مردم کشورش را کاملاً نابود سازند. عبدالرحمن از جنایتکاران قبل و بعد از خود وحشی‌تر و درنده‌تر بود. اگر کسی امروز در جهان او را به عنوان یک جنایت‌کار جهانی نمی‌شناسد به خاطر این است که مردم افغانستان در کل و مردم هزاره به طور اخص، زبان و قلم نداشتند تا چهره واقعی او را به مردم کشور و جهان معرفی کنند. تلاش‌های مرحوم کاتب در این زمینه نتوانست با انبوه نوشته‌جات افراد متعصب به نفع عبدالرحمن، مقابله کند.

کتاب وقایع افغانستان که می‌توانست تا حدودی چهره واقعی عبدالرحمن را معرفی کند تا سال ۱۳۷۲ به نشر نرسید، وقتی هم نشر شد از بد اقبالی به نام بدل نشر شد و مورد استقبال مردم قرار نگرفت، امیدواریم نوشته حاضر گوشه‌ای از حقایق کتمان شده را روشن سازد و شکاف کوچکی در باورهای مردم نسبت به اقدامات عبدالرحمن ایجاد نماید. چرا که بسیاری‌ها به این باوراند که عبدالرحمن وحدت ملی به وجود آورد. ولی به چه قیمتی؟ کسی نمی‌داند. مرحوم کاتب با دور اندیشی نکات ریز مسائل را درج تاریخ نموده تا شاید روزی به قضاوت گرفته شود، لذا درباره فرمان دیگر عبدالرحمن می‌نویسد:

«و حضرت والا پس از صدور اشتهارات کفر هزاره که به فتوای علماء جاری گشت، از محاربات فرقه "باغیه هزاره" و دستبردهای ایشان، به ذریعه عرایض افسران و صاحب منصبان سپاه نظام آگاه گردیده، همه را فرمان کرد که هر چند مرد و زن و پسر و دختر و مال و متاع آن "قوم کافر" را از راه غنیمت متصرف شوند، به قرار آیین دین مبین، پنج یک آن را حق حضرت والا دانسته، ارسال حضور بدارند. و باقی را حق و حصه خود دانسته، متصرف شوند، و از صدور این حکم بود که هزاران هزار زن و دختر و پسر از مردم هزاره به اسیری رفته، از راه ملک یمین در تمامت افغانستان و ممالک خارجه، به فروش رسیده خانه‌ای نماتد که دو سه تن از زنان و دختران هزاره را مالک نشدند... و در خلال این احوال [ماه صفر ۱۳۱۰] حکم والا به نام جنرال میرعطا خان شرف نفاذ یافت که هر طایفه‌ای از هزاره که بر اطاعت خود باقی بوده، رهسپار طریق ضلالت نشده باشد هم قبضه کاردی که برای ذبح حیوانات داشته باشد، نزد ایشان نگذاشته، آذمان مفسد و شریر را در بین ایشان نمانده، قلاعی را که سابق امر خراب آنها را صادر شده بود با دیگر قلاع ایشان که حکمی در باب خراب کردن آنها صادر نگردیده، تمام خراب کرده،

بر حال نگذارید.»^۱

در تاریخ زیاد اتفاق افتاده که شاه یا حاکم خواهان برپادی کامل مردم خود نبوده، ولی سربازان در انجام عملیات نظامی برخلاف دستور به زیاده روی‌های دست زده که حاکم را در يك عمل انجام شده قرار داده‌اند. اما بر خلاف تمامی حاکمان، عبدالرحمن از مداراگری برخی فرماندهان خود، ناراحت شده دستور سخت‌گیری می‌دهد. به طور مثال وقتی سپهسالار غلام حیدر خان مردم "سیاه دره" را که از ترس قوای حکومت به کوه فرار کرده بودند، دل‌داری داده از کوه پایین می‌کند. این خبر به عبدالرحمن می‌رسد، خطاب به سپهسالار غلام حیدر خان می‌گوید:

«در قتل و تاراج مردم هزاره اهمال و تعطیل را جایز نشمرده، فریب این قوم را که دشمن خدا و رسولند نخورده، هر که از ایشان به پای اطاعت پیش آیند و رعیت بوده، سر بر خط فرمان داشته باشند، از اسلحه کاردی را برای ذبح حیوانات نزد ایشان نگذاشته، قلاع ایشان را تمام خراب کند و یاغیان را یکسر قتل و غارت نماید و هرگاه کار صعب و دشوار شود معروض دارد تا خود سر کار طبل حرکت نواخته، اعلام ظفر فرجام را جانب هزاره‌جات شقه گشا فرموده، در اهتزاز آورد.

و از این امر، سردار عبدالقدوس خان و سردار عبدالله خان و جنرال شیر محمد خان و جنرال میرعطا خان و کرنیل فرهاد خان و سردار فقیر محمد خان و غیره بزرگان و سالاران افواج قاهره را که هر کدام در موضع و مقامی مشغول محاربه و مقاتله و قتل و تاراج فرقه یاغیه هزاره بودند، آگهی و دستور العمل داده و فرستاده تأکید اکید نمود که در انواع قتل و تاراج، مضایقه روا ندارند.»^۲

گرچه افسران نظامی خود به حد کافی وحشی و درنده خو بودند، ولی دستورات اکید عبدالرحمن آنها را بیشتر تحریک به خشونت و اعمال ضد بشری می‌نمود. با قتل عام شدن مردم هزاره، نوبت آن می‌رسید تا اهداف دیگری پیاده شود. ما قبلاً هم یادآور شدیم که هدف اصلی عبدالرحمن تصاحب زمین‌های حاصلخیز هزاره‌ها و سپردن آنها به مردم هند وابسته به قوم حاکم کشور بود. ولی امنیت و گاهی سرکشی مردم را بهانه قرار می‌داد تا به این هدف نزدیک گردد. شاید به ذهن بسیاری از خوانندگان این سؤال خلق شود که هرگاه عبدالرحمن از ابتدا قصد تصرف زمین هزاره‌ها را داشته و هزاره‌ها را به همین انگیزه قتل عام و نابود کرده تا جا و مکان آنها را به افغانها (پشتونها) بسپارد، پس چرا دستور خرابی قلعه‌ها و آبادانی‌های هزاره‌ها را داده، چرا باغها و مزارع را کاملاً آتش زده ویران نمود؟

پاسخ بسیار ساده و روشن است، هدف همان تصاحب زمین و دارایی مردم هزاره بود، ولی عبدالرحمن نه تنها در صدد غصب زمین و خانه مردم هزاره بود که در پی محو کامل هویت این قوم برای همیشه از کشور بود! او نمی‌خواست

^۱ . ملا فیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۲۵۳ و ۲۵۴.

^۲ . ملا فیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۲۵۶.

سند و مدرکی باقی بماند که نشان دهد این سرزمین‌های سرسبز و آباد روزی مال مردم هزاره بوده و افغانها به زور تصاحب کرده‌اند! این مهارت و چیره دستی مرحوم کاتب در فن کتابت و نویسندگی بود که توانست به نام تعریف و تمجید از شاهکارهای عبدالرحمن، جنایات تاریخی او را در حضور پسرش و پیش چشم تمامی طرفداران عبدالرحمن، ثبت تاریخ نماید. وقتی مرحوم کاتب با سند و مدرک جنایات عبدالرحمن و افراد نظامی و ملکی او را روی کاغذ می‌آورد بازماندگان این جلاد تاریخ به این تصور بودند که کاتب او را بزرگ می‌سازد و تا حدودی این نظر درست هم بود، تعداد زیادی از نویسندگان افغانستان عبدالرحمن را می‌ستایند، چون آنها هم محتوای نوشته‌های مرحوم را به خوبی درک کرده و به ظاهر الفاظ توجه دارند.

اینکه ما مدعی هستیم هدف عبدالرحمن فقط و فقط تصاحب زمین‌های هزاره‌ها بود نه رام کردن خود آنها، به این دلیل است که قبل از شکست آنها زمین‌های آنها را به دیگران وعده داده بود. و از همان آغاز قیام هزاره‌ها در اواخر سال ۱۳۰۹ و اوایل ۱۳۱۰ ه.ق، همزمان با قتل‌کشی‌های هزاره‌ها توزیع زمین آنها نیز روی دست گرفته شد، نه اینکه بعد از شکست و نابودی هزاره‌ها زمین‌های خالی و بدون سکنه را به افغانها داده باشد. عبدالرحمن برای اینکه هزاره‌ها را بیشتر زجر دهد، افغانها را دستور داد بالای خانه‌ها و زمین‌های هزاره‌ها سکونت کنند و خود هزاره‌ها باید این صحنه را با چشم ببینند و بیشتر عذاب بکشند. مرحوم کاتب این صحنه را اینگونه به تصویر کشیده است:

«و هم پرگه عبدالسبحان خان هندی که در هند سه و ریاضی فی الجملة مهارت داشت، از حضور اقدس مأمور پیمایش "علاقه‌جات هزاره" شده امر شد که نقشه آن ولایت را نیز از صعاب و سهال و اودیه و جبال برداشته باز گردد. و غلام حیدر خان نبیره سردار بختیارخان هزاره غزنین را که منصب صد سواری و طبیل و علم داشت با سواران تحت ریاستش همراه او مقرر فرموده امر کرد که مکتوبات افواج پادشاهی و فرامین و احکام ظل الهی را سواران او به "چاپاری" منزل به منزل تا سنگماشه جاغوری رسانیده، از آنجا پیادگان "داگخانه" به قرار مستمره در "غزنین" و از آنجا به "کابل" برسانند و برگرد مذکور با غلام حیدر خان موصوف در روز دهم ماه صفر ۱۳۱۰ وارد سنگر کرنیل محمد الله خان واقع کوهچه واقع علاقہ دایه جرسستان شده و از سرجلگای جرسستان که موسوم به "کلدن تاله" است، پیمایش و نقشه کشی را شروع کرده تا جای را نقشه برداشته معروض پایه سریر سلطنت داشت که، علاقہ جرسستان بسیار وسیع و شهر "قوغان" از ابنیه هجیر بن گودرز، وزیر کیکاوس در آن علاقہ واقع و سنگری که افواج پادشاهی به دور خود راست کرده، همین شهر است و اینجا جهت چاونی نظام به غایت مناسب است و این علاقہ به عینه مثل "چهاردهی کابل" اما در وسعت از آن به چند مقابل افزونتر بوده و حال با خاک برابر گردیده زیرا که قبل از دخول افواج پادشاهی از وفور درخت سپیدار و چنار که هر یک به اندازه سه ذرع و نیم بصری و ده الی دوازده ذرع بلندی داشته، قلاع علاقہ جرسستان از کثرت شاخ و برگ درختان، به نظر نمی‌آمده و از دو لک درخت بزرگ زیاده‌تر در این علاقہ بوده که هر یک در همین ملک پنج روپه بها داشته، به جز بن از درختان آثاری باقی نمانده و کشت و

زراعات همه بر باد و تلف گردیده است که گویا در حال سراب است.

و حضرت والا او را ارقصام فرموده کسه: اعلیحضرت والا از ایمن ملک‌های هزاره واقف بودند و آبادانی و مأموریت آنها را مد نظر داشتند، اما سرکردگان نادان نالایق، انجام آنها را نکرده از مملکت بیگانه خیال کرده، خراب کردند و هرگاه از مملکت خود می‌دانستند به خوبی متوجه شده در آبادی آنها می‌کوشیدند و کار بدین جا نمی‌کشید که هزاره مرتکب اینگونه حرکات می‌شد.

چنانچه از بی‌قانونی و کج خیالی منصب داران نادان، مردم هزاره اکثر به قتل رسیده و ملک و مال و قلعه و باغ و درخت ایشان همه بر باد نیستی رفت، و بی‌خردی و جهالت هزاره جباری و قدیمی است، خصوص ملاحها و کربلایی‌های آنها که در هر سال، دین را جدید و نو می‌سازند و آن مردم کوهستان از نادانی به گفتار ملایان و کربلانیان و میران مفسد خود عمل و رفتار نموده، از راه راست دین مبین برگشته، پادشاه مهربان خود را نامهربان ساختند و با سپاه نصرت همراه جنگها کردند تا تمام به قتل رسیدند و روسیاه دنیا و آخرت شدند. به قرار آیه کریمه که در سوره بقره و آخر جزو دوم کلام مجید است که "و لو لا دفع الله الناس بعضهم بعضا لفسدت الارض و لكن الله ذو فضل عالى العالمين" دچار دمار گردیدند و نیز در قصه حضرت سلیمان و بلقیس که بلقیس به قوم خود خطاب کرده و خداوند تبارک و تعالی خطاب او را در کتاب خویش بیان فرموده که: "ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذله و كذلك يفعلون" را خوانده باشی که این قوم ذیل شدند و مردم هزاره نه مسلمانند و نه قرآن را قبول دارند و چند نفر ملا و مجتهد دارد و بدون از کلمات کفر و رفض، دیگر چیزی بر زبان نمی‌رانند. بنابر آن دیدند هر چه دیدند و بعد خواهد کشیدند و چشیدند فقط»¹

هرگاه خواننده محترم، همین گفته‌ی عبدالرحمن را با گفته‌ها و پیام‌های قبلی او درباره مردم هزاره مقایسه کند، به این واقعیت آشنا می‌شود که عبدالرحمن از دین و مذهب يك ایزاری ساخته بود که فقط برای اهداف شیطانی خود از آن استفاده می‌کرد. روزی که هزاره‌ها قدرت داشت، آنها را مثل مردم افغان مسلمان معرفی می‌کرد، وقتی شکست خوردند کافر شدند! گذشته از آن، عبدالرحمن خرابی خانه‌ها و باغها و آبادی‌های مردم هزاره را از نادانی و بی‌توجهی افسران و سربازان خود می‌داند، در حالی که قبلاً به وضوح خود دستور تخریب، آتش زدن و ویرانی کامل آبادانی‌ها را صادر کرده بود.

بهرحال، با اینکه هنوز جنگ تمام نشده بود، توزیع زمین هزاره‌ها شروع شد و اولتر از همه مساحت و مقدار آن از طرف مصاحان مشخص گردید. طبق نوشته مرحوم کاتب نفس ارزگان که پایگاه اصلی مقاومت هزاره‌ها محسوب می‌شد، در ماه ربیع الاول سال ۱۳۱۰ به دست قوای حکومتی افتاد، ولی مقاومت‌های پراکنده همچنان ادامه یافت. تا ماه ربیع الاول سال مذکور تقریباً تمامی مناطق هزاره‌جات به طور تخمینی مساحت شده، برگد عبدالسبحان خان

¹ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۲۶۰ و ۲۶۱.

را همان غلام حیدر خان بن غلام محمد خان تا منزل "گاو مرده" بهسود رسانیده، از آنجا او رهسپار کابل شد.

جنگ تقریباً به پایان رسیده بود، ولی فجایع جنگ تازه آغاز می‌شد و جنایات سربازان حکومت کابل و مردم ایلجاری سراسر کشور، در هزارهجات به گوش مردم می‌رسید. ولی گوشها کمر و وجدانها مرده بود، کسی جرأت اعتراض نداشت. از هر طرف فریاد کودکان و زنان هزاره شنیده می‌شد که از کنار جنازه‌های دفن نشده پدران و شوهران خود به زور عبور داده شده و خانه‌ها و باغ‌های سوخته را پشت سر گذاشته با غل و زنجیر در گردن و زوالانه در دست و پا، راه دیار نامعلوم در پیش گرفته بودند. اشک دختران هزاره، خنده‌های سربازان مست را چند برابر می‌ساخت. هزارهجات به گورستان هزاره‌ها تبدیل شده بود، ولی بالای این گورستان بزرگ و آتش گرفته، افسران و سربازان پیروز و کوچی‌های عقده‌ای، به میگساری و باده نوشی پرداخته با زنان و دختران همان زیر خاک شده‌ها به عیش و نوش مشغول بودند.

انسانیت از کل جامعه افغانستان رخت بر بسته بود، عبدالرحمن مثل تمامی ستمگران بی‌دین و بی‌ناموس، مال و جان و ناموس تمام مردم هزاره را به سربازان خود مباح اعلام کرده بود. واضح است با آن جهالتی که در این کشور وجود داشت و با آن تعصبات مذهبی که ملانمایان تشدید می‌کردند، چه فجایعی رخ داده باشد! مرحوم کاتب که از نزدیک شاهد صحنه بوده، معتقد است که شبیه فجایع هزارهجات در تاریخ بشریت رخ نداده بود. تفاوت دیگر فجایع هزارهجات با فجایع مناطق دیگر و کشورهای مختلف، در این بود که بسیاری از این فجایع در زمانی رخ داد که هزارهجات به اصطلاح حکومت کابل فتح شده بود. یعنی جنایات ضد بشری بیشتر نسبت به اسرا و تسلیم شدگان و مردم بی‌طرف و حتی هزاره‌های طرفدار حکومت، اعمال گردید!

ممکن است تعدادی از توجیه‌گران حکومت بکوشند، جنایات عبدالرحمن و سربازان او را در هزارهجات، به بهانه اینکه در جنگ حلوا پخش نمی‌کنند! موجه جلوه دهند، ولی واقعیت این بود که ۹۰ درصد جنایات بعد از جنگ و در فضای به اصطلاح صلح و امنیت رخ داد! اگر این پرونده به درستی از سوی نهادهای حقوقی جهان مورد بازشناسی و بازخوانی قرار گیرد، نه تنها سران آن روز افغانستان که حتی نواسه‌های جنایتکاران جنگی باید از کرده پدران خود در حق مردم هزاره شرمسار و خجالت زده باشند و تحت فشار وجدان! چرا که بیشترین تلفات و خسارات را مردم هزاره پس از تسلیم شدن و حتی هزاره‌های همکار حکومت متحمل شدند.

اسرای هزاره در بازارهای سراسر کشور

جنگ اصلی در همان ماه ربیع الاول ۱۳۱۰ ه ق (مصادف با اواخر تابستان ۱۲۷۱ ش / ۱۸۹۲ م) به پایان رسید و طبق دستور عبدالرحمن، سربازان و افسران او در سراسر هزارهجات شروع به اسیرگیری نمودند. کسانی که مقاومت می‌کردند، کشته می‌شدند. جنگ‌های پراکنده تا زمستان ۱۲۷۱ ش ادامه یافت ولی تعیین کننده نبود. با اینکه از ابتدای جنگ، حتی قبل از جنگ اسیرگیری یکی از اقدامات اصلی قوای دولتی محسوب می‌شد، ولی اولین گروه رسمی اسرا بعد از اشغال مجدد ارزگان به بیرون از هزارهجات فرستاده شد. مرحوم کاتب در

این باره می‌نویسد:

«مقارن این حال [ماه ربیع الاول ۱۳۱۰] اسرای هزاره که به دست مردم سپاه افتاده و هر يك اسیر خود را از غلام و کنیز به خانه خود فرستاده، سیصد و شش نفر که خمس همه اسراء بود و حصه سرکار والا بود، از ارزگان در علاقه تیرین فرستادند که از آنجا به امر حضرت والا در کابل روانه سازند و تا این وقت اسلحه مردم هزاره و اسلحه دولتی که به تاراج متصرف شده بودند همه را جمع کرده، کاردی را برای ذبح گوسفند در نزد ایشان نگذاشتند.»^۱

اگر سربازان درست حساب داده باشند، که بدون شك حساب درست نداده و حق حاکم کابل را کم حساب کرده‌اند، تا تابستان سال ۱۲۷۱ش اسرای رسمی و ثبت شده هزاره ۱۵۳۰ نفر زن و مرد و پسر و دختر بوده که فقط اسرای ارزگان را شامل می‌شود و بعدها تعداد اسرا خیلی بیشتر از این عنوان می‌گردد. با اینکه ارزگان سرکوب شد ولی نیروهای پراکنده هزاره که نامیدانه مبارزه می‌کردند در هر دره و کوه علیه قوای دولتی دست به اقداماتی می‌زدند که بعضاً باعث خسارات اندک به قوای حکومت و تلفات سنگین به خود مردم محل می‌شد. عبدالرحمن خان که دیوانه‌وار انتظار نابودی کامل هزاره‌ها را می‌کشید، دستور داد:

«در روز ۶ ماه ربیع الثانی سنه ۱۳۱۰ تمامت افسران و سپهسالار مذکور [غلام حیدر خان] را فرمان کرد که: "پاره‌ها حکم داده و فرستاده شده است که زمان زمستان قریب گردیده و مردم هزاره مکاره کفره بسیار فریبیده و غدارند تا سعی دارند در اتمام کار آن طایفه ناپاکار کوشیده، نگذارند که نامی از ایشان در ملک باقیماند و هر که اطاعت کرده، امان دهند و اسلحه ایشان را گرفته زجر و توییع بسیار نمایند و هر که از اطاعت سر باز زده گردن افراز بغاوت باشد، در قتل و تاراج ایشان مضایقه روا ندارند." سپهسالار غلام حیدر خان چهارونی علاقه ارزگان را که حسب الامر والا بنیاد نهاده بود، سمت مشرقی و مغربی آن را پوشانیده و دو سمت دیگر را به حد پوشش رسانیده در روز غره ماه ربیع الثانی از ارزگان راه ترکستان پیش گرفت.»^۲

این فرمان عمق کینه و دشمنی عبدالرحمن را نسبت به مردم هزاره به نمایش می‌گذارد، چون دستور عام برای قتل و غارت هزاره‌ها صادر شد، از آن پس سربازان هر کسی را پیدا می‌کرد، می‌کشت و هیچ بازخواست و پرسشگری وجود نداشت که بگوید به چه دلیل کشتی؟ هر سرباز که به خانه خود بر می‌گشت چند تن اسیر با خود سوغات می‌برد. چنانچه قبلاً تذکر رفت که سپهسالار غلام حیدر خان بعد از اشغال ارزگان راه ترکستان در پیش گرفت و در برگشت به آن صوب، تعدادی اسیر نیز با خود انتقال داد. مرحوم کاتب تعداد این مظلومان در بند را ۱۱۰۰ نفر مرد و زن ذکر نموده می‌نویسد:

^۱ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۲۷۲.

^۲ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۲۷۵.

«و هم در این وقت [ربیع الثانی ۱۳۱۰] سپهسالار غلام حیدر خان، هزار و یکصد نفر مرد و زن و پسر و دختر را که از طایفه هزاره سلطان احمد و غیره بدون هزاران نفر دیگر که هر یکی از اعداد سپاه نظام و لشکر بی‌نظام و غیره، از دو و سه تن کمتر اسیر به دست نداشتند، با خود برداشته از ارزگان روی بازگشت به سوی ترکستان نهاد... و از جانب دیگر جنرال شیر محمد خان اسلحه مردم قلندر را گرفته و سی خان‌هوار از طایفه آته و هفتاد و پنج خان‌هوار از بزرگان دیگر اشرار طوایف جاغوری به اسم گروگان منتخب کرده در غزنین امر رفتن کرد.»^۱

تعداد سربازان را قبلاً به نقل از تیمور خانف ذکر کردیم، ولی در آمارها عموماً سربازان مأمور سرکوبی هزاره‌ها را بین ۵۰ تا یکصد هزار نفر ذکر کرده‌اند. اگر هر کدام به طور متوسط دو نفر اسیر گرفته باشند، حدود دو صد هزار نفر کنیز و غلام از مردم هزاره به دست سربازان طرفدار حکومت کابل در جریان جنگ افتاد. بعد از جنگ این تعداد به مراتب بیشتر شد که در جایش ذکر خواهد شد.

سرنوشت هزاره‌ها بعد از شکست

۱- خشونت علیه زنان و کودکان

۲- قیام میران هزاره برای جبران اشتباهات و آخرین شکست

فصل چهارم

^۱ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۲۷۹.

سرنوشت هزاره‌ها بعد از شکست

در خزان سال ۱۲۷۱ ش / ۱۸۹۲ م مطابق با ۱۳۱۰ ه ق مقاومت اصلی هزاره‌ها به کلی در هم کوبیده شده و جنگ عمومی خاموش گردید. هر چند که در وقت دستگیری و یا انتقال اسرا و یا خانه‌پالی‌ها برخوردهای انتحاری و پراکنده صورت می‌گرفت، ولی مقاومت اصلی به پایان رسیده بود. عبدالرحمن در مناطق هزاره نشین حاکم و قاضی سنی فرستاد و در ضمن قوای نظامی هم در تمامی مناطق هزاره‌جات مستقر شدند. در حالی که قبلاً حاکمان هزاره‌جات عموماً از مردم قزلباش و سادات تعیین می‌شدند.

هزاره‌ها علاوه بر تحمل شکست و اسیر دادن و قتل عام شدن، با پدیده دیگری به نام تغییر مذهب نیز مواجه شدند. در مساجدشان ملا امام سنی تعیین شد که با تعصب تمام احکام مذهب حنفی را بالای زنده مانده‌های هزاره‌ها اعمال می‌نمود. وضعیت مردم هزاره بسیار وحشت آور و کشنده بود، به حدی که حتی برخی از دشمنان خود را به ترحم و می‌داشت، ولی عبدالرحمن هرگز سر رحم نیامد و همچنان در دشمنی آشکار با هزاره‌ها باقی ماند. به یک گزارش و پاسخ عبدالرحمن به آن توجه کنید، عمق کینه این حاکم ستمگر را دریابید.

«و هم در این اثناء [جمادی الاول ۱۳۱۰] از عریضه سمندرخان حاکم و میرزا فضل احمد خان نویسنده ارزگان به مسمع فیض مجمع حضرت والا رسید که تمامت مردم ارزگان در اطراف و جبال علاقه خود پراکنده می‌باشند. زیرا قلاع و بیوت ایشان همه خراب گردیده، جای نشیمن ندارند و از جمله اکثر مردم "دره شاه علی" و "قدم" و "بهرروز" و "پی‌تمور" به مساکن خود جای گزیده و اقل پراکنده‌اند و مردم "شیره" تاکنون یک تن به مساکن خود باز نگشته، سید حسن نام ساکن "قاغ تابه" را که شخص بلد و خدمتکار است، عقب مردم "شیره" فرستاده است که استمالت نموده، جابجا کند. و از مردم "زاوولی" هفتاد خان‌هوار جابجا شده مابقی جانب هزاره "دایزنگی" و "دایکندی" و "چهار شینه" فرارند و شصت خان‌هوار از مردم "سلطان احمد" به جای خود بازگشته‌اند. باقی همه در محاربه علف تیغ شده تلف گردیده، فرار ندارند. و مردم "پیشه" و "شیرداغ" اکثر به جای خود آمده‌اند و مردم "بوپاش" هنوز در کوه می‌باشند و به جای خود نیامده، مطیع و منقاد هم نشده‌اند. و یکصد خان‌هوار از مردم "دره پهلوان" در کوه جای گزیده‌اند و مردمی که به قرب و جوار عسکرگاه مسکن و مأوی دارند، روزانه آمده از بین سرگین اسپان دانه جو و جوار را کبوتر آسا چیده، روز می‌گذرانند و زراعت هرگز نکرده‌اند.

و حضرت والا در روز جمعه ۳ ماه جمادی الثانی ۱۳۱۰ حاکم و میرزای مذکور را فرمان کرد که: "مردم رعیت را تسلیت داده و استمالت نموده، جابجا کند و در باب اینکه مردم هزاره از بین سرگین اسپان تحصیل قوت می‌کنند، سزای عمل بد و حرکت بی‌جا همین است. خودشان به حال خود ستم کردند والا سرکار ما کی و کجا روا بود که رعیت دولت خداداد چنین خوار و ذلیل و دانه چنین ما بین سرگین شوند. باز هم از ترحم خسروانه می‌نگارد که چون در هزاره‌جات زیاده

از مصرف هشت ماهه سپاه، غله و علوفه نمی‌باشد که به آن مردم داده شود، پس در قندهار و کلات که غله سرکاری بسیار می‌باشد، هرگاه بارگیر برای ایشان باقی مانده باشد، حاکمان هر دو جا را به تمامت مردم هزاره فرمان شده که هر قدر غله برای خوراکه و بذر خود به کار داشته باشند، حجت داده در پیشت بارگیر یا دوش خود از قندهار و کلات آورده به مصرف رسانیده، در وقت برداشتن دخل املاک خود غله را رسانیده حجت خود را بگیرند." و هم فرامین جداگانه به نام هزاره‌گان هر علاقه شرف نفاذ یافت»^۱

از محتوای گزارش فوق و دستور عبدالرحمن خان به این نتیجه می‌رسیم که عبدالرحمن بویی از انسانیت و ترحم نبرده بود، ورنه چگونه راضی می‌شود که مردم شکست خورده و تسلیم شده، اینگونه زجر گش شوند. واضح بود که مردم هزاره نه بارگیر داشت و نه هم از قندهار تا ارزگان می‌توان باری را به پشت حمل کرد و گذشته از آن هزاره‌ها چه حجتی داشتند که تحویل می‌دادند تا غله قرض می‌کردند! هدف این بود که این مردم در زمستان از گرسنگی و سرما تلف شوند که چنین هم شد و بسیاری از خانواده‌ها از گرسنگی، مرض و سرما از بین رفتند و تعدادی هم به خاطر بی‌سرپناهی طعمه حیوانات درنده گشتند.

وقتی يك مردم کارشان به جایی برسد که از بین سرگین اسپان جو و جواری را جدا کرده به آن خود را زنده نگه دارند، این پایان زندگی است و از سوی دیگر خط آخر ددمنشی طرف مقابل را به نمایش می‌گذارد، که چگونه از این وضع راضی است و با شکم سیر می‌خوابد، در حالی که هزاران گرسنه در اطراف او شب تا صبح در هوای سرد ناله می‌کنند، تا جان دهند! دولت انگلیس که دم از حقوق بشر می‌زند و شعار آزادی انسانها را سر می‌دهد، نه تنها از این وضع ناراحت نیست که حتی خواهان کمک به حکومت کابل است تا بیشتر مردم خود را شکنجه کند و قتل عام نماید. پس از قتل عام نوبت به آزار و اذیت زنان و کودکان رسید.

خشونت علیه زنان و کودکان

این وضع تنها در ارزگان نبود که گفته شود يك استتنا بوده، بلکه در کل مناطق تحت اشغال وضع بدین منوال ادامه داشت. ما وقتی می‌گوئیم ۶۲ درصد کل مردم هزاره و شیعه در جریان جنگ‌ها و حوادث پس از آن در دوره عبدالرحمن از بین رفته‌اند. بر اساس آمارهای دست اول و با در نظر داشت وضعیت جغرافیایی و خشونت‌های حکام و تعصب اقوام بوده است. آیا وضعی

^۱ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۲۸۷ و ۲۸۸.

که بالای مردم هزاره تحمیل شد، بالای مردم دیگر می‌آمد، کمتر از ۶۲ درصد از بین می‌رفتند؟ آیا اگر این وضع سر مردم افغان تکرار می‌شد، می‌توانستند غرور خود را نگه دارند؟ و مثل هزاره‌ها ذلیل و منزوی نشوند. مرحوم کاتب می‌نویسد:

«و هم در این وقت [جمادی الاول ۱۳۱۰] فتح محمد خان کمیدان سالار فوج مقیم سنگر علاقه حجرستان واقع دایه دست ستم به آزار و اذیت بیچارگان هزاره که در مساکن خود از راه تسلیت و استمالت پادشاهی و صدور اشتهارات تسلیت آیات آمده، مقام گزیده بودند و روز خود را به دانه چینی از بین سرگین اسپان به سر می‌بردند، دراز کرده، چشم از به جان و نفس آن مردم که از مال هیچ نداشتند باز نموده، درختان ایشان را که باز مانده و تلف نشده بود، قطع کرده در لشکرگاه همی آورد و خانه‌های ایشان را خراب کرده، چوب آنها را برای سوختاندن و دیگ پختن و رفع سرما کردن در اردو نقل همی داد و به خروارها روغن و صدها گوسپند به نام مصارف سپاه و همچنین از بیده و گاه و غیره ایشان حواله کرده، سپاهیان را فرستاده مردم فرومایه زبون را آزار و اذیت همی نمود.

و این ستم را به عزم آن بنیاد نهاد که مردم هزاره چیزی ندارند که کفایت حواله کنند، ناچار دختران در معرض فروش آورده، سپاهیان را گرم بازار خریدار دوشیزگان هزاره ساخته، همکنان زنان رایگان چنانچه در وقت محاربه به دست آورده بودند، به دست آورند. و سید احمد خان حاکم حجرستان هر چند او را از این رفتار و کردار ناشایست منع کرد، به گوش هوش جا نداده، آتش ستم را شعله‌ورتر همی نمود.»^۱

حاکم حجرستان اندک وجدان داشته که از آن وضع ناراضی بوده، ولی کمیدان مذکور مو به مو طرح و نقشه خود عبدالرحمن را پیاده می‌کرده که حاکم از آن بی خبر بوده و یا این که با وجود اطلاع باز هم فشار وجدان او را وادار به عکس العمل نموده است. عبدالرحمن همان طوری که بارها نقل شد از این گونه رویدادها نه تنها ناراحت نیست، بلکه آن را حق مردم هزاره می‌داند! به نظر عبدالرحمن هزاره‌ها نه تنها مسلمان نیستند که حتی آدم هم به حساب نمی‌آیند و به قول همان ضرب المثل معروف اگر فرماندهی یک خرما از درختی بکند، واضح است که افراد او خود درخت را از بیخ می‌کنند در هزارمجات هم همین اتفاق رخ داد. افسران خود زمینه غارت و تجاوز را فراهم می‌ساختند. دلیل آن نیز این بود که قصد داشتند مال و جان مردم هزاره را بگیرند، چون حاکم بزرگشان این دستور را داده بود که نامی از این قوم در ملک نمانند. لذا با زجر کشی مردم هزاره را نابود کردند.

منطقه سرسبز و خرم دایه و چوپان که روزگاری محل بود و باش مردم هزاره بود، در اختیار مهاجرین بیگانه قرار گرفت. عبدالرحمن می‌دانست اگر خانه‌ها تخریب نشوند و شکل معماری ساختمان‌ها عوض نشوند، ممکن است روزی مردم دنیا خواهند فهمید که این سرزمین غصب شده و صاحبان آنها کسان

^۱ ملا فیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۲۸۹ و ۲۹۰.

دیگراند. ازینرو، دستور سوزاندن و تخریب کلیه اماکن را به طور ضمنی و آشکار داده بود، ولی تصور نمی‌کرد که تاریخ تمامی وقایع را بی‌غرضانه در دل خود ثبت می‌کند تا به قضاوت آیندگان قرار دهد.

وقتی یکی از اربابان هزاره که همکار با حکومت بوده، اموال او و مردمش نیز به غارت می‌رود به عبدالرحمن نامه می‌نویسد و از دستبردهای عساکر دولتی شکایت می‌کند، عبدالرحمن اینگونه پاسخ می‌دهد:

«چون از جهالت خود این محشر را برای خود عیان ساختید، جای داد خواستن نیست! می‌باید خود را نفرین کنید که دربارہ صغار و عجایز و فرومایه‌گان این همه زحمت را وادار شدید.»

برخورد عبدالرحمن و افسران او بعد از شکست هزاره‌جات کاملاً عوض شد، از این تاریخ به بعد هزاره انسان حساب نمی‌شد. با اینکه قبلاً عبدالرحمن این مردم را قوم کلان و مثل افغان مسلمان می‌دانست، ولی بعد از شکست اینها را خر بارکش لقب داد. افسران و سربازان او که روزی وارد شدن در هزاره‌جات را مرگ خود تلقی می‌کردند و از جنگ با هزاره‌ها در وحشت بودند، پس از شکست هزاره‌ها، جنگیدن با این مردم را برای خود ننگ می‌دانستند و از عبدالرحمن تقاضا می‌نمودند که آنها را در کشور دیگری به جنگ بفرستد. آنها فکر می‌کردند اگر در کشور دیگری فرستاده شوند، بیشتر از هزاره‌جات کنیز و غلام در اختیارشان قرار می‌گیرد. در حالی که این یک چرخش روزگار بود که هزاره‌ها اینگونه فریب خورده تسلیم شدند، ورنه هیچ قدرتی توان تسخیر هزاره‌جات را نداشت و قدرتمندان بزرگی نتوانسته بودند، این مردم شجاع را سرکوب کنند. علت شکست هزاره‌ها را در جایش خواهیم گفت و حال باید دید عبدالرحمن بعد از شکست چگونه نظر می‌دهد:

«و مقارن این حال [ماه رجب ۱۳۱۰] از عرایض تمامت سپاه مأموره و مظفره هزاره‌جات که به جواب رقم ملاطفت شمیم حضرت والا که در باب پیشقدمی سپاهیان، شرف اصدار یافته بود، امر شده بود که خدمات خود را به شهادت افراد سپاهیان ارسال پایه سریر سلطنت نموده جایزه آن را از دولت حاصل نمایند. به گوش دادنیوش حضرت والا رسید که ایشان تنبیه و تهدید و قتل و غارت هزاره ضالّه را خدمت نمی‌دانند و ایشان را دشمن دین و دولت دانسته به طالع فرخنده مطالع پادشاهی ایشان را پر باد داده، کمتر از کفار می‌شمارند و هرگاه مقابل کدام دولت بزرگ که معاند دین و دولت باشد شده، مغلوب سازند، آن وقت خدمات خود را جلوه ظهور داده جایزه خواهند خواست و هزاره را لایق شأن و خدمت پادشاهی نمی‌دانند. اگر منظور دیگر نشود از سپاهی و افسر که یکسان خدمت کرده‌اند، دوام دولت و قوت اسلام را می‌خواهند و حضرت والا در جواب ایشان ارقام فرمود که:

"بسیار به وجه معقول معروض داشته‌اند، زیرا که مردم هزاره همان طایفه و قومی‌اند که از آبا و اجداد تا حال، مرکب آسا بارکش مردم افغانستان بوده‌اند که نام ایشان را بردن و محاربه ایشان را قابل ذکر

1. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۲۹۲.

کردن نیست فقط.¹

و از تالی ایمن فرمان در روز ۱۲ مذکور ماه رجب ۱۳۱۰ نوزده طغرا مناشر مؤکد به نام افسران نظامی و هواخواهان ملکی چون... از حضور اقدس شرف نفاذ و عز ارسال پذیرفت که بار بار و به تکرار همه را امر و ارشاد شده است که اشخاص فتنه جوی مفسده خوی را که مردم را اغوا نموده بر باد فنا دادند، در ملک نگذاشته همه را روانه کابل دارند که بودن ایشان در ملک باعث خسارت است. زیرا که از شرارت و عداوتی که در جبلت دارند از ضلالت روی بر نناخته، فتنه آغازند.

و از صدور این حکم دو تلت مردم هزاره که تاکنون فرار نکرده در منازل و مساکن خود بازگشته، قرار داشتند، به تدریج گرفتار زنجیر عتاب پادشاهی شده نیست و نابود گردیدند. زیرا هر کدام دختری و یا مالی سزاواری اگر داشتند از ایشان کارگزاران پادشاهی و افراد سپاهی طلبیده، چون ایشان نمی‌دادند به نام مفسد و شریر گرفتار شده، ارسال کابل می‌شدند.

و پس از صدور این حکم، چهل و هفت تن از طوایف بابیه و ایچه و مسکه علیا و سفلی و پیشه و شیرداغ و زردک و قنندر و میر آدینه و زوالی چون: کلبی و حسین و... حسن زوار نامان را فرهاد خان کرنیل گرفتار ساخته روانه^۱ و پس از وصول اشزار مذکوره در کابل، فرامین جداگانه به نام افسران سپاه و حکام هزارهجات از حضور اقدس شرف اصدار یافت که:

"هر قدر سید و ملا و کربلایی و زوار، در هزارهجات باشد اگر مفسد و گم مصالح، همه را گرفتار نموده و در ملک نمانده همه را با عیال و اطافل ایشان روانه کابل نمایند."

و از صدور این حکم چون اکثر مردم هزارهجات کربلایی و زوار بودند در گرداب دیگر افتاده، در قلق و اضطراب شدند. تا که میران دایزنگی چنانچه بیاید با هزاره بهسود که خود را خادم دولت می‌دانستند، بغی ورزیده، فتنه دوم به روی کار آمد.^۲

شاید غیر از منطق افغانی در منطق دیگر مردم جهان این قاعده حاکم نباشد که مفسد و مصالح دارای یک حکم باشد! در این چند گزارش و فرمان بسیاری از واقعیت‌ها روشن می‌گردد که برنامه از قبل طراحی شده این بود که هزاره‌ها از کشور افغانستان گم شوند. حال اگر به نقشه جغرافیایی افغانستان نگاه کنیم، در جنوب کشور، در شمال قندهار، اطراف تیرین‌کوت، نزدیکی‌های قلات، جنوب غزنی، شمال هلمند و... مناطقی که قبلاً به دست هزاره‌ها بوده، امروز اثر و نشانی از هزاره‌ها در آنها نیست، بسیاری اسامی عوض شده، اسامی که به همان نام باقی مانده، عاری از نفوس هزارگی اند.

اگر هم هزاره‌ها هنوز در هزارهجات حضور دارند به معنی آن نیست که آنها را به حال خود گذاشته باشند، بلکه طرح عبدالرحمن این بود که آنها خود به

¹ اسامی افراد از زن و مرد را مرحوم کاتب ذکر کرده که علاقه‌مندان موضوع می‌توانند به اصل منبع، ص ۲۹۵ مراجعه کنند.

² ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۲۹۳ و ۲۹۴ و ۲۹۵.

مرور ایام از گرسنگی، سرما و آسیب حیوانات درنده به تدریج نابود خواهند شد. چون قبلاً یادآور شدیم که حتی کاردی برای ذبح گوسفند برای‌شان باقی نگذاشتند به نظر حاکم کابل و سربازان طرفدار او، هزاره شکست خورده، نباید غذا بخورد و زنده باشد. بنابراین، اگر هنوز هزاره زنده است نه از ترحم عبدالرحمن که از لطف طبیعت خشن و دست نیافتنی خود هزاره‌جات است که تعدادی در مغاره‌های آن مخفی شدند و جان به سلامت بردند.

هرگاه برنامه‌های بعد از شکست را که بالای هزاره‌ها اعمال شده به دقت مورد مطالعه قرار دهیم به این حقیقت دست می‌یابیم که حکومت می‌کوشید هزاره‌های زنده مانده وطن را ترک گفته دیار نامعلومی در پیش گیرند. که چنین هم شد. ولی فرار هم برای هزاره‌ها امکان نداشت و در محاصره مطلق بودند. فقط آنهایی که مال و دارایی داشتند و یا با دادن فرزندان خود موفق به فرار شدند که در فصل‌های بعدی به آنها خواهیم پرداخت.

طبق نوشته مرحوم کاتب، پس از شکست اختلاف شدیدی بین هزاره‌ها ایجاد شد، در حقیقت عبدالرحمن این زمینه را فراهم ساخت که هزاره‌ها علیه همدیگر شکایت کنند. تعدادی دستگیر می‌شدند و به خیال اینکه مجازات‌شان تخفیف می‌یابد و بیشتر هم به خاطر رقابت، دیگران را لیست می‌دادند. به این شکل هزاران نفر دستگیر و به کابل فرستاده شدند که در یک مورد طبق فرمان عبدالرحمن عنوانی جنرال شیر محمد خان در ۲۶ رجب ۱۳۱۰، لیست ۲۷۶ نفر داده شد که به کابل روان شود که اکثراً فرستاد شده در مسیر راه، زندان و یا بعداً چشم از جهان پوشیده، دیگر هرگز هزاره‌جات را ندیدند.

فساد اخلاقی و بی‌ناموسی چنان رونق گرفت که سربازان و افسران نظام، شب و روز را به مستی و عشرت می‌گذرانیدند. ناموس هزاره از دختر و پسر و زن و مرد بدون کدام ترس و بازخواست از سوی نیروهای اشغالگر، مورد تعرض قرار می‌گرفت! عبدالرحمن تجاوز به ناموس هزاره را مجاز می‌دانست، ولی زن گرفتن و نکاح کردن با زنان هزاره را غیر مجاز اعلان کرد و تهدید نمود هر سربازی که از مردم هزاره زن بگیرد، از فوج اخراج می‌شود. مرحوم کاتب در این باره نوشته است که:

«و مقارن این حال [ماه رجب ۱۳۱۰] چون اکثر از افراد و اعداد سپاه زنان و دختران هزاره را به نکاح زن گرفته و می‌گرفتند و این امر از عرایض وقایع نگاران افواج قاهره حالی رای والا شده فرامین عدیده مؤکد به اسم افسران نظامی و حاکمان و خادمان ملکی شرف اصدار یافت که "هر که از مردم هزاره زن به نکاح بخواهد از نوکری دولت موقوف گردیده، سه ساله مواجب خود را پس بدهد. و اگر خود مردم هزاره زن و دختر خود را بفروشد به مهر قاضی و حاکم برای غلامی و کنیزی هر قدر بخواهند بخرند."

و از صدور این حکم چون مردم هزاره چنانچه از پیش به شرح رفت از عدم علوفه از میان سرگین اسپان به دانه چیدن جو و جواری، روز نگوئساری به سر می‌بردند هزاران دختر و پسر خود را به دو سیر و پنج سیر گندم و جو و جواری به سپاهیان نظام فروخته و هر کدام ده ده و پنج پنج خریدند در کابل و قندهار و غزنین و ترکستان و محالات هر ولایت به صد روپه و صد و بیست روپه به فروش همی رسیدند و

خانهای نماند که یکی یا دو تن زن و دختر هزاره را مالک و متصرف نشد...

و در خلال این حال، برف باریده و سرما شدت گرفته از علاقه ارزگان تا حد "قول خار" پنجاه و سه نفر از هزاره را سرما تلف کرده، دواب و مواشی سرکاری بسیاری سقط شدند و در خود ارزگان نیز هفت رأس اسب و چهار نفر اشتر از سرما سقط شدند و افسران نظام با حاکمان آن حدود تمامت مال و مواشی سرکاری را از شدت سرما از آن نواحی جانب تیرین کوچ داده در آنجا جای دادند.¹

چرا عبدالرحمن سربازان را زن گرفتن نمی گذاشت، ولی جلو تجاوز و خرید و فروش را نمی گرفت. به احتمال قوی روی دو هدف او این دستور را صادر نمود:

— اولاً چون ارتباط زن و شوهری، سربازان را از خشونت علیه هزاره‌ها باز می داشت و تعلقات عاطفی نه تنها بین زن و شوهر که حتی با اقارب زن ایجاد می کرد. در حالی که عبدالرحمن قصد داشت سربازانش برای همیشه دشمن هزاره‌ها باقی بماند.

— ثانیاً: با این دستور خود هزاره‌ها را بیشتر تحقیر می کرد که حتی زنان و دختران این قوم لیاقت همسری با اقوام دیگر را ندارند. گذشته از آن فساد اخلاقی وجدان انسان‌ها را می کشد و آنها را آماده هر جنایت و جرمی می سازد. لذا عبدالرحمن سربازان جنایتکار و مجرم می خواست تا هر چه می توانند بر مردم هزاره ظلم کنند. فشار بر زنان و دختران هزاره به حدی زیاد بود که زنان دست به خودکشی می زدند. داستان ۴۷ دختر که در کوه پنهان شده بودند و سرانجام وقتی سربازان آنها را پیدا می کنند، همه خود را از کوه به دره پرتاب نموده، به زندگی خود خاتمه می دهند. محمد یوسف ریاضی این داستان را به شعر درآورده در صفحه ۲۶۰ کلیات ریاضی - بخش عین الوقایع آورده است.

خشونت علیه زنان و کودکان هزاره‌های تسلیم شده به حدی زیاد شد که هزاره‌های دایزنگی، و دایکندی و بهسود که همکار عبدالرحمن و قوای او در سرکوبی هزاره‌های جنوب کشور و ارزگان بودند، از ترس دست به قیام زدند. شاید هم دستهایی در کار بود تا ریشه اینها را نیز قطع کند. ازینرو، عبدالرحمن دستور دستگیری تمامی سرشناسان هزاره را از مفسد و مصلح صادر نمود و این فرمان تمامی هزاره‌ها حتی حامیان حکومت کابل را به وحشت انداخت.

¹. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۳۰۰ و ۳۰۱.

قیام میران هزاره برای جبران اشتباهات و آخرین شکست

عبدالرحمن از اختلافات جامعه هزاره به خوبی استفاده کرد. چرا که در هزارهجات به خاطر موقعیت جغرافیایی در پشت هر کوه و در بین هر دره يك بيك و میر و خان وجود داشت که خود را جهان پادشاه می‌دانست! ازینرو، همیشه بین میرها و اربابان نزاع و کشمکش وجود داشت. در جنگ قوای حکومت با هزاره‌های جنوب و خاصاً ارزگانی‌ها، بسیاری از خوانین هزاره به خصوص چهار طایفه بزرگ هزاره بهسود، دایزنگی و دایکندی و جاغوری که در شرق، شمال و شمال غرب و جنوب شرق هزارهجات استقرار داشتند در سر کوبی هزاره‌ها در مرکز و جنوب نقش عمده بازی کردند. اما پس از شکست هزاره‌ها و به اسارت و بردگی کشیده شدن آنها به خصوص سرنوشت رقت‌بار زنان و کودکان هزاره جنوبی و مرکزی و نیز فرمان‌های عام علیه سران هزاره در کل کشور، حامیان دولت را تکان داد.

هزاره‌های بهسود، بامیان و غور که گمان می‌کردند عبدالرحمن به همان سرزمین‌های جنوبی هزارهجات قناعت می‌کند، وقتی متوجه شدند که منافع خودشان نیز در خطر است، تازه به اشتباه بزرگ تاریخی خود پی بردند. حقیقت این بود که هرگاه خود هزاره‌ها در جنگ علیه مردم خود در جنوب شرکت نمی‌کردند. هزاره‌ها هرگز شکست نمی‌خوردند. چرا که هزاره‌ها در جنوب از توانمندی بالایی برخوردار بودند و قبل از آن نیز بزرگترین قدرت‌های منطقوی موفق به تسخیر مناطق‌شان نشده بود. آقای محمد عیسی غرجستانی به نقل از مرحوم محمد یوسف ریاضی از کتاب بحر الفوائد درباره توانمندی انسانی هزاره‌ها در جنوب اشاره کرده، ایشان تعداد نفراد و خانوار هزاره‌های جنوب را اینگونه شرح می‌دهد:

۱. اجرستان یا حجرستان دارای شش هزار خانواده
۲. مالستان شش هزار خانواده
۳. ارزگان پنج هزار خانواده
۴. میانه نیش يك هزار خانواده
۵. پالان يك هزار خانواده
۶. زاوولی يك هزار خانواده
۷. شیره و... سه تا چهار هزار خانواده.^۱

به ادعای آقای غرجستانی این منطقه برای اولین بار در عهد عبدالرحمن به طور کامل شکست خورد و تسلیم شد، در حالی که قبلاً بابر شاه، شاه جهان، نادر افشار، احمد خان، دوست محمد خان. هیچ کدام قادر به تسخیر کامل این منطقه نشدند. همان طوری که اشاره شد علت اصلی شکست همان همکاری خود هزاره‌های دیگر مناطق با عبدالرحمن و همکاری جاسوسان و افراد ضعیف النفس داخل منطقه با قوای متجاوز بود. تا این منطقه شکست نخورده بود. عبدالرحمن خوانین هزاره دیگر مناطق را آدم حساب می‌کرد، ولی باالشغال و

^۱ محمد عیسی، غرجستانی، کله منارها در افغانستان. انتشارات اسماعیلیان، چاپ اول، سال ۱۳۷۲، قم، ص ۱۱۹ و ۱۲۰.

سرکوبی این مردم سلحشور، هزاره‌ها در کل موقعیت خود را از دست داده چنانچه اشاره شد. از قطار آدم‌ها خارج شدند!

این برخورد، از يك طرف احساسات و غرور هزاره‌های همکار حکومت را خدشه‌دار نمود و از سوی دیگر ترس از دست دادن موقعیت و گرفتار شدن به سرنوشت هزاره‌های جنوب آنها را به قیام وا داشت. ولی خیلی دیر شده بود قیام آنها نیز به شدت سرکوب شد. مرحوم کاتب درباره علت قیام هزاره‌های همکار حکومت می‌نویسند:

«و هم در خلال این حال از عریضه مورخه ۲۲ شعبان ۱۳۱۰ محمی الیدین خان حاکم میر آدینه و مالستان حالی رأی والا شد که مردم زاولی و زردک و میر آدینه که قبول اطاعت کرده و به مساکن خویش جای گزیده‌اند، از بی‌بضاعتی و تنگدستی قوت نشستن و برخاستن را ندارند و پسران و دختران خود را به يك روپه می‌فروشند هم کسی نمی‌خرد و علاوه بر همه، بذر زراعت را هم ندارند که زمین خود را کشت نمایند. و حضرت والا او را فرمان کرد که: قبل برین امر شده است که هر که غله ندارد و از کلات و قندهار غله آورده و حجت داده، صرف معیشت و بذر زراعت خود کنند، حال هم همان حکم است.»

شرح بغاوت هزاره دایزنگی و دایکندی و بهسود:

و در این اثنا میران هزاره دایزنگی و دایکندی که حضرت والا همه را چنانچه گذشت به خلاع فاخره نوازش فرموده و رخصت انصراف داده، از قفای ایشان منشور فرستاد، سید و زوار و کربلانیان هزاره را به تمامه طلب کابل فرموده بود، ایشان و همناک گردیده چون در صدی نمود از مردم هزاره کربلایی و زوار و سید می‌باشند، خود را مورد دمار دیده و خیال کرده، سر برداشتند. و این امر از عریضه مورخه ۱۴ ماه رمضان ۱۳۱۰ جنرال شیر محمد خان حالی رأی والا شده، چنانچه مذکور شده می‌آید از کابل و غزنین و قندهار و ترکستان و بامیان افواج قاهره مأمور سرزنش آن مردم بدمنش شده، دمار از روزگار ایشان برآوردند.^۱

به این شکل، این بار جنگ در شرق، شمال و شمال غرب هزاره‌جات کشیده شد. این مناطق نیز به شدت سرکوب گردید. با این که در این جنگ مثل گذشته‌ها باز هم هزاره‌های جاغوری به خصوص سلطان علی خان فرزند سردار شیر علی خان و دیگر بزرگان جاغوری به عبدالرحمن پیش نهاد کمک و وارد ساختن ۴۰۰ تن از جوانان هزاره را در اردو ارائه دادند. ولی عبدالرحمن نپذیرفت. مرحوم کاتب علت اصلی قیام مردم بهسود را مربوط به افشای طرح محرمانه عبدالرحمن می‌داند که در ظاهر با میران هزاره سخن از دوستی می‌زده و در خفا به حکام و سربازان خود دستور گرفتاری آنها را داده بود.

این سند در قیام مردم تمزان از نزد حاکم گیزاب به دست آمده بود. چرا که حاکم گیزاب برای سرکوبی آن مردم رفته بود که با قاضی خود دستگیر شده در شینیه تخت، زندانی شد و در جریان بازپرسی ایشان همان طرح را فاش کردند. مرحوم کاتب به عنوان يك شاهد بیدار صحنه ماجرا را اینگونه شرح می‌دهد:

^۱ . ملا فیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۳۰۷.

«و مقارن این حال [شوال ۱۳۱۰] میران هزاره دایزنگی و دایکندی که تمرد ورزیده و محمد رحیم خان حاکم گیزاب و قاضی سربلند خان را با پیادگان ساخلو چنانچه گذشت محبوس کرده بودند، کتابچه قواعد حکومتی را از نزد حاکم مذکور گرفته با فرمانی که از حضور انور والا به نام او و دیگر کارکنان هزارهجات در باب فرستادن سید و زوار و کربلایی را در کابل به یک یک از مردم نشان داده، چون در منشور مذکور مسطور بود که قلاع مردم هزاره را خراب کرده و میران و میرزادگان و سیدان و کربلانیان و زواران آن مردم را در ملک نگذاشته، با مال و اطفال ایشان در کابل و قندهار بفرستند. آن مردم که تا این وقت طریق خدمت پیموده و پیشدار احسان دولت بودند، خود را در ورطه عتاب دیده و تن به مرگ داده با میران متمرده شریک فساد شدند و ساعت یک شب ۱۳ شوال اشرار هزاره بهسود به اغوای غلام حسین بیگ کوه بیرونی، کندل خان حکم را در موضع "دیوار قول" محاصره کرده و مردم ایلجاری که با او بوده از راه هزیمت پراکنده شده، خود کهنل خان به حیل از آنجا گریخته خویش را در باد آسیا رسانید.»^۱

آتش جنگ بار دیگر شعله‌ور شد، عبدالرحمن باز از همان حربه فریب و تطمیع کار گرفت. با این که دیگر به دشمنی او با مردم هزاره شکی باقی نمانده بود، ولی او بی‌شرمانه فرمان‌های قبلی خود را نادیده گرفته، باز برای فرو نشانیدن خشم مردم هزاره آنها را مسلمان معرفی نمود. در حالی که پس از شکست ارزگان رسماً اعلام کرده بود که مردم هزاره مسلمان نیستند. البته بعد از شکست بهسود باز هم همان موضع را گرفت. ولی ما قصد داریم برخوردها را از نگاه روز شمار حوادث مورد ارزیابی قرار دهیم. مرحوم کاتب که در گوشه دربار پر از فتنه و فساد با تقیه و احتیاط خود را نگه داشته بود، برای وجدان‌های بیدار می‌نویسد:

«این ماجرا... حالی رأی والا شد، در روز ۱۶ شوال ۱۳۱۰ عموم مردم هزاره دایزنگی و دایکندی و بهسود را فرامین عدیده جداگانه ارسال فرمود که: سرکار ما با مردم هزاره عداوت نداشته و ندارد. اگر چنانچه دشمنی می‌داشت در دمی که رونق افزای تحت امارت افغانستان شد و مردم افغان از تعصب مذهبی کمر به قتل هزاره بسته بودند، می‌بایست عداوت و خصمی خود را به روی روز می‌آورد...»^۲

البته لازم به توضیح نیست که به گذشته برگردیم و فرمان مؤرخ ۶ ماه ربیع الاول همان سال را که خطاب به تمامی افسران و خاصاً غلام حیدر خان صادر شده بود، شاهد دروغ‌گویی و نیرنگ عبدالرحمن ذکر کنیم. چرا که در آن فرمان صریحاً مردم هزاره را کافر معرفی می‌کند و خواهان نابودی آنها از ملک می‌شود. ولی ۸ ماه بعد، در ظاهر تغییر موضع داده، هزاره‌ها را دوباره مسلمان می‌داند. ولی شگفتی در این است که سران هزاره آن روز مثل سران هزاره امروز، بسیار خوش باور و فراموشکار بودند. آنها به راستی باور کردند که

^۱. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۳۱۴.

^۲. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۳۱۵.

عبدالرحمن راست می‌گوید و آنچه ظلم و ستم در حق‌شان روا داشته می‌شود از طرف حکام هزارمجات است نه خود وی. متأسفانه همین برداشت و ذهنیت همیشگی رهبران هزاره را به اشتباه انداخته و باعث مصائب بی‌شماری در این جامعه شده است. مثالهای زیادی در این مورد وجود دارد که به خاطر ترس از پراکندگی موضوع و دور شدن از هدف اصلی از ذکر آنها خودداری می‌شود. هزاره‌ها در آن شرایط به جواب عبدالرحمن اینگونه نوشتند:

«فرمایش حضرت والا سراسر صحیح و برجاست لیکن حکام و عمال و افسران نظام، مال و خون و زن و فرزند ما مردم را از رهگذری که شیعیه می‌باشیم و مذهب امامیه اثنا عشریه داریم، به فتوای علمای مذهب حقه انیفه النیفه ایسی حنیفه، حرام ندانسته و حلال پنداشته، در سفک دمأ و اسیر عیال و تاراج مال ما مضایقه جایز نمی‌شمارند. چنانچه در اوایل حال، طوایفی که از هزاره سر بر خط فرمان نداشتند به فرامین اندرز آیین حضرت والا و نصیحت و اندرز سیدان و بزرگان خود بدون جنگ حلقه اطاعت به گوش و رشته انقیاد به گردن نهاده، آهنگ خدمت کرده، قلاع خود را خراب کرده، اسلحه خود را به دولت سپردند و افسران نظام و کارگزاران دولت که در بین مردم جا و مقام گرفتند، همان دخترانی را که حضرت والا از فروختن منع فرموده بود، ایشان به ظلم و ستم گرفته، متصرف شدند و بدان اکتفا نکرده، زنان شوهردار را حلال دانسته در آغوش خویش کشیدند و آن مردم این امر را بعید از شریعت حضرت ختمی مرتبت دانسته که یاد شد، هر چه کردند و دیدند، هر چه دیدند.»

و علاوه بر آن علمای ملت حکم و فتوای کفر داده، آتش را برافروختند که روح پیغمبر (ص) از کفر هزاره و اسلام افغان، در فغان آمده خواهد بود. سپس احکام فرستادن کربلائیان و زواران که خود را به صرف مال و تلف جان، مشرف به زیارات عتبات ساخته و روی‌های سیاه پر گناه خود را به امید شفاعت حضرت رسول مقبول که جد امجد خفتگان آن مراقب منوره‌اند، به خاک آستان ایشان سوده‌اند، یا سیدان که با صحت نسبت و یا بدون آن، خود را سید می‌دانند و نسبت خود را بر طبق امر شریعت شعاع، صحیح می‌پندارند، طلب کاپل شدن دیده، ناچار بغاوت اختیار کردند که با آن و بی آن نسوان و دختران ایشان را با خون و مال ایشان حلال می‌دانند. پس از اینکه با دست بسته در حالت اطاعت کشته و بسته شوند، به پاس حفظ و حمایت ناموس خود اگر در بغاوت به قتل برسند اولی می‌دانند فقط.¹

محتوای اصلی نامه چنان بوده یا قلم سحرآمیز مرحوم کاتب این نامه را چنان افشاگرانه به زبان طنز بیان داشته که هرگاه همین يك نامه با چند فرمان عبدالرحمن به زبان‌های زنده دنیا ترجمه شده به دید حقوق دانان و طرفداران حقوق بشر می‌رسید، بدون شك سالها قبل جهانیان عبدالرحمن و حامیان او را به نقض حقوق بشر و جنایت علیه بشریت محکوم می‌کردند. ولی صد حیف که آن همه شاهکار هنری و ادبی این مرد بزرگ، هنوز هم نه در جهان که حتی در

¹ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۳۱۶ و ۳۱۷.

خود افغانستان و بین مردم هزاره ناشناخته مانده و با وجود اینکه بزرگان هزاره هر کدام میلیون‌ها افغانی را صرف چاپ عکس و پوستر خود می‌نمایند، حاضر نیستند برای چاپ و نشر آثار چاپ نشده مرحوم کاتب ده هزار افغانی هزینه کنند. اینها حاضراند تمام زندگی یک نفر را که در وصف مهمانی و عروسی و ختنه اولادشان یک شعر سروده و یا گزارش تهیه کرده، تأمین کنند، ولی کسانی که چشم خود را در راه باز نویسی و جمع آوری آثار مرحوم کاتب و میراث ماندگار این مردم بخت برگشته، ضعیف ساخته‌اند، نه تنها کمک نمی‌شوند که مورد تحقیر و توهین نیز قرار می‌گیرند.

بهرحال، مرحوم کاتب با ثبت این اسناد تکان دهنده، سعی کرده واقعیت‌ها را در دل تاریخ زنده نگه دارد. او با اینکه خود در فقر و تنگدستی و مشکلات می‌زیست، ولی به روشنی آینده امیدوار بود. او بر خلاف مردم خود که پس از شکست مأیوس شدند، نه تنها مأیوس نشد که دشمن را در خانه و قصر خودش مورد حمله قرار داد. کاتب یک موهبت و لطف الهی بود که خداوند برای پیام رسانی مظلومیت هزاره‌های شیعه، او را در دربار فرعون افغانستان حفظ نمود. من بارها این موضوع را یادآور شده‌ام که آفرین به مرحوم کاتب که خود شاهد صحنه بوده و توانسته احساسات خود را کنترل کند تا بتواند این اسناد را به امانت تاریخ بسپارد. ما بعد از یک قرن وقتی این ورق پاره‌ها را بازنویسی می‌کردیم، نمی‌توانستیم اشک خود را بگیریم، او چگونه همان زمان قادر به گرفتن گریه خود شده است! شاید اشک مرحوم کاتب نیز مثل اشک هزاران اسیر و برده هزاره کاملاً خشک شده بود.

مرحوم کاتب برای اینکه مشروح حوادث از دست خواننده رها نشود، به دنبال نامه هزاره‌ها به عبدالرحمن، دستور عبدالرحمن به افسران و بی‌اعتنایی او به نامه هزاره‌ها را به این خوبی به تصویر می‌کشد:

«و پس از وصول این عریضه مردم هزاره به پایه سریر سلطنت حضرت والا باز هم تأمل را پیش نهاد خاطر خطیر ساخته، جنرال شیر محمد خان مقیم ارزگان و کرنیل فرهاد خان مقیم میر آدینه و کمیدان عبدالصمد خان مقیم گیزاب و کمیدان فتح محمد خان مقیم حجرستان و کمیدان محمد حسن خان مقیم سنگماشه جاغوری را که با افواج قاهره و اتواب در مواضع مذکوره اقامت داشتند، فرامین عیدیه صادر و ارقام فرموده، نگار دارد که:

"چون قبیل از این احوال بغاوت و شرارت مردم هزاره دایزنگی و دایکتدی به مسمع فیض مجمع رسیده و به همه افسران مقیمه هزارهجات آگاهی داده شده بود که مستعد و آماده سرزنش آن مردم شریر بوده و مترصد امر ثانی باشند که از حضور برای آن مردم فرامین نصیحت و اندرز آیین از راه ابرای زمه شرف نفاذ و عز ارسال یافته، اگر چنانچه هدایت شده و از ادعای بیجا و اوضاع خطای خود نادم گردینند، همانا امان داده می‌شوند والا می‌باید به درستی جزا و سزا داده شوند. اکنون که نصایح ما را نشنیده و اندرز نیکو طرز را پذیرفته‌اند و شقاوت قبالی و نفاق ملیتی که مخمر طینت و جبارت ایشان است، کلمات اندرز آیات مرحمت نجات پادشاهی در قلوب ایشان اثر نکرده، از جاده گمراهی و ضلالت بیرون نخرامیند، سرکار ما گوشمالی

و سرزنش آن قوم شریر را لازم دانسته، از مأمور شدن سپهسالار غلام حیدر خان و برگد محمد صادق خان و جنرال میر عطا خان و برگد امیر محمد خان، آگاهی داده، ایشان را از مأمور شدن افواج قاهره آسوده خاطر ساخت.¹

و از آن سوی اشرار هزاره پس از گرفتار ساختن حکمران گیزاب و تمیزان از آنجا با جمعیت شایان در کتل گیزاب آمده به عزم محاربه دایره کردند و کمیدان عبدالصمد خان را جنرال شیر محمد خان از شنیدن این ماجرا با دو صد تن از فوج پیاده بهلولی و دو ضرب توپ به ذریعه جاله از رود هیرمند عبور داده و روز دیگر از قفای آن دو صد تن پیاده دیگر از فوج مذکور را با یک ضرب توپ از نهر گذرانیده و هزارگان از گذشتن سپاه آگاه گردیده کتل گیزاب را فرو گذاشته در کتل تمیزان جای گزینند...¹

به این شکل بار دیگر جنگ در گرفت، ولی توان هزاره‌ها بسیار ضعیف شده بود، چرا که قبلاً سلاح‌های خود را به دولت تحویل داده بودند، گذشته از آن پشت‌شان خالی بود. شگفتی در این بود که بر خلاف گذشته‌ها که سرهای کشته شدگان هزاره را در قندهار فرستاده آنجا کله منار می‌ساختند تا عبرتی برای دیگران باشد، در جنگی که بین هزاره‌ها و قوای تحت امر برگد امیر محمد خان در آخر ماه شوال ۱۳۱۰ در سرپل نهر هیرمند رخ داد، تعداد زیاد از دو طرف کشته شده، ولی هزاره‌ها شکست خوردند، ۴۰۰ سر از کشته شدگان هزاره بریده شده در بامیان برای ساختن کله منار فرستاده شد.

با رسیدن سپهسالار غلام حیدر خان از ترکستان در یک‌هولنگ به تاریخ ۱۳ ذی قعدة ۱۳۱۰، مسیر جنگ به ضرر هزاره‌ها و سود افغان‌ها تغییر جهت داد. سپهسالار غلام حیدر خان در تعقیب فراری‌های هزاره از بند امیر تا کوه بیرون بهسود صد باب قلعه را آتش زده تخریب نمود. هزاره‌ها به کوه‌ها متواری شده به جنگ و گریز می‌پرداختند که اکثراً هدف شکار سربازان حکومتی قرار گرفته به تدریج از بین رفته، زنان و اطفال‌شان اسیر می‌شدند. سپهسالار غلام حیدر خان هزاره‌های فراری را تا لعل و سرجنگل نیز تعقیب نمود و در جنگ‌های پراکنده صدها اسیر به دست اردو افتاد.

در اواخر سال ۱۳۱۰ ه ق مقاومت تقریباً به پایان رسید، هزاره‌های شکست خورده، در غارها پنهان شده و به هر طرف فراری شدند. جنگ هزاره‌جات سه سال طول کشید، ولی خسارات وارده بر هزاره‌ها به حدی بود که در طول یک قرن جبران نشد. اواخر سال ۱۳۱۰ ه ق برابر تابستان ۱۲۷۲ ش بود، زمستان زود هنگام هزاره‌جات جنگ را خاتمه داد و از این بعد تراژدی دیگری به نام مالیات سنگین، تاوانها، فشار حکام و کوچی‌ها و اتهامات گوناگون هزاره‌های زنده مانده را در تنگنای دیگری قرار داد که فرار را برقرار ترجیح داده و راه نیستی و گم شدن را در پیش گرفتند. طبق نظر تیمور خانف هزاره‌ها در نتیجه گرسنگی، امراض و سنگینی جنگ، دیگر تصمیمی در ادامه جنگ نداشتند و حتی عده‌ای از آنها به فکر دست کشیدن از جنگ و کوچیدن به سیستان ایران و

¹ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۳۱۷ و ۳۱۸.

یا مناطق بخارا بودند.^۱ گرچه تیمور خانف در ذیل عوامل پایان جنگ از اقدامات انگلیس در سرحدات افغانستان نیز یاد می‌کند که چندان موجه نیست. ریشه اساسی یا عوامل اصلی پایان جنگ همان شکست و قبول شکست از سوی هزاره‌ها بود. چرا که جنگ را طرف پیروز خاتمه داده نمی‌تواند، طرف شکست خورده در خاتمه جنگ نقش عمده و اساسی را بازی می‌کند. هزاره‌ها هم سرانجام شکست را قبول کردند. در فصل بعدی پیامدهای شکست نهایی را بررسی خواهیم نمود.

مهاجرت و آوارگی هزاره‌ها بعد از قتل عام و فرمان برنگی

وقایع سال ۱۳۱۱ ه ق

غضب سرزمین یا تکمیل طرح نابودی هزاره‌ها

آغاز توزیع زمین هزاره‌ها به افغان‌های هند و افغانستان

وقایع سال ۱۳۱۲ الی ۱۳۱۵ ه ق

جعل اسناد از سوی سرپرست مهاجرین

مشکل زمین هزاره‌ها در سالهای پیاپی عمر عبدالرحمن

وقایع سال ۱۳۱۶-۱۳۱۷ ه ق

وضعیت هزارمجات در زمان آخر عمر عبدالرحمن

فصل پنجم

^۱. تیمور خانف، تاریخ ملی هزاره...، ص ۱۳۵.

مهاجرت و آوارگی هزاره‌ها بعد از قتل عام و فرمان بردگی

در بخش‌های گذشته نیز به طور پراکنده به این موضوع اشاره شد که مهاجرت هزاره‌ها به خارج از کشور کم و بیش از گذشته‌های دور وجود داشته، به خصوص کسانی که برای زیارت به مشهد و کربلا می‌رفته‌اند، بعضاً تعدادی‌شان برای همیشه در همان شهرها و اطراف آن ماندگار می‌شدند. از سوی دیگر همان طوری که از نامه‌ای هزاره‌ها به عبدالرحمن هم بر می‌آید، این سفرها به راحتی صورت نمی‌گرفت، خیلی‌ها، جان و مال خود را در این راه از دست داده، برای همیشه از هزاره جات دور مانده‌اند. چرا که در مسیر راه قبایل متعصب مذهبی وجود داشت که جان و مال شیعه را حلال می‌دانستند، ولی با آن هم مردم هزاره به خاطر عشق به ائمه اطهار (ع) راهی مشهد و کربلا و نجف می‌شدند، اما مهاجرت در عصر عبدالرحمن رنگ و بوی دیگر داشت.

شکست تابستان ۱۲۷۲ ش - اواخر ۱۳۱۰ و اوایل ۱۳۱۱ ه ق مطابق با ۱۸۹۳ م، انگیزه تمامی طرف‌ها را تغییر داد. هزاره‌ها این بار صرفاً برای زیارت نمی‌رفتند، بلکه برای نجات جان خود از مرگ می‌رفتند، لذا بسیاری‌شان پول و مالی به همراه نداشتند که به عنوان رشوت به راهگیران هدیه دهند. راهگیران هم دیگر دزدان سرگردنه دیروز نبودند، بلکه کلیه سربازان نوار مرزی و تمام مردم اطراف هزاره‌جات بودند که به فتوای علمای طرفدار دولت، جان و مال شیعه و هزاره را حلال می‌دانستند. بنابراین، فاجعه‌آمیزترین فصل زندگی هزاره‌ها پس از جنگ شروع شد.

چرا که در جنگ، هزاره‌ها می‌کشتند و کشته می‌شدند، هر چند تلفات غیر نظامیان هزاره‌ها خیلی بالا بود، چون نیروهای اشغالگر جنگ را در خانه هزاره‌ها کشیده بودند و این آغاز بدبختی هزاره‌ها بود که جنگ را در سرزمین خود کشیدند و از روش پیشگیری استفاده نکردند. ولی با این هم خسارات و تلفات جنگ نسبت به زمان صلح و بعد از خاتمه جنگ برای هزاره‌ها بسیار ناچیز بود. هر چه هزاره‌ها تلفات دادند و دچار زجر و شکنجه و بدبختی شده‌اند، بعد از جنگ و تسلیم شدن می‌باشند. اولین گروه بزرگ مهاجرین هزاره زمانی قصد خروج از افغانستان را نمودند که در جنگ اطراف بامیان و لعل و سرچنگل شکست خورده، به طور دسته جمعی راه ایران را از طریق سرزمین "اوبماق" پیش گرفتند. ولی این گروه بزرگ موفق به خروج از مرز نشده اکثراً در مسیر بازگرداندن پراکنده و نابود شدند.

حاکمان کابل در هزاره‌جات، بر اساس همان دستورات مخفی از سوی شخص عبدالرحمن، فشار را چنان زیاد کردند که مردم زنده مانده چون دیگر توان جنگ نداشتند، ناچار راه فرار پیش گرفتند. مرحوم کاتب در باره این فصل از زندگی آمیخته با رنج و درد هزاره‌ها می‌نویسد:

وقایع سال 1311 ه ق

«و در ابتدای سال آشوب مأل از عرایض وقایع نگاران علاقه‌ارزگان و گیزاب، به گوش دادینوش حضرت والا رسید که از روزی که جنرال شیر محمد خان به عزم دوره گشتن وارد علاقه گیزاب شده، دست ستم

به مال و آزار رعیت دراز کرده و چشم تعدی به فقرا و غربا باز نموده، ترك بازخواست نموده است. چنانچه بعضی از احاد سپاه دو تن زن هزاره را که شوهر دارند به زور مقاربت کرده و او باز نپرسیده و دوآب و مواشی، احمال و اثقال اردویش را که مهتران به زراعت رعیت می‌گمارند، هیچ نمی‌پرسد و در روز صد پشتواره همیشه و چوب و سی کاسه ماست و هشت پشتواره برف و هشت خیک دوغ مستمراً بدون بهاء از ضعفا گرفته و به این قدر ستم اکتفا نکرده، یک تن سپاهی که در موضع "کاخ" خود را به آب انداخته هلاک کرده بود، پنجم صد روپه حاکم گیزاب و پنجم صد روپه دیگر جنرال مذکور به رسم جرم گرفته و در روز پنجاه تن را در کوه عقب بیده کوهی برای اسپان خود می‌فرستد.

و حضرت والا در روز سوم محرم ۱۳۱۱ جنرال مذکور را فرمان کرد که: شما و غیره افسران که با سپاه در ملک هزاره امر اقامت داده شده‌اید، برای این است که یکی بر دیگری زبر دستی و ستم نکند و مردم ضعفا را اقویا نخورد و به کسی ستم نرسد، نه اینکه خود شما گرگ و آلمان بوده، رعیت را عذاب کنید...»

و با وجود صدور این گونه احکام، افسران سپاه نظام و اعداد ایشان دست از ستم نکشیدند و چشم از خوردن مال و گرفتن اهل و عیال هزاره، فرو نبستند تا که اکثر را فرار خارج مملکت ساختند و مملکت را از کثرت نفوس یکاستند... و در خلال این حال، فتح محمد خان کمیدان به فرمان حضرت والا و امر جنرال شیر محمد خان، مأمور حفاظت طرُق شده به حفاظت پرداخت که اشرار هزاره فرار خارج مملکت نشود و دو منزل از "دره میش" گذشته و جانب "سپاه بند" رفته از "کیساب" نامه از کارداران آنجا به وی رسید که اشرار هزاره اراده دارند که از راه "میش" خود را به "شالکوت" برسانند. و آنگاه که این خبر از عرایض خدام دولت مستحضر حضرت والا شد حکام ترکستان و هرات و فراه و چخانسور و قندهار و کلات و غیره تمام محالات را ارقام و اعلام فرمود که در انضباط و انحفاظ طرُق اقصی الغایات مواظب باشند که از مملکت افغانستان بیرون نروند. و با وجود صدور این حکم پادشاهی و معانددت و عداوت مردم افغانستان که با مردم هزاره دارند، از صد نمود گرفتار شده، ده تن برجسته، هزاران نفر فرار ممالک خارج شدند.»

در این گزارش و پیام نکات ظریفی وجود دارد که مرحوم کاتب با مهارت و خبرگی در کار تاریخ نگاری آن را در لابلای جملات و کلمات برای اهل خرد به کار برده است. مرحوم کاتب می‌داند که طرح فشار بر هزاره‌ها مربوط به خود عبدالرحمن است، ولی چنان مطالب را شرح می‌دهد که گویی وی با نظر افسران خود مخالف است، اما به ادامه گزارش وقتی فرمان بعدی را که به تمام حکام سرحدی افغانستان صادر می‌شود تا از خروج هزاره‌ها جلوگیری کنند، ماهیت حکومت کاملاً فاش می‌شود. چرا که قبلاً خود عبدالرحمن دستور نابودی کامل هزاره‌ها را داده، بنابراین نباید از فرارشان به خارج از کشور جلوگیری شود، چون عبدالرحمن خود روزگاری درازی آواره بود، می‌دانست با بیرون رفتن

¹ . ملا فیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۳۲۶ و ۳۲۷.

این مردم از کشور، راز قتل عام‌ها به بیرون سرایت می‌کند. با اینکه از عکس‌العمل دو ابر قدرت وقت، روس و انگلیس کاملاً مطمئن بود و ایران هم به دلایل گوناگون نمی‌توانست کاری انجام دهد، با آن هم از درز واقعیت‌های فاجعه بار هزاره‌جات در بیرون از افغانستان نگران بود، لذا با تمام توان می‌کوشید، قتل عام هزاره‌ها مخفی بماند و به بیرون از کشور انتشار پیدا نکند. ولی این طرح امکان نداشت چرا که هزاره‌ها با وجود خطرات نود درصدی همچنان رو به فرار داشتند، چنانچه دیدیم از هر صد نفر فقط ده نفر زنده به خارج مرزها رسیدند.

برخی افراد وقتی می‌خوانند که ۶۲ درصد کل نفوس هزاره و شیعه در افغانستان عهد عبدالرحمن نابود شده، این ادعا را می‌آلغ‌آمیز تصور می‌کنند. در حالی که اگر بدون تعصب و با کمی تأمل به تعداد مهاجرین هزاره در هند، آسیای میانه و ایران آن زمان دقت کنیم، به این واقعیت تلخ اعتراف خواهیم کرد که به راستی دو سوم کل نفوس هزاره‌ها در افغانستان منقرض شده است. جالب این است که همین آمار دو سوم را خود دربار افغانستان نیز تأیید کرده‌اند، اما امروز تعدادی به آن شک می‌کنند.

بهرحال، با آغاز سال ۱۳۱۱ ه ق که برابر با اواسط تابستان ۱۲۷۲ ش بود، فرار هزاره‌ها شروع شد. هزاره‌های فراری و یا پناه برده در غارها، وقتی دستگیر می‌شدند به کابل برده شده به دست خود عبدالرحمن اعدام می‌شدند. چنانچه قبلاً در حوادث اطراف بامیان یادآور شدیم که هزاره‌های شکست خورده به کوهها و غارها پناه برده و سربازان به تعقیب آنها بودند. دختر میر ابراهیم بیگ در مسیر فرار به ایران با دو رأس قاطر و نه توپ برگ گرفتار شده نزد جنرال میر عطا خان برده شد. او به مجرد وصول آن به اجبار به آن دختر تجاوز نمود.^۱ و از اینگونه اتفاقات به هزاران در گوشه و کنار وطن رخ می‌داد که یکی به عنوان نمونه ذکر شد. مرحوم کاتب شرح حال غار پناهان را اینگونه بیان می‌دارد:

«خلاصه، اشرار هزاره که از شرارت نفس اماره از جا و مأوای خود آواره شده بودند، در غار لیگان گرفتار شده همه محبوس گردیده به کابل آمده زندانی گردیدند. و چنانچه بیابد بیست و هفت تن از بزرگان ایشان در تپه قلعه هاشم خان به امر حضرت والا از ضرب گلوله تفتنگ کشته شدند. و در خلال احوال مذکوره از عرایض واقعه ننگاران افواج قاهره مأمور هزاره‌جات حالی رای والا شد که جنرال میر عطا خان، محمد مهدی کورگه برادر قاسم علی و مصطفی پسر عم مهدی مذکور و یعقوب علی برادر مصطفی مذکور و ظفر علی برادر دیگر او را با محمد رفیق برادر دیگرش و فیض الله از سبب آن که دختران و خواهران ایشان را در بغل آرزو کشیده و از بوسه و کنارش شکفته خاطر گردیده، محبوس نکرده است. و حضرت والا فرمان حبس آنها را صادر فرمود، همه محبوس گشتند.»^۲

^۱ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۳۲۹.

^۲ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۳۲۹.

مرحوم کاتب به عنوان يك مؤرخ آینده‌نگر با اینکه نگاهی به گذشته داشته، ولی به این باور بوده که روزی فرا می‌رسد که نهادهای طرفدار حقوق بشر دنبال جنایتکاران جنگی می‌گردند، لذا او تمامی جنایتکاران جنگی را که در رأس آن خود عبدالرحمن قرار داشت، با سند و مدرک جرم به جهانیان معرفی می‌کند. حال این کار به همت هزاره‌های امروزی بستگی دارد که چگونه از این اسناد زنده علیه جنایتکاران استفاده کنند. ما هم با جمع بندی مطالب در هر بخش اسامی برخی از این جنایتکاران معروف را فهرستوار درج خواهیم نمود، تا بازماندگان آنها از مردم ما عذرخواهی کنند. در حالی که تاکنون آنها فخر فروخته‌اند که پدران‌شان چگونه آدم کشته‌اند!

البته مرحوم کاتب، سرنوشت برخی از این جنایتکاران جنگی را که در عهد عبدالرحمن بعداً مورد خشم واقع شده نیز درج نموده، از جمله همان میر عطا خان مدتی در کابل زندانی می‌شود و یا فرهاد خان که در میرآدینه از مرض محرقه در ۴ صفر ۱۳۱۱ می‌میرد. زن او البته در زمان حیاتش با فرد دیگری گریخته و بعداً دستگیر و سنگسار می‌شود.

عبدالرحمن برای اینکه هزاره‌ها را در محاصره گرفته در همان هزاره‌جات کشته، دفن کند. دستور می‌دهد که تمام اسپ نر و ماده و قاطر آن مردم را ضبط کنند که به قول مرحوم کاتب هزاران اسپ و قاطر آن مردم گرفته شد تا راه فرار نداشته باشند. تنها از منطقه لعل و سرچنگل ۱۱۳۹ رأس اسپ نر و ماده توسط

غلام حیدر خان صادره شد. مرحوم کاتب ضمن شرح این ماجرا می‌نویسد:

«و هم در این ایام میرزا نیازگل نویسنده یکه‌ولنگ، شب به خانه زوجه یوسف بیگ زاری درآمده و او را در آغوش کشیده، وی به زنا تن در نداده، زاری و بی‌قراری نموده فریاد زد که به کدام دین و آیین این امر شنیع رواست که تن در دهم فقط. و هم به فرمان مورخه روز ۴ صفر ۱۳۱۱ بود و یک نفر بزرگ و کوچک که از اشرار "تکاب برگ پنجاب" و یکه‌ولنگ و بهسود از جنگ به دست ابطال رجال افتاده بودند، به کابل آمده همه به "یاسا" رسیدند.»^۱

جریان صادره اموال همچنان ادامه یافت، به تاریخ ۲۹ محرم ۱۳۱۱، هفتصد و هفت رأس گوسفند مردم هزاره را جنرال میر عطا خان صادره کرد. در همان زمان جنرال میر محمد خان ۴۲۰ میل تفنگ، ۱۵ قبضه شمشیر، ده میل تفنگچه و ۱۰۰ رأس اسپ و ۳ رأس قاطر و چهار رأس کره اسپ از مردم "دایکندی سکنه دره خودی" کورگه، نیلی، سنگموم و چار اسپان به دست آورد. در ماه صفر ۱۳۱۱ غلام حیدر خان در دو نوبت جمعاً ۱۵۸۰ رأس اسپ از مردم هزاره به کابل فرستاد. ۱۰۵ نفر بزرگ و کوچک از خانواده میر بچه پنجاب و تکاب برگ و غرغری را برگرد امیر محمد خان با ۱۰۰۶ میل تفنگ، ۵ قبضه سیلاوه، ۳ میل تفنگچه، ۶ قبضه کریخ و یک میل قره‌بونه و ۱۰۹ کمر کیسه و بیست و هشت رأس اسپ توسط محمد اسلم نام به کابل فرستاد.

۱. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۳۳۱.

در همین تاریخ ۱۱۵ نفر سید و زوار و کربلایی از پنجاب و بهسود توسط نوروز علی نام به کابل فرستاده شد. همان برگد مذکور که ۳۲۳ تن سید و زوار و کربلایی بهسود را به کابل فرستاده بود، کهندل خان اطفال و عیال آنها را نیز به دنبالشان فرستاد. وقتی این افراد فرستاده شدند، اشتهای آدم کشی عبدالرحمن تیزتر گردید، لذا دستور عام صادر نمود که همه سیدان و زواران و کربلانیان را برای کشتن بفرستند. مرحوم کاتب می‌نویسد:

«و از این سوی در روز ۲۲ ماه صفر ۱۳۱۱ حضرت والا سپهسالار غلام حیدر خان و جنرال شیر محمد خان و جنرال میر عطا خان و برگد محمد صادق خان و کمیدان محمد حسن خان و کرنیل غلام حیدر خان و کمیدان فتح محمد خان و کمیدان عبدالصمد خان و برگد امیر محمد خان و غیره افسران نظامی و حکام هفت گانه هر هفت علاقه هزارهجات چون: جاغوری و مالستان و دایبه و ارزگان و گیزاب و آشکار آباد و بهسود را فرمان‌های جداگانه نگار داده و ارسال فرمود که:

"میر و میر بچه و غیره بزرگان و سیدان و زواران و کربلانیان مردم هزاره را در ملک نمانده و بودن ایشان را در ملک بعید از مصلحت دولت دانسته، همه را با عیال و اطفال و مال و منال ایشان در کابل ارسال دارند که باز مصدر فتنه و شر نشوند و مردم رعیت را دچار خلل و شر نکنند." و از صدور این حکم، اکثر مردم هزاره که از این قبیل مردم بودند گرفتار گردیده چنانچه بیاید در کابل آمده، اکثر بمردند.^۱

ما، در سال ۱۳۷۰ شمسی، وقتی این جملات مرحوم کاتب را که می‌گفت اکثر مردم هزارهجات از این قبیل مردم بودند می‌خواندیم تعجب می‌کردیم که چگونه ممکن است با آن شرایط سخت هزاره‌ها توانسته باشند به مشهد و کربلا بروند! وقتی بعد از سقوط رژیم صدام حسین در عراق راه قاچاق باز شد و سیل مردم افغانستان به سوی کربلا رو آوردند، دیگر شك نداشتیم که واقعاً اکثر مردم هزاره زوار و کربلایی و سید، میر و میر بچه بوده و این به معنی آن بود که عبدالرحمن دستور قتل عام و گرفتاری تمامی مردم هزاره شیعه را داده بود. بزرگان هزاره که به کابل می‌رسیدند، دیگر برای همیشه از مردم خود جدا می‌شدند تا در زندانها از گرسنگی و مرض بمیرند و یا به دست خود عبدالرحمن و سربازان او کشته می‌شدند. از میران بزرگ هزارهجات میر محمد رضا بیگ بود که روز ۲۵ صفر ۱۳۱۱ با چند تن از بزرگان قوم و ملا زمان خود به امید پادش همکاری با دولت به دربار عبدالرحمن رسید. ولی بر خلاف انتظار دستگیر شده زندانی شد و تمام اطفال و خانواده او نیز در کابل منتقل شدند. مرحوم کاتب اسامی ۶۷ نفر زن و دختر و پسر و اعضای خانواده او را نام می‌برد که در کابل آمده زندانی و بسیاری‌شان در حبس مردند. دیگر همکاران و طرفداران حکومت نیز به همین شکل به امید دریافت پادش خدمت به حکومت و خیانت به قوم خود راه کابل در پیش گرفته و برای همیشه از هزارهجات دور شدند و تعداد اندک از فرزندان آنها که زنده مانده بودند در عصر حبیب الله دوباره به هزارهجات برگشته، بساط خانی باز کردند.

^۱ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۳۲۴.

عبدالرحمن روشی به کار برده بود که ابتدا سران هزاره را با مردمشان دشمن می‌ساخت و بعد خود آنها را نیز درو می‌کرد. مرحوم کاتب اسامی تعدادی از اسرای انتقالی را به کابل به شرح زیر درج نموده است و این اسرا مربوط به خانواده و طرفداران میر عظیم بیگ سه پای می‌باشند که یکی از طرفداران حکومت بود و بعداً به صف مخالفین پیوست.

جمله ۴۴۸ نفر مرد و زن و کودک دختر و پسر از خانواده محمد عظیم بیگ سه پای به اسامی:

- ۳۵ نفر از تعلقات سید اسد الله ساکن فیروز بهار یکهولنگ...
 - ۲۰ نفر از تعلقات شاه اکبر ولد شاه معصوم از سادات از تکاب...
 - ۵ نفر از تعلقات محمد رسول خان ولد فتح علی خان شوی هزاره دایچوپان.
 - ۳ نفر از تعلقات رامی ولد پیوند ساکن دم سنگان هزاره قلندر.
 - ۱۲ نفر از تعلقات محمد حسن بیگ ولد محمد امین خان کوه بیرون هزاره بهسود.
 - ۱۲ نفر از تعلقات محمد نعیم بیگ ولد محمد رضا بیگ ساکن اشتزلی.
 - ۴ نفر از تعلقات محمد امیر بیگ ولد رضا قلی بیگ ساکن نوی طاق یکهولنگ.
 - ۱۴ نفر از تعلقات محمد حسین بیگ ولد محمد عظیم بیگ ساکن سر قول یکهولنگ.
 - ۷ نفر از تعلقات محمد باقر بیگ.
 - ۸ نفر از تعلقات یوسف بیگ ولد حسین بیگ ساکن زاری یکهولنگ.
 - ۱۳ نفر از تعلقات حسین علی بیگ ولد حسن بیگ ساکن پنجاب.
 - ۱۷ نفر از تعلقات محمد علی بیگ ولد مهدی بیگ از قوم آبه یکهولنگ.
 - ۱۶ نفر از تعلقات میر حسین بیگ بن یوسف بیگ لعل.
 - ۲۹ نفر از تعلقات میر ابراهیم بیگ...
 - ۷ نفر از تعلقات میر یوسف بیگ ساکن تخت.
 - ۲۲ نفر از تعلقات میر سلمان بیگ بن ناصر بیگ ورث...
 - ۱۷۸ نفر از تعلقات ۸ نفر از بزرگان هزاره دایکندی و گیزاب و ارزگان و حجرستان و غیره.
 - ۱- ۲۸ نفر از تعلقات محمد حسن خان ولد علی اکبر بیگ گیزاب.
 - ۲- ۱۶ نفر از تعلقات آقا محمد قوم بابلی ساکن خلج.
 - ۳- ۵ نفر از تعلقات حاجی محمد فقیر ولد درویش علی قندهاری الاصل گیزاب.
 - ۴- ۸ نفر از تعلقات میرزا حسن ولد علی گوهر قوم نیکروز ارزگان.
 - ۵- ۱۷ نفر از تعلقات علی جان ولد بخشک قوم سهپای ساکن غولکه.
 - ۶- ۲۰ نفر از تعلقات علی احمد ولد عبدالله معروف به ابول مهتر...
 - ۷- ۷۶ نفر از تعلقات محمد اسلم ولد باقر بیگ قوم دولت بیگ ساکن غرغره اویماق.
- جمله ۴۴۸ نفر طبق فرمان ۲۹ صفر ۱۳۱۱ ه ق به کابل فرستاده شدند. مرحوم کاتب اسامی این افراد را نوشته که برای بازشناسی خانواده‌های مفقود

شده هزاره می‌توان از این فهرست استفاده کرد. همچنان غلام حیدر خان میران و میر بچه‌گان سرچنگل را با نوزده رأس اسپ به کابل فرستاد و به تعقیب آن ۲۰۰ رأس اسپ را برگرد امیر محمد خان به کابل ارسال نمود. علاوه بر این از مناطق دیگر نیز خانواده‌های با نام و نشان به کابل فرستاده شدند. مرحوم کاتب شرح ماجرا را اینگونه می‌نویسد:

«در این وقت اخلاص نشان نایب پادشاه گل خان، نایب فراش خانه مبارکه را از حضور مقرر و مأمور فرمودیم که:

"بعضی اقوام قریب مردمان اشرار هزاره که خود ایشان گرفتار و در کابل محبوس شده‌اند و خویشان نزدیک ایشان در ملک هستند، آنها را با عیال و اطفال و مال و اسباب ایشان به طریق حفاظت گرفته، در کابل بیاورد که در ملک نباشند که دوباره باعث فتنه و فساد نگردند و سیاهه نام نویس جداگانه که از علاقه محکومه هر یک حکام به قرار شرح فوق و جزو سیاهه نام نویس علیحده به دست نایب مذکور می‌باشند، اسامی دار به دست آورده، کیسر و صغیر ایشان را مع مال و اسباب ایشان مکمل در کابل برسانند تا در اینجا مقیم بوده به کار و غریبی خودها سرگرم شده، گذران خود را بکنند و در ملک هزاره‌جات نباشند فقط. تحریر یوم پنجشنبه ۳ ربیع الاول ۱۳۱۱."

و با وجود صدور این فرامین که ایشان را پس از مطیع شدنشان در کابل آوردند، مدتی در زندان مانده و نان خشک برای ایشان معین گردیده، دختران ایشان را از راه ملک یمین در پایان کار به بزرگان دربار بخشیدند و همه را به عنوان کنیز متصرف شده در کنار آغوش مقاربت خویش کشیدند. فقط.

و هم در ماه ربیع الاول زوجه کلب رضا بیگ بن میر یوسف بیگ با دو رأس اسپ از کوه به دست میرزا نیازگل افتاده، چون به فاحشه کاری میل زیاد داشت، کام دل از او حاصل کرده بعد روانه کابل نمود.^۱

در کیش عبدالرحمن و طرفداران او زن گرفتن از مردم هزاره جایز نبود، چنانچه متن فرمانی نقل شد که سربازان را تهدید کرده بود اگر از مردم هزاره زن بگیرند نه تنها از خدمت سربازی برکنار می‌شوند که سه ساله تنخواه را نیز پس دهند. ولی زنا و تجاوز به زنان شوهردار هزاره به مسلك عبدالرحمن و طرفداران او روا بوده که عمالشان مجازات نمی‌شده‌اند. همین میرزا نیازگل خان قبلاً نیز به کارهای خلاف شرع و خلاف حقوق انسانی دست یازیده بود، ولی محکمه و بازخواستی وجود نداشت که او را محاکمه کنند. اگر محکمه‌ای بود فقط برای محکوم کردن هزاره‌ها دایر می‌شد.

این در حالی بود که کوچک‌ترین کار از چشم جاسوسان عبدالرحمن مخفی نمی‌ماند و یک خطا کوچک که به ضرر دربار کابل بود، خاطی توسط خود عبدالرحمن اعدام می‌شد، ولی تجاوز به جان و مال و ناموس هزاره، احساسات دینی و انسانی عبدالرحمن و طرفداران او را هرگز تحریک نکرد. لذا کار به جایی کشیده شد که سربازان به کشتن هزاره‌ها عادت کردند، همان طوری که سگها به خوردن گوشت آدمها عادت یافته بودند که بعداً مثال‌هایی خواهیم

^۱ ملا فیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۳۴۵-۳۴۴.

آورد، سربازان و عمال رژیم حاکم به بهانه‌های واهی آدم می‌کشند. مرحوم کاتب برای قضاوت تاریخ به يك نمونه اینطور اشاره می‌کند.

«و هم در این هنگام [ربیع الاول ۱۳۱۱] از عریضه ملا خواجه محمد خان قاضی ارزگان به گوش داد نیوش حضرت والا رسید که یازده نفر مرد و زن از مردم هزاره، هفده روپه با خود داشتند، ایشان را در عرض راه "دره پهلوان" و "شاه علی" و "بهر روز" سپاهیان نظام به ضرب سیلاوه و سر نیزه به قتل رسانیده و از بعضی اشخاص که با آن مقتولان بی‌دادرس همراه بودند، پرسیده شد. گفتند که پیادگان نظام خود را برایشان انداخته دیگران گریخته یازده تن را بکشتند و هم مال و متاع دوازده خانه از مردم را، سپاهیان صاحبان خانه‌ها را بسته کرده، تمام ببرند.

و همچنین از عریضه مؤرخه ۱۴ صفر ۱۳۱۱ سید احمد خان حاکم جرسستان حالی رای والا شد که مردم نظام جور و ستم و تعدی را نسبت به فقرای هزاره به انتها رسانیده و او هر چند به افسران اظهار کرده می‌گوید که دست ستم را از آزار و اذیت هزارگان باز دارند، نشنیده بلکه دشنام هم می‌دهند. و حضرت والا در روز ۷ ماه ربیع الاول جنرال شیر محمد خان را فرمان عتاب فرستاده امر منع سپاه کرد و او که با مردم هزاره از سبب شیعه بودن ایشان عناد داشت به تعمیل امر اقدس نپرداخته، زیاده‌تر آن مردم را گرفتار و دچار انواع ستم کرده، اکثر از ظلم سپاه فرار هند و ایران و ترکستان شدند. چنانچه مردم افغان و هندو و ترک و تاجیک سکنه مملکت افغانستان از فروختن پسر و دختر هزاره خبر گردیده، فوج فوج و دسته دسته در هزارمجات رفته از نزد سپاهیان نظام دختران و پسرانی را که به پنج روپه و ده روپه خریده بودند به پنجاه و شصت روپه می‌خریدند و سپاهیان نظام از این منفعت نیك برده، خود را بر مردم فایض دیده، دختران هزاره را به زور گرفته به پنجاه روپه می‌فروختند و شب‌ها به خانه‌های هزاره درآمده پسرهای ایشان را به مقابله پدران و مادران ایشان به ریسمان بسته به چوب می‌زدند که یا وجهه نهفته کرده خود را بدهند و یا پسر ایشان را به ضرب چوب می‌کشند و زنه‌های شوهردار را از نزد شوهرش از خانه به زور آورده، می‌گویند که خریده‌ایم و آن را می‌فروشند.

چنانچه زوجه مامی نام را يك نفر سپاهی توپخانه مدت دو ماه برده با او هر چه خواسته از قوه به فعل آورده و شوهر آن زن، نزد حاکم عرض حالش را کرده و حاکم آن سپاهی را خواسته، جویا شده او در جواب گفته است که خریده و قباله شرعی به دست دارم و قباله را که از او خواسته، دیگر نزد حاکم حاضر نشده و زوجه مذکور را و اگذار نشده و افسران نظام نیز باز پرس نموده‌اند. اعوذ بالله از این رفتار مسلمانی که در نهاد آن مردم بوده.»^۱

مرحوم کاتب با چه شهادت و جرأت این سند رسوایی عبدالرحمن و تمام دار و دسته او را ثبت تاریخ کرده، او واقعاً دار خود را به مدت ۴۰ سال تمام خود به دوش حمل می‌کرد. تعدادی او را بیهقی دوم لقب داده‌اند. ولی به گواه تاریخ شجاع‌تر از او در دنیای تاریخ نویسی افغانستان کسی سراغ ندارد که اینگونه

^۱ . ملا فیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۳۴۵ - ۳۴۶.

حاکم ستمگر را رسوا کرده باشد. گفتیم اگر تاکنون جهان عبدالرحمن را به عنوان ستمگرترین حاکمان منطقه نمی‌شناسد، به خاطر کم جرأتی هزاره‌ها و بی‌غیرتی رهبران این مردم است که حاضر نیستند آثار مرحوم کاتب نشر و پخش گردد. بیهقی کجا اینگونه شرح مظلومیت‌ها را کرده، او فقط به چند حادثه دربار اشاره کرده که مؤرخان ایرانی آن را برجسته ساخته‌اند. گذشته از آن شرایط بیهقی با شرایط کاتب بسیار متفاوت است که مجال مقایسه آنها نیست ورنه وضع زندگی هر دو را به نمایش می‌گذاشتیم.

بهرحال، سربازان حاکم کابل در هزاره‌جات چنان به جنایت خو گرفته بودند که برای هفده روپه ۱۱ نفر را کشتند، اما شگفتی در این بود که قاضی عبدالرحمن از این واقعه به خود او که طراح این گونه برنامه‌ها بود، شکایت می‌نماید. در ظاهر عبدالرحمن جنرال شیر محمد خان را سرزنش می‌کند، ولی طبق دستور مخفی او را به همان اعمال شرم‌آور و ضد بشری تشویق و ترغیب می‌کرده، ورنه چگونه او می‌توانست از فرمان حاکم قهار سرپیچی کند. حاکمی که از ترس آن سردار عبدالقدوس خان ادار خود را می‌نوشید! چون گمان کرده بود، شاید عبدالرحمن او را در حادثه ارزگان مقصر بداند!

روابط عبدالرحمن با افسران و سربازان او، نشان می‌دهد که تمامی حرکات به دستور مستقیم خود او بوده و به محض اینکه کسی از دستورات او سرپیچی می‌کرده، خود نابود می‌شده‌اند. البته خود متن به حد کافی گویا و افشاگرانه است که نیازی به توضیح ندارد. ما صرفاً برای ربط دادن موضوع، جملات نارسای خود را در بین جملات زیبا و بکر مرحوم کاتب به خوانندگان عرضه می‌داریم تا از خستگی خواننده بکاهد. چون مخاطب عامه مردم می‌باشد نه قشر خاص که نیاز به نوشته ما ندارند، لذا خود بهتر به واقعیت‌ها پی می‌برند. ما برای گروه بزرگ که اکثراً حال و حوصله خواندن متون تاریخی به سبک قدیم را ندارند. می‌کوشیم مطالب کمی ساده‌تر شود.

بهرحال، افسران و سربازان مقیم هزاره‌جات به اثر استمرار جنایت و شقاوت و آدم‌کشی و تجاوز به ناموس مسلمان‌ها، از خصالت انسانی خارج شده. مثل گرگ شده بودند، گاهی به منافع همدیگر نیز تجاوز می‌کردند. به قول مرحوم کاتب ۱۷ نفر از کنیز و غلام فرهاد خان کرنیل در وقت حیانتش از سوی سپهسالار فرامرز خان تصاحب شد و بعد از مرگ او تمام دارایی او را همراه با زنان شوهردار که به زور گرفته بود، مصادره کردند. روش دیگری که عبدالرحمن برای فرار دادن هزاره‌ها غیر از آنچه که تا به حال اشاره شد، روی دست گرفت، جریمه‌های سنگین بود که از توان هزاره‌ها خارج می‌نمود. به طور مثال یک هزاره را شکنجه می‌کردند که بگوید بالای هزاره‌های دیگر پول دارد، او هم مجبور هر که را می‌شناخت ایست می‌داد. در نتیجه همه را به باد فنا می‌دادند.

غضب زمین یا تکمیل طرح نابودی هزاره‌ها:

در بخش‌های گذشته یادآور شدیم که برای هزاره‌ها چیزی باقی نمانده بود که بخورند چه رسد به اینکه زراعت کنند. زمین‌های زراعت نشده و صاحبان کشته شده و یا متواری بهانه‌ای بود برای توزیع آن به همان‌های که سالها در پی تصاحب این زمین‌ها نقشه می‌کشیدند. گذشته از آن هزاره‌های که دختر داشتند،

حکام آنها را تهدید می‌کردند که اگر دختران خود را ندهند، آنها را مخالف دولت گفته به کابل می‌فرستند. به این شکل هزاره‌های شکست خورده زن و دختر خود را به نیروهای اشغالگر سپرده، خود به عنوان برده روی زمین‌هایی که دیگر مال دولت محسوب می‌شد. به کار و بی‌گاری مشغول می‌شدند.

در همچو شرایطی است که انسان قدر مرگ را می‌داند، مرگ برای هزاره‌های شکست خورده به يك آرمان تبدیل شده بود، ولی به دست نمی‌آمد. مرحوم کاتب سرآغاز غصب زمین را در حوادث سال ۱۳۱۰ ذیل وقایع حجرستان شرح داده، ولی آغاز کار روی زمین را در ماه ربیع الاول سال ۱۳۱۱ می‌داند که فصل کشت خزانی فرا رسیده بود. چرا که ماه ربیع الاول همان سال مطابق ماه سنبله و میزان ۱۲۷۲ می‌شد. و مرحوم کاتب اینگونه می‌نویسد:

«مقارن این حال جنرال شیر محمد خان صد گاو قلبه جهت زراعت املاک ضبطی هزاره یاغی، هر یکی را به هشت روپه کابلی که از هشتاد الی صد روپه بها داشتند خریده، دهقانان هزاره را امر به زراعت کرد و هم چهارده تن از میرزادگان هزاره را مصحوب محمد افضل خان ملازم رساله عباسی ارسال کابل نموده، داخل زندان شدند و خود او در روز ۱۴ ماه ربیع الاول ۱۳۱۱ از منزل دشت اردویش را کوچ داده در تمزان فرود گشت و چندی از سبب گرم بودن علاقه گیزاب در آنجا درنگ کرد.

و هم در این ایام جنرال میر عطا خان یکصد و چهل و دو تن از اشرار هزاره دایزنگی را که گرفتار کرده با مال و منال و زن و فرزند ایشان و دو صد رأس گوسپند مصحوب پیر محمد حواله دار، ارسال حضور انور نموده همه به کابل رسیده، گوسپندان داخل رمه دولت و گرفتاران داخل زندان نقت شدند.

و هم در این وقت ملا محمد حسن نام از فوج پیاده حواله داری، محمد رحیم نام قوم "علی داد" هزاره "قلندر" را به درخت بسته و به ضرب چوب او را بسیار آزار داده دخترش را برای خویش گرفته به او گفت که اگر دخترت را ندادی ترا در جمع مفسدین شمرده، محبوس و روانه کابل می‌نمایم و او به ناچار دخترش را به او داده خود را خلاص کرد و حال این که دخترش زوجه شخصی از مردم شیرداغ بود، از خدا شرم نکرده متصرف شد، هشتاد نفر دختر را فوج حواله داری خریده و بدون نکاح کرها متصرف شدند.

و در خلال این احوال محمد علی خان پسر جنرال شیر محمد خان با چند تن سواره و پیاده در خانه احمد علی پسر اسماعیل بابیه از راه مهمانی فرود گشته و احمد علی را به زیر زجر و عتاب گرفت که يك نفر دختر برای او تعارف بدهد و اگر ندهد او را دشمن دولت گفته، روانه کابل می‌دارد. و او از دختر دادن سر باز زده، بعد محمد علی خان پسر آشفته چون قاضی و مفتی نیز حاضر بودند دیگر چیزی نتوانست گفته، خانه او را آتش زده، سوخته، مال و متاعش را تمام با خود برد.

از صدور این امور، حضرت والا جنرال شیر محمد خان را فرامین سخت نگار داده، چه او هیچ يك نکرده به عریض خلاف تیغ حالم خود را در غلاف مستور می‌نمود و در محل بازخواست نمی‌افتاد. و هم در این وقت دوازده تن دیگر از هزارگان را که به جنرال شیر محمد خان

دختر نداده بودند، میرزاده و ارباب نام نهاده محبوساً روانه کابل نمود. و هم سی و پنج نفر زن و فرزند و دختران میر محمود بیگ و میر محمد جان بیگ و محمد باقر بیگ و عباس بیگ سکنه تیغه میچید و مرغاک اشترلی و کورگه دایکندی را جنرال مذکور در کابل فرستاد.^۱

بسیاری از این افراد که به کابل فرستاده می‌شدند، با دستان بسته و سر و پای برهنه در گرما و سرما از گرسنگی، تشنگی، پیری، مرض، کودکی و... به کابل نرسیده جان می‌دادند. بنابراین وجب وجب خاک افغانستان و حتی نوار مرزی کشورهای همسایه، قبرستان هزاره‌ها محسوب می‌شود که در جایش به آن خواهیم پرداخت. ولی آنهایی که به کابل می‌رسیدند، مایه سرگرمی عبدالرحمن می‌شد. طبق گفته یکی از موسفیدان هزاره که خود شاهد بوده و یا از زبان شاهدی نقل می‌کرد. عبدالرحمن عادت کرده بود که اسرا را خود بفروشد، لذا، پول فروش کنیز و غلام هزارگی را خود می‌شمرد و بعد دستور نواختن طبل می‌داد، خریدار دست دختر و یا پسر هزاره را گرفته از پیش عبدالرحمن دور می‌شد.

اینجاست که تعدادی به این شاه مستبد علاوه بر القاب جابر و ستمگر، لقب ناموس فروش نیز داده‌اند. او ناموس ملت را به دست خود می‌فروخت و پول آن را صرف آبادی کاخ‌ها برای خانواده خود و یا سرک کشیدن برای بستگان خود می‌نمود. از سرگرمی‌های دیگر او کشتن آدمها بود. طبق دستور او تابه‌های آهنی را داغ کرده آماده می‌کردند، بعد جلادان سران میران هزاره را با شمشیر جدا کرده تابه را روی گردن آنها قرار می‌دادند. خون به سرعت قطع گردیده، میران سر بریده چون مرغ بسمل به هر طرف می‌پریدند تا جان می‌دادند. عبدالرحمن و اطرافیان او به این صحنه می‌خندید. این بازی را رقص میری نام نهاده بودند.

هر چه تعداد اسرا بیشتر به کابل می‌رسیدند، شوق امیر بیشتر به این دو بازی جلب می‌شد، چون وطن کاملاً آرام شده بود، دیگر جنگی نبود که او را مشغول کند، دهه اخیر عمر خود را بیشتر به کشتن و شکنجه دادن هزاره‌ها سپری نمود. مرحوم کاتب به عنوان يك شاهد صحنه که گزارش لحظه لحظه دربار را ثبت نموده است، درباره فرستادن بزرگان هزاره در سال ۱۳۱۱ ه ق می‌نویسد:

«و هم در روز پنجشنبه ۲۲ ربیع الثانی ۱۳۱۱ تمامت افسران و حکام مقیمه هزاره‌جات را فرامین عدیده به يك مضمون از حضور انور رفت که میر و میر بچه و سید و زوار و کریلایی و کلاخدای مردم هزاره را قبل بر این امر شده بود که در ملک گذاشته نمی‌شود، همه را با عیال و اطفال و مال و منال ایشان روانه کابل نمایند، حال تأکیداً امر می‌شود که از این قبیل مردم را هر چه باشد، روانه کابل نمایند و يك نفر را در ملک نگذارند تا در کابل آمده، برای ایشان زمین داده مشغول زراعت شوند.

از صدور این حکم مطالعه کنندگان کتاب نیک و به صواب خواهند دانست که افسران و حکام با تعصب مذهبی، چه رفتار به آن قوم نگویند خواهنده بود و محرر اوراق را طاقت شرح دادن حال و

^۱ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۳۴۷ و ۳۴۸.

احوال آن مردم نیست که چه دیدند و چه کشیدند.^۱ و قتی مرحوم کاتب با آن هدفمندی و حوصله زیاد، در شرح حوادث رقتبار بعد از شکست اظهار عجز می‌نماید، معلوم است که چه فجایی رخ داده است. ولی عبدالرحمن به این فرمان‌های رسمی راضی نشد. به تاریخ ۱۹ جمادی الثانی ۱۳۱۱ هـ ق بار دیگر به تمام حکام و افسران مقیم هزارهجات فرمان داد که با نایب پادشاه گل خان، نایب فرارش خانه پادشاهی دریافتن میرزادگان مخفی شده همکاری کنند. عبدالرحمن میر بچه‌ها را دشمن هزارهجات و دشمن افغانستان معرفی نمود. این فرمان زمینه‌ای را فراهم ساخت تا تعدادی به اساس دشمنی و رقابت، افرادی را به نام میر بچه معرفی کرده، گرفتار حبس و اعدام نمایند. فشار قوای حکومت از یک سو، قهر طبیعت از سوی دیگر، هزاره‌های شکست خورده را با نزدیک شدن زمستان سال ۱۳۷۲ ش سخت در ورطه هلاکت قرار داد، تعدادی را از بی سرپناهی گرگ‌های گرسنه خوردند. مرحوم کاتب می‌نویسد:

«و هم در خلال احوال مذکوره [جمادی الثانی ۱۳۱۱] از عریضه مورخه شهر جمادی الاول ۱۳۱۱ جنرال شیر محمد خان، حالی رای والا شد که، دو صد نفر از مردم ارزگان و پشه و شیرداغ و قلندر را گرگ خورده است.»^۲

شکست، روحیه‌ای را به هزاره‌ها به وجود آورده بود که دیگر اراده و قدرت تصمیم و انتخاب را از آنها گرفت، تقریباً به آدم‌های افسون شده تبدیل شدند که هر چه از ایشان خواسته می‌شد، انجام می‌دادند. مرحوم کاتب یک صحنه دیگر را اینگونه به تصویر می‌کشد:

«و هم در ماه شعبان ۱۳۱۱ چهار نفر از سپاهیان نظام در موضع "مارآباد" به کنار نهر هیرمند رسیده و نوزده تن مرد و زن و پسر هزاره را بدان سوی آب دیده، ایشان را چون در شناوری مهارت داشتند نزد خود طلبیده و پس از آن که هزارگان ایشان را از آب عبور دادند، به عوض اجوره که می‌دادند، همه را از تیغ کشیده بکشتند.

و هم در روز چهارشنبه ۴ ماه رمضان ۱۳۱۱ اش تهراری از حضور اقدس شرف نگارش یافته به تمامت حکام و افسران افواج نظام به یک مضمون عز ارسال یافت که:

"از خرید و فروش دختران و زنان هزاره هر که می‌خورد، شخص خرده تومانی دو روپه یعنی ده یک محصول بدهند."

و از این ممر با وجود صدور امر اقدس هزاران زن و دختر خرید و فروش شده یک روپه عاید خزانه دولت نگشت.

و از عریضه مورخه ۱۴ رمضان ۱۳۱۱ پادشاه گل خان نایب فرارش خانه حالی رای والا شد که دو صد و شصت و نه نفر از بزرگان هزاره جاغوری را که بغی نورزیده بودند، بلکه مراسم خدمت به تقدیم رسانیده بودند، گرفتار ساخته تقویض سعید محمد خان حاکم آنجا

^۱ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۳۴۹.

^۲ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۳۵۰.

نمود و هم یکصد و پنجاه نفر از دسته آتیه و قلندر جاغوری به دست آورده تسلیم محمد حسن خان کمیدان و حاکم مذکوره کرده است...
و هم سه تن از هزارگان را که از واهمه جان لباس نظامی در بر کرده خود را به نام پیاده ساخلو ظاهر داشته بودند، گرفتار کرده به توسط جنرال شیر محمد خان نزد حاکم ارسال نمود و از این گرفتار کردن نایب مذکور، احاد و افراد هزاره را اکثر آن قوم بیچاره که چاره جز فرار نداشتند، خود را به جانبی کشیده نتوانسته اقل از راه "کلات" و غیره فرار "شال کوت" گردیده و اکثر فراریان نیز از دست "مردم افغان" به قتل و تاراج رسیده، ایسری وارد "شال کوت" شده و ملازمت دولت انگلیس اختیار کردند و از این معنی، حضرت والا به ذریعه عریض وقایع نگاران آگاه گردیده، راههای فرار را نیز بر روی آنها بر بست، گویا در قفس فولادی همه را مقید فرمود و با وجود آن هم هزاران خانوار فرار هند و ایران و ماوراء النهر شدند.¹

وضعیت هزاره‌ها درست مصداق همان ضرب المثل هزارگی شده بود که: آدمی يك روز دُمُشت جای موشه، يك روز دَبُغل جای موشه. هزاره‌ای که بابر نتوانسته بود آنها را تابع سازد، نادر افشار موفق به رام کردنشان نشده بود! به روزی گرفتار شدند که سوراخ موش پیدا نمی‌کردند تا پنهان شوند. آسمان بلند بود، زمین سخت، اطراف به قول مرحوم کاتب قفس فولادی، جای برای فرار وجود نداشت. تنها راه همان مرگ بود که دو سوم مردم هزاره به این راه رفتند، فقط يك سوم با خواری و خفت و در انزوا باقی ماندند.

چنانچه نقل شد پادشاه گل خان فرمان مخصوص داشت که هزاره‌های طرفدار حکومت را دستگیر کنند، چون هزاره‌های مخالف دولت قبلاً جمع آوری شده به یاسا رسیده یا فرار کرده بودند. ولی عبدالرحمن به هزاره‌های کشتی عادت کرده بود، وقتی مخالفان تمام شد، پادشاه گل خان را فرستاد تا هزاره‌هایی که سالها به طرفداری حکومت با قوم خود جنگیده‌اند، گرفتار ساخته، روانه کابل کند. چنانچه قبلاً او طرفداران دولت را از جاغوری دستگیر نموده بود. بعد از آن نوبت به مردم مالستان و دیگر مناطق همکار دولت رسید. مرحوم کاتب می‌نویسد:

«و هم در این وقت [رمضان ۱۳۱۱] شصت تن از سیدان و زواران و کربلانیان علاقه یکه‌ولنگ را عبدالکریم خان حاکم آنجا به فرماتی که شرف صدور یافته و تأکید رفته بود، با عیال و اطفال ایشان در کابل فرستاد.

و از آن سوی نایب پادشاه گل خان که رهسپار مالستان و میرآدینه و حجرستان شده بود، دو صد و هفتاد و پنجاه نفر از بزرگان مالستان و میرآدینه و زاولی را با چند تن از منسوبان محمد عظیم بیگ و علی احمد عبدالله فراهم آورده و از جمله پنجاه تن را محمد نبی خان مالستانی که خادم دولت به فرمان پادشاهی نایب حاکم مالستان بود، سپرده و دیگران را به غلام محی الدین خان حاکم آنجا تسلیم کرد. امر نمود که در کابل ارسال دارد... او همه را بر طبق امر اقدس در کابل

¹ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۳۵۰ و ۲۵۳ و ۳۵۳.

فرستاد.

و در روز ۲۸ رمضان ۱۳۱۱ مردم سکنه نیکسرات و سرخجوی و کوا در و گنداب و پنجاب و درازقول و مرکه علیا و تگاب برگ و کرمان و تخت و مهرکه سفلی و تگاب برگ حسین علی و خوردک تخته و غرغری و ورث و نرگس و تره بلاق و اخضرات و لعل و سرچنگل، علاقه‌جات هزاره دایزنگی و طوایف مسکونه مواضع مذکوره چون: طایفه قاسم و موحد و مقصود و نوبخش و محمد یار و جلیل و شریف و محمد و مراد و قوم سلطان و جمعیاب و اختیار و قرجه و بطنی و سرهنگان و یارقلی و اونگگ و دایه قوم بابلی و گنبد و بیدک و هوشنو و رنگوله و غیره را در باب معمولی میران ایشان که اضافه از مالیات دیوانی از برگ و گلیم و روغن و پشم و گاو و گوسفند و غله و نقد می‌دادند، فرمان شد که سیاهه اجرای دادگی ایشان را که همه ساله به طریق مستمری می‌دادند، طلب کابل فرموده همه را بر مالیات اراضی ایشان افزوده و از این ممر وجوه بسیاری عاید خزانه دولت گشت.^۱

در کنار گرفتار نمودن میران طرفدار دولت و مردمی که در جنگ یا بی‌طرف بوده و یا با میران طرفدار دولت همسو، پرده دیگر نمایش نابود سازی هزاره‌ها روی دست گرفته شد. و آن وضع مالیات جدید علاوه بر آنچه مردم قبلاً به میران خود می‌پرداخته‌اند، بر آنها وضع گردید. باید گفته شود این مالیات بر طوایف و اقوامی وضع گردید که به زعم حکومت بغی نورزیده بودند، آنهایی که قیام کرده بودند، کلاً یا در جنگ‌ها درو شدند و یا خود از ترس راه نیستی و فرار در پیش گرفتند. مالیات سنگین شامل حال هزاره‌های طرفدار دولت می‌شد.

حکومت با این طرح به دو هدف می‌رسید، اولاً هدف فراری دادن هزاره‌ها بود که با وضع مالیات سنگین تعدادی خود فرار کرده، زمین‌های خود را جا می‌گذارند، ثانیاً بر فرض که فرار نکنند حکومت آن توان را پیدا می‌کند که از آن مناطق دور دست و بی‌حاصل، حاصلی به دست آورد، لذا اگر این مردم توانستند مقاومت کنند و برای حکومت روغن و برگ تهیه کنند. این هم به نفع حکومت است.

به این شکل پرده نمایش عوض شد و از این تاریخ به بعد نمایش غم‌انگیز بیشتر روی زمین و مالیات می‌چرخید. و باز فرار و دستگیری، اعدام و شکنجه! همان طوری که اشاره شد، هدف نابودی مردم و نیروهای طرفدار حکومت و یا مردم بی‌طرف بود، نه مردم بی‌غی و مخالف حکومت. مرحوم کاتب با شیوه خاص خود این صحنه‌ها را به تصویر کشیده که به گوشه دیگر آن می‌پردازیم:

«و مقارن این حال [رمضان ۱۳۱۱] که نندل خان حاکم هزاره بهسود، پنجصد و بیست و سه میل تفنگ و تفنگچه و بیست قبضه سیلاوه و چهارده قبضه شمشیر از مردم هزاره بهسود که به معاونت دولت کمر بسته و خدمت کرده بودند، به فرمان حضرت والا که حکم در باب اسلحه و خراب کردن قلاع هزاره صادر شده بود، فراهم کرده با سید محمد بن سید رضا و کیل و کرپلایی عسکر و حسن علی نامان و محمد امین بیگ کوه‌بیرونی خسر غلام حسین بیگ شریر و عیال و اطفال

^۱ ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۳۵۴ و ۳۵۵.

ایشان ارسال کابل داشت و هم زوجات و بنین و بنات و منسوبات آنان را که جنرال امیر محمد خان گرفتار و در کابل فرستاده، داخل محبس بودند روانه کابل نمود.

و همچنین غلام محی الدین خان حاکم میر آدینه و مالستان چهل و هشت تن از اعمام و اخوان و بنات و بنین آنانی را که در کابل بودند به ایما و اشاره نایب پادشاه گل خان که به او گفته، خودش چنانچه گذشت در ارزگان رفته بود، از مردم میر آدینه و زردک و پیک و زاولی به زنجیر انداخته، ارسال کابل نمود.

و روز پنجشنبه ۱۹ شوال ۱۳۱۱ اشتهار عام در باب مرغزارهای واقعه علاقه جات هزاره که تا این وقت دو آب و مواشی آن مردم خورده و از این رهگذر زیست فقرای هزاره به مالدار می شد، از حضور انور به نام حکام هزاره جات چون سمندر خان حاکم ارزگان و داد محمد خان حاکم آشکار آباد و غلام محی الدین خان حاکم میر آدینه و مالستان و محمد رحیم خان حاکم گیزاب و سعید محمد خان حاکم جاغوری و کهن دل خان حاکم بهسود و سعید احمد خان حاکم دایبه و فولاده و عبدالکریم خان حاکم یکمولنگ و خدابخش خان حاکم بامیان و منشی محمد یوسف حاکم کهمرد و سیغان و غلام علی خان حاکم غزنین اصدار فرموده، انتشار نمود که:

"مردم رعیت هزاره را مانع شده قدغن کنند که تمامت چمن ها را از قلیل و کثیر خوراک مواشی و دو آب خود نسانند."

چنانچه از صدور این حکم، مال و مواشی هزاره رو به عدم نهاده و مردم افغان کوچی غلبه کرده علاوه بر این که چمن ها و جبال چراگاه دو آب و مواشی آن مردم را مرتفع حیوانات خویش ساختند، مزارع و مساقات ایشان را نیز تلف و علف اشتران و گوسفندان خود همی کرده، از این رهگذر روغن که روپه را یک چارک و گوسپند که رأسی دو روپه و گاو نر و ماده که از پانزده الی سی روپه و برگ که از هفت الی سه روپه و گلیم که پنج الی ده روپه و گندم که از پنج سیر تا هفت و هشت سیر و جو که از شش تا سیر [یک روپه] بود، کاسته گردیده، در این وقت که زمان تحریر این خجسته تاریخ است، گوسپند از بیست تا چهل و گاو از هشتاد تا دو صد و اسب از دو صد الی پنج صد و هزار و گندم و جو از سه چارک تا یک سیر و پنج چارک و روغن از یک پاو تا یک و نیم پاو رسیده، باعث خسارت زیادی نسبت به متوطنین افغانستان شده است.

و هم در روز ۱۶ شوال ۱۳۱۱ کمیدان محمد حسن خان مقیم سنگماشه را فرمان شد که:

"اسلحه مردم سه دسته هزاره جاغوری چون یزدری و باغوچری و گبری را که یاغی نشده بودند نیز از جهتی که لشکر پادشاهی در بین ایشان بود و بغاوت اختیار کرده نتوانستند تمام فراهم کرده، قلاع ایشان را خراب کند."

و از صدور این حکم بسی زنان شوهردار و دوشیزگان نامزددار هزاره جاغوری را مردم سپاه و غیره کارگزاران دولت متصرف شدند. چنانچه از جمله نور احمد نوکر میرزا فضل الدین محرر جاغوری دختر نامزداری را متصرف شده و خواهر آن نزد قاضی آنجا حاضر گردیده و درخواست و او آن دختر بیچاره را از اطاق او کشیده به خواهرش

سپرد و آنگاه که ماجرا از عریضه وقایع نگاران آنجا حالی رای والا شد، حاکم جاغوری و کمیدان محمد حسن خان را فرمان تهدید و تنبیه ارسال فرمود. اما با وجود صدور حکم والا، چون امر خرید و فروش زنان و دختران و پسران مردم هزاره به کرات صادر گردیده و ده يك محصول گذاشته بود، به انواع خدعت و حلیت هزاران زن و دختر را متصرف شدند. آری نتیجه بغاوت و شقاوت همین است که باید به روی روز آید.¹

مرحوم کاتب در این گزارش واقیعت‌های زیادی را در پرده استعارات جای داده که واقعاً کار سخت و دشوار است که هم مطالبی را بگوید و به این احتمال باشد که از سانسور بگذرد. در این چند گزارش و فرمان مشاهده می‌شود که در پایانه کار سرنوشت طوایف و اقوام هزاره چه به اصطلاح حکومت پی‌اچ‌اچ و چه رعیت یکی است! مردم بهسود و مردم جاغوری که در جنگ ارزگان بازوی قوی حکومت به حساب می‌رفته و خسارات و تلفات سنگینی را به هزاره‌ها وارد آوردند. ولی پاداش این خدمت و همکاری صرف به چند نفر و چند خانواده محدود رسید، بقیه مثل دیگران خراب شدند.

مرحوم کاتب با چیره دستی تمام، منطق کور و رسوای عبدالرحمن را اینگونه افشاء می‌کند که دلیل عبدالرحمن برای خراب کردن قلاع مردم جاغوری این بود که چون قوای دولت در بین‌شان بوده، بغاوت نکردند! منطق عبدالرحمن مثل منطق فرعون مصر، نمرود و شداد و... بر پایه محاکمه و اعدام مجرمان احتمالی و بالقوه استوار است! با این منطق همه انسانها مجرم‌اند و حتی نزدیک‌ترین افراد، ممکن است دشمن باشند. البته در این باور عبدالرحمن تنها نیست تمامی جنایتکاران تاریخ با همین باور بوده‌اند. فرعون مصر کودک‌کشان را می‌کشت تا موسایی زنده نباشد، ولی خداوند حضرت موسی (ع) را در خانه خود فرعون نگه داشت.

اما چیزی که حائز اهمیت است و امروز می‌توان روی آن تکیه کرد، غضب زمین و دارایی مردم هزاره و سپردن آنها به کوچی‌های افغان بود که مشکلات امروز هزاره نیز به حساب می‌آید. مرحوم کاتب با درج اسناد و مدارک این پرونده حقوقی و جنایی را برای بررسی و قضاوت همچنان باز نگه داشته است. او با حوصله تمام نام تجاوزگران و جنایتکاران را با سند جرم و تاریخ و محل آن درج کرده که جا دارد سازمان‌های طرفدار حقوق بشر، برای مرحوم کاتب به عنوان يك گزارشگر لحظه به لحظه جنایات ضد بشری عبدالرحمن و عمال او، دکترای افتخاری همکاری بدهند. بدون شك اگر هزاره‌ها آدم می‌داشتند، از سازمان ملل متحد و نهادهای فرهنگی آن جایزه بزرگترین گزارشگر حقوق بشر در جهان را مرحوم کاتب می‌گرفت، ولی يك قوم وقتی شکست خورد، مؤرخ آن نیز مطرح نمی‌گردد.

گذشته از این، وقتی عبدالرحمن دستور می‌دهد که هزاره‌ها دیگر حق چراندن چمن‌ها را از کوچک و بزرگ ندارند، به معنی آن است که این مردم نباید زنده

¹ . ملا فیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۲۵۷ و ۲۵۸.

باشند، چرا که در آن شرایط جز مالداري و زراعت کار دیگری برای امرار معاش در هزارهجات وجود نداشت. مرحوم کاتب ضمن درج فرمان، پیامد این طرح را نیز گوشزد می‌کند و نابودی هزاره‌ها را برای کل افغانستان از نگاه اقتصادی خطرناک معرفی می‌نماید. شاید بر اساس همین نظریات مرحوم کاتب است که حبیب الله خان به هزاره‌ها اجازه می‌دهد که از خارج برگردند و برای‌شان عوض زمین‌های غصب شده در جنوب، از زمین‌های غصب کرده در شمال داده شود! ولی در آن شرایط این دستور عبدالرحمن همان طوری که اشاره شد تلفات و خسارات فراوانی به بار آورد که هرگز جبران نشد.

البته در کتاب وقایع ریز قضایا ذکر شده و اسامی بسیاری از اسرا آمده که درج همه آنها در این نوشته امکان‌پذیر نیست، ما فقط به نکاتی می‌پردازیم که به نحوی با قتل عام و آوارگی ارتباط پیدا می‌کند. همان طوری که اشاره شد نایب پادشاه گل خان از سوی عبدالرحمن دستور داشت که هزاره‌های قیام نکرده را جمع‌آوری کند. مرحوم کاتب ادامه کار او را اینگونه شرح می‌دهد:

«و از آن سوی نایب پادشاه گل خان پنج‌جاه و هفت نفر دیگر را از مردم ارزگان غل به گردن و زنجیر در پا انداخته سپرد سمندر خان حاکم آنجا نموده، شصت و شش نفر دیگر شکوه بر شده بودند، سمندر خان حاکم امر کرد که ایشان را [نیز] گرفتار ساخته روانه کابل نماید. چنانچه او همه را با عیال و اطفال در کابل فرستاد و هم شصت و نه نفر مرد و زن و خورد و بزرگ دیگر را کمیدان محمد حسن خان که جنرال شیر محمد خان و سمندر خان برای او فرستاده بود، ارسال کابل کرد.

و همچنین از قفای آنها سی و چهار نفر دیگر را در روز ۲۶ ذی قعدة ۱۳۱۱ رهسپار کابل ساخت.

و در روز ۲۹ ذی قعدة ۱۳۱۱ نایب پادشاه گل خان طومار میرزادگان جاغوری و مالستان و میر آدینه و پشه و شپرداغ و ارزگان را که فراهم آورده و هشتصد و دو نفر بودند، مصحوب دفعه‌داری از سوار نظام ارسال پایه سریر سلطنت نموده و از حضور انور "سرچن میجر" میرزا محمد یوسف خان را که تمامت محبوسین در تحت نظارتش بود، فرمان کرد که اعداد محبوسین را با طومار مذکور مقابله کرده هر قدر نفری که نرسیده باشد، ببرد و آورده محبوس کند و در این دفعه بسیار تن دیگر به واسطه همنامی گرفتار آمد.

و مقارن این حال، سلطان علی خان [فرزند سردار شیر علی خان جاغوری] از عریضه نایب پادشاه گل خان که به پایه سریر سلطنت رسیده و شرحی از اخلاص شعاری او نسبت به دولت نگار داده استدعای معاونت و معاضدت او را در فراهم آوردن اسلحه و سبیل و زوار و کربلایی و بزرگ زادگان هزاره را با خود کرده بود، حضرت والا در روز ۷ ذی حجه ۱۳۱۱ فرمان شراکت و انبازی او را با نایب پادشاه گل خان صادر فرمود و او که نیک و بد و بزرگ و کوچک اکثر هزاره را می‌شناخت، جمع غفیری را از اهل خطا و از آنی که بی‌تقصیر بودند نیز گرفتار ساخته، به کابل فرستاد.»^۱

۱. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۳۶۱.

داستان و ضرب المثل معروفی است که درخت از دسته تبر می‌نالد و می‌گوید اگر دسته تبر از خود درخت نمی‌بود، شاید به آن سرعت نمی‌توانست درخت را از پا در آورد. البته این ضرب المثل زمانی درست شده که ااره برقی اختراع نشده بود! حال دیگر دسته تبر از هر چه باشد، قضیه فرقی نمی‌کند. در هزاره‌جات هم خوانین طرفدار دولت در بدبختی مردم خود کمتر از دشمنان مردم خود، نبودند. مرحوم کاتب می‌نویسد که سلطان علی خان جاغوری، حتی هزاره‌هایی را که بین مردم افغان توخی پنهان شده بودند و یا بین سایر مردم، پیدا کرده تسلیم جلادان حکومت می‌داد.

تقریباً تا اواخر سال ۱۳۱۱ ه ق که برابر بود با تابستان ۱۲۷۳ ش، عملیه گرفتاری و انتقال هزاره‌ها به گروپ‌های چند صد نفری تکمیل شد. همان طوری که اشاره شد، مردم هزاره از بی‌بضاعتی و مشکلات دیگر، نتوانستند در سال زراعی ۱۲۷۲ و ۱۲۷۳ کشت و بذر کنند. چنانچه گفته شد در بهار سال ۱۲۷۳ حیوانات باقی مانده هزاره‌ها از چریدن علف نیز محروم شدند. بنابراین توزیع زمین هزاره‌ها از اواخر سال ۱۳۱۱ ه ق و اوائل سال ۱۲۷۳ ش شروع شد که به گوشه‌های این تراژدی بزرگ اشاره می‌کنیم.

آغاز توزیع زمین هزاره‌ها به افغان‌های هند و افغانستان:

مساحت و نقشه برداری زمین‌های زراعتی و مالچر هزاره‌های جنوب کشور توسط برگد عبدالسبحان خان هندی در ماه ربیع الاول سال ۱۳۱۰، یعنی اواخر تابستان ۱۲۷۱ ش همزمان با شکست کامل ارزگانی‌ها به پایان رسید، ولی توزیع زمین تا اواخر سال ۱۳۱۱ ق و اوائل سال ۱۲۷۳ ش به خاطر جنگ‌های بهسود، دایکندی و دایزنگی به تعویق افتاد. پس از این که مقاومت هزاره‌ها به کلی در هم کوبیده شد، نوبت توزیع زمین‌هایشان به دیگران و وضع مالیه سنگین بالای کسانی که هنوز فرار نکرده و در ملک باقی مانده بودند، شروع شد. مرحوم کاتب داستان توزیع زمین را اینگونه شرح می‌دهد:

«و هم در این وقت از عریضه محمد رحیم خان حاکم گیزاب و میرزا عبدالمجید نویسنده آنجا حالی رای والا شد که املاک و اراضی میران هزاره را که خود ایشان در کابل محبوسند و امر ضبط آنها شرف نفاذ یافته، مردم هزاره به راستی نشان نداده اکثراً می‌گویند که از مایملک رعایا می‌باشند و میران جور پیشه غصباً متصرف شده بودند و چون قباله از ایشان خواسته می‌شود، از آنجا که از پدران و نیاکان ایشان به ورثه‌اش نقل شده، قباله ندارد. بنابر آن همه را داخل سیاهه ضبطی می‌نمایند. و حضرت والا در روز ۱۴ ذی حجه ۱۳۱۱ او را فرمان کرد که:

"بدون از اراضی که میران زراعت کرده باشند و [یا] به کسی دیگر به عنوان موجب داده باشند، ضبط نکنید."

و از این رهگذر دعاوی بسیاری به روی کار آمده تاکنون که سال هزار و سیصد و سی و چهار است، اکثر منازعات فیصله‌پذیر نگشته، کارگزاران پایه سریر سلطنت، به هر یک از جانبین مدعی و مدعی علیه که حاضر می‌آیند فرمان می‌دهند و فرمانی نیست که کمتر از صد الی پنجمد هزار روپه به رشوت نگیرند که از این معنی نیز خسارت زیادی به حالت آن مردم رخ داده است...

و هم در خلال این احوال تمامت قلاع هزاره بهسود و دایزنگی و دایکندی و جاغوری و مالستان و جرسستان و ارزگان و زاولی و سلطان احمد و بوباش و شوی و میاننشین و گیزاب به امر حضرت والا خراب گردیده، مگر قلاع مردم هزاره محمد خوجه و چاردسته و جیغتوی غزنین که رعیت خاص دولت و خادم سلطنت بودند. اگر چه جنرال شیر محمد خان چنانچه بیاید عرض و استدعای خرابی قلاع و گرفتار اسلحه ایشان را کرد، حضرت و الا عرض او را نپذیرفته حکم خراب کردن نداد.

و در روز ۱۷ ذی حجه ۱۳۱۱ م سلا سکنر دهباشی و عبدالوهاب و سید حسن و فضل حق و حضرت شاه و عبدالناصر و ابوبکر و عبدالعزیز و دوست محمد و عبدالطیف و امام الدین و محمد ایوب و محمد شریف نامان مساحان از حضور انور، مأمور پیمایش اراضی قابل الزراعت اشزار هزاره شده، امر شد که املاک علاقهمجات ورث و سرخجوی و غیره را مساحت کرده در قید جریب آرند از جمله املاک میران و کسانی که در محاریبات به درک اسفل رفته، اکثر ایشان سید و زوار و کربلایی و میر و میرزاده بوده... یاسدستگیر شده‌اند، تمامت خالصه دولت دانسته داخل دفتر ضبطی کنند. و کسانی که از غربای رعیت بوده و مجبوراً اقدام بر جنگ کرده کشته شده‌اند اگر لاوارث باشند نیز ضبط خالصه کنند و اگر ورثه داشته باشند، به ورثه ایشان بسپارند که زارعت کرده مالیات دیوانی را بدهند.

و از صدور این حکم اکثر املاک هزاره چون سید و زوار و کربلایی و میر و میرزاده بودند، ضبط دیوان سلطنت گشت. تا که اعلیحضرت سراج الملک والیدین مستقر سریر سلطنت عدالت گستر مرحمت اثر گشت، همه تقصیرات مردم هزاره را عفو فرموده، املاک ایشان را غیر از املاکی که به مهاجرین و ناقلین افغان داده شده‌اند، چنانچه در محاش رقم می‌شود، پس مرحمت فرموده میرزادگان را یکی به ضمانت دیگر دسته میراسپوران منسلک نمود.^۱

البته، مساحت و توزیع زمین پایان ماجرا نبود، تجاوز، غارت، ظلم و بردگی همچنان ادامه داشت، ولی اقدامات یک طرفه بود. روحیه هزاره‌ها مرده بود دیگر جرأت و شهامت مقابله را از دست داده به موجودات کاملاً تسلیم‌پذیر تبدیل شده بودند. چنانچه مرحوم کاتب داستان سپاهی پنجشیری به نام ابوالفیض را نقل می‌کند که در علاقه جرسستان در خانه زنی رفته نان خواست، آن بیچاره نان نداشت جان خود عرضه کرد و آن سپاهی بعد از کاری که نمی‌شایست بکند، گوشواره او را که چند فلوس بیشتر قیمت نداشت از گوشش درآورده گرفت.^۲

از اینگونه اتفاقات به کرات رخ می‌داد که آوردن همه آنها هم کتاب را قطور می‌سازد و هم موضوع را پراکنده می‌نماید. در این قسمت ما بیشتر دنبال

^۱ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۳۶۲ و ۳۶۳.

^۲ . همان مدرک، ص ۳۶۴.

سرنخ‌های توزیع زمین، غصب و غارت آن هستیم که چگونه زمینه فرار و نابودی مردم فراهم شد. مرحوم کاتب باز شدن پای کوچی‌ها را به هزاره‌جات اینگونه شرح می‌دهد:

وقایع سال ۱۳۱۲ ه ق:

«و در خلال این احوال [محرم سال ۱۳۱۲] ابراهیم خان عزیزایی و سیف آخوند زاده اسحاق زایسی و غلام جیت و عطا محمد و احمد و نور محمد و امیر نامان و غیره طایفه "کاکری" با احشام خویش و رمله گوسپندان و گله اشتران، داخل علاقه شنیه تخت دایکندی شده و چراگاه‌های مردم هزاره را تلف کرده، زراعات ایشان را نیز علف دواب و مواشی خود نمودند و چهار تن از هزاره را که مانع از زراعت خود گردیده بودند، به قتل رسانیده و پنج تن [را] زخم‌دار ساختند. از این [امر] اکرم و قنبر نامان هزاره ساکن تخت و لعل به قاضی سربلند خان آگهی داده او معروض پایه سریر سلطنت داشت.

و حضرت والا در روز ۲۹ محرم ۱۳۱۲ فرمان بازخواست صادر فرموده، چون آن مردم کوچی و خانه به دوش بودند از جایی که اقامت داشتند کوچیده و در دیگر جبال شامخه فروکش کردند، خون مقتولین هزاره به هدر رفته، نقصان و غرامت زراعت ایشان داده نشده و از این معنی در هر سال، بسیاری از مردم هزاره با اینکه راه فرار ایشان از جانب دولت مسدود است، دختران خود را به محافظین بنادر داده جانب ماوراء النهر و مشهد مقدس فرار کرده با عیال و اطفال از موطن اصلی خویش، جلا اختیار می‌کنند.»^۱

از این متن چنین بر می‌آید که مهاجرت هزاره‌ها به دوره جنگ خلاصه نمی‌شود، بلکه بعد از خاتمه جنگ در زمان صلح، این بار کوچی‌ها از يك سو و مالیات سنگین از سوی دیگر زمینه فرارشان را فراهم می‌ساخت. همان تجاوز، غارت و قتل را که سربازان مرتکب می‌شدند، کوچیان نیز انجام می‌دادند، ولی هیچ کدام بازخواست نمی‌شدند. روی این اصل، فرار از تمامی مناطق هزاره نشین همچنان ادامه داشت. با اینکه به اعتراف همه مؤرخان مردم بهسود نسبت به سایر هزاره‌جات کمترین صدمه را دید، ولی با آن هم بیش از دو سوم آن نابود گردیده. مرحوم کاتب می‌نویسد:

«و هم در این وقت [ماه صفر ۱۳۱۲] به امر حضرت والا قاضی محمد سعید و مفتی محمد نظیف، خاتواری هزاره بهسود را به قید شمار آورده، از بیست هزار خانه، شش هزار و چهارصد خانه که پای گریز ایشان به زنجیر سیاست بسته بود، مانده، سیزده هزار و ششصد خانوار آن با وجودی که اکثراً تمرّد نورزیده بود، فرار گردیده و کشته و تاراج گشته و به کابل فرستاده شده بودند...»

و مقارن این حال، مردم کوچی افغان که بیست هزار روپه به دولت التزام نامه داده بودند که از خط معینه که دولت ممیز گماشته بود و برای چراگاه دواب و مواشی مردم مالستان اعلام گذاشته است، تجاوز نکنند. ایشان جسورانه تجاوز کرده، علاوه بر مراتع آن مردم، مزارع

^۱ . ملا فیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۳۶۶.

ایشان را نیز تلف و علف دوآب و مواشی خود کردند. و آنگاه که ماجرا از عریضه رعایای آنجا حالی رای والا شد در روز ۹ ربیع الاول ۱۳۱۲ جنرال شیر محمد خان را فرمان رفت که:

"از مردم کوچی مراسم بازپرس را به تقسیم برساند و او گوسپند بسیاری از مردم افغان رشوت گرفته، غور رعیت را نکرده و علاوه بر آن توان گوسپندان افغان را که اظهار مفقودی کردند از هزارگان بگرفت. چنانچه از آن روز تا حال کسی افغان کوچی را مانع نگردیده، در هر سال خسارت زیادی به آن مردم می‌رساند فقط."^۱

پدیده کوچی در افغانستان، یک پدیده سیاسی است و تا امروز نیز حل نشده و در هر شرایط حکومت‌های ستمگر از این جریان به عنوان یک حربه علیه مردم هزاره استفاده کرده و هنوز استفاده می‌کنند. خود عبدالرحمن در سال ۱۳۱۹ به روایتی از مرض نقرص مُرد و به روایت دیگر، توسط وارث و جانشین خود، از رنج جهان خلاص گردید، ولی طرح‌های او علیه مردم هزاره چه به نام کوچی به عنوان یک غم، به عنوان یک بلا، و چه به عنوان‌های دیگر تا حکومت‌های فاشیستی در کشور حاکمیت دارد، خواهد بود. فشار کوچی‌ها مردم هزاره را از خانه و کاشانه‌شان فراری ساخت. مرحوم کاتب درباره مردم بکه‌ولنگ می‌نویسد:

«مقارن این حال [ربیع الثانی ۱۳۱۲] از عریضه عبدالکریم خان حاکم بکه‌ولنگ حالی رای والا شد که از تمامت میر و میربچه و سید و زوار و کرلایی سکنه بکه‌ولنگ صد خانوار در کابل فرستاده شده و هزار خانوار فرار کرده و دو هزار و یکصد نفر از دست سپاه و گرسنگی فوت و هلاک شده، هفتصد خانوار که سید و زوار و کرلایی نیستند در ملک باقی مانده و حضرت والا در روز ۸ ربیع الثانی سنه ۱۳۱۲ او را فرمان کرد که "آن مردم را نیز متوجه باشد که فرار اختیار نکنند فقط."^۲

علاوه بر فشارهای مادی از قبیل جریمه، بالا بردن مالیات، تاوانهای دروغی کوچی‌ها، کله پولی، خس‌بری و غیره که دمار از روزگار هزاره‌های زنده مانده درآورده و آنها را به خاطر عدم برآورده کردن این جریمه‌ها مورد لست و کوب و حتی قتل قرار می‌داد. به ناموس‌شان بی‌باکانه تجاوز می‌شد و دختران را به زور جای تاوانها می‌گرفتند. فشار دیگری که به عنوان آخرین حربه برای فرارشان به کار گرفته شد، سنی‌سازی و تغییر دادن اجباری مذهب هزاره‌ها بود. قبلاً یادآور شدیم مردم، هزاره اکثراً شیعه مذهب بوده و در مذهب خود سخت پایبند و متعصب. عبدالرحمن با شناخت این موضوع آنها را وادار ساخت که تغییر مذهب داده سنی شوند.

تعداد زیادی که توان فرار داشتند، فرار کردند، ولی کسانی که زمینه فرار برای‌شان فراهم نبود، برای مدت طولانی سنی شدند و حتی آنهایی که در اقلیت در بین اقوام دیگر بودند، برای همیشه سنی ماندند! چون فرزندان‌شان از تعالیم

^۱ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۳۶۹ و ۳۷۰.

^۲ همان مدرک، ص ۳۷۲.

مذهب شیعه غافل مانده، در مرور ایام سنی شدند. ولی در خود هزارمجات به خاطر دوری از مرکز قدرت، با این که در ظاهر سنی شدند اما تعالیم مذهبی شیعه به کلی از بین نرفت. علمای فراری در خفا دوباره به هزارمجات برگشته به تبلیغ پرداختند که عموماً دستگیر و اعدام می‌شدند، ولی عملیه سنی سازی را با مرگ خود ناکام می‌ساختند، به این عملیه سنی سازی توجه کنید:

«و مقارن این حال [رمضان ۱۳۱۲] از عریضه سید عبدالقیوم نام قاضی آشکار آباد دایزنگی به مسمع فیض مجمع حضرت والا رسیده چون استدعای ساختن مساجد و تعلیم نماز پنجگانه و نماز جنازه و غیره اصول و فروع دین را بر طبق مذهب حنفیه اهل سنت و جماعت به مردم هزاره که مذهب شیعه امامیه دارند، نموده بود. در روز پنجشنبه ۱۵ شوال ۱۳۱۲ او را فرمان کرد که در هر صد و پنجاه خانه مسجدی ساخته و مساجد را به قدر لازمه و استعداد آباد داشته باشند، پس از آن نماز و احکام شرعیه را به آن مردم بیاموزد که درست مسلمان شوند.»^۱

در یک برهه‌ای از تاریخ در تمامی مناطق هزاره نشین ملا امام مساجد سنی انتخاب شدند و هزاره‌ها نیز از ترس جان همه سنی شدند که بعداً داستان آن می‌آید. و اما مناطق هزاره‌نشین آن زمان طبق نوشته مرحوم کاتب عبارت بود از: علاقه ارزگان، آشکار آباد، جاغوری، گیزاب، مالستان، بهسود، یکه‌ولنگ، دایه و فولاد، سیغان و کهمرد و بامیان. یعنی تا سال ۱۳۱۲ ق دایه و فولاد به کلی از مردم هزاره تخلیه نشده بود و در سال‌های بعد کوچی‌ها آنها را به زور بیرون کردند. ولی فشار مالیات بی‌داد می‌کرد. حاکمان چنان رشوت خوار و زیاده خواه شده بودند که در منطقه جرسن که انبار غله هزاره‌ها محسوب می‌شد، میرزا سعید محمد خان عامل و ضابط یک صد و پنجاه خروار دخل را به حکومت راپور داده بود، در حالی که هفتصد خروار غله به مردم بهسود و نظامی‌ها فروخته و ۱۲ کنیز از دختران هزاره داشت، ۸ نوکر و ۶ اسب در اصطبل.

یک میرزا این قدر قدرت و توان اقتصادی و مادی یافته بود، میزان دارایی حاکمان و افسران سپاه از اموال غصبی مردم هزاره‌ها جای خود را داشت. قبلاً یادآور شدیم که برای هزاره‌ها مال و دارایی نمانده بود و نیز یادآور شدیم که فرمان صادر شد تا هزاره‌ها دیگر چمن‌ها را چرای حیوانات خود قرار ندهند. در تکمیه این فرمان‌ها آمده است که:

مقدار مالیه مواشی

«و مقارن این حال [شوال ۱۳۱۲] به توسط "دیوان سرنجن داسن" سردفتر جنوبی و وجوهات در باب مواشی و دواب مردم هزاره که در چمن‌های ملک ایشان چرا می‌کردند و تا این وقت محصول به دولت نمی‌دادند، فرمان به مهر حضرت والا شرف نفاذ یافت که از:

- ماده گاو شیردار، پنجصد دینار

- گاو خشک، نه شاهی

- الاغ، سه صد دینار

^۱ . ملا فیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۳۷۳.

- خر کره، صد دینار
- ماده گاو دو ساله، صد دینار
- اسپ نر و مادبان هر يك، يك روپه
- کره اسپ، سه صد دینار
- گوسپند درصدي، دو روپه
- بز درصدي، يك روپه

و اشتر، سه صد دینار، از دواب و مواشی خود که در چمن‌های بیست المال چرایش کنند به دولت بدهند و از این امر چون در اکثر مواضع هزاره‌جات چمنزار بود و زیست و گذران ایشان به روغن فروشی و برگ و گلیم و غیره منافع حیوانات می‌شد، هزارگان بنا به سببی که جبال و چراگاه ایشان را دواب و مواشی افغانان کوچی می‌خورند و چمن‌ها دولتی شد، ترك مالداري کرده، خسارت زیاد به سکنه مملکت روی داد. چه تا این وقت روغن در سیر دو روپه و گلیم پنج الی ده روپه و گوسپند شیردار با بره پنج روپه و مادبان از پنجاه تا هشتاد روپه و گاو شیردار با گوساله از پانزده الی سی روپه و نم‌دو روپه و جوال دو روپه و برگ از هفت تا بیست روپه به هزار هزار به طریق تجارت موجود می‌شد و اکنون هر کدام از يك الی هشت روپه تفاوت نموده، مردم سکنه مملکت در عسرت افتادند فقط.¹

مرحوم کاتب به خوبی دریافته بود که برای خانواده حکومتگر افغانستان، انسانیت مفهومی ندارد. آنها از کشته شدن و کشتن کسی و یا پایمال نمودن کرامت انسانی و تجاوز به ناموس مسلمانان ابایی ندارند! لذا روی مسائل اخلاقی و عاطفی تکیه نمی‌کند، چون می‌داند عبدالرحمن و خانواده او و تمامی اطرافیان و وابستگان او به حدی آدم کشته‌اند و به حدی با زنا و دیگر اعمال شنیع ضد اسلامی و ضد انسانی آغشته‌اند که روح انسانی و بشری آنها به کلی مرده، ولی يك چیز برای آنها اهمیت داشت و آنها را تحريك می‌کرد و آن امکانات مادی بود. تا بیشتر بخورند و به عیاشی پردازند.

ازینرو، مرحوم کاتب همواره سعی کرده نابودی هزاره‌ها، مزارع هزاره‌ها و مواشی هزاره‌ها را از نگاه اقتصادی مورد بررسی قرار دهد. او می‌دانست که اگر به درباریان بگوید، هزاره‌ها انسان‌اند و حق دارند که زنده بمانند، هیچ کدام از آنها قبول نمی‌کردند، چون هزاره‌ها را آنان انسان نمی‌دانستند، در حقیقت خود از جامعه انسانیت بیرون شده و به حال توحش و درندگی زندگی می‌کردند. اگر ما عبدالرحمن را با برخی حیوانات درنده مقایسه کنیم، شاید توهین به آن حیوان باشد، چرا که خود عبدالرحمن اعتراف دارد که چندین هزار نفر را خود به دست خود به توپ پرانده است، هیچ حیوانی اینگونه به هم‌نوع خود برخورد نمی‌کند.

و یا حبیب الله که خیلی‌ها او را آدم بسیار معتدل، با سواد و با فرهنگ می‌دانند و پایه و اساس روزنامه نگاری افغانستان در عصر او شکل گرفت، يك درنده تمام عیار بود، او بیش از سیصد زن داشت. واضح است که این کار او از

¹ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۳۷۶.

قالب اسلامی بیرون بود و او را در صف متجاوزین به حقوق انسانها قرار می‌داد، ولی تا تاریخ به یاد دارد، جز خلفای راشدین، بقیه خلفای به نام اسلامی از اموی و عباسی، عثمانی و... همان راهی را رفته‌اند، که عبدالرحمن و حبیب الله بعداً به آن گام نهاد.

بهر حال نظریات القایی مرحوم کاتب در زمینه اقتصادی، سرانجام تأثیری خود را به جا گذاشت و حبیب الله بر خلاف پدر برای هزاره‌ها زمینه کشت و بذر را فراهم نمود، اما چنان مالیات سنگین وضع کرد که مردم کشتار و ظلم پدر او را فراموش کرده، آرزوی مرگ می‌کردند، ولی دیگر مرگی جز فقر وجود نداشت که در جایش بحث خواهیم کرد. ولی مرحوم کاتب در لابلای اوراق مطالب طنزآمیز و عبرت آموزی را جا داده که به تنوع مطالب می‌افزاید، از جمله می‌نویسد که:

«و هم در روز ۱۹ شوال ۱۳۱۲ محمد رحیم خان حاکم و سید اصغر قاضی علاقه گیزاب یک روپه سکه سلاطین صفویه که یک روی آن لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله مسکوک بود با یک جلد کتاب طوفان البکاء معروف به جوهری از مؤلفات میرزا ابراهیم نام هروی یا کتاب حلیه المتقین را که در تهران به اسمه شده، از نزدیکی از هزارگان گیزاب به دست ایشان افتاده بودند، ارسال پایه سریر سلطنت نموده، معروض داشتند که یک جلد کتاب هزارگی و روپه هزارگی مسکوک به سکه علی ولی الله به دست آمده و در صفحه ۲۶ کتاب مذکور، در بیان غصب خلافت اظهار عقیده و مذهب خود را نوشته و الفاظ قبیح و شنیع درباره صدق اکبر خلیفه اول و فاروق اعظم خلیفه ثانی رضی الله عنهما از حد زیاد گفته‌اند. و حضرت والا در روز ۱۰ ذی قعدة ۱۳۱۲ در جواب ایشان فرمان کرده، ارقام فرمود که:

"از این طریق گوه‌ها بسیار خورده‌اند، سر کار ما آگاه می‌باشند" فقط»^۱

این بود يك نمونه از نوع نگاه حاکم و قاضی عبدالرحمن در هزاره‌جات و طرز تلقی خود او از مذهب شیعه. البته عبدالرحمن هیچگاه ضدیت خود را با مذهب شیعه پنهان نکرده و حتی با انگلیسی‌ها وقتی وارد مذاکره می‌شد، از فرستادن نمایندگان شیعه مذهب در افغانستان انتقاد می‌کرد. محمود محمود در کتاب خود می‌نویسد:

«حکومت هندوستان همیشه يك نفر هندی شیعه مذهب را انتخاب کرده می‌فرستاد و امیر از این انتخاب بی‌اندازه ناراضی بود، حتی در همان سال ۱۸۹۳ که کرزن به عنوان وکیل پارلمان انگلیس به کابل رفته مهمان امیر عبدالرحمن شده بود، در ضمن ناراضی‌های خود یکی هم موضوع تعیین نماینده سیاسی افغانستان بود کرزن می‌نویسد:

"امیر اظهار نمود فرمانفرمای هندوستان نماینده سیاسی خود را برای افغانستان از میان شیعه‌های هندی انتخاب می‌کند، در صورتی که شیعه‌ها بدترین جانوران خزنده روی زمین هستند." حالیه نیز همین نظریات در کار بود و یکی از موضوعات اختلافات

^۱ . ملا فیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۳۷۷.

طرفین به شمار می‌رفت»^۱
آدم گاهی به شگفتی‌های تاریخ بر می‌خورد که پاسخ آن بسیار مشکل است. با اینکه عبدالرحمن در شیعه کشی و دشمنی با شیعه در جهان شهره آفاق بود و حکومتگران ایرانی سنگ طرفداری از شیعه را به سینه چسپانده بودند، ولی در برابر اقدامات عبدالرحمن که ۶۲ درصد کل شیعیان افغانستان را قتل عام و نابود کرد، هیچگونه عکس‌العملی از خود نشان ندادند. شاید این شگفت‌آور نباشد و ایرانی‌ها به این باور باشند که شاهان گذشته چندان به مذهب پایبند نبوده و از آن به عنوان یک حربه استفاده می‌کرده‌اند. ولی شگفتی در این است که سید جمال الدین به قول افغانستانی‌ها افغانی و سنی مذهب و به قول ایرانی‌ها اسد آبادی و شیعه مذهب به شاه ایران شیعی مذهب پیشنهاد می‌دهد که وحدت را از عبدالرحمن یاد بگیرند.

این پیشنهاد صریحاً در عروۃ الوثقی آمده، علاقه‌مندان می‌توانند به اصل مدرک مراجعه نموده، نظریات بیدارگر شرق را درباره عبدالرحمن و مردم شیعه افغانستان جویا شوند. از مطلب دور نشویم، سیاست ضد شیعی به دوره عبدالرحمن خلاصه نمی‌شود تا عصر طالبان همچنان با فراز و نشیب خود ادامه یافت. و از این بابت هزاره‌ها به خاطر شیعه بودن و شیعه ماندن توان‌های فراوانی را متحمل شدند. طرفداران حکومت در هزاره‌جات چه کوچی و چه غیر کوچی اموال خود را گم می‌انداخته‌اند، حکومت‌ها توان آن را از هزاره‌ها می‌گرفتند و حتی خونبها و غرامت سربازان طرفدار حکومت که در جنگ‌ها کشته شده بودند. از مردم هزاره گرفتند به طور مثال صد نفر از فوج پیاده شماره ۳۲ که در علاقه سلطان احمد به قتل رسیده بودند، یازده هزار و هفتصد و هشتاد و دو روپیه از بازماندگان مردم هزاره آن منطقه حکومت توان گرفت. مرحوم کاتب ضمن درج این موضوع در پاورقی کتاب می‌نویسد که:

«و از اینگونه توانها بود که به قرار عریضه مورخه ۲ شهر شوال ۱۳۱۲ مردم سنگ تخت و اشترلی و تلخک و اخضرات و تبرلاق و کرمان و لعل و سرچنگل و پنجاب و یکهولنگ مکشوف خاطر اقدس گشت که از صد خانه، ده خانه در ملک نمائده و آنچه مانده‌اند به تعلیم و ارشاد قاضی سربلند، نماز و احکام آن را بر طبق مذهب اهل سنت به جای می‌آورند و عمری را که به نادانی به سر برده‌اند، اکنون متبصر شده تا جایی که رسیده می‌تواند نماز جمعه نیز می‌خوانند.

و حضرت والا در جواب این عریضه هزارگان، فرمان فرستاد، اظهار خرسندی کرد...

و هم در این وقت [ذی ۱۳۱۲] مردم کوچی افغان از خط فاصله که حضرت والا در بین مردم هزاره مالستان و افغان قرار داده بود که از آن تجاوز نکنند و چراگاه هزاره را تلف و علف مال و مواشی خود نسازند، تجاوز کرده با رمه و گله داخل موضع "کندلی" شدند، (نقل حد بخشی که به نام جنرال شیر محمد خان اصدار شده و امر گردیده که افغان را نگذارد که پیش بگذارد... در صفحه ۱۱۹ قوی نیل می‌باشند.) و

^۱ محمود، محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، ج ۵، چاپ چهارم، ص ۴۳۴.

هزارگان به غلام محی الدین خان حاکم عرض حال کرده، او از نشیمنگاه خویش در آنجا شده، افغانان را از تجاوز نمودن ایشان الزام کرد و افغانان بازگشته، هزارگان را به تهمت گرفتند که فیروز شاه نام را به ضرب گلوله مقتول کرده و سی رأس گوسپند را نیز به سرقت برده‌اند. چنانچه از این امر عریضه نگار پایه سریر سلطنت شده، استدعای داد کردند.

و حضرت والا در روز ۱۹ ذی حجه سنه ۱۳۱۲ از حاکم مذکور به نریعه منشور استفسار فرموده، او حقیقت را معروض حضور داشته، تهمتی که افغانان بر هزارگان بسته بودند، دفع و رفع گشت و مردم افغان از اینگونه امور بسیار به روی روز آورده، نقد و جنس زیاد همه روز از هزارگان می‌گیرند، حتی ملک و مال و متاع ایشان را متصرف می‌شوند و هزارگان ناچار راه فرار با وجود انسداد طرق جانب ملک خارجه برگرفته و صدها تن کشته گشته، بعضی جان به سلامت می‌برد و این قوم دون از چنین امور زار و زبون گردیده، مال و متاع و جان خود را در معرض تلف دیده و می‌بینند.»

تاوان و تهمت کوچی‌ها به دوران عبدالرحمن خلاصه نمی‌شود هر چند که طراح و مؤسس این برنامه و جریان شوم عبدالرحمن بود، ولی سالهای سال حتی تا امروز این جریان ادامه دارد. یکی از دلایلی که در افغانستان سرشماری نفوس صورت نمی‌گیرد و کوچی‌ها و تعداد دیگر از قبایل افغان حاضر به تذکره گرفتن نمی‌شوند. صرف نظر از فرار از تأدیه مالیات و دیگر مسائل کشوری، همین قضیه است که مرحوم کاتب اشاره نمود. کوچی‌ها به دروغ می‌گفتند فلانی نام را هزاره‌ها کشته‌اند. ولی حاکم و قاضی طرفدار کوچی، هزاره‌ها را تحت فشار قرار می‌داد که قاتل و جنازه را تحویل دهند. چون مقتولی وجود نداشت و فرد خیالی به عنوان مقتول ثبت می‌شد، سالها دعوا ادامه پیدا می‌کرد و ده‌ها تن از هزاره‌ها به جرم قتل فردی که اصلاً وجود خارجی نداشت، در زندان‌ها می‌پوسیدند. زمین و دارایی‌شان مصادره می‌شد.

اگر در دفاتر دولتی به طور دقیق نگاه شود، يك فرد کوچی چند نام دارد و حتی نام‌های که اصلاً وجود خارجی ندارد به نام کوچی ثبت شده. این طرح را عبدالرحمن ریخت، ولی هر ستمگری از آن زمان تاکنون از آن استفاده می‌کند و حتی در همین مجلس شورای ملی نیز ۱۱ نماینده به نام کوچی به چوکی می‌رسند. هیچ کس راز این قضیه را افشاء نمی‌کند. کوچی‌ها يك بار به نام يك ولسوالی و ولایت در جنوب شمار می‌شوند و چندین بار دیگر به نام‌های گوناگون به نام کوچی. هر گاه روزی در افغانستان سرشماری نفوس شود و تذکره و انگشت نگاری صورت گیرد، بسیاری از حقایق کتمان شده يك قرنه فاش خواهد شد.

شاید بهتر آن باشد که مشکلات کوچی‌ها به شکل عادلانه بر اساس حقوق برابر انسانی با دیگر مردم کشور از سوی دولت حل گردد. نه اینکه بخواهد بار آنها را به دوش دیگران بگذارند.

¹ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۳۷۸ و ۳۷۹ و ۳۸۰.

وقایع سال 1313 ه ق

جریان ظلم و تجاوز به جان و ناموس هزاره‌ها از سوی کوچی و غیر کوچی به جایی رسید که حاکمان طرفدار عبدالرحمن از پیامد آن احساس خطر نمودند و به عنوان هشدار به عبدالرحمن نوشتند که در این مورد اقدامی انجام دهد. ولی عبدالرحمن که کمر به قتل و نابودی کامل هزاره‌ها بسته بود، از این مسائل شانه خالی نمود، به این شرح:

«و هم در این آوان از عریضه مورخه ۱۴ محرم سنه ۱۳۱۳ ملا محمد سعید قاضی و ملا فضل محمد مفتی و ملا عبدالسلام محرر محکمه شریعه هزاره جاغوری به مسمع فیض مجمع حضرت والا رسید که چون از سبب بغاوت و عقاید نامشروع هزاره که از کتب ایشان به ظهور رسیده، حکم جواز خرید و فروش زنان و پسران و دختران ایشان صادر شده بود و هزاران زن و دختر ایشان به فروش رسید، اکنون که مطیع و منقاد پادشاه اسلام گردیده‌اند فلذا در عقاید اهل سنت ایشان مسلمان می‌باشند، خرید و فروش ایشان در شرع جایز نیست. و هم از این رهگذر اکثر نظامی عیالوار شده از خدمت باز مانده‌اند، چون خریدن و فروختن هزاره نقصان دین و دولت معلوم شد، اطلاعاً معروض نمودیم.

و حضرت والا در روز ۲ صفر ۱۳۱۳ فرمان کرد که:

"از باطن آن قوم چه خبر دارید؟ گاهی عقیده باطنی ایشان درست نمی‌شود و هم چون اولاد خود را می‌فروشند منع نمی‌کنم. اختیار دارند و دیگر حکم نیست که یکی اولاد دیگری را بفروشد، زبردستی و جور را از ایشان موقوف فرموده‌ایم اختیار اولاد خود را خود دارند..."

و مقارن این حال از عرایض وقایع نگاران هزاره حجرستان به گوش راست نبوش حضرت والا رسید که پیادگان نظام فوج پنج‌شیری شب و روز در خانه‌های رعایای مردم هزاره گردش کرده و زنان ایشان را مثل زن خود مباشرت جماع می‌شوند. چنانچه قنبر و پادشاه میر نام و میرباز نام و یک تن دیگر رخصت رفتن خانه خویش حاصل کرده در زیر "کتل خون" ضعیفه را که از حجرستان در مالستان به خانه خواهرش می‌رفت جبراً با خود برداشته در کابل آوردند و چون خواستند که بفروشند در وقت نوشتن قباله فروش، قاضی عبدالرحمن خان خانلوم، شرط ۲ قباله خرید و فروش قباله خرید را از ایشان جویا شده، چون قباله نداشتند و آن ضعیفه نیز ماجرأ به قاضی گفت. قاضی او را از دست آن ظالمان نجات داده با مال باخته و متاع تاخته پس در خانه خود رفت فقط»^۱

این وقایع، سه سال بعد از خاتمه جنگ، در زمانی امنیت رخ می‌دهد. قبلاً یادآور شدیم که هزاره‌ها سنی شدند، ولی به نظر عبدالرحمن، هزاره چه سنی و چه غیر سنی یکی است. وقتی قاضی و مفتی بر مسلمانی هزاره‌ها شهادت می‌دهند، عبدالرحمن می‌گوید شما از باطن آن قوم چه خبر دارید! اگر این منطق عبدالرحمن ملاک مسلمانی باشد، مسلمانی در دنیا وجود ندارد و حتی خود او و تمام وابستگان او را نیز شامل می‌شود.

^۱ . ملا فیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، صص ۳۸۲، ۳۸۱ و ۳۸۳.

در حالی اسلام در ظاهر نگاه می‌کند و شرط مسلمانی همان کلمه شهادتین است و بقیه به درجه ایمان مسلمانی بستگی دارد.

عبدالرحمن مدعی است که زیر دستی را موقوف کرده و ظلم را از سر مردم هزاره برداشته، ولی گزارش حجرستان عکس قضیه را ثابت می‌کند. البته در منطق عبدالرحمن و هم مسلکان او تجاوز به ناموس مسلمان ظلم محسوب نمی‌شود. معلوم نیست منظور آنها از ظلم چه هست. شاید ظلم همان اعتراض علیه ستم و تجاوز باشد که قاضی و مفتی اشتباه گرفته‌اند. این فردی که خود را سایه خدا در روی زمین می‌دانست و خود را مجری احکام شرع، در قلمرو خود، آدم فروشی را رسماً جواز داده و از بهای آدم‌ها مالیه می‌گرفت. مثلاً مالیه دختران و پسران هزاره را که در ملك فروخته شده اینطور حساب کرده‌اند:

«و مقارن این حال [ربیع الثانی ۱۳۱۳] يك هزار و نه صد و چهل و يك و نیم روپه از محصول تومانی دو روپه بهای کنیز و غلام دختران و پسران هزاره ارزگانی را قاضی خوجه محمد خان ارسال پایسه سریر سلطنت نمود و این وجه را می‌توان که از روی پانزده الی بیست روپه‌گی قیاس کرد که چند تن زن و دختر و اسیر بوده‌اند.

و مقارن این حال از عریضه مورخه ۱۳ ربيع الثانی سنه ۱۳۱۳ قاضی محمد سعید و مفتی فضل محمد، محکمه شرعیه هزاره جاغوری به گوش راست نیوش حضرت والا رسید که هزار و چهار صد خاتمه از مردم آته و بالاسر جاغوری فرار شده‌اند و حضرت والا در روز ۲۷ ربيع الثانی سنه ۱۳۱۳ جنرال شیر محمد خان را فرمان کرد که: محصل گماشته، فراری‌ها را از اطراف آورده جابجا کند. اما مردم مذکور به دست نیامده در داخل و خارج مملکت پراکنده شدند و همچنین چهارده هزار خانوار از هزاره بهسود فرار شدند.»^۱

این کیز و غلام، غیر از آن گروهی بود که در زمان جنگ اسیر شده از منطقه بیرون برده شدند. اینها در شرایط پس از جنگ آن هم در همان منطقه فروخته شده و مربوط به يك منطقه بوده نه کل ساحه جنوب کشور.

هر چند در این بخش بحث ما بیشتر روی توزیع زمین هزاره‌ها هست، ولی اسارت و بردگی و فرار از مسائل زمین جدا نیستند. ازینرو ناگزیریم بسیاری از اسناد و مدارك را که مربوط به مسائل دیگری می‌شود، نقل نکنیم. بیشتر مطالبی که به نحوی با زمین ارتباط می‌گیرد، درج می‌نماییم. مرحوم کاتب می‌نویسد:

«... در این سال [اواخر سال ۱۳۱۳] ملك دولت در "سرچشمه" از حضور برای ضبط کردن و ممیزی نمودن املاك ضبطی هزاره بهسود و دایزنگی و دایکندی مأمور گشته، جور و ستم زیاد نسبت به مردم هزاره از قوه به فعل آورد.»^۲

مرحوم کاتب واقعاً در طنز گزارشی استناد بوده، گاهی گزارشی را درج نموده که ظاهر آن در دفاع حکومت است و گاهی هم صریحاً حکومت را می‌کوبد،

^۱ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۳۸۴.

^۲ . همان.

ولی جمله‌ای به دنبال آن می‌آورد که آن را از ساطور سانسور حفظ می‌کند. به این گزارش توجه کنید با چه مهارت تنظیم شده است:

«و هم در روز ۱۸ شوال سنه ۱۳۱۳ جنرال شیر محمد خان را فرمان شد که سابق برین امیر محمد و علی داد نامان هزاره گیزاب را که از طرف "شال‌کوت" می‌آمدند و در عرض راه به دست کریم چاپار افتاده و علی داد مذکور اسم خود را گردی شاه مانده، چند سال در دولت انگلیس نوکری هم کرده است، اما از حد قلعه جدید زولانه را شکستانه گریخته و امیر محمد در کابل آورده شده حاضر حضور کرده شد، از اظهار او اصل نام و قوم و کدخدای او که ارباب عباس است مفهوم گردید، بنا بر آن حکم است که از پیادگان نظام بالای عباس مقرر کرده، علی داد را به دست آورده، محبوس و روانه کابل کنید.»

حالا منصف و مبصر تمیز کند که حضرت والا با مردم هزاره چه سلوک اختیار کرده بود که از يك طرف ملك و زمين ایشان را به مردم افغان عطا کرد و از ديگر جانب بنادر و طرق را مسدود نمود که به ملك خارج نروند و از ديگر طرف که برای مزدوری و غریبی در ديگر مملکت می‌رفتند، محبوس کرده به یاسا می‌رسانید، این نبود مگر از شرارت خود آن قوم اگر نه چه معنی دارد که منتقم حقیقی انتقام نگیرد فقط»^۱

در این گزارش، مرحوم کاتب با تمام صبر و حوصله‌ای که دارد و با تمام هدفمندی و دورنگری، نمی‌تواند بغض خود را پنهان کند، نزدیک است عقده‌های چندین ساله انبار شده در قلب او یکباره منفجر شود که باز خود را کنترل می‌کند. او به این نکته اشاره می‌کند، خدا چرا انتقام مردم هزاره را نمی‌گیرد، ولی با مهارت با آوردن کلمه شرارت خود آن قوم، مطلب را از سانسور نجات می‌دهد، اگر چه به عقیده نگارنده این کتاب به دید سانسورچی‌ها نرسیده، اگر رسیده باشد و آنها نفهمیده باشند، باید در عقل و شعور خاندان حکومتگر آن وقت شك کرد و بالاتر اینکه به حال ملتی افسوس خورد که اینگونه آدم نماها، سالها بر آنها حکم رانده‌اند. مرحوم کاتب در گزارش بالا صریحاً نظر و هدف عبدالرحمن را نسبت به هزاره‌ها به تصویر می‌کشد.

وقایع سال ۱۳۱۴ ه ق

بهرحال، همان طوری که اشاره شد برای عبدالرحمن و خانواده او فقط يك ارزش وجود داشت و آن مادیات و امکانات اقتصادی بود که برای تهیه و تدارک آن به هر کاری دست می‌زدند مشروع و نامشروع برای‌شان مفهومی نداشت. همین ذهنیت مادی آنها باعث شد که تعدادی از هزاره‌ها برای بی‌گاری زنده‌نگه داشته شوند تا برای پیشبرد امور زراعت و مال‌داری و بعضاً هم کارخانه‌هایی که احداث کردند، کار کنند. کارخانه برگ بافی به همین منظور در کابل راه افتاد، زنان و دختران هزاره مشغول به کار شدند. مرحوم کاتب جریان برگ بافی را اینگونه شرح می‌دهند:

«و هم در این وقت [محرم ۱۳۱۴] حضرت والا به توسط ایشانك

^۱ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۳۹۲.

آقاسی عبدالقدوس خان کارخانه بزرگ سازی را بنیاد نهاده و تمامت زنان و دختران هزاره را که در زندان بودند به دست سید اکبر شاه نامی از سادات هزاره که نوکر ایشک آقاسی مذکور و قبل بر این به واسطه خطا کاری چنانچه گذشت محبوس سیاه چاه شده و به مساعی سردار عبدالقدوس خان از حبس رها شده بود، داد. و در روز ۲۴ محرم سنه ۱۳۱۴ تمامت کدخدایان لعل و سرچنگل و تخت و پنجاب و سرخ جوی و اخضرات و خورده تخته و کوادر گنداب و ورث و قریه جات دایکندی و حکام را فرمان رفت که پشم سرخ و اعلائی بره گوسپندان خود را در کابل آورده و قیمت آن را از دولت بگیرند که برگ ساخته شود و سید مذکور به خوارها پشم که در بین خود مردم هزاره از قرار روپه را یک پاو خرید و فروخت می‌شد، سرخ نیم چارک و یک چارک نهاده هزاران روپه از رعیت عوض پشم از قرار روپه را یک پاو و نیم پاو که آوردن پشم و کرایه و خرج آورنده به یک خورد روپه را تمام می‌شد گرفته و در سالی اگر دو سه چهار توپ برگ به دولت می‌داد، باقی را تمام با مناصف جیره زنان و دختران برگ باف خود صرف می‌نمود.

و از اینجا بود که در پاداش کار، به قتل میر یزدانبخش پسر ناصر بیگ متهم شده به امر حضرت والای سراج الملة والدين مأمور اقامت [خارج] کابل گردیده به مکافات آن کردارش که با زنان مذکوره در هر باب به پای بُرد، گرفتار ذلت و حسرت شد و با آنکه حکم فرار بود، خود را به حال سازی در کابل نگاه داشته، فتنه‌ها به روی روز مردم هزاره همی آورد...

و هم در این ایام [صفر ۱۳۱۴] یکصد و یازده خانوار از موضع سنگ تخت دایکندی و لعل و دایزنگی با چهل و دو رأس مرکب فرار اختیار کرده راه مشهد برگرفتند و جنرال شیر محمد خان آگاه گردیده، یک تن از دفعداران نظام را با هفت سوار مأمور کرده، از سرحد "اویماق" ایشان را باز گردانیده تسلیم ارباب رسول داد و محمد بیگ و محمد جان نموده رسید حاصل کردند که هر کدام را در منزل و مقام ایشان جای دهند»^۱

در افغانستان هر فساد و وجود دارد، ریشه آن به حکومت عبدالرحمن می‌رسد. امروزه جهان از فساد اداری افغانستان در فغان آمده و با تمامی تلاش‌هایی که صورت می‌گیرد، این معضل از ادارات و دوایر افغانستان ریشه کن نمی‌گردد. علت آن این است که ساختار قدرت در افغانستان بر پایه فساد اداری طرح ریزی شده است. با اینکه تمامی مؤرخان مدعی‌اند که حکومت عبدالرحمن متمرکزترین حکومت در جهان به حساب می‌آید. ریزترین مسائل در مرکز و ولایات به دستور امیر آهنین و زیر نظر او صورت می‌گرفت، ولی در این حکومت با آن سیستم اداری منضبط و جاسوس پایه، رشوت بیداد می‌کرد. این بدان معنی نبود که عبدالرحمن خبر نمی‌شد و یا نمی‌توانست جلو رشوت خواری را بگیرد. - آنگاه که اراده می‌کرد تمام دارایی یک رشوت خوار را ضبط می‌نمود. - ولی او در این کار تعمد داشت. در پی ایجاد یک حکومت

^۱ ملا فیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۳۹۸ و ۳۹۹.

مقتدر تك قومی و فاسد بود. و این طرح متأسفانه تا امروز دنبال می‌شود. چون رشوت خاستگاه و جایگاهی در رأس هرم قدرت دارد، لذا ریشه‌کنی آن از بدنه ادارات کشور کار آسانی نیست.

وقتی سید اکبر شاه رشوت می‌خورد به اتکاه قدرت سردار عبدالقدوس است، اما زمانی که خود سردار عبدالقدوس خان ایشک آقاسی فاتح هزارمجات رشوت می‌خورد به زور کیست؟ معلوم است که اصل رشوت به خود دستگاه حکومت و در رأس هرم قدرت بر می‌گردد. لذا همان طوری که مرحوم کاتب اشاره می‌کند، سید اکبر شاه هرگز به طور کامل از صحنه حذف نمی‌شود. البته این يك نمونه بود، از اینگونه افراد به فراوان در دستگاه فاسد عبدالرحمن وجود داشت که هدف ما بررسی فساد اداری نیست، هدف همان طوری که به تکرار آمده قضیه قتل عام، اسارت و آوارگی است که دیدیم چگونه افراد را با فشار وادار به فرار می‌نمایند و با فشار بر می‌گردانند تا به بیگاری بکشند.

این است الگوی حکومتی در افغانستان که تمامی حکومتگران دیروز و امروز قصدشان همان پیاده کردن آرمان و هدف عبدالرحمن است. طالبان می‌خواستند پروژه ناتمام عبدالرحمن، نادر خان، هاشم خان، ترمکی و امین را تکمیل کنند، حال نیز عبدالرحمن‌های امروز با ماسک روشنفکری پشت خط قدرت برای نظام خط و نشان تعیین می‌کنند که يك نمونه آن حمایت از جریان کوچی‌گری به عنوان يك خط سیاسی می‌باشد. مرحوم کاتب این جریان سیاسی خطرناک را اینگونه افشاء می‌کند:

«و هم در این [آوان (ربیع الثانی ۱۳۱۴)] جمععی از اولاده دارونکـه شرفیاب حضور انور شده، خواهش زمین "چوره" هزاره را کرده و حضرت والا ایشک آقاسی دوست محمد خان را دستور العملی در باب ملک و تقاوی و جیره آنها داده، امر کرد که اراضی و عقار چوره را که مفتوح العنوه می‌باشد از رعیتی و ضبطی را به ایشان بدهد و مردم "چوره" عارض گردیده در روز ۱۳ ربیع الثانی سنه ۱۳۱۴ به نام ایشان صادر گشت که املاک ضبطی و رعیتی به آنها داده شده و از صدور این حکم تمامت مردم "درانی" و "غلبجایی" از کوچی و زمیندار خواهان ملک و زمین شده، شروع به ملک گرفتن هزاره کردند، چنانچه جا به جا مرقوم شده می‌آید و از جمله در ابتدای کار از مردم "علی خیل" و "توخی" و اندری، بیست بیست و ده ده خانه نزد جنرال شیر محمد خان شده، به ذریعه عریضه نگار حضور اقدس شدند.

و حضرت والا در روز ۲۹ ربیع الثانی سنه ۱۳۱۴ او را فرمان کرد که تعداد نفوس ذکور و اناث و بزرگ و کوچک ایشان را مفصل مرقوم بدارد که چقدر نفری می‌باشند و از کدام موضع هزارهجات زمین می‌خواهند بگیرند، تا جواب فرموده شود. و از قفای ایشان چند تن از فوج پیاده نظام "فوفلزی" سکنه "نیش قندهار" عرضه نگار شده از تنگی زمین و بسیاری نفوس شکایت نموده، طالب زمین "چنارتو" و "کهنه قلعه" شدند.

و حضرت والا عرض ایشان را پذیرفت—ه در روز ۲۵ جمادی الاول دوست محمد خان سرپرست نبایر دارونگه را فرمان کرد که: آنها را از موضع نیش حرکت داده در موضع "چنارتو" و "کهنه قلعه" آورده بر طبق

دستور العمل اولاده دارونکه تقاوی و زمین برای کوچک و بزرگ ایشان داده، زمین‌های هر دو موضع را بالای نفری ایشان تقسیم کنند... و هم در این ایام [جمادی الثانی ۱۳۱۴] دو تن از کنیزان هزارگی سرکاری گریخته و پس از تجسس از خانه محمد مهدی نام قزلباش ظاهر گردیده، حکم اشرف نفاذ یافت که: ملک و مال تمامت زمین داران قزلباشیه را که در هزاره‌جات زمین و ملک دارند ضبط کنند و هم سراهای کابل ایشان را ضبط و خود ایشان را محبوس فرمود.^۱

به این شکل مردم هزاره چوره، برای همیشه از ملک و دارایی محروم شده، زنده مانده‌ها راه گمنامی در پیش گرفتند که بعداً به آن پرداخته می‌شود. ولی نکته‌ای در خور توجه می‌باشد، مصادره تمام زمین‌های قزلباشان به جرم پناه دادن به دو اسیر زن هزاره است. که احتمال می‌رود این خود یک بهانه‌ای بوده و آن دو مظلومه ناخواسته باعث بربادی طوایف شیعه قزلباش شده که با هزاره‌ها اشتراک مذهبی دارند. شاید آنها اگر فرار هم نمی‌کردند، زمین‌های قزلباشان نیز مصادره شده به افغانها داده می‌شد، ولی عبدالرحمن با یک تیر دو نشان زد؛ هم زمین قزلباشان را گرفت هم هزاره‌ها را منت‌دار قزلباشان ساخت که بگویند به خاطر حفظ ناموس شما ما هم تپاه شدیم، از کجا معلوم که آن دو مظلومه را خود به خانه‌های قزلباشان فرستاده باشند، تا بهانه‌ای برای مصادره اموال آنها باشند.

بهرحال، جریان توزیع زمین هزاره‌ها به افغانها شدت گرفت، عبدالرحمن هر چه به طرف پیری و مرگ نزدیک‌تر می‌شد، برنامه‌های اصلی خود را که همان جا دادن افغانها در سرزمین‌های آباد و خرم هزاره‌ها بود، با جدیت بیشتر دنبال می‌کرد. مرحوم کاتب هم آهسته و آرام تمامی وقایع را ثبت می‌نمود به این شرح:

«و هم در این ایام از عریضه مورخه ۲۵ ماه رجب، فوج پیادگان نظام قوم "ایوب زایی" و "فوفل زایی" حالی رای والا شد که ایشان به مثابه دیگر سپاهیان قوم فوفل زایی که در "چنارتو" و "کهنه قلعه" زمین داده شده‌اند، در "دره شاه‌علی" و "قدم" و "شیخه ارزگان" زمین داده شوند، و حضرت والا ۲۵ رجب فرمان کرده نگار داد که همین فرمان را به جنرال شیر محمد خان نماید که او تعداد نفری و خانواده ایشان را معروض داشته، بعد زمین داده شود...»

و از آن سوی ایشان آقاسی دوست محمد خان خادم شهزاده آزاده سردار حبیب الله خان وارد گیزاب شده بر طبق حکم دستخطی حضرت والا عزم دادن ملک "چوره" را به اولاده دارونکه کرده چون زمستان بود، هفده در بند قلعه را از هزاره پرداخته، به مردم "اچک زایی" و "بارک زایی" داده، در بهار مردم هزاره را چنانچه بیاید از ملک بیرون کشید.

و در این وقت از عریضه اشخاصی که هزاره نبودند و در چوره زمین خریداری بودند و ایشان آقاسی دوست محمد خان ایشان را سخت گرفته که از ملک برآیند، حالی رای والا شد که استدعا دارند که یا ملک به

^۱ . ملا فیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۴۰۳ و ۴۰۴ و ۴۰۵.

ایشان واگذاشته شود و یا وجه ایشان به قرار قبالة داده شود. و حضرت والا در روز ۲۵ ماه مذکور رجب فرمان کرده ارقام نمود که: ملك چوره مفتوح العنوه دولت است چرا می خریدند؟ مال یا وجه خود را از هزاره بگیرند و یا بدون وجه ملك را واگذار شوند. و از صدور این حکم اکثر وجوه خریداران املاك هزاره بسوخت و به دست نیامد.»^۱

این گزارش و فرمان‌ها به حدی واضح و روشن است که نیاز به هیچ توضیحی ندارند که هدف عبدالرحمن فقط و فقط خدمت به قوم افغان بوده نه دیگر اقوام که حتی با او اشتراك مذهبی هم داشته‌اند. البته برخی از خریداران که از قوم افغان بودند به فرمان هفتم شعبان ۱۳۱۴ امر شده بود که وجه را از هزاره‌ها بگیرند، ولی وجه قزلباشان از هیچ کس گرفته نشد. مرحوم کاتب در ادامه گزارش می‌نویسد:

«و ایشك آقاسی دوست محمد خان جانب جنوب علاقه "چوره" را به قرار قرعه به هفتصد و پنجاه تن از مردم "اچك زایی" و شمال آن را به هزار و یکصد نفر از مردم "گرجی زایی" داد و از جمله طاهونهای آنجا پنج آسیاب به مردم "اچك زایی" و سه آسیاب را به مردم "گرجی زایی" اتفاق افتاده با هم به نفاق برخاستند تا که حضرت والا در روز ۱۰ شعبان فرمان کرد که: چه عیب دارد يك در آسیاب دیگر آرد خود را نموده، شیوه وفاق اختیار کنند و خدا را شکر گویند که لکه‌ها روپه زمین را رایگان مالک شدند.

و هم در این آوان جنرال شپیر محمد خان افغان از راه افغانی و در قومی شماره ۵۳ خانوار از مردم اندری و ۵۲۷ خانوار از مردم نیازی و علی خیل سکنه اوبه و مقرر و لرگه و شلیگر را در ارزگان زمین داده، عرض پرداز پایه سریر سلطنت شد و حضرت والا در روز ۲۲ رمضان ۱۳۱۴ فرمان کرد که: به طریق دهقانی خوب است بدهد فقط.»^۲

همزمان با توزیع زمین هزاره‌ها به مردم افغان، حواله‌های سنگینی بالای مردم هزاره گذاشته شد که مجبور زمین را رها کرده، فرار کنند. از سوی دیگر خود افغانها نیز وقتی شنیدند که زمین هزاره‌ها به افغانها داده می‌شوند، در هر گوشه و کنار به غصب زمین‌ها شروع کردند. مرحوم کاتب یکی از مثال‌هایی از این حواله‌های سنگین را اینگونه شرح می‌دهد:

«و هم در خلال احوال مذکور [شوال ۱۳۱۴] سه لك و هشت هزار و نهصد و سی و نه روپه پخته کابلی و دو صد و بیست و دو دینار تبریزی نقد و جنس زیادی که مساعی دیوان رامچند از دفتر سنجش به نام مردم هزاره دایزنگی و يك لك و چهل و نه هزار به نام مردمان ارزگان و ششصد و شانزده روپه نقد و يك خروار و هفتصد و هشت سیر سرب حواله شد و نمود و سه هزار روپه به نام "سه پای دایزنگی" از زمان برادر سردار عبدالقدوس خان که مالیات املاك ایشان را جدید مالیه بسته و

^۱ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۴۰۵ و ۴۰۶ و ۴۰۷.

^۲ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۴۰۷ و ۴۰۸.

هنوز نگرفته بود که تمرّد ورزیده و پای به مهری اربابان ایشان به کتاب سردار معزی الیه بود، حواله شد. و هم هفت هزار روپه کابلی به هزاره میان نشین تعلقه قندهار از درك شاخ شماری و خانواری و اصنافی و همسایگی سال نیلان نیل و توشقان نیل حواله نموده و حاکم و نویسنده ارزگان این هفت هزار را با بیست و سه هزار دیگر چهار ساله حواله کرد و از این حواله جات اکثر مردم هزاره که استعداد ادای آن را نداشتند، فرار اختیار کردند.

و هم هشتاد هزار روپه به نام مردم "حجرستان" و "گیرو" و "تاله دایزنگی" و "زاوولی" از درك تاراجی گدما که کدخدایان ایشان به جنرال میرعطا خان حجت داده و در دفتر سنجش کابل سپرده بود، حواله شد. چون همه کدخدایان که حجت داده بودند، کشته و محبوس گردیده بودند، بر رعایا که از صد خانه، ده خانه به جای مانده، دیگر فرار بودند، حواله شد، همه فرار...

و در روز بیست و یکم رمضان سنه ۱۳۱۴ سعید احمد خان حاکم حجرستان، نهصد و پنج روپه از قرار مرد يك روپه شکرانه لقب ضیاء الملة والدين را که مردم باقی مانده آنجا داده بودند، ارسال کابل نمود...

و در این روز [۲۸ سوال ۱۳۱۴] در پاسخ عریضه محمد حسین و علی عمران و علی جان، بزرگان "هزاره اسکه" و "دهراود قندهار" که معروض داشته بودند که ایشان شنیده اند که حضرت والا املاک ایشان را به عبدالله خان افغان متوطن موضع "مورچه" از قوم "اچک زایی" عنایت و مرحمت کرده و ایشان در محاربه ارزگان طریق خدمت دولت سپرده و صد خروار غله و ایجاری نیز داده و تصدیق خدمت به دست دارند، به گناه خود که ملک ایشان به مردم افغان داده شده نمی دانند.

و حضرت والا در جواب ایشان فرمان فرستاده، نگار داد که ملک چوره را به مردم اچک زایی و ملک چنارتو را به مردم فوفل زایی عطا کرده و دستور العمل دادن آن دو ملک را به ایشک آقاسی دوست محمد خان داده که بر طبق دستور العمل، عمل می کند و از سر رشته حضور تجاوز نمی نماید. اگر ملک شما هم داخل دستور العمل باشد و یا نباشد، خلاف آن نمی تواند بکند و مزاحم شما نمی شود فقط.

و همچنین یار محمد و محمد اکرم و نور محمد و امین محمد و محمد نور از قوم هوتکی معروض پایه سرپر سلطنت داشتند که ایشان از آبا و اجداد مدت یکصد و شصت سال است که در موضع "مهرآباد" سکونت دارند و تا این وقت روزگار خود را به قدر کفایت به سر برده و اکنون تعداد نفوس ایشان زیاد شده از املاک مردم هزاره تیرین موضع چشمه شفلق و خانان و "بوم" و "دولغنه" به ایشان عنایت شود تا یکصد خانوار ایشان که زمین ندارند و از لطف پادشاه اسلام پناه صاحب زمین گردیده، روز معیشت بر وسعت به سر برند و مالیات دیوانی آن اراضی را بر طبق دیگر رعایا به دولت بدهند...

و همچنین ملک پابین [پابنده] خان و باز محمد قوم بابوزایی و فقیر محمد و نظام و محمد کریم و محمد نور قوم وزیرایی سلسله نورزایی و قمر الدین و داد محمد و محمد حلیم و نیک محمد و حکیم نامان قوم خروستی از موضع دهراود و تیرین و ارزگان و شوی و تنها چوب

استدعای زمین کرده...

و هم در این وقت عبدالرحمن و نظر محمد و نظام و محمد عظیم و نظر نامان قوم پتان خیل نورزایی به ذریعه عریضه استدعای اعطای املاک "گندگان صدمیش" و "کاریزی" واقع توابع دهراود را از دولت کردند... و آخر الامر املاک مردم هزاره به مردم مهاجر و ناقل افغان داده شده، همه این وجوه داخل دفتر خیال ماند و مردم هزاره فرار ایران و هندوستان و ماوراء النهر شدند. و هم در این هنگام [ذی ۱۳۱۴] بزرگان هزاره متوطن چوره که اراضی و عقار ایشان به مهاجرین افغان چنانچه گذشت داده شده بود، از راه دادخواهی در کابل آمده، چون شرف بار حاصل کردند.

حضرت والا در روز ۱۴ ذی حجه سنه ۱۳۱۴ املاک مفلسدین هزاره بهسود را به ایشان بخشوده امر کرد که با اهل و عیال خود در آنجا آمده متوطن بشوند و چون غله ایشان را مردم مهاجرین گرفته بود و تقاوی و جیره از دولت به ایشان عنایت نشد تا موضع بهسود آمده از آنجا بنا بر عدم استعداد پراکنده و نیست و نابود شدند.^۱

البته این اسناد و گزارش‌ها به حدی گویا و تکان دهنده‌اند که هرگاه در افغانستان یک حکومت طرفدار بشریت به وجود بیاید که کرامت انسانی برایش ارزش داشته باشد نه منافع قوم خاص! باید روزی را به نام روز بدبختی مردم هزاره نامگذاری کند. که در آن روز مردم هزاره عزا بگیرند، هرگاه دولت کنونی افغانستان خود را ادامه دهنده حکومت عبدالرحمن نمی‌داند، باید از مردم هزاره دلجویی نموده و برای بازماندگان غرامت پرداخت کنند. اگر به راستی دم از برابری و عدالت می‌زنند. و اگر دروغ می‌گویند و همان اهداف عبدالرحمن را دنبال می‌کنند که این خود قضیه دیگر است.

وقایع سال ۱۳۱۵ ه ق

حالا شاید مردم افغانستان و جهان دریافته باشند که چرا هزاره‌ها فقیر و بدبخت و آواره‌اند و افغان‌ها سربلند و صاحب همه چیز! هزاره‌های افغانستان توسط دولت‌ها کشته شده و از کشور فراری شده‌اند تا راه برای افغان‌های کشور هند در افغانستان باز باشد. اگر قبول ندارید به این گزارش توجه کنید:

«و هم از عرایض وقایع ننگاران و حاکمان و نویسندگان ارزگان و جنرال شیر محمد خان حالی رای والا شد که ایشک آقاسی دوست محمد خان اکثر مردم افغان ملک دار داخل مملکت را مهاجر نام نهاده املاک رعیتی هزاره را که داخل خالصه و ضبطی نیست به ایشان اعطا نموده، تقاوی و جیره از دولت نیز به ایشان می‌دهد. حضرت والا در روز غره صفر سنه ۱۳۱۵ دوست محمد خان مذکور را فرمان کرد که: در خصوص مردم مهاجر هر طایفه و قوم که از مملکت غیر، هجرت اختیار کرده منزل و مسکن خود را در مملکت افغانستان قرار داده، نزد شما حاضر می‌آیند و خواهش مسکن و مقام و مزرعه می‌کند. من بعد سر رشته شما چنین است که: مهاجر هر طایفه که نزد شما حاضر می‌شود، اول از سرحداری که ایشان از آنجا عبور کرده داخل خاک افغانستان

^۱ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۴۱۰ تا ۴۱۵.

می‌شوند تحقیق درست کنید که این قدر نفری از علاقه غیر و خارج از خطه افغانستان آمده است یا از گوشه و کنار داخل مملکت افغانستان به واسطه بی‌جای‌دای و زمین اسم خود را نزد شما آمده از مهاجرین می‌گذارد. چون از نوشته سرحددار دانسته شما شد و واقعاً علم حاصل گردید که ایشان از علاقه خارج افغانستان‌اند و هجرت اختیار کرده‌اند، آن وقت شما را لازم است که به قرار دستور العملی که به دست دارید، سرشته در کار و بار ایشان نهاده بعد يك نفر را وکیل ایشان قرار داده برای سر رشته کارهای ایشان که تعلق به حضور داشته باشد، با تشریح و تفصیل احوال ایشان قبل از آمدن خود، گسیل کابل می‌دارید یا در وقتی که خود شما عازم کابل می‌شوید با خود می‌آورید.

و در خصوص کسانی که از اندرون مملکت افغانستان که زمین ندارند نزد شما آمده خواهش زمین کنند شما را امر است که از حاکم و دفتری همان علاقه که مسکن اینان است، کیفیت زمین داشتن و نداشتن ایشان را معلوم کنید که ملک‌داری دارند یا ندارند؟ اگر در جایی ملک نداشتند نفوس ایشان را سیاهه و حساب کرده در باب ایشان از حضور دستوری سر رشته علیحده بخواهید و آنچه به شما حکم شد به عمل آرید.

و از صدور این حکم بود که دوست محمد خان مردم افغان کوچی را که چهار ماه در افغانستان آمده بهر هیاب علف و تجارت و غیره می‌شوند و هشت ماه در هند و پنجاب و دیرمجات و سند و ریگستان و پیشاور می‌روند و ملک و زمین ندارند و خانه بدوشند، در زمره بی‌ملک به قلم آورده، بسیار مواضع از املاک هزاره را به ایشان داد چه ایشان هم مهاجرند و هم زمین ندارند.»¹

از مطالعه این گزارش بسیاری از واقعیت‌ها درباره کوچی‌ها کشف می‌شود، این کوچی‌ها مشکلی اند که باید به شیوه معقول مشکل‌شان حل شوند. در حقیقت کوچی‌ها يك حربه به دست حکومت‌ها بوده و هست. اینها را دور از فرهنگ و دور از علم و دانش نگه می‌دارند تا آنچه برای‌شان گفته شود انجام دهند. نکته جالب در این گزارش این است که عبدالرحمن آنقدر دلسوزی که برای مردم افغان کشور هند می‌نماید، برای مردم افغان خود افغانستان ندارد. البته اکثر حکومتگران افغانستان همین طوری بوده‌اند که منافع مردم خارج از کشور را بالاتر از منافع مردم کشور خود می‌دانسته‌اند.

همین حالا نیز منافع برخی از مردم کشور همسایه جنوبی بر منافع مردم افغانستان برای حکومتگران افغانستانی در اولویت قرار دارد. از آنجایی که بحث روی مساله زمین در صد سال قبل است از موضوع امروز صرف نظر می‌کنیم. همان طوری که اشاره شد، زمین هزاره‌ها به افغان‌های هندی چه کوچی و چه غیر کوچی داده شد، ولی مردم هزاره هنوز در همان جا حضور داشتند و شاهد استفاده از باغ و خانه و زمین خود توسط بیگانگان بوده، ولی کاری از دست‌شان بر نمی‌آمد. فقط عذاب می‌کشیدند و غصه می‌خوردند.

تازه واردان بیگانه طرفدار حکومت برای اینکه مردم هزاره را به کلی از منطقه گم کنند و یا شاید مخفیانه از سوی کابل مسئولیت داشتند، بر تجاوز و

¹ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۴۱۶ و ۴۱۷.

فشار خود به هزاره‌ها افزودند. علاوه بر افغان‌های هندی، غیر افغانها نیز از هند و ایران و جاهای دیگر خود را افغان گفته خواهان تصرف زمین هزاره‌ها شدند. مرحوم کاتب به عنوان گزارشگر دیده‌بان حقوق بشر تمامی جنایات و نقض حقوق بشر را که از سوی حکومت و طرفداران داخلی و خارجی او سر زده شرح می‌دهد. به این ماجرا توجه کنید، بیگانگان چه به روز مردم هزاره آورده‌اند.

«شرح ستم مهاجرین به مردم هزاره چوره:

و هم در این هنگام [صفر ۱۳۱۴۵] شمس الدین نام اچک زایی جمعیت کرده مردم هزاره چوره را که ملک ایشان به او و دیگر اچک‌زانیان داده شده و بزرگان ایشان برای حصول امر و نیت خویش در کابل آمده و چنانچه گذشت مأمور اقامت هزاره بهسود شده و پس در خانه خود نرسیده بودند، لت و کوب زیاد نموده، چند نفر را سخت بختند و دو نفر را در بستر مرگ خوابانیدند و بدان اکتفا نکرده، دو تن در شب با شمشیر برهنه بالای سر هر یک از هزارگان مذکور ایستاده که اگر از جای خواب حرکت کند از دم شمشیرش بگذرانند و دو تن دیگر تمام مال و منال آن هزاره‌ها [را غارت کرده همی برد و آن بیچاره‌ها از بیم جان سر را در لحاف پیچیده حرکت نمی‌کردند...]

و در خلال احوال مذکوره دوست محمد خان سرپرست مهاجرین چندی را از اولاد رستم معروض داشته و سررشته زمین دادن خواسته و حضرت والا از او استفسار فرموده بود که این اولاده کدام رستم است؟ از رستم زانند یا از رستم یکدست یا رستم دیگر؟ هزاره‌اند یا افغان؟ او ایشان پرسیده، ملا عطا محمد نام رئیس ایشان در جواب او گفت که قرب دوپست سال است که پدران ایشان از سیستان فرار کرده، داخل افغانستان شده‌اند و این قدر به تسامح می‌دانند که اولاد رستم زانند و حال آن که ایشان را اکنون ناخی می‌گویند یحتمل که عرب نخعی باشند. چه از اعراب در سیستان و قاین و افغانستان بسیار است که نامه قبیله خود را فراموش کرده و خود را به نام بزرگی از مجوس و غیره یاد می‌کنند و هم بعضی صرف عرب می‌گویند بدون قبیله فقط.»^۱

یک نکته دیگر که شاید به درد حقوق‌دانها بخورد این است که بسیاری از زمین‌های مردم هزاره که امروز در اشغال و تصرف برادران افغان چه افغانستانی و چه هندی قرار دارد، قسمت عمده آن حتی فرمان از عبدالرحمن هم ندارند که طبق نظر و فقه حنفی پادشاه به ایشان داده باشد، بلکه به زور خود غاصبان تصاحب کرده‌اند. ازینرو حتی از نظر فقه خودشان نیز این زمین‌ها غصبی‌اند و نماز بالای زمین غصبی جایز نیست و استفاده از آن طبق مذهب خودشان نیز حرام است. البته این را همه می‌دانند که نه عبدالرحمن پایبند مسائل شرعی بود و نه هم آنهایی که زمین هزاره‌ها را به زور گرفتند به شرع اعتقادی داشتند. لذا یک راه برای بررسی این پرونده‌ها وجود دارد و آن نگاه حقوقی و انسانی است. در حقوق بشر در این گونه موارد چه دستورالعملی آمده است!

مرحوم کاتب به دور اندیشی، این موضوع را به عنوان یک پرونده باز طرح

^۱ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۴۱۹ و ۴۲۰.

کرده که امروز باید روی آن بحث کرد. زمین‌های که خارج از فرمان توسط افغان‌ها غصب شده از این قرار است:

«و هم در خلال این احوال [ربیع الاول ۱۳۱۵] مردم ارزگان از اظهار دوست محمد خان سرپرست مهاجرین بار بار و به تکرار شنیده، دست از زراعت برداشتند که ملک و زمین ایشان را به مردم مهاجر افغان می‌دهند و سلطان محمد خان حاکم و میرزا فدا محمد خان نویسنده ارزگان ایشان را تسلی و دلجویی نموده، امر به زراعت کرده، شرح حال را معروض حضرت والا نمودند که از دستور العمل دوست محمد خان به ایشان آگاهی داده شود که بر طبق آن یا هزاره را دلجویی کنند و یا بگذارند که به هر طرف که می‌خواهند بروند.

و حضرت والا در روز ۱۰ جمادی الاول سنه ۱۳۱۵ فرمان کرد که:

"سررشته و دستور العملی برای دوست محمد خان داده و احکام سرکار والا بر تقسیم املاک مردم "چوره" مقرر گردیده نه باقی هزاره‌جات. ایشان مردم رعایا و کدخدایان ایشان را تسلی و خاطر جمعی بدهند که مشغول کشت و زراعت خود شوند."

و با وجود صدور این احکام، ملک "ارزگان" و "قلندر" و "بوباش" و "میان‌نشین" و "پشه" و "شیرداغ" و "زاوی" و "سلطان احمد" و "حجریستان" و "تمزان" و "گیزاب" را تا متصل "جرغی" و "مالستان" و "هزاره دایزنگی" تمام چنانچه بیاید به مهاجرین و ناقل افغان داد. فقط.

و در این هنگام از عریضه دوست محمد خان، سرپرست مهاجرین حالی رأی والا شد که سه صد و هفتاد و چهار خانوار از مهاجرین طوایف عثمان زایی، اچک زایی و نور زایی و پنج پای و اشترزایی اچک زایی و خواجه زایی باریک زایی از مملکت انگلیس هجرت کرده، داخل این مملکت شده نژد او حاضر آمدند و او برای بعضی زمین داده، بعضی را پس از بازگشت قندهار زمین خواهند داد و فیض محمد و نیلک محمد و غلام و جماعه‌دار و محمد شریف بزرگان ایشان را از جانب دیگران وکیل قرار داده گسیل کابل نموده است.

و حضرت والا ایشان را دیده و خلعت داده، رخصت فرمود و در روز غره جمادی الثانی سنه ۱۳۱۵ به توسط ایشانک آفاسی عبدالقدوس خان به خط نویسنده او، دوست محمد خان را فرمان رفت که به قرار دستور العملی که در باب بذر و تقاوی و جیره و معافی سه ساله مالیه که به دست دارد، این نفیری را نیز به همان سر رشته بذر و تقاوی و غله خوراکه بدهد فقط.

و هم در این هنگام میرآخور یحیی خان بن محمد حسین خان قراری به امر حضرت والا مأمور ضبط و ربط مرغزار هزاره‌جات شده، از این وقت چرایش دوآب و مواشی هزاره از کوه به واسطه افغانان کوچی، از مرغزار به سبب اینکه ضبط دولت شد، قدغن گردیده مالدار مردم هزاره رو به تنزل نهاده، گوششت و روغن و برگ و گلیم رو به عدم آورده رفته رفته یک بر چهار تا این زمان که تاریخ رقم می‌شود، تنزل کرد. فقط»^۱

^۱ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۴۲۲ و ۴۲۳.

خوب این هم سند و مدرک حقوقی و شرعی که جز زمین "چوره" که به اصطلاح عبدالرحمن مفتوح العنوه اعلام شده، بقیه زمین بدون فرمان امیر وابسته به انگلیس، به زور و با خدعه غصب شده است، مؤرخ وظیفه خود را انجام داده که آنها را ثبت کرده و به قضاوت تاریخ گذاشته است. حال نوبت حقوقدانان است که با این مساله حقوقی چگونه برخورد می‌کنند.

مرحوم کاتب بخش‌های دیگر پرونده را اینگونه شرح می‌دهد تا شاید روزی از این مردم نیز مردی پیدا شود که این پرونده‌ها را در سطح جهان مطرح سازد. او با حوصله می‌نویسد:

«و هم در این آوان [جمادی الثانی ۱۳۱۵] صد خاتوار از مردم اچکزایی وارد موضع "چارشینه" که مسافت سه منزل از منزل چوره و چنارتو که به ایشان چنانچه گذشت، داده شده بود مباحثت داشت شده، مردم آنجا را تکلیف برخاستن کرده گفتند که ملک ایشان را حضرت والا به آنها داده است. و محمد حسین خان و علی مردان بیگ و شیر علی و غیره که در وقت بغاوت هزاره خدمت کرده و تصدیق خدمت به دست داشتند از آنها طالب فرمان شدند و آنها که به امر دوست محمد خان از راه تصرف در آنجا شده، فرماتی نداشتند عاجز آمدند. و اسامی مذکوره عریضه نگار حضور حضرت والا شده، ماجرا باز داشتند و در طی آن نگار دادند که عبدالله خان و غلام حیدر نامان مهاجر نیستند و از خود ملک و زمین دارند، به عناد سابق که با ایشان دارند می‌خواهند ملک ایشان را تصرف کنند.

و حضرت والا در روز غره مذکوره جمادی الثانی سنه ۱۳۱۵ در پاسخ عریضه ایشان رقم فرمود که: این فرمان را نزد حاکم و دفتری برده نشان بدهند تا با دوست محمد خان سرپرست مهاجرین سؤال و جواب نموده املاک ایشان را از تصرف مهاجرین کشیده، تقویض خود ایشان کنند که به حق خود رسیده، مشغول دعای دوام دولت باشند.

«و در خلال احوال مذکوره افغان کوچی پشت رودی و قندهاری که پس از گوشمالی اشرار هزاره، علاقه دایزنگی و دایزندگی را تا حدود دره صوف چراگاه دواب و مواشی خود قرار داده‌اند، دیگران محصول علفچری خود را به عبدالوهاب خان حاکم دایزنگی داده، طوایف کوچی الگوزایی و غزایی و بابری از دادن محصول سرباز زده از راه فرار داخل مردم "اویماق" هرات شدند و عبدالوهاب خان از قفای ایشان راه حصول برگرفته، چون به قرارگاه ایشان رسیده، ششصد تن مرد مسلح سد راه عبور او شدند، درشت گویی و تندخویی آغاز نمودند و محصول نداده، عبدالوهاب را بی‌نیل مرام باز گردانیدند...

و هم در این ایام از عریضه رعایای هزاره سکنه لعل و سرچنگل دایزنگی حالی رای والا شد [که] مردم کوچی افغان قندهار به سرکردگی سیف آخندزاده و حاجی عبدالستار، سه سال است که وارد سرچنگل شده چراگاه، بی‌ده جا و زراعت ایشان را تمام تلف و علف دواب و مواشی خود کرده، پسران و دختران ایشان را به سرقت با خود می‌برند و چون رفته دختر و پسر خود را دستیاب کرده، می‌خواهیم، نداده ادعای خرید و نکاح می‌کنند و قباله نکاح نامه هم ظاهر نمی‌نمایند.

و حضرت والا در روز ۵ جمادی الثانی سنه ۱۳۱۵ فرمان کرد که نزد حاکم و دفتری آنجا شده عرض حال خود را نمایند تا ایشان پس از

ثبوت معروض داشته، مراسم بازخواست به تقدیم رسد»^۱
عدالت واقعی در فرهنگ فاشیستی، همین است که برای هزاره‌ها کاردی را جهت ذبح گوسپند نمی‌گذارد، ولی برای افغان کوچی و غیر کوچی هر نوع سلاح گرم را مجاز می‌داند! این سیاست همیشه وجود داشته و هنوز هم وجود دارد. اگر جریان خلع سلاح و ملکی سازی را به چشم عقل نگاه کنیم، باز همین داستان را خواهیم یافت.

این کوچی‌های مسلح در فرهنگ افغانستان افراد مسلح خودسر و بی‌مسئولیت محسوب نمی‌شوند، چون اهداف مخفی حکومت را پیاده می‌کنند، دختران و پسران مردم هزاره را می‌برند، و گاهی حتی دستور حاکمان محلی را نیز اطاعت نمی‌کنند. ولی باز هم قابل تحمل‌اند، چون آنها برای پشتیبانی قدرت مرکزی که همان قدرت استبداد قومی است لازم‌اند و باید حمایت شوند! و حمایت می‌شوند. کوچی‌ها بازوی قدرتمند دولت به حساب می‌آیند و قتی کوچی‌ها تقویت شدند، نیروهای نظامی مستقر در هزاره‌جات آهسته و آرام به طرف جنوب کوچیدند. مرحوم کاتب می‌نویسد:

«از جمله ششصد تن پیاده نظام فوج نایک حواله‌داری، صد تن در هزاره‌جات فوت شده، و صد تن دختران و زنان هزاره را به زنی گرفتند. این امر از عریضه... محمد مفتی حالی رای والا شد که غله ماهی چارکم چار سیر کفایت عالیوری ایشان را نمی‌کند و حضرت والا در روز ۸ جمادی الثانی سنه ۱۳۱۵ فرمان کرد که: حکم است که آنها از هزاره‌جات کوچیده، در مقر و کلات بروند فقط...»

و هم در این وقت، افواج قاهره مقیم هزاره‌جات به فرمان شهزاده حبیب الله خان از جاغوری و میرآدینه و حجرستان و ارزگان و گیزاب و غیره جانب کلات و مقر کوچیده، در هر موضع صد تن پیاده و توپ گذاشتند، صوبه دار خوجه محمد حسن با صد تن پیاده نظام و یک ضرب توپ چارپینی در موضع خاف مقیم گشت...

و هم در این هنگام از عریضه محمد نبی خان مالستانی حالی رای والا شد که دوست محمد خان بر خلاف امر و فرمان حضرت والا که مأمور است املاک خالصه و ضبطی و بی‌مالک را به مردم مهاجر بدهد، او رعایایی را که مشغول زراعت و دادن مالیات خوداند از ملک کشیده [ملکشان را] به مهاجرین می‌دهد و املاک بی‌صاحب و خالصه و ضبطی را دخل نمی‌کند. در این صورت هم رعیت گم و هم نقصان بیت المال می‌گردد. چنانچه دو هزار خانوار مردم چوره و نوری را کوچانیده حال می‌خواهد که هفتصد خانوار مردم "چارش‌نیه" را کوچ داده به صد خانه مردم "اچک زایی" بدهد و هزار خانه گیزاب و دو صد خانه مردم خلع را نیز کوچ می‌دهد.

و حضرت والا در روز ۲۶ شعبان سنه ۱۳۱۵ ارقام فرمود که: این فرمان را به دوست محمد خان نشان داده، جوابی که او گوید، ارسال حضور نماید که منظور و مدعای او چیست و چه سند به دست دارد که ملک رعایا را به مهاجرین می‌دهد. بعد سرشته به شما داده می‌شود

^۱ ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۴۲۴ و ۴۲۵.

فقط...

و هم در این وقت از عریضه میرزا غلام محمد و میرزا عبدالرحیم خان دفتری گیزاب حالی رای والا شد که دوست محمد خان اراضی و عقار رعایا را که مالیه می‌دانند به مردم مهاجر داده و آنها مالیه نمی‌دهند، چه امر است!

و حضرت والا در روز دوشنبه غره رمضان سنه ۱۳۱۵ فرمان کرد که: دولت ملک را به مردم می‌دهد برای همین است که مالیات بدهند و وجه بیت المال را به کسی نمی‌بخشد، همین فرمان را به دوست محمد خان نشان داده، مالیات بگیرند.

و هم در این وقت از عریضه درویش علی و عباس و شیر محمد نامان و غیره بزرگان هزاره گیزاب حالی رای والا شد... به عرض رسانیده بودند که دوست محمد خان سرپرست مهاجرین خیال دارد که ملک گیزاب را... به مردم مهاجر بدهد. و حضرت والا به نام دوست محمد خان فرمان عنایت کرد که:

"غیر از املاک خالصه و ضبطی و بی‌مالک، زمین دیگری را که حاضر بوده و زراعت کرده باشد، مزاحم و غرضدار نشود."

اکنون دوست محمد فرمان مذکور را قبول نکرده، می‌خواهد ملک را به مردم مهاجر بدهد و هم غله مصارف مهاجرین افزون از شرح موجه روز از ما به جور می‌گیرد.

و حضرت والا در روز پنجشنبه چهارم رمضان سنه ۱۳۱۵ فرمان کرد که:

"دولت رعیت فرمانبردار خود را که بر سر اراضی و عقار خود باشد و سال به سال مالیه بدهند، از خانه و مسکن ایشان فرار نمی‌کند و مهاجرین را دستور العمل داده شده که املاک خالصه و ضبطی و لا مالک بدهد، فقط."

و هم در روز ۱۸ رمضان سنه ۱۳۱۵ عبدالواحد خان حاکم گیزاب را فرمان عزل رفته، سردار حبیب الله خان را حکم شد که دیگری را به حکومت آنجا مأمور کند و او عزیز الرحمن را به حکومت آنجا گماشته، فرمان داد.

و از آن سوی دوست محمد خان سرپرست افغانان مهاجر دو صد خانوار را در موضع گیزاب هزاره جا و زمین داده بر علاوه ریج و دخل اراضی آن مردم که به ایشان سپرد یکصد و سه خروار کابل گندم از انبار دولتی نیز به ایشان به مهر خود حواله داد و غلام رسول گدامدار از این امر عریضه نگار پایه سریر سلطنت شد. و حضرت والا در روز ۲۲ ذی قعدة سنه ۱۳۱۵ او را فرمان کرد که:

"ان شاء الله حاصل املاک هزاره و گدام سرکاری که به مهاجرین داده شده از دوست محمد خان پرسیده می‌شود" چنانچه در پایان قُرب هشتاد لک روپه خسارت از مهاجرین به دولت رسیده، باز پرسیده نشد فقط.

[جعل اسناد از سوی سرپرست مهاجرین]

و مقارن این حال محمد نبی خان مالستانی نایب حاکم مالستان و میرآدینه شرحی از اموری که دوست محمد خان سرپرست مهاجرین نسبت به مردم هزاره به خلاف دستور العمل پادشاهی از قوه به فعل

آورده معروض پایسه سریر سلطنت نموده... حضرت والا در روز دوشنبه ۲۶ ذی قعدة سنه ۱۳۱۵ به ذریعه فرمان از او پرسید و او در پایان کار به توسط ایشك آقاسی عبدالقدوس خان که از این سنوال و جواب واقف و آگاه نبود، عریضه نگار پایسه سریر سلطنت شده مکتوبی به خواجه محمد خان برادر خود نیز فرستاد که از نزد ایشك آقاسی موصوف جواب حاصل کند.

چنانچه او بر طبق تمنای او فرمان نگار داده، سند قوی به مهر مهر آثار پادشاهی به اعتبار مهر خود حاصل کرده برای او ارسال نمود. و این فرمان سند او شده، پا از دایره دستور العملی که حضرت والا بدو تفویض کرده بود، بیرون گذاشته، تمامت مردم هزاره را کوچ داده، اراضی و عقار ایشان را چنانچه بیاید تا سنگماشه جاغوری و مالستان و سه پای دایزنگی و تمزان دایکندی به مردم مهاجر و ناقل و کوچی افغان داد و از این نقصان زیاد به دولت و تعداد نفوس رعیت دست داد.»

البته از سالها قبل، این حرف بین برخی مردم هزاره وجود داشت که اسناد کوچیها درباره تصرف زمینهایشان در جنوب کشور، تقلبی است. ولی هیچ کس سند و مدرک این ادعا را بیرون نمی‌داد. با اینکه همین متن را ما در سال ۱۳۷۰ شمسی از روی نسخه اصلی بیرون نویسی کردیم و با این موضوع برخوردیم، ولی بدون کدام حساسیت خاص از کنار آن گذشتیم. واقعیت این بود که در آن شرایط به پیامد حقوقی این موضوع توجه نداشتیم، صرف به عنوان يك سند تاریخی به آن نگاه می‌کردیم.

حال که دوباره به این سند نظر می‌اندازیم، به این حقیقت پی می‌بریم که مرحوم کاتب پیشتر از همه به مفاد حقوقی این سند نظر داشته و با چنان مهارتی راه را نشان داده که بیشتر این زمین‌ها با مهر و خط ساختگی به نام عبدالرحمن توزیع شده که از نگاه حقوقی کشور، این املاک باید به صاحبان اصلی آن برگردانده شود. شاید اثبات این دعوا و استرداد این زمین‌های غصب شده با وضعیت موجود نه به صلاح باشد و نه هم عملی! ولی این را مردم افغانستان و هم مردم جهان باید بدانند و اعتراف کنند که هزاره‌ها به زور از خانه‌های خود بیرون رانده شده‌اند و باید به آنها غرامت پرداخت گردد!

همان طوری که قبلاً هم اشاره شد، خانواده‌های غاصبین باید برای اینکه نمازشان در سرزمین غصبی نباشد، از هزاره‌ها حلالیت بخواهند و دولت هم باید این خسارت را جبران کند. در عوض آن زمین‌های آباد و سرسبز غصب شده، در مناطق دیگر با کشیدن نهرها و جوی‌ها زمین برای هزاره‌های بی‌زمین توزیع کنند. شاید تعدادی بگویند این کار در عصر حبیب الله صورت گرفت که در پاسخ باید گفت فقط به تعداد محدودی زمین در شمال کشور در عوض زمین‌هایشان داده شد که در جایش ذکر خواهد شد و بقیه همچنان سرگردان تا امروز در گوشه و کنار کشور و کشورهای همسایه به سر می‌برند.

بهر حال، این وظیفه حقوقدان‌ها است که با این قضیه چگونه برخورد می‌کنند. مرحوم کاتب به عنوان يك مؤرخ و يك گزارشگر صادق و درد

¹ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۴۲۸ الی ۴۳۲.

آشنای این مردم و تمام مردم کشور، با تمام وجود کوشیده است، این میراث ملی را به امانت به تاریخ و وطن بسپارد. ما هم به عنوان يك شاگرد دبستانی این مکتب، با قلم شکسته سیاه مشق‌های در این مورد انجام می‌دهیم. قضاوت به دست تاریخ و مردم خواهد بود که چگونه حکم می‌کنند.

نکته‌ای که از نظر نگارنده در فرمان‌های عبدالرحمن بعد از سال‌های ۱۱-۱۳۱۰ه ق یعنی ۱۲۷۲ش/۱۸۹۳م به چشم می‌خورد، حکایت از يك نوع آشفته‌گی درونی دارد. با اینکه عبدالرحمن در این دوره از نگاه سن و سال جوان است و هنوز به پنجاه سالگی نرسیده، ولی به احتمال قوی که فشار وجدان او را از حالت معمولی بیرون آورده و اگر هم کار او به دیوانگی تمام عیار نکشیده، به اثر فعالیت شبانه روزی پزشکان خارجی بوده، ورنه معلوم نبود، مثل عبدالقدوس خان چه رسوایی به بار می‌آورد! لذا فرمان‌هایی که او درباره توزیع زمین‌های هزاره‌ها داده، کاملاً آشفته‌گی روحی او را به اثبات می‌رساند، چرا که از نظر اقتصادی که تمام هدف او را پول تشکیل می‌داد. این پروسه زیان‌آور و خسارت‌بار بود. مگر همان نظر اولیه را بپذیریم که او هدفی جز خدمت به قوم افغان و مردم هند و انگلیس نداشته است. و یا از سوی انگلیس این مأموریت به او سپرده شده بود که بین مردم افغانستان اختلاف ایجاد کند!

از سال ۱۳۱۵ق یعنی ۱۲۷۶ش به بعد بیشتر کارها توسط عبدالقدوس خان انجام می‌گیرد، او که در دشمنی با مردم هزاره بیشتر از خود عبدالرحمن پایبند بود و برای نابودی این قوم تلاش‌های زیادی کرد. مرحوم کاتب نمونه‌هایی از تلاش‌های تخریب‌گرایانه او را درج نموده که نقل آنها ضروری است. ولی موضوع بحث ما بیشتر روی اصل توزیع زمین می‌چرخد. مرحوم کاتب به ادامه توزیع زمین می‌نویسد:

«و مقارن این حال [ذی قعدة ۱۳۱۵] از عریضه میرزا عبدالرحیم خان نویسنده گیزاب حالی رای والا شد که دوست محمد خان سرپرست مهاجرین صد خانوار از مردم افغان را در قریه خوجه خضری واقع محل سکناي "هزاره بابلی"، "قولق میر غلام رضا بیگ" جای داده و رعایا را از مسکن و مأوای ایشان کوچ داده در موضع "خلج" فرستاده و از این رهگذر رعایا زراعت فصل خریف را ترک نموده و نیز دوست محمد خان املاک رعایا را بدون جریب و شماره به مهاجر داده، بنا بر آن لازم شمرده به عز عرض رسانیده شد.

و حضرت والا در روز ۲۴ ذی حجه سنه ۱۳۱۵ فرمان کرده از دوست محمد خان جواب طلبید و [او] عریضه بر طبق مقصد و مدعای خود به توسط ایشک آقاسی عبدالقدوس خان ارسال پایه سریر سلطنت نمود و بر مرام خویش نایل گشت

... بنا بر آن، چند خانه که از دسته "قوم آتیه" در مسکن و مأوای خود مانده بودند، نیز فرار اختیار کردند و از دسته بالا سر جاغوری اکثر که گم و فرار شده‌اند سبب آن بود که هم مفسد بودند و هم مفسد قرار داده شده بودند. چون مالک استعداد و استطاعت بودند از سبب مال و متاع خود نیز فرار شدند...

[حاکم و نویسنده جاغوری یکی از ما دو نفر طلب حضور شویم که حقیقت خرابی ملک هزاره جاغوری را به عرض برسانیم تا اگر باز

مأمور خدمت شویم دستور العمل برای ما داده شود و اکثر مردم که فرار شده‌اند، در ارزگان و میان‌نشین و کلات و مقر و نواحی غزنین پناه گزیده‌اند. هر چند استمالت بر مراجعت کردند باز نیامدند و حضرت والا در روز ۲۷ ذی حجه سنه ۱۳۱۵ حکام ولایات مذکوره را فرمان کرد که: فراریان هزاره جاغوری را مراجعت دهد.^۱

مشکل زمین هزاره‌ها در سالهای پایانی عمر عبدالرحمن:

وقایع سال ۱۳۱۶ ه ق

۱- «و هم در این هنگام عریضه بزرگان هزاره گیزاب چون درویش علی و محمد نصیر و امیر محمد و عطا و نجات و محمد کریم و غیره به پایه سریر سلطنت رسیده معروض داشته بودند که املاک ایشان را دوست محمد خان سرپرست مهاجرین می‌خواهد به مردم افغان بدهد و هم امید ملکانه کردند که حضرت والا در روز مذکور [۲۳] ماه محرم فرمان کرد:

«بدون املاک بی‌صاحب، ملک شما را سرکار والا به کسی نمی‌دهد و ملکانه شما را دقتی قندهار بر طبق دستور العمل و مروج می‌دهد. اما ایشان هم باید املاک لامالک دیگری را از راه اغماض از خود نشمرده بنمایند که بازخواست فرموده می‌شود.»

و با وجود صدور این حکم، دوست محمد خان املاک آنها را به مردم مهاجر داده و ایشان را در املاک خالصه و ضبطی هزاره دایزنگی جا داده، بعد از چندی چنانچه بیاید به امر و فرمان اعلیحضرت سراج المله والدین در ترکستان امر اقامت داده شدند.

و هم در این اوان احمد جان بابا زایی و عبدالله کاکوزایی که از علاقه فوشنج هجرت اختیار کرده وارد ارغنداب شده و املاک واقع ناوه "لنگروپاتان" و ناوه "زمتو" و "شنیه" را جهت اقامت خود پسندیده، در کابل آمده بودند، شرف بار حاصل کرده، اظهار کردند که هفتصد خانوار با خود دارند که از راه هجرت در ملک اسلام آمده‌اند، اراضی مذکوره به ایشان عنایت و مرحمت شود.

و حضرت والا در روز ۴ صفر سنه ۱۳۱۶ دوست محمد خان را فرمان کرد که خانواری ایشان را طبق دیگر مهاجرین زمین و تقاوی و جیره بدهد و از املاک مذکوره درج حکم نفرموده، اما ایشان آقاسی دوست محمد خان به همان نامی که آن دو تن در عریضه خود یاد کرده، اکتفا نموده بودند، املاک مذکوره را تمام به مردم مهاجر و آن دو تن داد فقط.^۲

واقعاً عجیب است، این مهاجرین اگر هندوستان می‌آیند مدعی‌اند که از ملک کفر آمده و اگر از قلمرو ایران و حتی از داخل کشور هم می‌آیند باز مدعی‌اند که از ملک کفر آمده‌اند! پس معلوم می‌شود در آن روز تنها ملک اسلام سرزمین غصب شده هزاره‌ها بوده و بس!

^۱ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۴۳۲ و ۴۳۳ و ۴۳۴.

^۲ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۴۳۴.

۲ «و هم در این هنگام [صفر ۱۳۱۶] از عریضه حاکم و قاضی و جنرال شیر محمد خان و غیره متصدیان نظامی و بزرگان هزاره ارزگان به مسمع فیض مجمع حضرت والا رسید که قبل بر این رعایای هزاره ارزگان ترک زراعت کرده، چون از ایشان پرسیده شد، در پاسخ گفتند که اراضی و املاک ما را دوست محمد خان به مردم مهاجر می‌دهد چگونه زراعت برای مردم بیگانه کنیم؟ و به فرمان حضرت والا، کدخدایان ایشان را طلبیده از تسلیات شفافیه دل به جای آورده همه را مأمور زراعت کردیم، چنانچه عریضه نگار حضور شدیم. فرمان صادر شد که دوست محمد خان جهت تقسیم ملک "چوره" به مردم مهاجر مأمور و به او سر رشته داده شده، رعایا را تسلی بدهید که به خاطر جمعی به زراعت پرداخته، آسوده حال باشند و ایشان هزارگان را به موجب این فرمان تسلیت داده، مطمئن خاطر ساختند.

و اکنون ده روز است که مردم مهاجر خودسر وارد "سپاه چوب" و "ارزگان" شده و خود دوست محمد خان حاضر نیست، مگر احوال نزد او فرستاده شد که در باب دادن املاک ارزگان به مهاجر فرمان داشته، بنماید که معمول گردد. و نیز مکتوب به دوست محمد خان فرستاده نگار دادند که حضرت والا املاک "او به تو" و "قول خار" و "چنارتو" را به شما اجازت داده نه ارزگان.

باری مردم مهاجر دره به دره گردش می‌کنند و می‌گویند که شما مردم هزاره را از ملک کشیده، مایان سکناپذیر می‌شویم. و از این امر مردم هزاره ناامید و متوهم شده است.

و حضرت والا از این عریضه آنان در روز پنجشنبه ۸ ربیع الاول سنه ۱۳۱۶ دوست محمد خان را فرمان کرد که: "اگر تمام کارهای شما همین طریق باشد، سر رشته آن مشکل است که شما بتوانید. معنی این حرف چیست که برای مهاجرین اجازه رفتن ارزگان نباشد و شما آنها را مطلق العنان گذاشته‌اید، و می‌خواهید که رعایا متوحش شده فرار کنند؟ پس به زودی خود را در علاقه ارزگان رسانیده آنها را مطابق فرمان و سر رشته جا به جا بنمایید و سر رشته مهاجر را به قرار دستور العمل می‌دارید که دیگر استغاثه مردم هزاره به حضور نرسد." و او در پاسخ این منشور عریضه بر طبق مکنونات خاطر خویش که فرار کردن عموم مردم هزاره بود به توسط ایشک آقاسی عبدالقدوس خان ارسال حضور انور نموده و خوجه محمد خان برادرش در کابل بوده فرمانی به مهر ایشک آقاسی موصوف حاصل کرد که:

"املاک مردم هزاره را از یک سر به مردم مهاجر داده در بین هزاره را مخل نگذارد. تا هر جایی که برسد مردم مهاجر را متصل هم زمین بدهد." و او این منشور را اگر چه خلاف دستور العمل اول بود، سند خود دانسته، املاک هزاره را از ابتداء به مهاجر داده آمد تا که در مالستان و جاغوری چنانچه بیاید، رسانید...

و هم در این وقت، دوست محمد خان به عزم حصول مطالب خویش در کابل آمده دستور العمل جدید به واسطه ایشک آقاسی عبدالقدوس خان در باب ملک هزاره که به مردم مهاجر می‌داد حاصل کرد و خود را مطمئن خاطر ساخت. و هم فرمانی در روز دوشنبه ۲ ربیع الثانی بعد از مهر او به مهر آثار پادشاهی به نام خویش حاصل کرد

که:

در خصوص مردم هزاره سکنه "چوره" و "چله‌کسور" و غیره محاللات هزاره‌جات که ایشان را کوچ داده، زمین ایشان را به مردم مهاجر داده است و یا می‌دهد از حضور حکم است که مردم هزاره را به طرف بهسود و غیره توابعات هزاره‌جات که هر کدام متعلق قریب ایشان باشد جا بدهند و به حاکمان همان موضع خبر بدهد و فرامین... حاصل کرده که خانواری بی‌ملک محکومه خودها را روانه هزاره‌جات کرده و دوست محمد خان به قرار تصدیق حاکم و دفتری به ایشان زمین بدهد.

و از صدور این فرمان، بسیاری از زمین‌داران افغان در هزاره‌جات زمین گرفته، دو وطن فعلی برای خود قرار دادند.^۱

ما بارها گفته‌ایم که علت اینکه در افغانستان سرشماری نفوس صورت نمی‌گیرد و مساله کوچی‌ها ساماندهی نمی‌شود، تعدادی از قبایل تذکره نمی‌گیرند، به این معنی است که این کوچی‌ها و برخی مردم قبایل در چند جا زمین دارند و بسیاری از این افغان‌ها در هند دیروز و پاکستان امروز نیز دارای زمین و دارایی‌اند. دولت‌های افغانستان چون حیات خود را وابسته به حمایت اینها می‌دانند، و در بین مردم افغانستان جا ندارند، همیشه مردم افغانستان را قربانی خواسته‌های آنها نموده و می‌نمایند.

همین حالا ۱۱ چوکی در پارلمان به کوچی‌ها اختصاص یافته، این ۱۱ چوکی هوایی نصیب تعدادی می‌گردد و بالاتر از صد چوکی دیگر از ولسوالی‌ها و مناطق اصلی خود به دست می‌آورند. چه وقت در افغانستان عدالت حاکم می‌شود؟ خدا می‌داند! ما فقط اسناد بی‌عدالتی‌ها را به مردم خود و جهان عرضه می‌داریم و وجدان‌های بیدار را به قضاوت می‌گیریم. مهاجرین تازه وارد هندی و افغانستانی به دستور بزرگان خود به دزدی و غارت مال و ناموس مردم هزاره شروع کردند. وقتی هزاره‌ها شکایت به حاکم می‌بردند. حرفشان شنیده نمی‌شد. به این شکل هزاره‌ها به تدریج ملک و جای خود را رها کرده راه گمنامی و بی‌سرنوشتی در پیش گرفتند.

همان طوری که اشاره شد، دوست محمد خان با همکاری عبدالقدوس خان فرمانی گرفت و آن را وسیله قرار داده به توزیع زمین مردم هزاره تا جایی که توانست به مهاجرین هندی و افغانستانی قوم افغان داد. مرحوم کاتب می‌نویسد:

«از آن سوی دوست محمد خان رخصت مراجعت یافته، اراضی "چوره" و "قرای چلپی" و "خیل وکیل" و "بلاق" و خالصه و ضابطی "خلج" و "قول خار" و "نوری" و "خوجه خضر" و "محمد خوجه" و "سید مومی" و "قریه قزلباش" و املاک "طایفه جمالی" و "زرغانی" و "بری" و "بیرمنی‌تو" و "کمسان" را به مردم مهاجر داد و مهاجرین دست ستم به اهل و عیال و مال و منال مردم هزاره که اراضی و عقار ایشان هنوز از حاضر نیامدن ناقلین و مهاجرین افغان داده نشده بود، [دراز کردند] از جور و تعدی مردم مهاجر هجرت اختیار کرده، روی فرار جاتیب قندهار و دیگر دیار نهادند.

^۱ ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۴۳۷ و ۴۳۸.

چنانچه مردم "ناوه ارزگان" همه منتشر شده زمین ایشان تمام خار و بی‌زراعت ماند و حضرت والا از کماهی حال آگاه شده سبب فرار شدن هزارگان را از سلطان محمدخان حاکم پرسید و نیز رقم فرمود که: "همه اراضی را برای دولت زراعت کند و در صورت عدم زراعت اراضی لامالك، جواب کسری آن را خواهید داد و هم نبسته کرد که هر شب ده و دوازده خانوار مردم رعیتی ارزگان فرار کرده شما وجوه باقیات ذمه‌گی ایشان را حصول نمی‌کنید."

و او در روز ۲۷ رمضان سنه ۱۳۱۶ حقیقت حال را در پاسخ این فرمان معروض پایه سریر سلطنت داشت که نفوس ارزگان بدون زراعت نمی‌ماند، بعضی را برای دولت و برخی را مردم مهاجر زراعت کرده و می‌کنند و در دیگر اودیه و کلاته‌ها دوست محمد خان پنج‌خانه مهاجر را در آنها و پنج‌خانه را در ابتدای ناهه مسکن داده و ایشان دست تپاول و یغما به مال و منال و اطفال هزاره گشاده، انواع جور و ستم از قوه به فعل می‌آورند.

بنابراین مردم هزاره ترك زراعت و فلاحت کرده و می‌گویند دخل و زرع ما را مردم مهاجر در وقتی که برسد متصرف می‌شوند و زحمت ما عبث می‌گردد و من بار بار و به تکرار از کردار ناهنجار مردم مهاجر، عریضه نگار پایه سریر خلافت شده، به جواب نایل نیامده‌ام و خود که بزرگان مهاجر را اندرز و نصیحت می‌کنم گوش به موعظت من نداده، پاسخ می‌دهند که شما را با ما دخل و تعلق نیست. و از پیادگان ساخلو چند تن را مأمور قندهار کرده پنجاه خانوار هزاره را آوردیم که همه باقیات ده می‌باشند و خوراک و زمین و مسکن ندارند و هر چند ایشان را هدایت و ارشاد می‌کنم که در نفوس ارزگان رفته ضامن رسانیدن وجوه باقیات خود را داده زراعت کنید که هم باقیات ذمه‌گی خود را برسائید و هم تحصیل امر معاش خویش نمایید. ایشان از بیم و خوف دست اندازی مردم مهاجر قبول نمی‌کنند و می‌گویند که با مردم مهاجر روز زیست به سر برده و پلوان شریکی نمی‌توانیم.

و حضرت والا برآشفته در روز پنجشنبه ۱۵ ذی حجه سنه ۱۳۱۶ اشتهاری به نام طوایف افغان اصدار فرمود که: حد خود را نگاه داشته و مواظب اطاعت دولت بوده از قوانین رعیتی سر باز نزنند که هر آینه بازخواست و سرزنش و گوشمالی می‌شوند. فقط.

نقل اشتهاری که انتشار پذیرفت: "سلطان محمد و غیره رعایای مهاجرین باشنده هزارهجات، امیدوار احسان و بیمنالك بازخواست دولت بوده، بدانند که لطف و مهربانی سرکار ما مبذول حال تمامت سکنه مملکت افغانستان بوده و می‌باشد که افغان و قزلباش و ترك و تاجیک و هزاره، حتی کافر که از دایره جلیله اسلامیه خارج است، تمام در ظل حمایت دولت آسوده و آرام روز به سر برند. و از زمانی که شما مردم مهاجر را قوم گفته در هزارهجات جا داده‌ایم تا حال پیاپی و متواتر عرایض حکام و رعایای هزاره از بی‌اعتدالی و جور و تعدی شما به حضور می‌رسد که دست تپاول و تاراج به مال و ناموس هزاره دراز و دهن طمع و زبان بیهوده و بیهوده باز کرده، متصدی حال ایشان شده‌اید.

و حال آن که در قواعد جهانبنانی بر پادشاه امر ثباتی و حمایت رعیت که از هر قوم و ملت باشد لازم و متحتم است که همه را از مسلم و

کافر در تحت حفاظت عدالت به يك نظر ببینید و رشته نصفت را از دست ندهد. خصوص سر کار ما این امر را اهم امور دانسته و می‌داند، پس باید که شما حد خود را شناخته با آن مردم که برادران دینی شماستند از جاده اعتدال بیرون نروید تا بر خود ستم [روا نداشته] در حال و استقبالی ستم نکرده باشید. و این پند سودمند را که از در موعظت نگاهشتم به گوش دل جا داده و اصفا نموده، طریق مخالفیت پیش نگیرید.

چه اگر بار دیگر چنین فعل ناصواب به مسمع فیض مجمع رسید که به مال و ناموس احدی از قوم هزاره و دیگری دست تصرف دراز کرده بودید و بیهوده گویی را که نسبت کفر به ایشان نمودن است، نموده بودید و به تحقیق رسید، هر آینه مورد عتاب و عقاب شده، پشیمان خواهید شد. از راه اتمام حجت شما را خیر دادیم که آگاه باشید فقط.¹

و از پی عریضه حاکم مذکور عریضه از ملا خواجه محمد و ملا پردل قاضی و مفتی محکمه شرعیه ارزگان نیز مشعر بر جور و ستم مردم مهاجر که نسبت به مردم هزاره به تقدیم می‌رسانیدند به پایه اریکه خلافت رسیده شرعی از جور و تعدی و قطاع الطریق آن [مردم] بی‌بک نگار داده و این را نیز نوشته بودند که مردم مهاجر، یومیه راهها را گرفته و مردم هزاره و غیره مترو دین طرق و شوارع را غارت و تاراج می‌کنند و کار به جای رسانیده‌اند که از هیچ معبر کسی گذر نمی‌تواند. ایشان با حاکم عزم بازخواست کرده ایشان را از کردار ناشایست مانع می‌شوند. در پاسخ به درشتی می‌گویند که "شما را با ما داخلی نیست ما قوم پادشاهیم، هر چه پرسیده شود، به حضور انور جواب می‌گوئیم" و از این کردار ایشان غوغای بزرگ به روی روز افتاده، تمامت هزارگان تن به هلاکت داده رو به گریز نهاده فرار همی‌کنند. و حضرت والا حواله باز پرس را به اشتهار مذکور کرده فرمان کرد که: فقرات جور و تعدی آن مردم را به قلم اثبات بنگارند تا به چوب تأدیب و سرزنش کرده شوند. فقط»¹

تعجب اینجاست که عبدالرحمن يك شبه تغییر موضع داده دم از عدالت می‌زند و بار دیگر هزاره‌ها را مثل دوران قبل از شکست، مسلمان معرفی می‌کند. اینجا دو احتمال وجود دارد:

— اول اینکه، عبدالرحمن کاملاً مادی فکر می‌کرد، او و درباریان او به خوبی دریافته بودند که افغانها اهل کشت و کار نیستند! اگر هزاره‌ها به کلی منقرض شوند، چه کسی برای‌شان گندم تهیه کند و چه کسی مصارف روزشان را تأمین خواهد کرد؟ لذا، حمایت او و بقیه درباریان از هزاره‌ها نه به عنوان همدردی انسانی که صرفاً به منظور تأمین مسائل اقتصادی بود. این برنامه در دوره حبیب الله خان بیشتر روشن می‌گردد. از حرف عبدالرحمن پیداست که می‌گوید اگر هزاره‌ها نبود باید خود ما مثل خر بار می‌بردیم. یعنی هزاره‌ها را صرف برای بارکشی زنده گذاشتند، نه روحیه انسانی.

بنابراین، عبدالرحمن به هیچ وجه از کینه و عداوت خود علیه هزاره‌ها دست

¹ . ملا فیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۴۴۲ و ۴۴۳ و ۴۴۴.

بر نداشته بود، ولی شرایط اقتصادی او را مجبور می‌ساخت که از دهقانان هزاره در برابر تجاوزات کشنده‌ای مهاجرین افغان که مردم دوره‌گرد بوده و از کشت و کار سررشته‌ای نداشتند به طور نسبی حمایت کند. که گمان می‌رود القائنات مرحوم کاتب در ذهن حبیب الله جوان اثرات مستقیم و به خود عبدالرحمن نیز غیر مستقیم اثر داشته است. و همین امر باعث نجات نسبی هزاره‌ها از انقراض کامل نسل در افغانستان شد. برخی خوانندگان گاهی از ما می‌پرسند که چطور شما می‌گوئید، عبدالرحمن قصد داشت هزاره‌ها را کاملاً گم کند، ولی گم نشد! ما قبلاً هم گفتیم، حال نیز می‌گوئیم عبدالرحمن می‌خواست، ولی خدا نخواست.

— ثانیاً، حمایت نسبی عبدالرحمن از هزاره‌ها در سالهای پایانی عمر خود، این ذهنیت را تقویت می‌کند که عبدالرحمن و خانواده او از قدرت‌گیری روزافزون افغانها به شکل دیگر، احساس خطر می‌کردند. لذا در برابر قیام دوباره آنها نیروی مقاومتر از هزاره‌ها وجود نداشت. ازینرو، او به يك تیر دو نشان می‌زد. هم مسائل اقتصادی را در نظر داشت و هم به عنوان يك حربه هزاره‌ها را دوباره تحت حمایت نسبی قرار می‌داد. چون هزاره‌ها دیگر خطری نبودند که حکومت را تهدید کنند، به حدی کوبیده شده بودند که دیگر جرأت و توان قیام نداشتند. گذشته از آن حمایت عبدالرحمن از هزاره‌های مورد تعدی واقع شده صرفاً لفظی بود نه عملی.

وقایع سال 1317 ه ق

در حقیقت اقدامات سالهای اخیر عمر عبدالرحمن يك نوع محافظه کاری را به نمایش می‌گذارد. از يك سو نمی‌خواست افغانها را ناراحت کند و از سوی دیگر از آنها می‌ترسید و مجبور بود که هزاره‌های نیم مرده را به همان حال ضعیف نگه دارد. او حمایت جدی و همه جانبه از هزاره‌ها نمی‌کرد، چون می‌ترسید خشم افغانها را تحریک کند و یا هزاره‌ها را دوباره قدرتمند بسازد. لذا طرفدار حضور هزاره خوار و ذلیل به عنوان برده و کنیز در جامعه بود. ورنه او هنوز قدرت داشت که دست تجاوز افغانها را نسبت به هزاره‌ها به کلی کوتاه کند. ولی قصد او این بود که برای همیشه بین افغان و هزاره دشمنی وجود داشته باشد. ازینرو، در ظاهر به حمایت از هزاره‌ها برخاست، مرحوم کاتب شرح ماجرا را اینگونه می‌نویسد:

«و از آن سوی مردم سکنه "دره قلاق تپه" و قوم کوچک هزاره از دستبرد مردم مهاجر دلتنگ شده، آهنگ فرار کردند و شب هنگامی راه گریز جانب بادیه گمنامی برگرفته، سلطان محمد خان حاکم و دفتری ارزگان و عطا محمد خان اجیدن نظامی با پسر قاضی آنجا، راه باز گردانیدن هزارگان دست شسته از جان برگرفته، چون به "دره شاه علی" رسیدند، مردم مهاجر تعلق ملک غلام محمد خان اچک‌زایی که خانه‌های آن مردم را غارت کرده بودند، در پاسخ اندرز و نصیحت اینان شمشیر خلاف از غلاف کشیده و سقط و دشنام گفته حاکم و یارانش را برانند و حاکم چیزی نگفته ماجرا معروض پایه سریر سلطنت داشت.

و حضرت والا ابیشک آقاسی دوست محمد خان را فرمان کرد که: مردم مهاجر را زجر و توبیخ نموده، و دست ستم ایشان را از گریبان مردم هزاره کوتاه کند. و او که مربی آن مردم بود، در پی بازخواست نیفتاد و حضرت والا به خامه سیاست به غلام نبی خان آخوند زاده

حاکم مهاجر در روز ۱۲ محرم سنه ۱۳۱۷ رقم فرمود و از مجرای مذکور آگاهی داده بر نگاشت که: مراسم بازخواست را به عمل آورده بدون لحاظ و جانبداری معروض دارید که مراسم سیاست به تقدیم رسد.

و مردم مهاجر از پرتو وصول افگندن اشتهار مذکور، خود را مورد سیاست و بازخواست پادشاهی دیده در ۷ [۱۷] محرم سنه ۱۳۱۷ توبه نامه از افعال گذشته و انابت از اعمال آینده خود ارسال پایه سریر سلطنت نمودند و حضرت والا مشعوف گردیده، شرحی از احسانی که دولت به ایشان کرده و ملک و زمین و تقاوی برای آرامی ایشان عنایت فرموده بود، بر نگاشت و همه را يك يك برشمرد.^۱

از متن گزارش بالا دو چیز روشن می‌گردد، اول اینکه يك قرارداد مخفی بین عبدالرحمن و دوست محمد خان سرپرست مهاجرین هندی وجود داشته که حتی حاکمان و افسران نظامی از آن بی‌اطلاع بوده‌اند. لذا مهاجرین هر کدام خود را بالاتر از حاکم و قاضی می‌دانستند، لذا شکایات مسئولان ولایات به عبدالرحمن از دست مهاجرین و کوچی‌ها و سر دوانیدن دربار کابل حاکمان را حکایت از آن دارد که به آنها از قبل گفته که تابع قوانین حکومت‌های محلی نباشند.

اما چرا خود بطور جدی علیه آنها اقدام می‌کند و تهدید می‌نماید. به احتمال قوی که عبدالرحمن در اخیر عمر به این نتیجه رسیده بود که مهاجرین هیچگونه پایبندی به آنچه بین‌شان قرار داد شده، ندارند! و با دیگر اشخاص ارتباط برقرار کرده و در صدد مخالفت با قدرت اویند! لذا با عجله دست به تشکیل يك دسته سپاه از خود مردم هزاره زد. در حالی که قبلاً تشکیل دسته‌ای از نظامیان این مردم را قبول نداشت. عبدالرحمن در پایان عمر خود متوجه شده بود که سردار عبدالقدوس خان با همکاری کوچی‌های خارجی و داخلی، دست هم کرده تا قدرت او را به تحلیل برد، ولی دیگر آن توان و قدرت سابق را نداشت که علیه بالاترین مقامات حکومتی نیز اقدام کند. لذا برخی فعالیت‌ها را نادیده می‌گرفت. مرحوم کاتب می‌نویسد:

«و هم در این احوال [جمادی الثانی ۱۳۱۷] از عریضه خوجه محمد خان قاضی و میرزا فدا محمد نویسنده ارزگان حالی رأی والا شد که مردم "قوم حسینی" در گوشه جای گزیده همه بی‌ملک و خانمان می‌باشند و اراضی ایشان را جنرال شیر محمد خان و ایشک آقاسی دوست محمد خان به مردم علی خیل و مهاجر داده‌اند و هزارگان روز عسرت به سر می‌برند. و حضرت والا در روز ۴ شوال سنه ۱۳۱۷ دوست محمد خان سرپرست مردم مهاجر را فرمان کرد که: "ملک" قوم حسینی هزاره را شما و جنرال شیر محمد خان به مردم وطنی علی خیل و مهاجر داده و صاحبان ملک را آواره کرده‌اید، به شما این قسم سررشته داده نشده باشد که مردم مهاجر را جدا داده، هزاره را که رعیت پادشاه‌اند، پریشان و گرفتار زحمت نمایید. بلکه سر رشته است که مردم هزاره را نیز جای داده شود تا آسوده حال باشند، به زودی جواب این

^۱ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۴۴۵.

امر را معروض دارید و اگر نحو دیگر است نیز اطلاع بدهید و اگر در امور هزاره مسأله را جایز شمرده‌اید، لازم است که موافق دستور العمل حضور پرداخت به مال ایشان کنید و جواب عرض قاضی و دفتر را بنگارید.¹

و او در پاسخ هم‌مان دستور العملی را که از ای‌شک آقاسی عبدالقدوس خان به توسط خوجه محمد خان برادر خود حاصل کرده بود که مردم هزاره را از یک طرف خارج کرده، ملک ایشان را تا جایی که برسد به مردم افغان بدهد. شرح وار معروض داشت که گویا این زیان به مردم هزاره و کاستن نفوس رعایا از تدابیر ای‌شک آقاسی عبدالقدوس خان به روی روز افتاد، چه او دستور العمل نوشته و مهر کرده، ناظر محمد صفرخان که از غلامان خاص پادشاهی و مهرداد بود، مهر او را دیده، به مهر پادشاهی مزین کرد و باعث فرار و بی‌خانمان مردم هزاره شد.¹

به این شکل دوست محمد خان به جعل اسناد توسط سردار عبدالقدوس خان و مهرداد خود عبدالرحمن درباره توزیع زمین هزاره‌ها اعتراف می‌کند. ولی عبدالرحمن دیگر آن امیر آهنین نیست، بلکه او در حصار افغانها قرار گرفته، هر کاری اقوام او انجام می‌دهند، چیزی گفته نمی‌تواند. افغانها برای خوش خدمتی به او لقب ضیاء الملتی داده و تاج پولی از سراسر کشور جمع کردند، ولی خودشان از این کمک معاف بودند.

در حقیقت دو سه سال اخیر عمر عبدالرحمن، قدرت در اختیار دیگران بود، ولی از او به عنوان یک میر غضب برای ترساندن مردم استفاده می‌کردند. مرض از درون و خانواده از بیرون این مرد بدگمان و خودسر را که حتی حاضر نبود، اعدامیان را جلادان بکشند، خود حتی وظیفه جلادی را نیز انجام می‌داد، به عنوان یک توجیه‌گر اعمال اطرافیان در آورد. این در حالی است که اکثر مؤرخان او را تا لحظات آخر زندگی یک مرد با اراده و آهنین یاد می‌کنند.

وضعیت هزاره‌جات در روزهای پایانی عمر عبدالرحمن

البته این به معنی آن نیست که اقدامات غیر انسانی سالهای اخیر زندگی او توجیه شود، ولی شرح حال بزرگترین ستمگر روی زمین است که یک روز یک کشور را با تمام مردم آن در مشت خود داشت، هر اراده‌ای می‌کرد، انجام می‌گرفت، ولی در پایان عمر آن قدر بی‌اراده شده بود که روز ۹ جمادی الثانی ۱۳۱۹ هـ ق مطابق میزان ۱۲۸۰ ش / اکتوبر ۱۹۰۱ م بنا نوشیدن جام زهر از دست فرزند خود حبیب الله خان چشم از جهان پوشید.^۲ با این که طبق نوشته کتاب وقایع افغانستان عبدالرحمن حتی تا ۲۵ ماه جمادی الاول ۱۳۱۹ یعنی ۱۲ و ۱۳ روز قبل از مرگ خود نیز فرمان‌هایی را امضاء می‌کرده، ولی واقعیت این بود که از سالهای ۱۵-۱۳۱۴ ق به بعد بیشتر کارها به دست عبدالقدوس خان و بنام حبیب الله خان صورت می‌گرفت و از عبدالرحمن به عنوان یک شبه

¹ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۴۴۸.

² . مرحوم فرهنگ، مسموم شدن عبدالرحمن را به دست حبیب الله که مرحوم غبار نقل کرده، روایت منحصر به فرد می‌داند. افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۴۳۲.

خطرناك استفاده می‌شد.

بنابراین، نظر او درباره هزاره‌ها به معنی واقعی هرگز تغییر نکرد و تا آخر عمر به عنوان دشمن هزاره و شیعه باقی ماند، ولی در همان ۵ سال اخیر عمر او به مشوره، تلقین و یا شاید هم اجبار پسرش و دیگران اندک تغییری در مورد هزاره‌ها بوجود آمد. یعنی کشتن آنها را به مالیات سنگین تبدیل کردند که خود يك نوع مرگ تدریجی بود. ولی درباره توزیع زمین هزاره‌ها که با جعل اسناد از سوی عبدالقدوس خان و دوست محمد خان صورت گرفته بود با سکوت گذشت که امروز افغانها ادعا می‌کنند زمین‌ها بر اساس فرمان امیر به آنها داده شده و هزاره‌ها ادعا می‌کنند که این اسناد جعلی‌اند. عبدالرحمن تعمداً این موضوع را روشن نکرد تا برای همیشه اختلافی بین افغان و هزاره وجود داشته باشد و وارثان او از این اختلاف به نفع خود استفاده کنند.

به راستی که از این بذر شوم که عبدالرحمن به سرزمین افغانستان پاشید تا امروز استفاده جویان به نفع خود برداشت می‌کنند. نادرخان، تره‌کی، امین و سرانجام طالبان درست پای جای پای عبدالرحمن گذاشتند. اگر غیر از نادرخان دیگران موفق نشدند اهداف عبدالرحمن را مو به مو پیاده کنند. زمان فرق کرده بود، ورنه در طرح همه یکی بودند. عبدالرحمن را بیش از هر مردم دیگر، انگلیسی‌ها خوب می‌شناختند و او را برای اجرای مرام خود فرد ایده‌آل یافته بودند. به او لقب امیر آهنین دادند و از او تمجیدها می‌کردند که ملت مثل افغانستان امیر آهنینی چون عبدالرحمن برای رام کردن لازم دارد.

واقعیت این بود که در عصر عبدالرحمن سراسر افغانستان و تمامی مردم کشور آسیب دیده، سرکوب شدند و زخم‌های در بدنه تمام باشندگان و اقوام کشور وارد آمد، ولی زحمی که عبدالرحمن به پیکر مردم هزاره وارد کرد، زخم ناسوری بود که تا امروز این زخم خون چکان التیام نیافته است. عبدالرحمن نه تنها هزاره‌ها را قتل عام نمود که این کار را در حق دیگران نیز انجام داد، ولی نقشه خطرناك او درباره هزاره‌ها بی‌هویت کردن این قوم بود که تا به حال به خوبی جبران نشده، هزاره‌ها دچار يك نوع حقارت و خود کم بینی شده‌اند. عبدالرحمن کاری کرد که هزاره‌ها نتوانند چشم در چشم افغانها نگاه کنند و همیشه افغان‌ها را برتر از خود بدانند. يك قرن تمام گذشت تا مردی در جامعه هزاره پیدا شد که این طلسم را بشکند او بود که می‌گفت: می‌خواهیم... دیگر هزاره بودن در افغانستان ننگ شمرده نشود^۱ ولی وارثان عبدالرحمن زود او را از جامعه هزاره گرفتند تا این طلسم همچنان پا بر جا باشد.

بازگشت دوباره هزاره‌ها در صحنه رقابت قومی و کشوری افغانستان

۱- برگرداندن هزاره‌ها به هزار مجات برای تولید روغن زرد

۲- هزاره‌ها، سربازان خدمتکار افغانستان

^۱ منشور برادری، ص ۴۱۹.

- لغو قانون بر دگی هزاره‌ها از سوی امان الله خان
۳- هزاره‌ها و سهمی ناچیز در حکومت
۴- هزاره‌ها و سهمی از معارف افغانستان
۵- شهر نشینی و کتمان هویت هزارگی

فصل ششم

بازگشت دوباره هزاره‌ها در صحنه اجتماعی و کشوری افغانستان همان طوری که در فصول گذشته به تکرار اشاره شد، برای عبدالرحمن و اطرافیان او جز سود و زیان مالی و اقتصادی، تمامی ارزش‌های انسانی و اسلامی مرده بود. وجدان اخلاقی او به اثر شدت اشتغال به آدم‌کشی و افراط به اعمال ضد اخلاقی و منافی کرامت بشری، به کلی از بین رفته، از او يك موجود بی‌روح، بی‌عاطفه و درنده‌خو ساخته بود. مرحوم ملافیض محمد کاتب که با تجارب علم و سفر به کشورهای مختلف در اوج کشتار مردم خود توسط عبدالرحمن، به دربار راه یافت^۱ و به کارهای دفتری حبیب الله خان مشغول شد. کار نویسندگی در دفتر خاص حبیب الله که در غیاب پدر و گاهی در کنار او، کارهای کل کشور را نیز انجام می‌داد و مرحوم کاتب از نزدیک با او در تماس بود، این حضور مداوم، به کاتب جوان فرصت می‌داد تا به طور ضمنی نظریات خود را به حبیب الله که فرد راحت‌طلب و خوشگذران بود، القاء نماید. مرحوم کاتب به فراسط دریافته بود که هر نوع پیشنهاد و مداخله در امور هزاره‌ها و مانع شدن از قتل، غارت و بردگی این قوم، تغییری در روحیه و روش

^۱. تاریخ ورود ایشان به دربار را سال ۱۳۱۰ ه ق نوشته‌اند.

عبدالرحمن و اطرافیان او ایجاد نمی‌کند. تنها يك راه برای مرحوم کاتب وجود داشت تا مردم خود را حداقل از مرگ حتمی و نابودی کامل نجات بخشد و آن مطرح کردن بار اقتصادی نسل‌کشی هزاره‌ها به حساب می‌آمد. مرحوم کاتب در هر فرصتی این موضوع را مطرح می‌ساخت که نابودی هزاره‌ها و توزیع زمین آنها به افغانها از نگاه اقتصادی به ضرر کل افغانستان تمام شده و همواره از کمبود و گرانی روغن، گوسپند، برگ و دیگر اقلام تولیدی هزاره‌ها یاد می‌کرد. در قدم اول، این پیشنهادات غیر مستقیم تأثیر چندانی بر روحیه دربار ستمگر نداشت، ولی زمانی که هزاره‌جات به کلی تسخیر شد و افغان‌ها از هر طرف هجوم آورده منابع و مزارع هزاره‌ها را غارت کردند، روشن گردید که اقوام کوچی نه تنها سودی به حکومت وقت ندارند که طلب کار هم هستند. دربار متوجه اشتباه خویش در حفظ منافع خود می‌شوند، درمی‌یابند که نیروی فعال اقتصادی را از دست داده‌اند و افغانها که اولاً اهل کار نیستند، ثانیاً به حکومت چیزی نمی‌دهند. چرا که دولت خود آنها را از مالیات معاف کرده است.

۱- برگرداندن هزاره‌های زنده مانده به هزاره‌جات برای تولید روغن زرد:

حذف کامل هزاره‌ها از صحنه سیاسی و اقتصادی کشور موازنه و معادله قدرت را به هم ریخت، خاندان حکومتگر، از افغان‌های که سالها هر قبیله مدعی حکومت بودند، به وحشت افتاد، لذا یافتن راهی برای بیرون رفتن از مشکل اقتصادی و حفظ تعادل قدرت، آنها را به وجود هزاره‌ها نیازمند ساخت. در حالی که در ابتدا عبدالرحمن قصد داشت هزاره‌ها را به کلی و به طور قطع از تمامی عرصه‌های کشور حذف کند. به حدی با این مردم کینه و عداوت داشت که وقتی هزاره‌های طرفدار دولت که در جنگها علیه مردم خود نقش فعال در سرکوبی آنها بازی کرده و کار حکومت را آسان ساخته بودند. پیشنهاد می‌دهند که در جمع اردوی کشور به شکل منظم از جوانان هزاره هم شامل باشد، عبدالرحمن بر اساس همان کینه و بدگمانی قبول نمی‌کند و پیشنهاد آنها را رد می‌نماید. مرحوم کاتب به عنوان يك شاهد و ناظر این موضوع را از آغاز تا پایان اینگونه شرح می‌دهد:

رد درخواست برای نوکری میران هزاره از سوی عبدالرحمن

«در دوران اخیال از عریضه مورخه ۲۷ رمضان ۱۳۱۰ سلطانعلی خان بن سردار شیر علی خان جاغوری و اسماعیل بابیه و کلب حسن مهتر و یوسف علی نایب و غیره بزرگان مردم هزاره جاغوری که رهسپار خدمت دولت بودند، حالی رای والا شد که استدعا نموده‌اند که چهار صد نفر از جوانان لایق کار و آزموده پیکار را اگر خواهش و منظور شهریار والاتبار باشد، جهت ملازمت نظام برچیده، در کابل بفرستند تا در زمره افواج قاهره منسلک و سالك خدمت شوند. و حضرت والا در روز ۹ شوال ۱۳۱۰ در پاسخ آنان نگار فرمود که:

"سرکار ما هم خیال داشت که چهار هزار تن از مردم هزاره جاغوری نوکر گرفته، آن قوم را با دیگر مردم افغانستان شریک خدمت دولت نمایم، ولیکن در این وقت که میران هزاره دایزنگی و دایکندی و قتنه جویان هزاره بهسود آتش افروز فساد گردیده، رهنورد طریق عناد شده‌اند، ترك این امر را لازم شمرده، در ثانی اگر به کار شد از آن مردم و

غیره طوایف هزاره ده فوج سواره و پیاده ترتیب داده خواهد شد.¹

اما در پایان کار چنانچه بیاید يك فوج پیاده ششصدی از مردم مالستان به توسط محمد نبی خان هزاره در سالك افواج قاهره منسلك گردیده از دیگر مردم هزاره بنا به کوشش بعضی کارکنان پایه سریر سلطنت که با این قوم از راه مذهب عداوت دارند و هم از شرارت خود هزاره که نگارش یافته آمده و هم مرقوم شده می‌آید، قوم مذکور از این مرحمت عظمی محروم و بی‌نصیب و نا امید گردیده، اکثر که از راه فرار در مشهد مقدس و کشور هند رفته، ملازمت فوج نظام دولت انگلیس را اختیار کرده، رهسپار خدمت ملت نصرانیت شدند. آری هر که از دری نامید شود، روی به سوی دروازه دیگر می‌آورد؛ چه بنده حلقه به گوش رهنوازی برود - لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش.¹

ترس عبدالرحمن از هزاره‌های مهاجر در هند

پیام و گزارش بالا به حدی گویا است که نیاز به تشریح و تفسیر ندارد. عبدالرحمن در سال ۱۳۱۰ احساس می‌کرد که دیگر نیازی به مردم هزاره و سربازان هزاره ندارد. خود او و دیگر اراکین دولت قصد داشتند هزاره‌ها را به کلی از کشور حذف و به جای آنها از قوم خود از مردم هند در هزاره‌جات جای دهند که همین کار را نیز انجام دادند. اما سرکشی افغان‌های مهاجر از يك سو و مطرح شدن هزاره‌ها در ارتش انگلیس در هند تحت اشغال از سوی دیگر، عبدالرحمن و خانواده او را از آینده نگران ساخت. لذا دست به کاری زدند که چندان راضی به انجام آن نبودند، ولی چاره‌ای جز آن نبود. چون شایع شده بود که هزاره‌های جذب شده به ارتش انگلیس با همکاری سردار محمد ایوب خان رقیب اصلی قدرت قصد حمله به افغانستان، به خصوص قندهار و هزاره‌جات را دارند.

این شایعه برای ترساندن عبدالرحمن و خانواده او بود یا اینکه از سوی دشمنان هزاره برای نابودی کامل اینها طراحی شده بود. خانواده حکومتگر را تکان داد و نظرشان در ظاهر و در حرف نسبت به هزاره‌ها کمی تغییر کرد. اصل شایعه اینگونه در سال ۱۳۱۵ ق پخش شد که با هم می‌خوانیم:

«و در خلال احوال مذبوره، محمد الله نام بن محمد عظیم بن خیر الله قوم باریک زایی دو قطعه مکتوب، یکی به مهر محمد عثمان خان بن آخوند زاده یحیی بن کروخان باریک‌زایی متوطن تیرین و یکی بدون مهر نزد جنرال شیر محمد خان حاضر آورده اظهار کرد که شخصی از هندوستان در خانه محمد عثمان آمده، و زوجه محمد عثمان مذکور به خواهر من داده و گفته که به برادر خود بدهید که به جنرال شیر محمد خان برساند.»

و در مکتوب موصوف به نام سردار محمد ایوب خان مقیم راولپندی نوشته بود که شما نیک آگاهیید که پدر و عم و ناظم را امیر عبدالرحمن خان به قتل رسانیده و روز کل مردم افغانستان چون شب تاریک گردیده، مگر با سپاه نظام این قدر خوب کرده که چهل تن از فوج پیاده هراتی را میل کشیده از حلیه بصر عاری ساخته و پنج نفر را به

¹ . ملا فیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۳۱۲.

آتش سوخته و کرنیل فوج پیاده فوفل زایی را به گردن غل انداخته، محبوس نموده و هزارهجات را فتح کرده، جشن سلطانی در هر سال قرار داده است و خان زاده‌های پشت رود را تمام محبوس کرده و بعضی را اخراج نموده و برخی را کشته و محمد ایوب خان الکوزایی [را] بندی کرده، سوگند به خداوند که يك نفر از غلامانست معلوم گردد. شهر "قندهار" به يك ساعت به دست آید و دوازده هزار سوار هزاره فرار مشهد شده، در مملکت قاجاری جای گرفته است.

و شنیده‌ام که دو فوج پیاده از مردم هزاره در نظام انگلیس نوکر شده، اگر پای عزم پیش نهی همان دو فوج هزاره را پیش آهنگ جنگ قرار داده با خود بیاورید و تا که به چشم مردم ظاهر شوی، نظامی و رعیتی سد راهت نخواهد شد. زیرا که امیر عبدالرحمن خان هیچ دوست ندارد والا قاضی سعدالدین خان حکمران هرات و همین مردم مهاجر که حالا از ملک انگلیس فرار شده می‌آیند و از ملک هزاره به ایشان داده می‌شود. به جز آن و این، دیگر دوستی ندارد و سی مکتوب از این قبیل فرستادم، هیچ درک آنها معلوم نشد فقط.¹

جنرال شیر محمد خان، محمد عثمان خان را دستگیر می‌کند، ولی او مدعی می‌شود کسی از دشمنی به نام او این کار را انجام داده است. با تمامی دستگیر کردن‌ها و تحقیقات سرانجام روشن نمی‌گردد قضیه از چه قرار بوده و چه کسانی این شایعه را راه انداخته‌اند. ولی به هر دلیل و از سوی هر کسی بود، این شایعه عبدالرحمن و اطرافیان او را سخت متحیر ساخت. از همان لحظه دربار ستمگر دریافت که قلع و قمع هزاره‌ها به طور کامل به سودشان نیست. اگر قندهار به دست ایوب خان سقوط کند، افغانها طبعاً به او خواهند پیوست. گذشته از آن آوارگان هزاره در هند، يك نقطه فشار از سوی انگلیس به حساب می‌رفت که با نشان دادن توان نظامی آنها از عبدالرحمن باج می‌گرفتند. انگلیسی‌ها ایوب خان را به همین خاطر به هند آورده بودند که هرگاه عبدالرحمن به دستورشان عمل نکند با نشان داده او، از عبدالرحمن امتیاز بگیرند.

در این میان سربازان هزاره سوژه خوبی برای ترساندن عبدالرحمن بود، چرا که هزاره‌ها به شدت از عبدالرحمن تنفر داشتند، اگر فرصت می‌شد و امکانات فراهم می‌گردید تا پای جان علیه او می‌جنگیدند. روی این اصل، عبدالرحمن دستور داد سربازانی که تا آن روز در هزارهجات چنانچه در فصول گذشته اشاره کردیم، آزادانه به خانه‌های هزاره‌ها درآمده به ناموس‌شان تجاوز می‌کردند، فوراً هزارهجات را ترك کرده در مقر و قلات بروند. جالب اینجا بود که فرمان تخلیه هزارهجات از سربازان متجاوز از سوی حبیب الله خان صادر شد.

عبدالرحمن از این تاریخ به بعد با مردم هزاره موضع دو رویه گرفت. در ظاهر عمل کوچی‌ها و مهاجرین هندی را محکوم می‌کرد، ولی در زیر کار آنها را تقویت می‌نمود. برای اینکه به ایوب خان و نیز انگلیسی‌ها نشان دهد که هزاره‌ها را با خود دارد به طور نمادین اداره قسمت‌های از هزارهجات را به دست سربازان خود هزاره‌ها سپرد. مرحوم کاتب ماجرا را اینگونه شرح می‌دهد:

¹ . ملا فیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۴۲۶.

«و هم در این هنگام محمد نبی خان مالستانی از راه سلام در کابل آمده، به عتبه بوسی سده علیای سلطنت مستعد گردید و حضرت والا در روز پنجشنبه ۲۳ ربیع الاول سنه ۱۳۱۷ اشتهاری به نام بزرگان مردم حجرستان و مالستان هزاره اصدار فرموده صحوب او از راه انتشار در آن کهسار و اودیه پر منفعت زرخیز فرستاد که جوانان لایق از بین خود جهت ملازمت سپاه نظام به رضا و رغبت بدون اکراه منتخب کرده، گسیل در گاه عالم پناه نماید تا مردم هزاره نیز دولت شریک آمده، درجه اعزاز و اکرام و راتبه و تنخواه از دولت بیاید.»^۱

این طرح را عبدالرحمن در زمانی راه می‌اندازد که در سراسر هزارهجات، هزاره‌های زنده مانده از ساطور جلادان، شب و روز مورد تجاوز، غارت و انواع ستم کوچی‌ها و مهاجرین هندی قرار می‌گرفت. عبدالرحمن هیچ نوع دلسوزی به هزاره‌ها نداشت، بلکه با این اقدام ذهنیت اقوام دیگر را نسبت به هزاره‌ها کمی تغییر داد. و برخی هزاره‌های خوش‌باور چنانچه بعداً خواهیم دید از دنیای غربت برگشته، باز خود را در این زندان بزرگ اسیر مالیات، کله پولی، شاخ پولی، و ده‌ها جریمه سنگین دیگر ساختند که در جایش بحث خواهد شد. ولی نفس این اقدام عبدالرحمن عکس العمل در برابر اقدامات انگلیس در ارتباط با جذب جوانان هزاره در ارتش بود.

تیمور خانف که کتاب خود را در فضای اقتصادی کشور شوراهای نوشته، به این نظر است که فشارهای اقتصادی و به هم خوردن روابط اقتصادی عبدالرحمن را وادار نمود که اختیاراتی به هزاره‌ها بدهد. ایشان می‌نویسد:

«مهاجرت‌های دسته جمعی هزاره‌ها به خارج سبب تغییر تقسیم نفوس هزاره‌ها در مناطق مختلف آسیای مرکزی گردید. در ایران، هند بریطانوی (در سرزمین بلوچستان و دیگر مناطق همسایه و نزدیک به آنها) محلات هزاره‌نشین مهاجران پیدا شدند. شورش هزاره‌ها سرکوب شد، لیکن مبارزه مداوم مردم هزاره، امیر کابل را مجبور ساخت تا تغییرات عمده‌ای را در سیاست خود نسبت به هزاره‌جات به وجود آورد، اقدامات لازم در جهت بهبود جمع آوری مالیات و نظارت کردن کار و فعالیت‌های مأمورین محلی صورت گرفت، تا جمعیت بزرگتری از هزاره‌ها را به خود جذب نماید.»^۲

عبدالرحمن برای جذب هزاره‌ها به سوی حکومت، در حقیقت رها شدن از شر افسرانی که دیگر مصرف نظامی نداشتند و به حد کافی از اموال غارت کرده هزاره‌ها متمویل شده بودند که دیگر نیازی به حکومت نداشتند، تعدادی از آنها را دستگیر و به ظاهر به جرم تجاوز و غارت اموال هزاره‌ها محاکمه کرد. مثل جنرال میر عطا خان، کرنیل فرهاد خان و غیره محکوم شدند. مرحوم غبار می‌نویسد:

«امیر عبدالرحمن خان بعد از آن که عده زیادی از مردم و روحانیون

^۱ . ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۴۴۶.

^۲ . تیمور خانف، تاریخ ملی هزاره...، ص ۲۷۳.

هزاره و قسماً فنودال‌های مختلف را در آورده بود، روش دلجویی نمودن را در پیش گرفت. امیر دختر عظیم بیگ سه پای را که جزو اسراء بود به پسر خود سردار حبیب الله تزویج نمود و اعلانات طبع و منتشر نمود که شورشیان فراری به مساکن خود باز گردند و هم امر نمود که برای کشت و کار مردم گندم تخمی به تقاوی داده شود و در نقاط قحط زده امداد آذوقه به عمل آید. امیر در هزاره‌جات بین چراگاه‌های مردم هزاره و چراگاه‌های قبایل کوچی حدودی مشخص و معین نمود. در حالی که قبلاً امیر چراگاه‌ها را مال دولت اعلام و مستأجری مقرر کرده بود که آنها قسمتی از چراگاه‌ها را به مالداران کوچی فروخته بودند. همچنین امیر امر کرد که اراضی متنازع فیها بین دهقانان هزاره و فنودال‌ها قسماً از دست فنودال‌ها کشیده شده و به دهقانان هزاره داده شود.

ولی این شورش طوری فجیع و با قساوت از طرف دولت خاموش ساخته شده بود که به هزاره‌ها خانوار مردم، در مأورای جیحون و ایران و هند انگلیسی فرار کرده بودند. حکومت انگلیسی هند از فراریان دو فوج عسکر منظم تشکیل کرد.^۱

در اینکه تغییراتی در روش عبدالرحمن به وجود آمد، شکی نیست، ولی به آن خوش‌بینی که مرحوم غبار طرح کرده، نبود. جزئی از خشونت‌ها کاسته شد، نه اینکه واقعاً عبدالرحمن در صدد جبران خسارات برآمده باشد. دلیل عمده آن همان طوری که اشاره شد. عکس‌العمل در برابر، دو فوج عسکر پیاده هزاره در ارتش انگلیس بود که عبدالرحمن و اطرافیان او را از آینده نگران ساخت. اگر کمی دقت کنیم این تغییرات ناچیز به نظر پسر اوست تا خود او.

ورود حبیب الله خان در صحنه تصمیم‌گیری‌های حکومت

عبدالرحمن از سال ۱۳۱۵ ه ق به بعد تقریباً کارهای عمده حکومت را به پسر خود حبیب الله خان واگذار کرده بود. ولی برای اینکه شورش ایجاد نشود، خود به عنوان يك شبه وحشتناك همچنان سایه شوم خویش را در سراسر کشور گسترانیده و پشت سر هم فرمان صادر می‌کرد. اما وضعیت روحی و جسمی او، چنانچه بعدها مشخص شد، چندان موافقت انجام آن همه کار را نداشته است ولی در سر حال بودن تظاهر می‌نمود. با هر انگیزه و دلیلی بود، در اواخر عمر عبدالرحمن، اندکی از فشارها کاسته شد و به تدریج هزاره‌ها دوباره در صحنه کشور ظاهر شدند.

تیمور خانف با استفاده از اسناد و منابع غنی که در اتحاد شوروی وجود داشته، در این باره می‌نویسد:

«به يك عده از هزاره‌ها اجازه دادند تا به سرزمین زراعتی و اجدادی خود عودت کنند و همچنان اقدامات لازم برای عودت دادن می‌راند و بزرگان هزاره که به خارج از سرزمین افغانستان مسافرت کرده بودند، عملی گردید تا به كمك آنها پشتیبانی اکثریت هزاره‌ها را به دست بیاورند. و در ۱۷ دسامبر ۱۹۰۴ [سه سال بعد از مرگ عبدالرحمن] اعلامیه دولتی مبنی بر عفو عمومی اشتراک‌کنندگان شورش‌های اواخر

^۱. میر غلام محمد، غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، قسمت دوم، ص ۱۰۶۶.

قرن نوزده صادر شد، برای میرانی که در جلال آباد و بگرام سکونت داده شده بودند، اجازه برگشت به سرزمین‌هایشان داده شد. زمینها و املاك آنها دوباره به مالکین اصلی‌شان مسترد گشت، اما آن قدرت فئودالی که میرها سابقاً در اختیار داشتند به آنها مسترد نگردید و همچنان هیچ نوع عقب‌نشینی و تسهیل در ساحت اخذ مالیات از میران هزاره صورت نگرفت.

حکومت در مقابل آن زمین‌های زراعتی که از هزاره‌ها گرفته و به افغانهای مهاجر داده بود، وعده داد که زمین‌های زراعتی جدید در مناطق دیگر افغانستان به آنها بدهد.

چند عقب‌نشینی دیگر نیز در ساحت حکومت داری در هزارهجات صورت گرفت، نظر به اقدامات مذکور بود که طی سال‌های ۱۹۰۵-۱۹۰۴ تقریباً ۵۰۰۰ خانه [از مردم هزاره] از ایران عودت کردند و تقریباً ۴۰۰۰ خانه در آنجا باقی ماندند. حتی در سال ۱۹۱۱ در ایران یکصد هزار نفر هزاره زندگی می‌کردند به دلیل آن است که میران هزاره که در خارج زندگی داشتند به وعده‌های امیر کابل اعتبار قایل نبودند، لذا از برگشت به افغانستان خودداری می‌کردند و به همان علت هزاره‌های عادی نیز از میران خود در این عمل پیروی می‌نمودند.»^۱

همان طوری که تذکر رفت، عبدالرحمن خود اقدامات چندانی در مورد دلجویی از هزاره‌ها انجام نداد. او در اکتوبر سال ۱۹۰۱ م / ۱۲۸۰ ش و ۱۳۱۹ ق چشم از جهان پوشید، این پسر او حبیب الله بود که عفو عمومی اعلام نمود و خرید و فروش هزاره‌ها را قدغن کرد. ولی در مورد هزاره‌های فروخته شده و به اسارت رفته، اقدامی صورت نگرفت و بردگان هزاره همچنان تا عصر امان الله خان در خانه‌های مردم ماندند و تعداد زیادشان به اثر فشار کار و بدرفتاری و خشونت اقوام متعصب مُردند. فقط نسل دوم و سوم اسرا آزاد شدند.

وضعیت هزاره‌های عودت کننده از ایران

هزاره‌های برگشتی از ایران در عهد حبیب الله خان در اطراف هرات و نقاط مختلف ترکستان جای داده شدند. بنا به نوشته تاریخ ملی هزاره برای هر خانوار از طرف دولت یک جفت گاو قلابه، یک رأس خر، چهار عدد چوپ چهار تراش برای ساختن خانه یک مقدار گندم بذری و خوراکی داده می‌شد و مهاجرین که به نام ناقلین یاد می‌شدند، در جریان ۳ تا ۷ سال از مالیه معاف شدند. برای خانواده‌های متمکن اجازه دادند تا زمین‌های زراعتی را در شرایط مناسب خریداری کند، ولی برای بقیه خانواده‌ها از طرف دولت زمین به شکل اجاره داده می‌شد.^۲

هزاره‌هایی که به هند رفته بودند، به افغانستان برگشتند و همچنان هزاره‌های که در قلمرو روسیه مهاجر شدند، در سرزمین‌های تاجیکستان، ازبکستان و

^۱. تیمور خانف، تاریخ ملی هزاره...، ص ۲۷۴-۲۷۵.

^۲. تاریخ ملی هزاره، ص ۲۷۵ پاورقی.

ترکمنستان پراکنده گشته، گم شدند. گفتیم هزاره‌ها برای حفظ تعادل قدرت قومی و همچنان بهبود وضعیت نابسامان اقتصادی کشور دوباره به صحنه سیاسی - اجتماعی افغانستان راه داده شدند.

از آنجایی که قدرت و توان قبلی هزاره‌ها به تحلیل رفته و از نگاه روحی هم سخت شکست خورده بودند، لذا در جنوب کشور نه تنها در برابر افغانها رقابت نتوانستند که به تدریج یا از آن منطقه فرار کرده به نقاط دیگر رفتند و یا اینکه به کلی در جامعه افغان هضم شدند. در نواحی هرات نیز هزاره‌ها نتوانستند هویت مستقل خود را حفظ کنند، از آن مناطق نیز یا فرار کردند و یا در بین مردم محل هضم شده و نتوانستند هویت هزارگی و شیعی خود را به نمایش بگذارند. تنها در ترکستان یا شمال کشور بود که هزاره‌ها هویت هزارگی و شیعی خود را نه تنها حفظ کردند که به تظاهر نیز رسانیدند.

به نظر نگارنده عوامل چندی باعث شد که هزاره‌های مهاجر در شمال کشور به تحلیل نروند و خودشان را در برابر مردم دیگر مطرح سازند. البته در این راه خسارات و تلفاتی را نیز متحمل شدند. همان طوری که افغانها در جنوب هزاره‌جات برای بقای خود به دو عنصر زور و قدرت توسل جستند، هزاره‌ها نیز با همین وسیله بقای خود را در شمال تضمین نمودند. ساکنین اصلی منطقه‌ای شمال، مثل مناطق مرکزی به شدت سرکوب شده و از ترس بسیاری‌شان متواری بودند. هزاره‌ها به زور دولت در شمال جا داده شدند، لذا همکاری نزدیک بین حکومت و هزاره‌ها در شمال وجود داشت. ازینرو، ازبکها و تاجیک‌ها و ترکمن‌ها و هزاره‌ها را به عنوان بازوی حکومت قبول کردند.

گذشته از آن، از قبل در بلخ و نواحی ترکستان شیعیان حضور داشتند و مردم شمال از نگاه مذهبی بر خلاف هزاره‌های هزاره‌جات که با نازلین افغان مشکل پیدا کردند، با هزاره‌های شیعه مشکل چندانی نداشتند. چرا که شیعه‌ها از قدیم در شهرهای تالقان که فعلاً از بین رفته و در شرق شهر میمنه موقعیت داشته و همچنان شهر انبار یا سرپل فعلی و شهر بلخ با سنی‌ها همزیستی مسالمت‌آمیز داشته‌اند. علاوه بر آن در مراکز اداری تمامی حکومت‌ها در ولایات و ولسوالی‌ها (حکومتی‌ها) چند نفر میرزای شیعه قزلباش وجود داشت. از جمله در خود شهر مزار شریف و نواحی یولمرب از دیر زمان شیعه‌ها و هزاره‌ها موجود بودند. چنانچه گزارش کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس که بین سال‌های ۶۸-۱۲۵۷ ش / ۸۹-۱۸۷۸ و در سال‌های قمری حدوداً بین سال‌های ۱۳۰۷ - ۱۲۹۶ ق، یعنی قبل از قدرت‌گیری عبدالرحمن تا اواسط زمامداری او تهیه شده. در این گزارش از حضور هزاره‌ها در شمال کشور در دوشی، غوری، خنجان، اندراب، سرخاب، درصوف، بلخاب، سنگچارک، سرپل، چهارکنت، مزار شریف و یولمرب نام برده است.

همچنان در بدخشان تعداد ۴۶۰۰ تا ۶۰۰۰ خانوار هزاره ذکر شده. تقریباً در تمامی نقاط شمال هزاره‌ها به طور پراکنده با دیگر مردم آن نواحی، بدون کدام مشکلی زندگی می‌کردند. تعدادی آنها سنی و اسماعیلیه و اکثر شیعه دوازده امامی بودند. کمیسیون سرحدی با یک جمع‌بندی تعداد هزاره‌ها را در چند منطقه اینطور نوشته است:

«- هزاره‌های بلخاب و تونج ۱۶۵۰ خانوار.

دایمی‌ر داد والی‌شان و دیگر هزاره‌های منطقه در مصوف ۴۴۰۰ خانوار.

- هزاره‌های دامرده در سنگچارک و کچن در سرپل ۱۰۳۰ خانوار.
- هزاره‌های چهار کنت مزارش‌ریف و دیگران که در ترکستان پراکنده‌اند ۱۱۰۰ خانوار.
- مجموع ۸۱۸۰ خانوار»^۱

در این کتاب راجع به هزاره‌های چهار کنت به طور جداگانه این طور نوشته شده است:

«چهار کنت منطقه کوچکی است در کوه‌های جنوب مزارش‌ریف که منطقه در مصوف را از جلگه ترکستان جدا می‌کند. مجموع نفوس آن ۱۴۳۰ فامیل بوده که از آن جمله ۴۰۰ خانوار هزاره، ۶۰۰ خانوار تاجیک و ۴۳۰ خانوار ازبک هستند. آنان در قریه‌های جداگانه زندگی دارند و در غیر آن با هم مخلوط هستند. اگر صوبه‌دار محمد حسین راجع به ۸۰۰ خانوار ساکن شده در منطقه مزار و ایلمره ترکستان یاد نمی‌نمود، این هزاره‌ها به مشکل قابل یادآوری بودند. ایلمره شاید چیزی جز از المار منطقه‌ای در میمنه نباشد، ولی در آنجا هزاره‌ها نبوده و تمام مردم هزاره که در شمال ترکستان پراکنده شده‌اند به شمول چهار کنت به ۱۱۰۰ خانوار می‌رسد که در زمره مردمان دیگر محسوب می‌شوند. دو منطقه دیگر در جنوب سنگچارک و سرپل در اختیار هزاره‌ها است که در اینجا قابل توضیح هستند.»^۲

گزارشگر به اثر عدم آشنایی با منطقه درباره یولمرب یا ایلمره به تردید افتاده، در حالی که یولمرب منطقه معروفی است که در قسمت جنوب غربی شهر مزارش‌ریف و از دیر زمان مرکز هزاره‌ها و شیعیان شمال به حساب می‌رفته است. و امروز نیز اکثریت باشندگان این منطقه را هزاره‌ها و شیعیان تشکیل می‌دهند. در عصر عبدالرحمن بعد از اینکه هزاره‌جات شکست خورد، مراسم مذهبی شیعیان در سراسر کشور ممنوع اعلام گردید. ولی هزاره‌ها و شیعیان یولمرب به دستورات حاکم قهار کشور توجه نکرده در ماه محرم عزاداری امام حسین (ع) قافله سالار کربلای سال ۶۱ هجری را تجلیل نمودند. متأسفانه متعصبان فریب خورده، این مراسم عزاداری را به حکومت گزارش داده باعث دستگیری و حتی ارسال چند تن از عزاداران حسینی به کابل می‌گردند که جریان واقعه و پیامد آن را از زبان و قلم مرحوم کاتب می‌خوانیم:

«و هم در این وقت [محرم ۱۳۱۴] از عریضه وقایع نگار مزارش‌ریف حضرت والا مسموع گشت که در طایفه شیعه در موضع "یولمره" انجمن گردیده و به روضه‌خوانی پرداخته و سپه‌سالار غلام حیدر خان آگاه گشته، نصف شب پیادگان "یساول" خود را گماشته و ایشان آن قوم را به

^۱ . متیند، پی‌جی. هزاره‌ها و هزارستان گزارش کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس مترجم، اکرم گیزی، ص ۲۱۸.

^۲ . متیند، پی‌جی. هزاره‌ها و هزارستان گزارش کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس مترجم، اکرم گیزی، ص ۲۱۷.

طریق سابق سرگرم منافقت و فساد قدیمه ایشان دیده، همه را لت و کوب کرده، کتابی را که می‌خواندند گرفته نزد سپهسالار آوردند. و میرزا محمد میرزاخان با میرابوطالب خان و چند تن دیگر از بزرگان شیعه آنجا نزد سپهسالار ملتجی شده و رفع فتنه و به روی آوردن کتاب مرثی امام حسین [ع] کردند.

و حضرت والا در روز ۲۹ ربیع الثانی سپهسالار را فرمان کرد که خوب کرده که آنها را لت کرده است. اما بانیان این امر شنیع را نام به نام معروض پایه سریر سلطنت دارد تا مراسم بازخواست به عمل آید فقط»^۱

از این گزارش و فرمان چند واقعیست روشن می‌گردد، اول اینکه از قبل هزاره‌ها و شیعیان در مزار شریف به خصوص "یولمره" یا "یولمره" وجود داشته که گزارشات حاکی از آن است که باز آن قوم را به طریق انجام مراسم سابق دیده، پس مردم شمال با مراسم عزاداری شیعیان از قبل آشنایی داشتند. و حتی خود عبدالرحمن در سال ۱۳۰۶ ه ق وقتی در ترکستان حضور داشت. از شهر مزار شریف برای مراسم عزاداری امام حسین (ع) در ایام محرم سه رأس برای تکیه خانه‌های کابل فرستاد. مرحوم کاتب اینطور می‌نویسد:

«و در یوم جمعه ۱۸ ذی حجه سنه ۱۳۰۶ سرکار والا سه رأس اسب نذر حضرت سید الشهداء حسین بن علی (ع) از ترکستان مکمل اسباب برای شبیه آوردن ذوالجناح روز عاشورا به ماتم خاتمه همت یار خان و سید مرتضی و ملا یوسف علی خان، مصحوب حسن رضا خان ولد فضایل نشان ملا یوسف خان با همه اسباب و شمایل به کابل فرستاده و برای هر سه تعزیه‌دار مرقوم فرمود که:

«در این ولا موازی سه رأس اسب سواری یوز با جل و سرکش و افسار و جلو و پیچاری و نوار و توپره مکمل اسباب به صیغه و نذر جناب امام انام حضرت سید الشهداء علیه الف التحیه و التثناء و خدمت روز دهه عاشورا حسینیه همت یار خان مرحوم و ملا یوسف علی خان و سید مرتضی، مصحوب حسن رضا خان، پسر فضایل نشان ملا یوسف علی خان، ارسال شد. ان شاء الله تعالی به درستی و حفاظت می‌رسانند و خدمتی که روز عاشورا برای آنها مقرر است، ادا خواهد نمود. و البته این نذر بی‌ریا مقبول نظر عنایت اثر فرزند رسول مجتبی خواهد افتاد باقی از خداوند توفیق مخلصان را در تعزیه شاه شهید بر مزید می‌خواهم، همواره سر کار والا را به دعای خیر یاد نمایم.»^۲

حرف که قبل از تسخیر هزاره‌جات گفته شده با حرفی که ۸ سال بعد پس از سرکوبی و شکست هزاره‌ها گفته می‌شود، بسیار متفاوت است. عبدالرحمن در سال ۱۳۰۶ با مراسم مذهبی شیعه‌ها موافق بوده و در سال ۱۳۱۴ چون هزاره‌ها شکست خورده بودند، او مخالف است که ما قبلاً هم درباره سیاست او با هزاره‌ها اشاراتی داشتیم.

^۱ . ملا فیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، بخش ترکستان، ص ۹۶.

^۲ . ملا فیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۵۰۵.

دوم اینکه، عبدالرحمن مراسم عزاداری را پس از سقوط هزاره‌جات رسماً ممنوع اعلام کرد. این اقدام هزاره‌ها و شیعیان در مخالفت با فرمان عبدالرحمن حکایت از آن دارد که هزاره‌ها در شمال به خصوص شهر مزار شریف جمعیت قابل توجهی را تشکیل می‌داده که دست به چنین کار خطرناک می‌زده‌اند. سوم اینکه در خود شهر مزار شریف نیز هزاره‌ها و شیعیان حضور داشته که موسفیدن‌شان واسطه می‌گردد تا قضیه به همان جا خاتمه پیدا کند، ولی جاسوسان عبدالرحمن مانع این کار می‌گردند. لذا کار به همانجا خاتمه پیدا نکرده، عبدالرحمن موضوع را پیگیری نمود تا روشن شود چه کسانی دستگیر شده، مرحوم کاتب اسامی دستگیر شدگان و سرنوشت آنها را اینگونه شرح می‌دهد:

«و هم در روز ۲۲ رمضان ۱۳۱۴ سپهسالار غلام حیدر خان را فرمان شد که نه نفر هر یک، سید نظیم و سید عظیم و علی احمد و شیرعلی و محمد علی و میر احمد شاه نامان از مردم رعیتی و افضل و سید مراد و یادگار نامان هزاره از توپچی‌ان را که در "یولمره" ذکر مصیبت امام حسین (ع) را کرده و کتابی را که می‌خوانند و او در کابل فرستاده بود، فرمان شد که محبوس و روانه کابل نماید، چنانچه او همه را محبوساً روانه کابل نمود.»^۱

هم از گزارش کمیسیون سرحدی و هم از کتاب وقایع افغانستان چنین نتیجه به دست می‌آید که هزاره‌ها و شیعیان قبل از اینکه مهاجرین هزاره‌جات به شمال انتقال یابند، در سراسر شمال کشور، حضور داشته‌اند. ولی تعدادشان بسیار اندک بوده، جز همان مناطق کوهستانی در سایر مناطق تبارز چندانی نداشته‌اند. در شهر مزار شریف منطقه خاصی به نام دروازه، سکونت‌گاه هزاره‌ها و شیعیان بوده که بعدها در بسیاری نقاط شهر از جمله در شمال شهر به تعداد زیاد هزاره‌ها سکونت اختیار کردند.

نگاهی به وضعیت هزاره‌های شمال افغانستان

هزاره‌ها در صفحات شمال کشور یعنی ترکستان در سه مرحله وارد شده‌اند. اول هزاره‌هایی‌اند که قبل از عبدالرحمن خان در آن نواحی حضور داشته، تاریخ ورود آنها به طور دقیق روشن نیست. از قرن‌ها پیش در آن ساحه به شکل پراکنده حضور داشته‌اند. دوم هزاره‌هایی که پس از سرکوبی قیام ترکستان به دستور عبدالرحمن در آن منطقه راه یافته بیشتر طرفداران حکومت و خانواده‌های سربازان دولتی بوده‌اند، به اضافه تبعیدی‌هایی از مردم شیخعلی که قبل از دیگر مردم هزاره‌جات شکست خوردند. سوم هزاره‌های که به فرمان حبیب الله خان از ایران و دیگر کشورهای همسایه و سراسر افغانستان جمع شده به ترکستان رفته‌اند.

گروه سوم که بیشترین و شناخته‌ترین جمعیت هزاره‌ها را در شمال کشور تشکیل می‌دهند، به نام ناقلین یاد می‌گردند. هزاره‌های ناقلین در سراسر شمال در ولایات بلخ، جوزجان، سرپل و سمنگان پراکنده‌اند. اینها از طوایف و نقاط مختلف هزاره‌جات بوده‌اند، ولی برخی گروه‌های قومی و طایفه‌ای بزرگتر و

^۱. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۱۰۳.

برخی بسیار کوچک و به ندرت قابل شناسایی‌اند. مرحوم حاجی عبدال یکی از موسفیدان سرشناس و آگاه به تاریخ هزاره‌ها که در قریه شاخ مغیلان دولت آباد بلخ سکونت داشت. او از جمله مهاجرانی بود که از آسیای میانه برگشته بود. وقایع هزاره‌جات را مستقیم به یاد نداشت، ولی از زبان دیگران صحبت می‌کرد.

او با اینکه سواد چندانی نداشت، ولی خود تاریخ شفاهی هزاره‌جات به حساب می‌رفت، تمامی وقایع و تمامی طوایف و عملکردشان را در حافظه داشت. او بارها برایم کل حوادث را با جزئیات آن شرح داد، ولی حیف که آن روز اهمیت آن گفته‌ها را هرگز درک نکردم. وقتی از ایشان درباره ورود هزاره‌های ناقلین پرسیدم در پاسخ گفت:

«هزاره‌ها به سرکردگی سه خان بزرگ هزاره‌جات را ترک گفته راهی شمال شدند.»

— مردمی که تحت فرمان جعفرخان از طایفه جمالی بودند به سرپرل رفته در آن نواحی جای گرفتند.

— مردمی که تحت فرمان علی احمد خان شیره بودند، به علی چوپان و قزل آباد سکونت اختیار کردند.

— مردم وابسته به غلام حسین خان ارزگانی به چمتال رفته در آن منطقه جای گرفتند.»

علاوه بر این سه خان بزرگ که تعداد زیادی از طوایف وابسته و دیگر طوایف کوچک را سرپرستی می‌کرده، خوانین کوچک‌تر نیز وجود داشته که سرپرستی چند خانواده از قوم خود را به عهده داشته‌اند. برخی خودشان در هزاره‌جات مقام خانی داشته و برخی هم پدران‌شان. مانند حسن خان در قره‌غجه، حاج عبدال و حاج موسی در شاخ مغیلان. نوروز و کیل و عبدالعلی خان در پای مشهد، حاج موسی در سرده، حاج موسی در چهارباغ‌سیدان، غلام رسول خان در شولگره، برات کمیدان در چهار بولک و غیره.

ناقلین‌ها در شمال برخی اسامی قریه‌های خود را به نام همان محل که در هزاره‌جات بوده و یا به نام طایفه خود گذاشته‌اند که این اسامی در ولسوالی چمتال بیشتر مشاهده می‌شود. از قبیل قریه زولی (زاولی)، پالو (پالان)، ارزگانی، کمسانی و غیره، ولی برخی قریه‌ها همان ایده و آرمان ناقلین را به نمایش می‌گذارد مثل قریه پای مشهد در نزدیکی ولسوالی دولت آباد.

از آنجایی که هزاره‌های ناقلین با اینکه زمین گرفته بودند، ولی نگاهی به بیرون داشتند و این ناحیه را پای مشهد نام گذاشتند، چون نزدیک دریای آمو است و آن وقت برای رسیدن به مشهد ابتدا به بخارا رفته بعد به مشهد می‌رفتند. هر کدام از موسفیدان خاطرات تلخی از گذشته‌ها به یاد داشتند، متأسفانه بسیاری از این خاطره‌ها هرگز ثبت نشد. زمانی که شخصاً به این نتیجه رسیدم که باید داشته‌ها و یافته‌های موسفیدان آمده از هزاره‌جات را یادداشت نمایم. دیگر خیلی دیر شده بود. چرا که آنها اکثراً رفته بودند.

سال ۱۳۷۴ وقتی به سراغ آخرین بازمانده آن نسل به منطقه دولت آباد یعنی حاج ابراهیم معروف به حاجی استا رفتم، بدبختانه دیگر آن خاطره‌های گذشته از لوح ذهن‌شان پاک شده بود، او نوجوان بود که همراه با تعداد دیگر از زنده مانده‌های حوادث ارزگان به دولت آباد می‌آید. بسیار به مشکل صحبت‌های او قابل درک بود. فقط اینقدر از گفته‌های پراکنده او که يك بار

حوادث ارزگان را شرح می‌داد و بار دیگر از دولت آباد می‌گفت، دریافتم که ایشان در سال ۱۳۷۴ ش حدوداً ۱۱۵ ساله یا ۱۱۶ ساله بود و در وقت آخرین شکست مقاومت دوازده، سیزده ساله که گاهی از جنگ‌ها نیز می‌گفت. وقتی از آمدن‌شان به هژده نهر یعنی همان نواحی شمال مزارشریف پرسیدم، گفت:

«من تازه جوان بودم که با تعداد دیگر به ترکستان آمدم، ابتدا در میرقاسم نزدیک پل "مام بوکری" برای ما زمین دادند، مدتی آنجا ماندیم، ولی قبول نکرده از آنجا کوچ کردیم، مدتی در دیوالی میدان ماندیم، آنجا خانه درست کردیم، ولی با مردم دیوالی میدان جور نیامدیم، همیشه جنگ می‌شد. از آنجا آمدم در قریه زادیان که ترکمن‌ها بودند، ولی زمین‌های ما در دیوالی میدان بود.

یک سید در زیارت حضرت صالح - آنجا یک منار بلندی است - مجاور بود. او برای ما گفت که شما از زمین قره‌غجله بگیریید، زمین خوبی است. حسن خان آمده در قره‌غجله زمین گرفت، ما هم آمدم، بعد زمین‌های دیوالی میدان را با دیگران عوض کردیم. آهسته آهسته این قریه بزرگ شد، دیگران هم از هر طرف آمده جمع شدیم.»

قریه غجله منتهی الیه هژده نهر است، آبی که از بند امیر بامیان سرچشمه می‌گیرد یک قسمت آن در این قریه که باشندگان آن نمادی از تمام اقوام افغانستان را دارد به کلی صرف می‌شود. در این قریه جز تاجیک‌ها که وطنی گفته می‌شوند. بقیه اقوام همه مهاجرانند. هزاره‌ها و افغانها تقریباً همزمان وارد شده‌اند. ولی آخرین مهاجرین، مهاجرین از بک‌اند که وقتی رسیده‌اند که دیگر زمین برای‌شان نمانده است. در این قریه تاجیک‌ها که زبان‌شان از یکی - فارسی است، هزاره‌ها، افغان‌ها - افغان اوریاخیل و افغان صافی، ازبکها - و ازبک‌های لقی و مهاجر که بعداً آمده‌اند، ترکمن‌ها، بلوچ‌ها، عرب‌ها و تیره‌های تک خانواری دیگر نیز زندگی می‌کنند.

هم حاجی عبدل و هم حاجی ابراهیم که از نزدیک با آنها آشنا بودم، هدف کلی خودشان از انتخاب منطقه هژده نهر را نزدیک بودن به مرز عنوان می‌کردند. می‌گفتند: ما قصد ماندن نداشتیم، می‌خواستیم از دریای آمو عبور کنیم. ازینرو هر کجا زمین می‌دادند بهانه می‌کردیم تا خود را به مرز نزدیک کنیم. بسیاری از خانواده‌ها شبانه فرار کرده رفتند. آخر مجبور شدیم که نگرانی بگذاریم و نگذاریم کسی فرار کند. چون هر کس فرار می‌کرد، دیگران مجبور بودند جای او تاوان بدهند... دلیل فرار روشن بود، بی‌اعتمادی به دولت، ناآشنایی با محل و برخورد با مردمی که قبلاً آنجا بوده و یا همزمان وارد می‌شده‌اند. برای این که وارد مسائل جزئی نشویم بحث را همین جا خاتمه می‌دهیم. چون نگارنده نظر به مسائل زادگاه بودن از این منطقه بیشتر از هر جای دیگر وطن معلومات دارد و در این باره کتابی هم به نام شناسنامه دولت آباد نوشته که مسائل گوناگون این منطقه و مردم آن را شرح می‌دهد.

بهرحال، اگر فراموش نکرده باشم در برخی قباله‌ها سال ۸۷-۲۸۶ ش درج شده بود و در برخی هم ۹۸-۲۹۷ ش، نمی‌دانم این تفاوت از چه بود. نکته‌ای که درباره هزاره ناقلین قابل ذکر است، هزاره‌ها هر کدام یک آشنای ازبک، ترکمن و تاجیک دارند که این آشنایی‌ها تا امروز حفظ شده. این آشنایی به عنوان یک پیمان دوستی بدون کدام قرارداد و عهدنامه با در گذشت پدران بین

فرزندان اقوام خود به خود برقرار می‌گردد. جالب این است که به ندرت اتفاق می‌افتد که آشنا به آشنای خود خیانت کند. فقط در يك مورد این اتفاق رخ داده که تا امروز مردم طرف نقض کننده را محکوم می‌کنند. و آن واقعه‌ای است که در عصر حبیب الله کلکانی که هزاره‌ها طرفدار امان الله بوده و از بکه‌ها و تاجیک‌ها طرفدار بچه سقاو وقتی قوای سقوی به منطقه حمله می‌کند. حسن خان بزرگ هزاره ناقلین قره‌غجه با پسر خود حسین علی خان، قرآن را گرفته به منزل "ارباب نار" از بزرگان تاجیک‌ها که با هم آشنا بوده و حسن خان يك بار او را از مرگ نجات داده است، می‌روند که ما را از تجاوز سربازان سقوی نجات دهید.

متأسفانه "ارباب نار" و همراهان او حسن خان و پسرش را زنده زنده مثله می‌کنند. قبر حسن خان تا هنوز در قریه تاجیک‌هاست. لذا بقیه مردم که مخالف این اقدام خان یعنی پناه بردن به تاجیک‌ها بوده، در قریه داخل سبز قلعه پناه می‌گیرند. چند روز مقاومت می‌کنند و چند نفر هم کشته می‌شوند. آخر با بستن جوی آب و تمام شدن مهمات، قلعه گیان تسلیم می‌شوند. زنان را در قریه تاجیک‌ها می‌برند و مردان را در قلعه سیانگرد زندانی می‌کنند. که نیروهای غلام حسین خان چمتالی و نیروهای دیگر به کمکشان آمده، اینها را آزاد می‌کنند.

مردم هزاره یعنی هزاره‌های دولت آباد کلاً آواره شده به چمتال و چهارکنت می‌روند و با شکست قوای سقوی دوباره به جای خود بر می‌گردند. بار دیگر این مردم در وقت کشته شدن نادرخان چند روزی از ترس منطقه را ترك گفته به چمتال و چهارکنت می‌روند و در جریان حملات ابراهیم بیگ لقی، باز این مردم مورد تهاجم قرار می‌گیرند که البته این بار از قبل آمادگی گرفته بودند، زنان و کودکان را پیشاپیش به چمتال و چهار کنت فرستاده، مردان آماده جنگ بودند که درگیری جدی رخ نمی‌دهد.

بنابراین، هزاره‌ها در شمال همواره با دولت همکار بوده و بقای خود را در سایه حمایت دولت احساس می‌کردند. از سوی دیگر چون در شمال اقوام مختلف در کنار هم زندگی می‌کردند، هر چند در ابتدا با هم مشکل داشتند، ولی نسل‌های بعدی به اثر تماس مداوم در مکتب، عسکری و کارهای شاقه و بیگاری حکومت مثل سرك سازی، نهر کشی، گدام سازی و غیره، با هم خیلی نزدیک شدند. اگر انقلاب نمی‌شد در شمال کشور به نحوی ملت واحد در حال شکل‌گیری بود. ولی انقلاب حساسیت‌های گذشته را زنده کرد و طالبان بار دیگر عصر عبدالرحمن را تکرار نمود و پروسه ملت سازی را به تعویق انداخت.

به این شکل هزاره‌ها بعد از مرگ عبدالرحمن دوباره در صحنه رقابت قومی کشور گام نهادند. در هزاره‌جات با تمامی خرابی‌ها باز همان سیستم میرسالاری گذشته احیاء گردید. مردم خیلی زود نتیجه عفو عمومی و طرح بازگشت به سرزمین آبایی خود را با پرداخت مالیات سنگین و انواع و اقسام جریمه‌ها دریافت نمودند. گرچه این مشکلات در تمامی نقاط کشور و بالای تمام مردم اعمال می‌شد، ولی هزاره‌جات زخمی بیشتر رنج می‌برد. این بار مردم از فشار مالیات فرار می‌کردند. مرحوم غبار به نقل از سراج الاخبار فرار کردن هزاره‌ها را از ترس مالیات اینگونه شرح می‌دهد:

«سراج الاخبار در شماره ۱۱ سال ۴ مورخ ربیع الاول ۱۳۳۳/۱۹۱۴م

خود شرحی از فرار نمودن ششصد خانوار هزاره به جانب ایران نوشت و گفت که این فراریان خوش به رضا، به واسطه عسکر مسلح از سرحد باز گشتانده شده و اجباراً در موطنشان دایزندگی ساکن ساخته شدند. سراج الاخبار می‌نویسد که وقتی از آنها سبب این فرار کردن پرسیده شد، ایشان ظلم و جبر و رشوت خواری مأمورین دولت را پیش کشیدند. در همین سال نگارنده در خان آباد قطعین بودم. یک نفر مستأجر گمرکات قطعین و بدخشان به نام جمشید خان کمبری وال هشتاد نفر خدمتکار شخصی داشت و سرای جمشید خان شکل سراهای افسانوی بغداد به خود گرفته بود. در حالی که در بدخشان قحط غلامان ناتوان آنجا را وا داشته بود که دختران خود را در برابر ده سیر گندم بفروشند و مثلاً در نورستان مردم ارزن می‌خوردند و در پاکتیا غله را می‌گذاشتند تلخ شود تا کمتر بخورند.

عوارض و مالیات دولت گوناگون بود و با زور محصل از مردم گرفته می‌شد، از قبیل: خس‌بری (مالیات ارضی)، سر درختی (از اشجار مثمر)، زکات و محصول مواشی (از مالدار)، سرخانه (از بی‌زمین)، اقسام حواله‌جات خریداری و غیره.^۱

گفتیم فشار بالای تمامی مردم کشور شدید بود، ولی در هزاره‌جات علاوه بر آن فشارهای عمومی، مأموران به نسبت تعصب قومی و مذهبی فشار چند برابر وارد می‌کردند. هزاره‌جات همان طوری که در شرح حوادث دوران عبدالرحمن اشاره کردیم به عنوان مرکز و منبع روغن زرد و برگ یاد می‌شد. ولی دولت مالدارانی هزاره‌ها را از بین برده، مزارعشان را به واسطه رمه‌های کوچی همه ساله تلف می‌کرد، با آن هم انتظار داشتند، این مردم روغن زرد تولید کنند. مرحوم غبار می‌نویسد که در سال ۱۹۱۱ یعنی ۱۲۹۰ ش نرخ روغن زرد در بازار کابل فی سیر (۷ کیلو) ۱۵ روپیه بود و نایب سلطنه سردار نصر الله خان هفت هزار روپیه از معاش خود را عوض خزانه در بهسود حواله گرفت و روغن زرد تقریباً به شکل رایگان جمع کرد. جالب این که این روغن از بهسود توسط خود مردم به کابل رسانیده شده رسید دریافت می‌کردند.

بر فرض که به همان قیمت نرخ کابل هم حساب کرده باشند - که هرگز آن طور نبوده - باید در برابر هفت هزار روپیه ۴۶۶ سیر (۳۲۶۲ کیلو گرام) روغن از مردم بهسود گرفته‌اند. به طور قطع چند برابر آن روغن جمع کرده‌اند. حالا مردم بهسود چقدر گاو و گوسفند برایشان مانده بود که اینگونه تاوان‌ها را کفایت کند، خدا می‌داند. ولی اینقدر، معلوم است که مردم مجبور بودند خود چیزی نخورند تا حواله دولت تکمیل شود.

مردم هزاره تازه مفهوم فرمان عفو حبیب الله را فهمیده بودند که زمین‌های شما پس داده می‌شود. و به جای زمین‌های که به مهاجرین افغان داده شده، زمین دولتی داده می‌شود تا روغن زرد تولید کنند. تاوان نرماش حبیب الله کمتر از دیکتاتوری عبدالرحمن برای هزاره تمام نشد، مردم آرزوی مرگ می‌کردند، ولی مرگ میسر نمی‌شد. تعدادی باز راه فرار پیش گرفتند، باز نابودی و

^۱ . میر غلام محمد، غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۱۱۸-۱۱۹.

بی‌سرنوشتی.

این فشارها در هزاره‌جات تا زمان ریاست جمهوری داودخان همچنان با شدت و ضعف ادامه یافت درگیری‌ها، شکایات و قیام ابراهیم خان گوسوار را به دنبال آورد، ولی هیچکدام از فشارهای دولت بالای مردم نکاست. تا اینکه انقلاب همه چیز را به هم ریخت و برای سه دهه فقط پای متجاوزین کوچی از هزاره‌جات قطع گردید.

2. هزاره‌ها، سربازان و خدمتکاران صادق افغانستان

واقعیت این بود که افغانستان به سربازانی نیاز داشت که وطن را از تجاوز بیگانه حفظ کنند و مناطقی را برای حکومت آباد نمایند. از آنجایی که اکثریت قوم افغان از نظام سربازی به عنوان‌های مختلف از جمله قوم پادشاه، معاف بودند. باید این وظیفه توسط اقوام دیگر خصوصاً هزاره‌ها انجام می‌شد. عبدالرحمن سیستم سربازگیری ۸ نفره را بنیاد نهاد. به این معنی که از هر ۸ نفر واجد شرایط نوکری باید یکی به خدمت می‌رفت و ۷ نفر دیگر خرج او را در طول سه سال پرداخت می‌نمودند. این کار که طبعاً با زور و فشار همراه بود، مشکلات زیادی را بر مردم هزاره تحمیل می‌نمود، ولی با آن هم هزاره‌ها آن را تحمل می‌کردند.

زمانی که حبیب الله خان در ۱۸ جمادی الاول ۱۳۳۷ ق مطابق ۲ حوت ۱۲۹۸ ش و ۲۱ فیبروری ۱۹۱۹ در شکارگاه کله گوش لغمان به قتل رسید. نصرالله خان در لغمان و امان الله خان پسر او در کابل اعلام پادشاهی کردند. طرفداران امان الله خان با تردستی نایب السلطنه را از صحنه حذف نموده، پادشاهی امان الله خان را رسمی ساختند.

لغو قانون بردگی هزاره‌ها از سوی امان الله خان

امان الله خان بر خلاف پدر و جد خود، با هزاره‌ها از در دوستی وارد شد. با لغو قانون بردگی هزاره‌ها که جدش رایج ساخته بود و پدرش بی‌تفاوت از کنار آن گذشته و به آن صحنه گذاشت، هزاره‌ها را در سراسر افغانستان مرید خود ساخت.

در قانون اساسی مصوب ۱۳۰۱ ش در ماده دهم آن آمده است که:

«حریت فردی از هر گونه تعرض و مداخله مصون است. هیچ کس جز بر اساس حکم فیصله محکمه شرعی و نظامات مقتضیه توقیف یا مجازات نخواهد گردید. بردگی ملغی است. هیچ کس نمی‌تواند دیگران را به صفت برده و غلام استخدام نماید.»^۱

متأسفانه تاریخ دقیق تصویب این قانون که لغو بردگی را اعلام کرد، پیدا نکردیم. در متن کامل قوانین اساسی بدون توضیح قانون اساسی مصوب ۱۳۰۱ آمده، در کتاب افغانستان سرزمین آریا تاریخ آن را ذکر نکرده فقط به عنوان جرگه ۸۷۲ نفری جلال آباد که اولین قانون اساسی را تصویب کرده یاد می‌کند. مرحوم فرهنگ تصویب اولین قانون اساسی را در ۲۰ حمل ۱۳۰۲ / ۹ اپریل ۱۹۲۳ ذکر می‌کند. تعداد شرکت کنندگان در لویه‌جرگه را ۸۰۰ نفر ذکر

۱. متن کامل قوانین اساسی افغانستان، از سال ۱۳۰۱ تا ۱۳۷۲ ش، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، سال ۱۳۸۴، ص ۸۳.

می‌کند. آقای دانش در مقدمه متن کامل قوانین بدون ذکر ماه و روز تصویب اولین قانون را زمستان ۱۳۰۱ ذکر می‌کند.

این نشان می‌دهد که تحقیق در افغانستان چقدر مشکل است و پیدا کردن يك حقیقت از بین گزارش‌های مختلف چه دشوار و دست نیافتنی. وسواس ما برای یافتن تاریخ دقیق این قانون به خاطر این بود که همان روز را برای هزاره‌ها يك روز تاریخی به یادماندنی اعلام کنیم. حال نیز می‌توانیم با جمع کردن تاریخ‌های پراکنده پایان سال ۱۳۰۱ و آغاز سال ۱۳۰۲ش را سرآغاز لغو قانون بردگی هزاره‌ها بدانیم و از این روز تاریخی تجلیل نمائیم.

اما واقعیت این بود که این آزادی و لغو برده‌گی هزاره‌ها يك تحفه‌ی رایگان نبود که امان الله خان از سر مردانگی به مردم هزاره عطا کرده باشد، بلکه به اثر جانفشانی‌ها و مقاومت‌های مردم هزاره در کشور و بخصوص در جنگ استقلال در کنار سایر اقوام بود که حکومت را واداشت تا اندکی به این مردم ستم دیده نیز فرصت زندگی بدهد. قبلاً یادآور شدیم که در اخیر دوره حکومت عبدالرحمن، هزاره‌ها وارد نظام عسکری کشور شدند. در دوره حبیب الله خان این کار گسترش یافت. ولی دست‌هایی در پشت صحنه وجود داشت که رشد و حضور هزاره‌ها را در اردو مانع اهداف خود می‌دانستند، لذا همیشه در این راه سنگ اندازی می‌کردند. به طور مثال وقتی حبیب الله خان در لغمان کشته شد. ضارب را شاه علی رضا خان کندک مشر که طبق نوشته مرحوم غبار شجاع الدوله خان فراش باشی بود، دستگیر نمود ولی به دستور افسر ما موفق خود، آزاد کرد.

بعدها خود همین کندک مشر به شهادت دروغی فتح علی خان جاغوری از خاندان سردار شیر علی خان جاغوری، اعدام شد.^۱ در اینجا دشمنان هزاره و شیعه به يك تیر دو نشان زدند. هم يك خدمتکار صادق شیعه را حذف کردند و هم يك هزاره را وادار به خیانت علیه مردم خود نمودند تا شکاف در جامعه هزاره فزاینده‌تر گردد.

متأسفانه همین دست‌ها در جنگ استقلال نیز از پشت به هزاره‌ها و شیعیان خنجر زده، نزدیک بود، جنگ را به سود دشمن تغییر جهت دهند. مرحوم غبار می‌نویسد:

«... اعتماد الدوله که از طریق غزنه به قندهار حرکت می‌کرد و جهاد با انگلیس را شعار می‌داد از طرف مردم با حرارت استقبال و وعده‌های همراهی داده می‌شد. در غزنه محمد الله خان هزاره، عباس خان هزاره، شیر احمد خان توری، عبدالله قیاق، ابوالقاسم رساله‌دار و غیره به غرض شمول در میدان جنگ با عده داوطلبان در معیت اعتماد الدوله حرکت کردند.»^۲

در قندهار نیز از جمله افراد سرشناسی که در جمع دیگر خوانین به صف

^۱. میر غلام محمد، غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۱۷۵.

^۲. میر غلام محمد، غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۱۱۹۷.

جهاد پیوست، سید نور محمد شاه خان قزلباش بود. وقتی اردو به سرکردگی سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله طرف جبهه جنگ حرکت نمود، در قندهار پسر بچه سنی را کشته در سراچه سید نور محمد شاه خان قزلباش در زیر انبار حیوانات دفن کردند، در شهر آوازه کردند که این پسرک را شیعیان کشته است! جنگ مذهبی درگرفت، تعداد زیادی از مردم شیعه و هزاره از زن و مرد کشته شدند. البته از اینگونه تاکتیک‌های شوم بارها از سوی دشمنان علیه مردم کشور اعمال می‌گردید تا جنگ را مذهبی کنند و توجه مردم را از جنگ با دشمن اصلی منحرف سازند.

با تمامی این سنگ اندازی‌ها، هزاره‌ها در کنار دولت امانی باقی ماندند. پس از اعلام رسمی لغو برادگی هزاره‌ها، این رابطه بیشتر تقویت شد. هزاره‌ها از جان و دل طرفدار حکومت امان الله خان شدند. در جنگ حبیب الله کلکانی، هزاره‌ها بازوی قدرتمند حکومت افغان در کابل بودند و حتی تعداد هزاره‌های آواره با غلام نبی خان چرخ‌سی سفير افغانستان در مسکو از مرز شمالی کشور عبور کرده، قلعه نظامی ده‌دادی را در نزدیکی مزار شریف تصرف کردند، پس از تصرف مزار به پیشروی خود تا تاشقرغان ادامه دادند که امان الله خان از کشور فرار نمود. پس از فرار امان الله خان هزاره‌ها هرگز دست از مقاومت نکشیده تا اخیر با حکومت حبیب الله کلکانی آشتی نکرده و در جنگ علیه آن ادامه دادند تا به همکاری افغانها حکومت بچه سقاو را شکست دادند و بار دیگر قدرت به قوم افغان به سرکردگی نادرخان رسید.

برخورد دو رویه نادرخان با هزاره‌ها

نادرخان بر خلاف امان الله در ابتدا بزرگان نظامی هزاره را بسیار احترام نمود و به هر کدام رتبه‌های بلند عسکری داد، ولی آهسته و آرام در خفا هر کدام را به نحوی از صحنه حذف کرد. با وجود اینکه حکومت نادرخان و بعد از او هزاره‌ها را از رسیدن به پست‌های حساس دولتی، به خصوص مقامات حربی و نظامی محروم ساخت، ولی سربازان هزاره در تمامی دوره‌ها، قسمت عمده اردوی افغانستان را تشکیل می‌دادند. در حقیقت بار عمده اردو و به خصوص در ساحات سرک‌سازی و پروژه‌های عمرانی، به دوش هزاره‌ها بود. ولی حکومت‌ها در برابر این همه خدمات مردم هزاره، همیشه بر این مردم ظلم روا می‌داشتند و این مردم را هرگز به عنوان شهروندان افغانستان قبول نکردند! دولتها در هر زمینه قصدشان گم کردن مردم هزاره بود و از سربازان هزاره نه به عنوان سرباز که به عنوان اسیران جنگی استفاده می‌کردند. آقای مقصودی یکی از وکلای دوران ظاهرشاه می‌نویسد:

«درست در سال ۱۳۱۸ ه ش بود که هیات نفوس شماری وارد منطقه ما شد و از طفل نوزاد گرفته تا پیر لب گور درج کتاب اساس گردیدند. در سال ۱۳۱۹ هیات مذکور [دوباره] وارد محله ما گردیده و شروع به توزیع تذکره يك ورقه نمود. اسم، ولد، عمر و دیگر مشخصات قبلاً در آن ورقه طبع شده بود، صرف از طرف هیات خاتمه پوری و درج کتاب اساس می‌گردید و برای مردم داده می‌شد.

در همین توزیع تذکره به بهانه کم نوشتن و بلند نوشتن عمر افراد میلیونها پول از مردم گرفته شد. اگر کسی حاضر به رشوت دادن نمی‌شد، سن آن را مطابق جلب عسکری ثبت می‌کرد که از جمله عموم

خدا بخش از کسانی بود که حاضر به رشوت دادن نگردیده، در حالی که عمرش از پنجاه سال گذشته بود. در جمع افراد پابین‌تر از چهل سال درج کتاب اساس گردید و سوق عسکری شد. اینها در تنگ غار و، ماهی‌پر، بند چک وردک و ادارات، مکاتب و دفاتر به کارهای شاق گماشته می‌شدند. یاد تنگ غار و برای هزاره وحشت‌آور است وحشت نه به خاطر عمران یک منطقه کشور بلکه به خاطر گماشتن دستگاه حاکم این مردم را در انجام اعمال سخت و شاقه‌ای که از توان یک فرد عادی خارج بوده و در راه به ثمر رسانیدن آن پروژه‌ها جان‌های شیرین خود را از دست می‌دادند. در حالیکه [حکومت] این اعمال شاق را برای ملت و مردمی که [از نگاه قومی] به خودشان پیوستگی داشتند، نمی‌پسندیدند و روا نمی‌داشتند و آن را [برای قوم افغان] یک کار توهین‌آمیز می‌دانستند.

هزاران فرزند معصوم و بی‌گناه ما قربانی به وجود آوردن تمدن و سرباز سازی تنگ غار گردیده و تنگ غار قبرستان سپاهیان گمنام هزاره‌جات است. هر متر، هر وجب سرباز آن، بند برق آن به قیمت خون [چند تن از] فرزندان ما آباد شده است.

[توزیع تذکره به هزاره‌ها برای سربازگیری]

بعد از توزیع تذکره در سال ۱۳۱۹ هـ ش دیگر آن سیستم اخذ عسکری هشت نفری از بین رفت و خدمت زیر بیرق به میان آمد. یعنی هر افغانستانی که به سن بیست و دو سالگی برسد باید مدت دو سال خدمت نظام یا خدمت زیر پرچم نماید.

در حالیکه قبلاً هم تذکر رفت، عده‌ای فقط نامشان در کشور افغانستان یاد می‌شود، ولی در هیچ غم و درد و آبادانی این مملکت سهم نبودند و صرف هنگام گرفتن کمک و مقرری‌ها سر و کلاهشان در ریاست قبایل پیدا می‌شد...

خوست در تلفات بچه‌های هزاره‌جات دست کمی از تنگ غار و نداشت کسانی که زنده بر می‌گشتند قصه‌های دلخراشی از مرگ دسته جمعی و رقتبار دوستان و رفقای‌شان می‌نمودند...

همگان بر این حقیقت آگاه بودند که حکام جابر و مستبد وقت عمداً مردم هزاره‌جات را در چنین نقاط دور دست سوق عسکری می‌نمایند تا مرگ دسته جمعی آنها را با دیدگان باز و سر پرشور و مستی نظاره کنند. هنوز به یاد دارم در حدود سال‌های ۱۳۲۳ هـ ش... یک کاروان پانصد نفری... راهی کابل شدند بعد از مدتی از همان پنجصد نفر، چهل نفرشان برگشتند که آنها هم زنده‌های نیمه جان بودند... دیگر رفقای آنها همگی در خوست مرده بودند...

در اینجا سئوالی در نزد هر شخص کنجکاو پیدا می‌شود که آیا حکام مستبد از این پالیسی‌های شقاوت‌آمیز خود چه منظوری داشت؟ آیا نابودی این ملت را طرح کرده بود؟ آیا در بدی و اخراج این مردم را از سرزمین آبایی‌شان در نظر داشت تا راه مهاجرت پاکستان و ایران را در پیش گیرند؟ و سئوال‌های دیگر...^۱

۱. عبدالحسین، مقصودی، هزاره‌جات سرزمین محرومان، چاپ پاکستان، صفحات ۱۴ الی ۲۱.

سئوال‌هایی را که آقای مقصودی طرح کرده، بی‌پاسخ می‌گذاریم تا خود خوانندگان درباره آن فکر کنند. چون قبلاً در این باره زیاد گفته‌ایم. ولی اینکه سربازان مردم هزاره در آبادانی کشور نقش عمده را داشته‌اند همه اعتراف دارند، اما اینکه گفته شد حکومت از گماشتن افغانها (پشتونها) در کارهای سخت و حتی عسکری ابا می‌ورزید، شاید تعدادی قبول نکنند. اما این واقعیت داشت. جنرال نبی عظیمی که خود یک ارتشی است و در ضمن هزاره هم نیست، در کتاب اردو و سیاست می‌نویسد:

«اکثر این افسران عالی رتبه بیسواد بودند و از فنون و مسلک افسری چیزی نمی‌دانستند اما چون همراه با محمد نادر خان در گرفتن تاج و تخت کمک کرده بودند، به رتبه‌های اعزازی از تولى مشرى الی نایب سالاری به اساس فرمان شاهی نایل گردیده و تمام امتیازات يك افسر بر حال را دارا بودند... و از امتیازات خاصی مانند شمولیت در وزارت خارجه و کدرهای قوماندانیت اردو، بخششی‌ها، گرفتن نشان‌ها و مدال‌ها و غیره روی هم‌رفته بدون در نظر داشتن استحقاق بهره‌مند می‌گردید.

بدعت دیگر آن بود که اکثر این آقا زاده‌ها که بر اساس فرمان پادشاهی از خدمت عسکری معاف بودند، بالای سایر اقوام و ملت تحت ستم به حیث قوماندان، والی و حاکم مقرر می‌گردیدند.»^۱

البته این وضع تنها اختصاص به دوره نادرخان نداشت و تا زمانی که کودتا شد و نظام خانوادگی آل یحیی از هم پاشید، همچنان پا برجا بود. حتی در نظام کودتاها نیز وضع تغییر چندانی نکرده بود. جنرال عظیمی می‌نویسد:

«ترکیب ملی پرسنل اردو به این طریق بود:

— افسران را بیشتر پشتون‌های زمین‌دار تشکیل می‌داد که از زندگی مرفه برخوردار بودند، عده‌ای از افسران از تاجیک‌های تحصیل کرده و روشنفکر تشکیل می‌یافتند. تعداد کمی از ازبک‌ها و نورستانی‌ها و بلوچ‌ها نیز به حیث افسر خدمت می‌کردند. ولی هنوز هم افسران هزاره در اردوی افغانستان اندک بود.

— سربازان را عمدتاً دهقانان تهی‌دست و کم‌زمین تشکیل می‌داد که بیشتر از ۸۰ فیصد آنها را تاجیک‌ها، ازبک‌ها، هزاره‌ها، نورستانی‌ها و مردم غیر پشتون تشکیل می‌دادند و فیصدی که پشتون‌ها را در بر می‌گرفت، مردم جلال آباد، لغمان و کنرها و اهالی پشتو زبان غزنی، بلخ، هرات، قندهار و غیره بود. اما مردم پکتیا و پکتیکا و [خوست] و قسمتی از قندهاریان را خداوند معاف کرده بود که هیچ گاهی خدمت سربازی را انجام ندهند و در اردو همانند گذشته هنوز هم اختلافات قبیله‌ای و تعصب لسانی و فرقه‌ای حاکم بود.»

با آنچه گفته شد به این نتیجه می‌رسیم که هر چند عبدالرحمن در اواخر عمر خود راه ورود هزاره‌ها را به اردوی افغانستان باز کرد، ولی سیستمی را او

^۱. نبی، عظیمی، اردو و سیاست، چاپ اول، پاکستان، ص ۳۰.

^۲. نبی، عظیمی، اردو و سیاست، چاپ اول، پاکستان، ص ۲۵۱ - شناسنامه افغانستان، چاپ دوم، ص ۵۵۵.

طراحی نموده بود که تا سقوط دولت داکتر نجیب الله در سراسر افغانستان اجرا می‌شد. و این سیستم در اردو از هزاره‌ها فقط عسکر می‌خواست نه افسر، در زمینه‌های دیگر کشور چنانچه قبلاً اشاره کردیم، فقط مالیه ده و جریمه پرداز. چرا که هزاره‌ها حتی نوزادشان ثبت کتاب اساس بوده و از آنها کله‌پولی گرفته می‌شد، در حالی که در جنوب کشور بسیاری از قبایل اصلاً تذکره نداشتند، مالیه نمی‌دادند و عسکری نمی‌کردند. تا امروز هم اگر در افغانستان سرشماری نفوس صورت نمی‌گیرد، صرف برای حفظ منافع همان افراد و قبایل نور چشمی دولت‌اند.

بنابراین هدف از راه دادن هزاره‌ها را در اردو دریافتیم و حال باید دید که در زمینه‌های سیاسی چه نقشی عبدالرحمن و وارثان او برای هزاره‌های شکست خورده قایل شده‌اند، چرا اینقدر روی سیستم عبدالرحمن تکیه می‌کنیم، دلیل آن روشن است. دولت افغانستان تا هنوز سایه سنگین و اشباح حکومت يك قرن پیش را از سر مردم دور نساخته و هنوز مردم ما حکومت را به اصطلاح که در جهان وجود دارد نمی‌شناسد، بلکه حاکم می‌داند نه خدمتگزار مردم.

3- هزاره‌ها و سهمی ناچیز در حکومت

قبلاً یادآور شدیم که عبدالرحمن در واپسین سالهای حکومت خود، بعد از اینکه هزاره‌جات را به ویرانه‌ای تبدیل کرد، ۶۲ درصد کل مردم هزاره و شیعه را از وطن چه به اثر قتل عام و چه به اثر فشار و اداری به فرار ساخته، از بین برده بود؛ دست به يك سری فعالیت‌های فریبنده‌ای زد. از جمله میران زنده مانده را آزاد نمود و به جای میرهای اعدام شده و فراری، یکی از بازماندگان آنها را به همان مقام قبلی او منصوب نمود. به این شکل بار دیگر توده‌های مردم را از دو سو تحت فشار قرار داد. از بیرون توسط اقوام مهاجر - چه زمیندار و چه کوچی، از درون توسط میران و اربابان تازه به دوران رسیده. هدف عبدالرحمن گم کردن این مردم بود. چون خود صریحاً خطاب به قوم درانی گفته بود:

«شکایت سردار عبدالقدوس خان از جایی است که مردم درانی صد خانوارند [شاید صد هزار باشد] و پنصد الی ششصد تن از راه ایلیت و قومی در هزاره‌جات رفته باقی همه در خانه خود نشسته‌اند. و اگر چنانچه مرد می‌بودند و غیرت قومی می‌داشتند از دو خانه يك نفر کمتر نبرد به معاونت دولت می‌بستند، همانا پنجاه هزار مرد جرار می‌شدند که دمار از روزگار اشرار هزاره کشیده وجود ایشان را از مملکت افغانستان نیست و ناپود می‌کردند. و از امر مکنون خاطر والا که پیشنهاد ضمیر منیر دارد و می‌خواهد اراضی و املاک هزاره را به مردم درانی بدهد آگاه می‌شدند، زیرا که دولت انگلیس قدم تصرف پیش نهاده و "جبل کوژک" را شکافته موضع "چمن" را که خاک طایفه اچکزایی از مردم درانی است عمارت کرده، محل اقامت قرار داده است، که این تصرف و تصاحب دولت مذکوره مر مردم اچکزایی را باعث پایمالی مردم درانی است.

پس در وقتی از پایمالی مأمون و محفوظ خواهد گشت که املاک هزاره را صاحب و قابض شوند. و اکنون مردم درانی بر بستر غفلت

خوابیده، خیر و شر و نفع و ضرر خود را نیک نمی‌دانند.»^۱
این اعتراف، صادقانه‌ترین اعتراف عبدالرحمن درباره هزاره‌هاست که به قوم خود می‌گوید و حکایت از آن دارد که بین انگلیس و عبدالرحمن در خفا معامله کلانی صورت گرفته بود که افغانها از هند اخراج و به هزاره‌جات سکنی داده شوند! چرا دولت انگلیس تا این حد با مردم هزاره دشمنی داشته، سئوالی است که سالها ذهن نگارنده را به خود مشغول داشته، ولی برای آن دلیلی نیافته است! ازینرو، بارها از هموطنان غرب رفته تقاضا کرده‌ام که در کتابخانه‌ها و آرشیوهای لندن دنبال این سوژه بگردند که علت دشمنی انگلیس با هزاره‌ها چه بوده و نابودی هزاره‌ها چه سودی برای انگلیس‌ها داشت؟ اگر هزاره‌ها تضعیف نمی‌شدند کدام منافع انگلیس آسیب می‌دید که حتی در جنگ عبدالرحمن علیه هزاره‌ها، اعلام حمایت و درخواست اعزام کارشناسان نظامی به نفع حکومت می‌کند؟

روی این اصل بود که در مقاله کاتب مؤرخ دردمند افغانستان که برای سمیناری در لندن نوشته شده بود، پیشنهاد کردیم که باید از انگلیس خواسته شود که به جنایات خود در افغانستان اعتراف کرده، از مردم ما عذرخواهی نماید و به بازماندگان هزاره غرامت پرداخت کند. البته دشمنی عبدالرحمن را با هزاره‌ها تا حدودی دریافتیم که همان تعصب شدید قومی و مذهبی او بود، شایع است، وقتی در جنگ با علی شیر علی خان، شکست خورده با محمد اعظم خان به ایران فراری شد. در مسجد گوهر شاد مشهد وقتی دست بسته نماز می‌خواند، يك متعصب شیعی ایرانی او را مسخره می‌کند. او هم تاوان این اقدام را از هزاره‌های افغانستان که شیعیان شناخته شده بودند، گرفت.

واقعاً عجیب است تاوان ندانم کاری‌های ایرانی‌ها را همیشه هزاره‌های افغانستانی پرداخته‌اند. در اوایل ورود مهاجرین افغانستانی در ایران، در زاهدان به بهانه آزمایش پزشکی، مهاجرین افغانستانی طوری معاینه می‌شدند که خلاف عرف و شئون جامعه‌ی افغانستانی بود، همان روز تعداد می‌گفتند: "بگذار انقلاب پیروز بشه، وی نو چو ما چه چوب می‌زنیم!" و دیدیم که بعد از پیروزی مجاهدین چه روزی بر سر مردم هزاره در مسیر راهها و در غرب کابل آمد و در حادثه افشار چه اتفاقی رخ داد؟ بعد از شهادت رهبر شهید بابیه مزاری در ۲۲ حوت ۱۳۷۳ در غرب کابل و کارته سه چه فجایعی تکرار شد! همچنان پس از قدرت‌گیری طالبان و سقوط مزار شریف، بامیان، در قزل آباد، قریه جنگل، شهر مزار شریف، یکموانگ و جاهای دیگر همان حوادث عهد عبدالرحمن تکرار گردیده و حتی دیپلمات‌ها و خبرنگار خود ایرانی‌ها نیز گرفتار این طوفان تعصب شدند.

دلیل این اقدامات روشن است، متعصبان و متحجرین، شیعیان را از هر قوم و نژاد و هر کشوری باشند به يك نام و نشان می‌شناسند، کاری که طالبان دیروز در افغانستان انجام می‌دادند، امروز القاعده در عراق علیه شیعیان انجام می‌دهند. عبدالرحمن با اینکه خود پایبند به مسائل مذهبی نبود، ولی از همین سوژه

۱. ملافیض محمد، کاتب، سراج التواریخ، ج ۳، ص ۷۳۷.

استفاده می‌کرد، ولی انگلیسی‌ها که برای‌شان شیعه و سنی فرقی ندارد، چرا با هزاره‌ها دشمنی داشتند؟

بهرحال، چون اساس قدرت و حکومت در افغانستان بر پایه حذف هزاره‌ها طراحی شده بود، زمانی که بعد از شکست کامل، دوباره زمینه نزدیکی هزاره‌ها با حکومت مرکزی فراهم شد، هم سران حکومت نمی‌خواستند این مردم سهمی در حکومت پیدا کنند و هم خود این مردم دیگر اعتماد و اطمینانی برای نزدیک شدن با حکومت نداشتند. یک نوع قانون فرار از مرکز در هزاره‌جات پس از شکست حاکمیت یافت. این وضع در دوره حبیب الله خان به حال خود باقی بود. ولی در عصر امان الله خان کمی تغییر کرد و هزاره‌ها به تعداد بسیار اندک به طرف دولت گرایش پیدا نموده و در پست‌های پایین در برخی جاها استخدام شدند.

حضور هزاره‌ها در لویه‌جرگه سال 1303 ش

البته به طور سنتی شیعیان قزلباش بعد از ورود به افغانستان در عهد نادر افشار، در ادارات سراسر افغانستان به شغل‌های دفتری و پایین رتبه شامل بودند که در عصر عبدالرحمن آنها نیز آسیب‌های فراوانی دیدند، دارایی و املاک قزلباشان حتی در شهر کابل مصادره شد. ازینرو، سهم شیعیان در کل و هزاره‌ها به طور خاص در حکومت‌های افغانستان بسیار ناچیز بود. به طور مثال در عصر امان الله خان با اینکه هزاره‌ها از نگاه سیاسی - اجتماعی با سایر مردم افغانستان به مفاد ماده قانونی کشور دارای حقوق برابر معرفی می‌شد، ولی در عمل در لویه‌جرگه سال 1303 از کل مناطق هزاره‌نشین (دایزنگی، بامیان، دایکندی، یکه‌ولنگ، بهسود، جاغوری، سرخ و پارسا، ارزگان، جغتو، ناور، غزنی، دره‌صوف و مالستان کلاً 53 نفر اشتراک داده شدند¹ و چند نفر هم از کابل و جاهای دیگر. در حالی که در همان لویه‌جرگه در کل 1050 نفر اشتراک داشتند.² اگر کل شرکت کنندگان هزاره و شیعه را 60 نفر بگیریم، سهم هزاره‌ها و شیعیان به 8 درصد نمی‌رسد.

و جالب این است که در آخرین لویه‌جرگه - لویه‌جرگه قانون اساسی - در سال 1381 باز هم سهم هزاره‌ها و شیعیان چندان تغییری نکرده بود، به طور مثال از مجموع 1650 نفر اعضای لویه‌جرگه صرفاً 215 یا 220 نفر آن را هزاره‌ها و شیعیان غیر هزاره تشکیل می‌دادند که از نگاه درصدی 13/3 درصد بود.³ در حالی که یک سوم کل نفوس جامعه افغانستان را هزاره‌ها و شیعیان تشکیل می‌دهند. و این در حالی است که از 249 کرسی و یا 260 کرسی مجلس شورای ملی 11 کرسی را به کوچی‌ها اختصاص داده‌اند. یعنی در حدود 4/2 درصد. از آنجایی که ما بارها درباره کوچی‌ها بحث کرده‌ایم. بیشتر از این در

¹ . حسین، نایل، سرزمین و رجال هزاره‌جات، ص 444.

² . متن کامل قوانین اساسی افغانستان.. ص 61.

³ . مجله سراج، شماره 21، ص 13.

مورد آنها چیزی نمی‌نویسیم.

هر چند به شکل نمادین، بعد از قدرت‌گیری امان‌الله خان، هزاره‌ها وارد فاز سیاسی کشور شدند، ولی هیچگاه با این قوم به عنوان یکی از اقوام کشور که با دیگر اقوام حقوق مساوی داشته باشند، برخورد نشد. صرف نظر از اینکه در پست‌های دولتی این قوم را به ندرت راه دادند، در شوراها که به شکل نمادین تمثیل کننده حضور تمام باشندگان و اقوام افغانستان به شمار می‌رود، نیز حضور این مردم ناچیز و کم‌رنگ بوده و هنوز هم کم‌رنگ است.

حضور نمایندگانی از هزاره‌جات در مجلس شورای ملی:

به طور مثال از مجموع ۱۱۱ کرسی دور اول مجلس شورای ملی که در سال ۱۳۰۹ دایر شد، از کل هزاره‌جات ۷ نماینده وجود داشت. یعنی ۶/۳ درصد. و در آخرین دوره مجلس شورای ملی که در سال ۱۳۴۸ دایر شد از مجموع ۲۱۶ نماینده مجلس سیزده هم فقط ۲۰ نماینده از هزاره‌جات وجود داشت، یعنی ۹/۲ درصد کرسی‌ها به مردم هزاره اختصاص داده شد. ما وقتی به جایگاه سیاسی هزاره‌ها در افغانستان پی می‌بریم که به لیست کل هزاره‌های که به پست‌های دولتی رسیده‌اند، از بالا تا پایین نظر اندازیم. مرحوم نایل با استفاده از تمامی منابع دولتی و غیر دولتی شخصیت‌های هزاره را که از عهد احمدخان درانی تا عهد ظاهرشاه فهرست کرده، بیشتر از ۳۷ اسم نیافته است.^۱

این فهرست هم برای حکومت افغانستان مایه ننگ است که ادعای حکومت مردم این کشور را یدک کشیده و هم برای مردم هزاره مایه بی‌غیرتی است که عنوان چنین حکومتی را بر سر خود گذاشته‌اند. نگارنده وقتی بعد از ۲۱ سال آوارگی در ایران، وقتی در سال ۱۳۸۱ برای اولین بار به سفارت افغانستان در تهران - آن هم برای کار کس دیگری - مراجعه کردم. متوجه شدم که آنجا فقط عکس آقای مسعود و آقای کرزی در کنار هم قرار دارند. به یکی از هموطنان گفتم: یکی از محققین ایرانی درباره جوانان افغانستانی که در ایران به دنیا آمده و در ایران بزرگ شده، گفته است که برخی افغانی‌ها از ایرانی بودن يك شناسنامه کم دارند. حال من می‌گویم بسیاری از افغانستانی‌ها از افغانی بودن فقط يك تذکره دارند و بس.

واقعاً مایه تعجب است آدم در کشوری باشد، تابعیت آن را داشته باشد، مالیه بدهد، عسکری برود و در تمام مشکلات آن شریک باشد، ولی حق شرکت در پست‌های دولتی آن را نداشته باشد! متأسفانه ضعف از ما قلم بدست‌ها بود که نتوانستیم این مظلومیت را به گوش جهانیان برسانیم و پیش چشمان آنها قرار دهیم.

خوب این درد را به چه کسی می‌توان گفت، جز آن که مثل دیگران با خود به گور بُرد، ولی مرحوم کاتب برای ماها الگوی روشنی است که باید نوشت، ولو کسی هرگز چاپ نکنند. او با اشک چشم هزاره‌جات مرده را زنده کرد، اگر او مایوس می‌شد، ما هم نمی‌توانتسم این حرف‌های درشت را عنوان کنیم. ما زمانی که در مجله حبل الله در دهه ۶۰ به جای کلمه افغانی، افغانستانی

^۱. حسین، نایل، سرزمین و رجال هزاره‌جات، ص ۴۶۹.

می‌نوشتیم، خیلی از مصلحت‌اندیشان ملامت می‌کردند که افغانی و افغانستانی یکی است. چه اصرار دارید که افغانستانی می‌نویسید؟ ما در جواب می‌گفتیم تا وقتی در سرنوشت حکومت و کشور شریک نباشیم، افغانی نیستیم! چرا که در قانون اساسی ما رسماً حقی در آن کشور نداشتیم.

در قانون اساسی ۱۳۴۳ آمده بود که هر کس در افغانستان است، افغان است. ولی پادشاه باید پیرو مذهب حنفی باشد و تمام مسائل حقوقی و قضایی مطابق فقه حنفی صورت می‌گرفت. ما هزاره‌های شیعه به اندازه هندوها، یهودی‌ها و دیگر مذاهب غیر اسلامی حق مذهبی نداشتیم. در قانون اساسی آقای ربانی هم حقی برای مردم هزاره و شیعه قائل نشدند. فقط قانون اساسی سال ۱۳۸۱ است که به طور نسبی برای مردم هزاره و شیعه نیز حق قایل شدند.

۴. هزاره‌ها و سهمی از معارف افغانستان

نظام آموزشی افغانستان به شکل مدرن و امروزی آن در عصر شیر علی خان پایه‌گذاری شد، ولی عبدالرحمن همه چیز را از بنیاد تخریب نمود. لذا در طول ۲۳ سال حکومت او آموزش و پرورش یا تعلیم و تربیه و مطبوعات به کلی راکد و خاموش ماند. پس از مرگ او، در عصر حبیب‌الله خان، سر از نو نظام تعلیم و تربیه عصری شروع به فعالیت نمود. ولی بیشتر فعالیت آموزشی در شهر کابل و به ندرت در شهرهای دیگر به چشم می‌خورد. در عصر امان‌الله خان در ولایات بزرگ و نقاط دیگر کشور هم مکتب رایج شد. ولی هزاره‌جات به خاطر قهر طبیعت و خشم عبدالرحمن از این نعمت بی‌نصیب ماند.

اولین مکتب دولتی در سرخ و پارسا

البته قهر طبیعت غیر از هزاره‌جات در جاهای دیگر وطن نیز وجود داشت که رحم حکومت تا حدودی از میزان آن کاسته بود، ولی در هزاره‌جات بیشتر از قهر طبیعت، خشم دولت و حکومت بدبختی آورد. با اینکه مکاتب عصری و دولتی در عصر حبیب‌الله خان رونق گرفت و در دوره امان‌الله خان گسترش یافت، ولی به طور قطع تا نیمه‌های حکومت ظاهرشاه در هزاره‌جات از مکتب عصری خبری و اثری نبود. متأسفانه ما نتوانستیم اولین مکتب را که در چه تاریخی و اول بار در کدام ناحیه هزاره‌جات احداث و راه‌اندازی شده، به دست آوریم، دیگران هم نتوانسته‌اند و حتی مرحوم نایل با اینکه اسناد دولتی را نیز در اختیار داشته، در این زمینه ساکت است. فقط با شك و تردید می‌نویسد که مکتب سرخ و پارسا در عصر امان‌الله خان تأسیس شده که چندان نمود نداشته است. ولی در مورد اولین مکتب پنجاب مرکز حکومت دایزنگی می‌نویسد:

اولین مکتب دولتی در پنجاب

«گرچه اولین مکتب رسمی به سال ۱۳۲۵ در پنجاب تأسیس گردید، مع‌الوصف انکشاف آن به غایت کند و غیر محسوس بوده است. اکنون یک لیسه و یک لیلیه و یک ابتداییه دخترانه در مرکز پنجاب و چهار مکتب ابتداییه دیگر در سایر مربوطات آن و یک متوسطه در اخضرات دایر می‌باشد.

اولین مکتب رسمی پنجاب، به سال ۱۳۴۹ به لیسه ارتقاء یافت و در

آن تاریخ ۴۶۰ شاگرد در آن شامل بودند.^۱ مرحوم نایل، تاریخ تأسیس مکتب رسمی در بهسود را زودتر از پنجاب ذکر می‌کند و یادآور می‌شود که:

«معارف رسمی در بهسود زیاد پیشرفت نکرده است و در گذشته‌ها چند باب مکتب ابتدایی و دهاتی در آنجا تأسیس یافته بود. مکتب راقول که در ۱۳۱۷ تأسیس یافته بود و پس از سال ۱۳۴۵ به لیسه ارتقاء پیدا کرد. تعداد فارغان صنف ۱۲ لیسه را قول تا سال ۱۳۵۶ شاید به یکصد نفر رسیده باشد که چندان قابل توجه دانسته نمی‌شود و عده انگشت شمار از آن به پوهنتون شامل گردیده خواهند بود.»^۲

ما گمان می‌کردیم شاید جاغوری اولین منطقه‌ای هزارمجات باشد که در آن اولین بار مکتب رسمی به وجود آمده باشد. اما مرحوم نایل می‌نویسد:

«تعلیم و تربیت در جاغوری گرچه نسبت به بسیاری از مناطق، در سطح کشور، قابل توجه دانسته نمی‌شود، ولی در سطح ولسوالی‌های صفحات مرکزی از همه پیشقدم‌تر است. مکتب سنگ‌ماشه که در سال ۱۳۳۲ تأسیس یافته پس از سال ۱۳۴۵ به لیسه ارتقاء داده شده است. و فارغان آن اکثر شامل پوهنتون گردیده‌اند.»^۳

با اینکه تاریخ مشخص و جای مشخص برای اولین مکتب در هزارمجات وجود ندارد، مرحوم نایل به نقل از عبدالرؤف ترکمنی تاریخ تأسیس مکتب رسمی سرخ و پارسا را در عصر امان الله خان نسبت می‌دهد به این شرح:

«معارف و تعلیم و تربیت رسمی در سرخ و پارسا چندان پیشرفته نیست و قابل توجه دانسته نمی‌شود. به روایت عبدالرؤف ترکمنی معارف رسمی در زمان امان الله خان که حدود هفتاد سال از آن می‌گذرد در آنجا راه یافته و با این وصف به مدارج بالاتر نرسیده است. اکنون چند مکتب ابتدایی و متوسطه در آنجا دایر است ولی تعلیمات ثانوی زیاد چشمگیر نیست. گفته می‌شود که در سال ۱۳۴۹ یک باب لیسه برای آن ولسوالی منظور گردیده بود که از دایر شدن آن و این که چه تعداد شاگرد از آن فارغ گردیده معلومات در دست نیست.»^۴

شاید غیر از این چهار منطقه، مکتب رسمی در مناطق دیگر هزارمجات تا سال ۱۳۳۰ وجود نداشته باشد، چرا که در یک منبع دیگر از قول مرحوم عبدالحی حبیبی که او بیشتر از مرحوم نایل به کل منابع دولتی و رسمی کشور آشنایی داشته، آمده است که تا سال ۱۳۳۱ برای سه میلیون نفوس هزاره، پنج

۱. حسین، نایل، سرزمین و رجال افغانستان، ص ۷۷ به نقل از مجله جغرافیا، شماره اول، ص ۵۲۰ و روزنامه انیس، شماره ۳۴، ثور ۱۳۴۹.

۲. حسین، نایل، سرزمین و رجال هزارمجات، ص ۹۹.

۳. حسین، نایل، سرزمین و رجال هزارمجات، ص ۱۳۰.

۴. حسین، نایل، سرزمین و رجال هزارمجات، ص ۱۶۴.

باب مکتب ابتدایی ساخته نشده است^۱ همچنین خود آقای لعلی مدعی است که: «دقیقاً در حوالی سال‌های ۴۱-۱۳۴۰ در کل مناطق مرکزی "هزاره‌جات" بیش از ۲۰ مکتب وجود نداشت، آن هم ابتدایی و دهاتی.»^۲

آقای مقصودی یکی از وکلای دوره دوازدهم شورای ملی درباره مکتب محل زندگی خود می‌گوید که از آن وضعیت کل مناطق هزاره‌جات نیز درک می‌گردد. ایشان می‌نویسد:

«به طور مثال وقتی که در سال ۱۳۴۴ ه.ش به حیث وکیل ولسوالی ناور وارد پارلمان افغانستان شدم، در تمام ساحه یکصد و بیست هزار نفری ناور یک مکتب سه صنفی در چاه‌آس خوات وجود داشت و دارای ۶۰ - ۷۰ نفر شاگرد بود. مسئولیت تدریس آن به عهده یک تن از اهالی محل به نام غلام حسین بود. یکی از وکلای سابقه هزاره‌جات به من گفت: که جهت گرفتن مکتب لیسسه در پنجاب دایزنگی دست به کار شدم. بعد از طی مراحل آن پیش وزیر معارف رفتم، وزیر موصوف به من گفت: وکیل صاحب راستش این است که اگر در هزاره‌جات مکتب لیسسه بدهم، خاندان سلطنت به من خنده می‌کنند.»^۳

مردم هزاره‌جات سالهای سال از علم و دانش، فرهنگ و هنر و آشنایی با جهان به این خاطر دور نگه داشته شدند که خاندان سلطنت به وزیر معارف خنده نکنند و کسی که عنوان بابای ملت به خود گرفته در این ساحه‌ای از کشور برای فرزندان خود علم و دانش را روادار نبوده است! چون عموهای او نمی‌خواستند که این مردم چشمشان باز شود، چرا که یک نفرشان به نام عبدالخالق چشمش باز شد، سر قافله خانواده حکومتگر را از بین برد و اگر دیگران هم بیدار شوند و بدانند که در هزاره‌جات چه گذشته و چه می‌گذرد، معلوم نیست، آرام بنشینند. لذا:

«هاشم خان اخته عموی ظاهر خان در دوران صدارت خود طی فرمان نمبره ۸۷۵ به وزارت معارف مخفیانه دستور صادر نمود که از دخول فرزندان مردم هزاره در مکاتب عالی مخصوصاً مکاتب عسکری جلوگیری نماید.»

مسلماً با این برخوردهای مملو از خشم و تبعیض، هزاره‌ها به جای اینکه از دستاوردهای علم و دانش مستفید شوند، دانش‌های علمی و نخبه‌های فرهنگی خود را از دست دادند.»^۴

^۱ علی‌داد، لعلی، سیری در هزاره‌جات، ص ۳۵۵ به نقل از پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها و به نقل از آزاد افغانستان، شماره ۲۵، سال ۱۳۳۱، ص ۶.

^۲ علی‌داد، لعلی، سیری در هزاره‌جات، ص ۳۵۵ به نقل از پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها و به نقل از آزاد افغانستان، شماره ۲۵، سال ۱۳۳۱، ص ۳۵۶.

^۳ عبدالحسین، مقصودی، هزاره‌جات سرزمین محرومان، چاپ پاکستان، ص ۵۲.

^۴ علی‌داد، لعلی، سیری در هزاره‌جات، ص ۳۵۵ به نقل از پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها و به نقل از مجله جنگ غرستان، شماره ۱، ص ۲۹.

البته در کتاب سیری در هزاره‌جات، تاریخ این فرمان قید نشده، ولی احتمال می‌رود که این فرمان در سال‌های ۱۳۱۵ تا ۱۳۱۸ ش که اوج پشتون‌گرایی در افغانستان است، صادر شده باشد. چرا که در سال ۱۳۱۷ محمد نعیم برادر داود خان وزیر معارف می‌شود.

آقای لعلی با جمع‌بندی کل یافته‌ها، ادعا می‌کند که در عصر ظاهر خان و بعد از او زمانی که مدارس دولتی فعال بود، در سراسر هزاره‌جات بیش از ۵ مکتب لیسسه و ۲۰۰ مکتب دهاتی، ابتدایی و متوسطه وجود نداشت. ایشان می‌نویسد که از جمع ۷۳۴۲۶۱ شاگرد سراسر کشور در سال ۱۳۵۳، در کل هزاره‌جات کمتر از ۳۰ هزار شاگرد درس می‌خواند. حدوداً ۴ درصد.^۱

وضعیت فرهنگی هزاره‌جات و هزاره‌ها را وقتی خوبتر درک می‌کنیم که به فهرست ارائه شده از سوی مرحوم نایل دقت کنیم، ایشان تحت عنوان نویسندگان و پژوهشگران هزاره از ملا موسی هزاره در سال ۱۰۵۶ ه ق گرفته تا حاج کاظم یزدانی و کاشتمند فقط ۲۲ اسم یافته است.^۲ گرچه می‌توان مدعی شد که این لیست کامل نیست و تعدادی از نویسندگان از لیست مانده باشد، ولی عمق فاجعه و عقب ماندگی فرهنگی جامعه هزاره را به نمایش می‌گذارد. در مورد شعرا هم از جبال غرjestانی گرفته تا طالب قندهاری فقط ۲۸ اسم را مرحوم نایل ذکر کرده که باز کامل نیست، ولی بیانگر يك واقعیت تلخ و درآورد در جامعه هزاره به حساب می‌آید.

آقای لعلی نیز در کتاب سیری در هزاره‌جات، تحت عنوان شخصیت‌ها و آثار علمی و مذهبی و فرهنگی در هزاره‌جات از آیت الله محمد علی مدرس گرفته تا چهره‌های چپ و راست سیاسی و همچنان قوماندانان نظامی و دیگر چهره‌های سرشناس، فقط ۲۰۴ اسم یافته است.^۳ این لیست نیز کامل نبوده و در برگیرنده تمامی شخصیت‌ها شاید نباشد. ولی تعداد زیادی از آدم‌های مشهور و مطرح جامعه شیعه و هزاره را در بر می‌گیرد که از يك طرف مایه دلگرمی خواهد بود که این جامعه شخصیت‌های برجسته‌ای دارد، ولی از سوی دیگر با در نظر داشت تعداد نفوس هزاره‌ها، واقعاً جای تأسف و تأثر است که عامل آن، البته سیاست خصمانه حکومت‌های گذشته نسبت به این مردم می‌باشد.

بنابراین، به این نتیجه می‌رسیم که هزاره‌ها در هیچ يك از عرصه‌های کشوری با دیگر اقوام کشور برابر نبوده، شاید وضع هزاره‌ها نسبت به برخی اقوام کوچک بهتر باشد، ولی در صحنه سیاسی و فرهنگی رقیب و سیال هزاره‌ها افغانهااند. ما هزاره‌ها را در تمامی زمینه‌ها باید با افغان‌ها مقایسه کنیم نه با اقوام دیگر کشور. چرا که در طول تاریخ همسایه در به دیوار هم بوده و از نگاه

^۱ . علی‌داد، لعلی، سیری در هزاره‌جات، ص ۳۶۰.

^۲ . حسین، نایل، سرزمین و رجال هزاره‌جات، ص ۴۷۵.

^۳ . علی‌داد، لعلی، سیری در هزاره‌جات، ص ۳۶۵.

نفوس هم تا وقتی عبدالرحمن ۶۲ درصد کل هزاره‌ها و شیعیان را قلع و قمع کرده بود، هزاره‌ها از نگاه جمعیت پا به پای افغان‌ها پیش می‌رفتند. ولی از آن دوره به بعد هزاره‌ها هرگز توان رقابت با افغان‌ها را پیدا نکردند. ممکن است از نگاه سواد خواندن و نوشتن هزاره‌ها با برخی اقوام محروم دیگر قابل مقایسه باشد، چون مدارس دینی و مکتب خانه‌های محلی تا حدودی مردم را باسواد ساخته، ولی از نگاه مدارج علمی دانشگاهی - مؤسسات تعلیمی رسمی همیشه عقب مانده‌اند.

5- شهر نشینی و کتمان هویت هزاره‌گی

شاید هیچ پدیده‌ای به اندازه شهر نشینی هویت هزاره‌ها را به تحلیل نبرده باشد، چرا که هزاره‌ها در شهرهای افغانستان مجبور بودند، برای حفظ جان و مال خود از تقیه کار بگیرند. و این تقیه که يك اصل و دستور شیعی برای حفظ جان و مال شیعه واجب تلقی شده، در بسیاری از شهرها و نقاط دور دست که هزاره‌ها در اقلیت و تحت فشار قرار داشته به مرور زمان هویت هزاره‌گی و شیعی آنها را تبدیل به هویت تاجیکی نموده است. با اینکه قبل از عبدالرحمن نیز گاه گاهی مشکلات فراوانی برای شیعیان و به خصوص هزاره‌ها در شهرها ایجاد می‌شد. چنانچه در عهد سلطنت شاه محمود سدوزایی در کابل رخ داد، ولی به گواه تاریخ، در هیچ زمانی به اندازه عصر عبدالرحمن هزاره‌های شیعه زجر نکشیده‌اند. همان طوری که در فصول گذشته به تکرار اشاره شد، او قصد داشت دیگر نامی از این مردم در کشور نباشد.

ازینرو، هزاره‌های که در شهرها زندگی می‌کردند نه توان جنگیدن داشتند و نه هم توان فرار، تنها يك راه برای‌شان باقی بود، و آن اینکه هویت خود را مخفی کنند. این امر اگر چه در ابتدا بر اساس يك ضرورت واجب بود، ولی در مرور ایام نسل بعدی خانواده‌های شهری هزاره را از ارتباط با دیگر هزاره‌ها به کلی دور ساخت. برخی بعد از عفو بردگی هزاره‌ها و راه یافتن هزاره‌های آزاد شده در شهرها، کم و بیش با اقوام خود دوباره ارتباط برقرار کردند، ولی تعداد زیاد برای همیشه از جامعه هزاره جدا ماندند که شناسایی‌شان کاری آسانی نخواهد بود. اینجاست که هزاره‌های شهری امروز عموماً خانواده‌هایی‌اند که بعد از قتل عام هزاره‌ها توسط عبدالرحمن در شهرها سکونت اختیار کرده‌اند، از هزاره‌های قبلی خبر و اثری نیست و آنها اکثراً شناسنامه خود را تغییر داده‌اند و در جمع هزاره‌ها محسوب نمی‌شوند.

این در حالی است که قبل از آن حادثه شوم، در شهر هرات، بلخ، مزار شریف، قندهار، کابل، جلال آباد و سایر نقاط هزاره‌ها در کنار سایر اقوام زندگی می‌کردند. اسامی روستاها و محلات در شهرهای مختلف که نام هزاره‌گی دارند، حاکی از آن است که در روزگار نه چندان دور، هزاره‌ها در سراسر کشور پراکنده بوده‌اند. چنانچه خود عبدالرحمن به این موضوع اعتراف دارد که:

«چنانچه قبلاً بیان داشته‌ام، هزاره‌ها در تمام ممالک با جمعیت
افاغنه مخلوط می‌باشند.»^۱

^۱ عبدالرحمن، تاج التواریخ، ص ۱۹۸.

الفنیستون سفیر انگلیس در دربار شاه شجاع در گزارش سلطنت کابل می‌نویسد:

«در کابل هزاره بسیار است. پانصد تن در گارد سلطنتی شامند و دیگران با دسترنج خویش زندگی می‌کنند. برخی هم چاروا دارند.»^۱

گزارش سلطنت کابل در سال ۱۸۰۸ تهیه شده، سالی که هنوز عبدالرحمن به دنیا نیامده بود. مرحوم غبار هم در دوره قدرت‌گیری احمد خان ابدالی شهر قندهار را مرکز بین‌الاقوامی افغانستان نام می‌برد که در آن خان‌های غلجایی، ازبک، ابدالی، هزاره، بلوچ و تاجیک هر کدام جایگاه خاص خود را داشته است.^۲ آقای لعلی هم در کتاب سیری در هزاره‌جات به این باور است که در قندهار طوایف مختلف هزاره زندگی می‌کرده و تا امروز در منطقه فقیر نشین شهر قندهار به نام توپخانه تعداد زیادی از خانواده‌های هزاره زندگی می‌کنند.

در هرات نیز هزاره‌ها در کنار سایر شیعیان غیر هزاره به سر می‌پرند، هرات در گذشته یک شهر تقریباً شیعی بوده دو سوم نفوس هرات را همیشه شیعیان تشکیل می‌داده و به قول مرحوم محمد یوسف ریاضی هرات را "شهر چهل و یک تکیه‌خانه" می‌نامیدند. در مزار شریف و در شهر تاریخی بلخ همیشه هزاره‌ها و شیعیان حضور داشته‌اند. ولی اکثر هزاره‌ها و شیعیان ساکن شهرها قبل از عهد عبدالرحمن، امروزه یا سنی شده‌اند و یا اینکه به کلی هویت خود را از دست داده در جمع دیگر اقوام یاد می‌گردند. آقای لعلی ضمن برشمردن حضور هزاره‌ها در ولایات مختلف افغانستان، درباره هزاره‌های کابل می‌نویسد:

«با اینکه ۲۵٪ جمعیت شهر کابل را هزاره‌ها تشکیل می‌دهند که غالباً از مناطق مرکزی به آنجا به خاطر کار و کاسبی متوطن شده‌اند. یونتهای قومی که منسوب ملیت هزاره است، بدین عبارت:

۱. هزاره گدی

۲. هزاره بغل

۳. هزاره بدر او.

یونتهای فوق‌الذکر در نواحی شهر و محلات مجاور زندگی نموده، ولی امروزه اکثریت عدیده‌ای از آنها به نسبت تحقیقی که هزاره‌ها می‌شده است، از وجوه ملی و نژادی خود استنکاف می‌ورزند.»^۳

کتمان هویت از سوی خود هزاره‌ها

واقعیت این بود که در تمامی شهرها، فقط هزاره‌های ناقلین و یا هزاره‌های که از اسارت و یا بعداً برای کار به شهرها رفته‌اند، به نام هزاره تبارز داشتند نه هزاره‌های ساکن اصلی شهر. در مزار شریف مثل کابل، هزاره‌های اصلی شهر

^۱ . مونت استوارت، الفنیستون، افغانان، جای، فرهنگ و نژاد گزارش سلطنت کابل ترجمه محمد آصف فکرت، انتشارات آستان قدس رضوی، سال اول، ۱۳۷۶، ص ۴۳۱.

^۲ . میر غلام محمد، غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، قسمت دوم، ص ۵۹۴.

^۳ . علی‌داد، لعلی، سیری در هزاره‌جات، ص ۴۱.

خود را هزاره نمی‌گویند و با هزاره‌هایی که بعداً شهری شدند که اکثراً از نواحی چهارکنت و اطرافاند، ارتباطی نداشتند.

نگارنده با اینکه شهر مزارشریف را خوب می‌شناخت، ولی هزاره‌های اصلی شهر را هرگز تشخیص نداد تا اینکه در دوران انقلاب خود آنها بعضاً اعتراف می‌نمودند که ما هم هزاره‌ایم، ولی در روزی که قرار شد کارت سوانح خود را خانه پوری کنیم، هیچ کدام هزاره نبودند. پرسیدم مگر شما هزاره نیستید، گفتند تذکره ما به نام پارسیوان است و حتی برخی به نام افغان بودند.

این کتمان‌گری نه تنها از سوی خود هزاره‌ها بلکه از سوی دیگران نیز اعمال می‌گردد. به طور مثال وقتی يك شيعه غير هزاره در عصر انقلاب آن هم در ایران درباره کابل کتابی نوشته، وجود هزاره‌ها را در لیست شیعیان کابل انکار می‌کند، از دیگران چه گله می‌توان کرد، به این فهرست توجه کنید:

انصاف يك هموطن شیعی

«۵۰٪ از جمعیت کابل را شیعیان تشکیل می‌دهند که در گذشته اکثریت شیعیان کابل را طایفه قزلباش تشکیل می‌داده است... از این داستان که بگذریم به شواهد زنده‌تر تاریخ از جمله وجود طوایفی که به نام شیعه در آن سامان به سر می‌برند، [اشاره می‌کنیم]:

۱. تبار سادات
۲. فرقه قریش
۳. عرب
۴. طایفه قزلباش
۵. فرقه میانه از نژاد سرین
۶. فرقه منگل
۷. فرقه کیانی
۸. فرقه مغول جغتایی
۹. فرقه کرد و ریکا
۱۰. فرقه حبشی
۱۱. فرقه بلوچ
۱۲. فرقه آوان
۱۳. فرقه کشمیری
۱۴. شیعیان اسماعیلی»^۱

واضح است که این کتاب در اوج نفرت سایرین در ایران علیه هزاره‌ها نوشته شده، ورنه آوردن لیست قوم هزاره هم در ردیف ۱۵ مشکلی ایجاد نمی‌کرد. ولی نویسنده محترم شیعی غیر هزاره نخواسته که هزاره‌ها را نیز در جمع شیعیان کابل بیاورد. هر چند که در جای جای دیگر کتاب نامی از هزاره‌ها آمده ولی در این جا که برجسته‌ترین گروه شیعه را هزاره‌ها تشکیل می‌دهند، هویت این قوم مخفی می‌شود. و این در حالی است که از سوی يك خارجی صریحاً این موضوع اعتراف می‌شود که:

«کابل که در زمان قدیم مرکز تاجیک‌ها بود، حال از هر کوی و برزن رسته و دسته نژاد نشانه‌ای دارد. طبق تحقیق دوپره (۱۹۷۵ الی ۱۹۷۹)

^۱ . سید حسن، احمدی نژاد بلخایی، سیمای کابل، چاپ ایران، ص ۷۸، ۹۰، ۹۱ تا ۹۶.

که نیمی از اهالی از ایرانی‌زبانان (دری) تاجیک و قزلباش و ربعی اهل هزاره که دری صحبت می‌کنند، ربعی هم از مردمان پشتون هستند.^۱

خوب وضعیت هزاره که هویت خود را مخفی کردند، کاملاً قابل درک است. حتی اسامی هزاره‌گی پیامدهای ناگواری برای مردم هزاره به بار می‌آورد. چنانچه مشاهده کردیم سکه شاهان صفوی به خاطر شیعه بودن سکه هزاره‌گی یاد می‌شود یا کتاب علامه مجلسی به خاطر موضوعات مربوط به مذهب شیعه کتاب هزاره‌گی. طبعاً هزاره‌های شهری نیز برای فرزندان خود اسم غیر هزاره‌گی می‌گذاشتند تا بتوانند از تحقیر و توهین در امان باشند. شاید خواننده به این ذهنیت بیافتد که والدین نگارنده هم از این قبیل هزاره‌ها بوده که اسم نگارنده را غیر هزاره‌گی گذاشته؟ اینطور نیست. این اسم را خودم در دوران مبارزه گذاشتم، به حدی علم شد که اسم اصلی را تحت الشعاع قرار داد. شاید روزی اسم اصلی‌ام را نیز بنویسم، ولی کس باور نخواهد کرد.

حرف سر اسم هزاره‌گی و غیر هزاره‌گی آمد، بد نیست یک داستان واقعی را که از زبان شخص راستگو و معتمدی شنیده‌ام، برای تأیید ادعا درج نمایم. شیخ عوض خاضع اهل خربید بهسود که سال‌های سال در قریه‌های هزاره‌نشین دولت آباد ملا امام بوده، برایم قصه می‌کرد که:

«سالها قبل وقتی در کابل زندگی می‌کردیم، یک روز یک حاجی از موسس‌فیدان بانفوذ بهسود را دیدم که دم در یکی از ادارات دولتی ایستاده. احوال پرسیدیم، رد شدیم. سه روز بعد باز هم حاجی را همانجا دیدم که کنار دیوار به یک کراچی دستی تکیه داده، نزدیک رفته احوال پرسیدیم، گفتم: حاجی صاحب تا هنوز اینجا ای؟ آهی کشید و گفت: اون‌همو پدر نالده گفتم، امی بچه ره عثمان نام کو، قبول نکند. گرفت حسین علی نام کد. حالی خودشی دم مرگه، مه آمادیم سه روزه که او را رخصتی نمیده. یک نفر بچه‌شی عثمان نام داشت، همو روز اول رخصتی دد و رفت.»

شیخ عوض خاضع داستان را مفصل از زبان آن حاجی صحبت می‌کرد که چگونه به مشکل برخورد بود و افسران متعصب برای پسرش که حسین علی نام داشت و مادرش در حال مرگ بوده مرخصی نمی‌دادند. ولی یک وطن‌دار دیگر که فرزندش عثمان نام داشته، فوراً مرخصی می‌گیرد. اگر انسان درست دقت کند، کسانی از هزاره‌ها توانسته‌اند درس خود را در مکاتب افغانستان تا سطوح عالی به پیش ببرند که اکثراً نامشان صریحاً هزاره‌گی نیست. - گفتیم اکثراً نه همگی که فوراً سلطان علی کشتمند را مثال بیاورید و یا برخی اسامی دیگر را.

کتمان‌گری هویت تقریباً جزو خصیصه‌های ذاتی هزاره‌های شهری شده بود، به طور مثال در سال ۱۳۷۴ در شهر میمنه در وقت خرید چوب و نان و... متوجه شدیم که یک "ازبک" خیلی با ما مهربانی می‌کند، می‌گوید از کجا نان بگیریم نانش خوب است و گوشت از کدام قصاب بخریم. ما شک کردیم، چون نیمه مخفی سفر می‌کردیم گمان بردیم که در پی یافتن جا و مکان ماست تا ما را

^۱ اروین گروتس، باخ، جغرافیای شهری در افغانستان، ترجمه سید محسن محسنیان، انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ، ص ۶۱.

به دولت - جنبش - لو دهد. او خوبی می‌کرد، ما بیشتر می‌ترسیدیم. وقتی طرف محل بود و باش راه افتادیم متوجه شدیم که ما را تعقیب می‌کند، مجبور مسیر را عوض کردیم گفت: نترسید، راه تکیه‌خانه سید میرحکیم شاه از این طرف است. دیدیم کاملاً ما را شناخته، برگشتیم.

او خود را معرفی کرد، گفت، من هزاره هستم، ولی در این شهر کسی مرا به نام هزاره نمی‌شناسد. کمی صحبت کردیم دل پر از درد داشت و از غربت و تنهایی شکوه‌ها می‌کرد. از او پرسیدیم در این شهر چند خانه هزاره‌اند. گفت دقیق نمی‌دانم هستند به کس نمی‌گویند. محله هزاره‌ها را برای ما گفت. شب در وقت نماز مغرب دیدیم چند از بک در مسجد همان تکیه‌خانه برای نماز آمدند. آنجا متوجه شدیم که هزاره‌ها در جمع از بک‌ها خیلی راحت هویت شیعی خود را پنهان کرده، بدون اینکه به مشکل مواجه شوند، ولی در جاهای دیگر برای‌شان مشکل بود. به خصوص کسانی که قواره و قیافه خیلی هزاره‌گی دارند.

بهرحال، کتمان هویت برای هزاره‌ها هم از سوی خودشان و هم از سوی دیگران یک امر کاملاً عادی می‌نماید. دلیل آن روشن بود و نیازی به توضیح دوباره ندارد، هر چند بیان حقایق همیشه در دسر ساز بوده است. در سال ۱۳۷۸ زمانی که مقاله "گروه‌های شیعی و ائتلاف‌های شکننده" را در مجله سراج شماره (۱۶-۱۷) انتشار دادیم، خیلی‌ها از نگارنده ناراحت شدند و اتهاماتی بستند و حتی تعدادی نگارنده را بی‌دین گفتند. ما آنجا گفته بودیم که:

«اما روحیه اقتدارگرایی قومی از یک طرف و ضعف حاکمیت سیاسی هزاره‌ها در قرن اخیر از سوی دیگر علناً صفوف متحدین مذهبی را در شرایط دشوار سیاسی که مسائل قومی حاد می‌گردد، در جامعه هزاره از هم جدا می‌سازد. چرا که قزلباش، سادات، تاجیک، افغان و تیره‌های دیگر با اینکه اقلیت‌های شیعه را در درون کتله بزرگ هزاره تشکیل می‌دهند، ولی هزاره نیستند و نباید هم به جرم هزاره بودن قربانی شوند. این موضوع متأسفانه هیچگاه به روشنی بیان نشده و هر وقت که حرفی درباره هزاره و شیعه به میان آمده تعدادی به تبلیغات پرداخته‌اند که پرداختن به این موضوع گناه است و ضدیت با مذهب و دین! در حالیکه در هیچ دین و مذهب، داشتن قومیت مشخص گناه نیست. بنابراین، نباید هزاره بودن و شیعه ماندن جرم و گناهی باشد...»^۱

روحیه کتمان‌گری تا امروز در بین هزاره‌های شمال کاملاً مشهود است، در سال ۱۳۷۴ وقتی بعد از ۱۴ سال غربت و آواره‌گی به وطن برگشته، پس از مراسم خاکسپاری رهبر شهید استاد مزاری، سری هم به زادگاهم زدم و از موسفیدان محل درباره تاریخ و رودشان و نیز که چند خانه و از چه طایفه و اصل‌شان از کجاست و چقدر زمین دارند؟ پرسیدم.

هر کس به نحوی شانه خالی کرد و حتی کتابی که در کودکی شنیده بودم حوادث ارزگان در آن ثبت شده و موسفیدان از آن یاد می‌کردند. جستجو کردم

^۱ سراج، شماره ۱۶-۱۷، بهار و تابستان ۱۳۷۸، ص ۱۹.

کسی نشان نداد! بالاخره یکی از جوانان که از نزدیک مرا می‌شناخت، گفت: تو در ایران زندگی می‌کنی ما اگر واقعیت‌ها را بگوئیم تو چاپ‌کنی به ضرر مردم تمام می‌شود، مردم دیگر می‌دانند ما چقدر توان دادیم. نباید مردم از تعداد نفوس ما اطلاع پیدا کنند!

البته دلیل ایشان مرا قانع نساخت و این محافظه‌کاری را تأیید نکردم، ولی وقتی صحبت‌های استاد یاسین قوماندان فرقه حزب وحدت را راجع به جنگ چهارکنت شنیدم قانع شدم. (بعدها زمانی که طالبان در شمال حاکم شدند خود نیز به این باور رسیدم که خوب شد آنها معرفی نشدند) در سال ۱۳۷۴ بعد از مراسم خاکسپاری رهبر شهید، حزب وحدت به این تصمیم رسید که باید چهارکنت را از تصرف حرکت اسلامی که متحد دولت آقای ربانی بود، خارج سازد. بزرگان حزب و بسیاری از قوماندان‌ها که من با ایشان صحبت کردم، موافق این کار و خواهان حمله به چهارکنت بودند. ولی استاد یاسین مخالف بود. وقتی دلیل مخالفت او را پرسیدم، گفت:

«در این جنگ ما دو راه بیشتر نداریم که هر دو به ضرر ماست. یا پیروز می‌شویم و تعدادی از جوانان ما از دو طرف کشته می‌شوند. در صورت پیروز شدن دیگران (منظور ایشان جنبش بود) قدرت ما را تحمل نمی‌تواند... اگر شکست بخوریم آبروی ما می‌رود، باز کسی روی ما حساب نمی‌کند.

بگذارید قضیه شمال به همین شکل باشد، حزب باید در هزاره‌جات خود را تقویت کند نه در شمال، چون اینجا ترکستان است نه هزارستان.»!

این حرف واقعاً منطقی بود، حزب وحدت بعدها به چهارکنت حمله کرد، شکست خورد و تاوان‌هایی هم داد که وارد بحث سیاسی گروهی نمی‌شویم. ولی این واقعیت داشت که روحیه کتمان‌گری بین مردم هزاره نازلین هنوز هم وجود دارد. همیشه غرور خود را حفظ کرده‌اند. یکی از موسفیدان به نام غلام حیدر چکباشی که اصلاً از مردم گیزاب بود، می‌گفت:

«ما وقتی به ترکستان آمدیم در نهرکنی و سرك‌سازی - که آن وقت به شکل بیگاری سرقریه‌ها درست می‌شد - شرکت می‌کردیم. همه گرسنه بودیم. ولی به خاطر ازبک‌ها و دیگر اقوام که ندانند هزاره‌ها گرسنه‌اند، هر کدام صبح کلوخی را به دستمال به کمر خود تا ظهر می‌بستیم. ظهر وقتی "نان خورک" می‌شد ما به بهانه نان خوردن در گوشه‌ای کلوخ‌ها را از کمر باز کرده، دور می‌انداختیم. نماز خوانده بر می‌گشتیم. روزها و ماه‌ها به این شکل ما گرسنگی خود را پنهان کردیم تا آنها ندانند که هزاره‌ها گرسنه‌اند.»

این روحیه از يك رهگذر مثبت بود و از سوی دیگر منفی. بطور مثال، در سال‌های قحطی معروف به سال‌های بنگلادیش، اکثر خانواده نان جو می‌خوردند. وقتی به مکتب می‌رفتیم هر روزه معلم نگران صنف از بچه‌ها به نام چیراسی نان جمع می‌کرد و هر کس نان نداشت، با چوب تنبیه می‌شد. کسانی که نان گندم داشتند، می‌بردند، ولی تعداد زیادی که نان جو می‌خوردند از شرم و ننگ نان جو نمی‌بردند و هر روز تنبیه می‌شدند. هر روز چند چوب را به دستهای یخ‌زده‌مان تحمل می‌کردیم، ولی حاضر نبودیم که ازبک‌ها، افغانها و

تاجیک‌ها بدانند که هزاره‌ها هم نان جو می‌خورند. آنها فکر می‌کردند که هزاره‌ها نان گندم می‌خورند. در حالی که بسیاری از هزاره‌ها نان جو می‌خورند. بین تمام منطقه گفته می‌شد که هزاره‌ها سیراند و گندم دارند و ما بچه‌ها هم راز گرسنگی را فاش نمی‌کردیم.

گفتیم روش کتمان‌گری شاید به اساس يك ضرورت در جامعه هزاره‌ها مطرح شده باشد، ولی در مرور ایام هویت هزاره‌ها را به تحلیل بُرد. شهید علامه بلخی در سخنرانی خود در سال ۱۳۴۶ ش در قم خطاب به علمای حوزه علمیه قم می‌گوید:

«الحاصل بعد از این همه، علت مبارزه‌ی من چه بود؟ آرزوی شخصی نداشتم، کرسی و سلطنت نمی‌خواستم و آن قدر بیچاره و بی‌چیز نبودم. نشریه‌های شما به ما نمی‌رسید و مقهور مطلق بودیم. بالغ بر چهار میلیون شیعیان افغانستان محرومیتی داشتند از مطالعه دور، در يك قریه صد خانه است، ده خانه شیعه است و نمود خانه [سنی] و شیعه هم که مجبور به تقيه است. مفهوم موضوع استعمال تقيه را هم که این بیچاره نفهمیده است! پدر را می‌بیند که همین طور می‌کند و پدر بیچاره هم که اطلاع از دین ندارد! مبلغ هم نیست که مسایل دین را به آنها برساند آن جا آن طور مبلغ هم نیست و همه زیر تقيه است، پس چه می‌شود؟»

جز اینکه از راه دور شوند، جامعه‌ها منحرف شوند و تقریرهای آگاه و مکتب‌های دیگر، آنها را مانند بره‌ای که گرگ ببرد، ببرند.

دیگر چاره‌ای نداشتم و حرکتی کردم مظلومانه، برای اثبات قانون تشیع و گرفتن حق به ضرب زور، از حلقوم زور.»^۱

واقعیت این است که اگر هزاره‌جات، کاملاً از هزاره‌ها تهی می‌شد و هزاره‌ها در نقاط دیگر پراکنده می‌شدند. دیگر نامی از هزاره و شیعه وجود نداشت. همان طوری که قبلاً اشاره شد، در هزاره‌جات هم موقتاً مردم هزاره سنی شدند. ولی مردم کاملاً راه و روش گذشته را فراموش نکردند. اما هزاره‌های ناقلین در نواحی هژده نهر و دیگر مناطق شمال به گفته موسفیدان تقریباً مذهب شیعی را فراموش کرده بودند و چیزی از مذهب نمی‌دانستند که يك سید به نام آقای نجفی با شمشیر خود قریه به قریه سفر کرده، مردم را از سر نو نماز یاد داده و به احکام شرعی و مذهبی‌شان آشنا می‌سازد. از نحوه برخورد او داستان‌ها نقل می‌کنند. ولی من موفق به دریافت تاریخ دقیق این واقعه و نام و نشان آن شخص نشدم.

اما در کتاب ستاره شب دیجور در مقاله با خورشید از پگاه تا بیگانه آقای شجاعی داستان فعالیت‌های تبلیغی آیت الله سید حیدر نجفی را که شمشیری به کمر می‌بسته ذکر کرده است که احتمال می‌رود این نجفی همان نجفی معروف باشد. ایشان می‌نویسد:

«در حدود ۱۲۶۰ ه ش چند جوان از خطه بلخاب به قصد تحصیل

^۱ سید اسماعیل، بلخی، یادواره علامه شهید سید اسماعیل بلخی، سازمان نصر افغانستان، ۱۳۶۸، قم، ص ۲۹-۳۰.

راهی حوزه‌های علمیه مشهد و نجف شدند. پس از مدتی دو تن از آنان یکی سید حسین عالم پس از ده سال تحصیل علوم در حوزه مشهد و دیگری سید حیدر نجفی پس از پانزده سال تحصیل در حوزه علمیه نجف - به وطن بازگشتند و به هدایت و ارشاد جامعه در صفحات شمال و هزاره‌جات پرداختند...

آیت الله سید حیدر نجفی (مامای علامه بلخی) شمشیری به کمر می‌بست و برای پیاده کردن احکام اسلامی، تمام قصابات و کوره‌ده‌ها را زیر پا می‌گذاشت...

"شمشیری" برای تجدید حیات دوباره مذهب بارها در مزارشریف، با حاکم اعلا صفحات شمال درگیر شد. با مولوی‌ها و مفتی‌های جیره‌خوار دربار محاسب مناظره برگزار کرد و آنها را محکوم نمود. در انقلاب سقوی ۱۳۰۷ که مدتی هرج و مرج حاکم شد، جاهلان و متعصبان به قصد چپاول و غارت به مناطق شیعان حمله کردند، شمشیری در آماده کردن مردم برای دفاع از موجودیت و جان و مال و ناموس‌شان بیشترین تأثیر را داشت.^۱

اگر این سند درست باشد، باید آیت الله سید حیدر نجفی در سال ۱۲۷۵ ش مطابق با سال‌های ۱۳۱۳-۱۴ ه ق به وطن برگشته باشد، چطور دستگیر نشده روشن نیست در حالی که در همان سالها يك روحانی برگشته از مشهد در هزاره‌جات دستگیر شد که شرح حال او در صفحه ۴۰۴ کتاب وقایع آمده و نام آن روحانی کاظم آخوند است که در دایکندی دستگیر شد.

ولی به طور قطع می‌توان مدعی شد که اگر هزاره‌های مناطق مرکزی در کابل راه نمی‌یافتند و هزاره‌های چهارکنت، بلخاب و دره‌صوف به شهر مزارشریف، وضیعت کابل و مزارشریف، شبیه قندهار و هرات می‌بود. که با وجود حضور اکثریت شیعه در شهر هرات، این شهر نمود شیعی چندانی ندارد. داستان جالبی را آیت الله صمدی یکی از نوادگان سردار شیرعلی خان جاغوری از زبان عموی خود سناتور نادر علی خان جاغوری نقل می‌کرد. ایشان می‌گفت:

«روزی پدر خالق یار صدر اعظم دوران نجیب که او هم سناتور بوده، به نادر علی خان می‌گوید که چطور است که در هرات ما، با اینکه شیعه زیاد است، ولی مثل کابل سر و صدا ندارد؟ نادر علی خان در جواب می‌گوید که آنجا شیعه دایزنگی و دایکندی نیست. اگر چند خانه هزاره دایکندی و دایزنگی آنجا باشد. ببین که چه غوغا می‌کند.»

واقعیت این است که تیلور شیعه در افغانستان بعد از عبدالرحمن بیشتر به حضور هزاره‌ها ارتباط می‌یابد، هر چند که متولیان مذهبی بیشتر غیر هزاره‌اند. ولی بار شیعه‌گی را در شرایط دشوار که ارمغان مرگ را به دنبال داشته، همیشه هزاره‌ها به دوش کشیده‌اند. به طور مثال در ایران وقتی افغانی بگیر شروع می‌شود، فقط هزاره‌ها را می‌گیرند، بسیاری از وطنداران دیگر به احتمال اینکه عسکر گریز باشند، دستگیر می‌شوند، نه اینکه از اول از آنها نامه سؤال کنند. پلیس ایران اول متوجه نمی‌شود، بعدها وقتی شك کنند کارت پایان خدمت می‌خواهند. واقعیت تلخ تاریخی این بوده که در افغانستان هر وقت شیعه

^۱ ستاره شب دیجور، ص ۲۱ و ۲۲.

کشته‌اند، هزاره کشته‌اند و در ایران هم هر وقت افغانی گرفته‌اند، هزاره گرفته‌اند. این برخورد تاریخی روحیه هزاره‌ها را کشته است.

در حالی که در جهان مرسوم است که وقتی از طرف سؤال می‌کنند، باید مستقیم به چشمان او نگاه کنی. اگر پایین نگاه کنی، از نظر پلیس طرف دروغ می‌گویی، در حالی که کودک افغانستانی به خصوص هزاره‌ها از همان ابتدا که وارد مکتب می‌شدند و یا بعدها به عسکری می‌رفتند همیشه با تنبیه روبرو بودند. تا او نتواند چشم در چشم طرف مقابل نگاه کند، فقط يك نفر این سنت را شکست او رهبر شهید بود که می‌گفت: "روزی که ساواک سیگار نیم سوخته را به صورتم چسپاند، چشم در چشم او نگاه کردم تا غرور يك افغانستانی را نشکند." براساسی وقتی می‌توانیم این خواری و ذلت را از خود دور سازیم که چون او شویم و چون او فکر کنیم. او بود که به یونس خالص گفته بود. اگر دو بزنی دو می‌زنم، اگر جنگ کنی، جنگ می‌کنم و اگر دوستی کنی دوستی می‌کنم. هزاره باید اینطور باشد تا آدم حساب شود، در غیر آن عبدالرحمن گفته بود، ادامه دهندگان راه او نیز همان را می‌خواهند.

البته در کنار تلاش‌های کتمان‌گرانه جهت محو هویت هزاره‌ها، همیشه تلاش‌های هم جهت رفع این معضل اجتماعی - سیاسی از سوی احیایگران هویت این مردم وجود داشته که در فصل بعدی به اقدامات چند تن از آنها اشاره می‌کنیم.

احیایگران هویت سیاسی - اجتماعی جامعه هزاره

- ۱- ملافیض محمد کاتب اولین احیایگر هویت سیاسی - اجتماعی
- ۲- عبدالخالق هزاره، دومین احیایگر هویت سیاسی - اجتماعی
- ۳- ابراهیم خان گلو سوار، سومین احیایگر هویت سیاسی - اجتماعی
- ۴- شهید علامه بلخی، چهارمین احیایگر هویت سیاسی - اجتماعی
- ۵- رهبر شهید استاد مزاری آخرین احیایگر هویت سیاسی - اجتماعی

فصل هفتم

احیاگران هویت سیاسی - اجتماعی جامعه هزاره

تلاش برای هویت یابی دوباره هزاره، از همان جایی شروع شد که طرح محور هویت این قوم در همانجا ریخته شد. و آن دربار حاکم ستمگر، بنیانگذار افغانستان متحد عبدالرحمن جابر بود که شرح آن را در فصل‌های گذشته خواندیم. اگر عبدالرحمن اولین نابود کننده و کتمان‌گر هویت مردم هزاره و شیعه به حساب می‌آید، بدون شک مرحوم ملافیض محمد کاتب، "پدر تاریخ افغانستان" اولین احیاگر دوباره هویت این قوم شکست خورده محسوب می‌گردد.

۱- ملافیض محمد کاتب اولین احیاگر هویت سیاسی - اجتماعی هزاره

ملافیض محمد کاتب، فرزند سعید محمد از طایفه محمد خواجه، در سال ۱۲۷۹ هـ ق در قریه "زردسنگ" از توابع قره‌باغ ولایت غزنی، چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش آموخت و برای ادامه تحصیل به قندهار رفت. مدتی هم در هند، ایران و عراق در حوزه‌های علمیه آن روز به کسب علم و دانش پرداخت، اما به گفته اکثر مؤرخان و کاتب شناسان، دانش او بیشتر در سایه استعداد خدادادی و مطالعه مداوم و مشاهدات دقیق و عینی او بوده تا به تحصیلات در نزد اساتید محترم.

کاتب در زبان‌های فارسی، افغانی (پشتو) و عربی تسلط کامل داشت و به زبان‌های اردو و انگلیسی به حد رفع نیاز آشنایی پیدا کرده بود. وی به گفته معاصرانش در ادبیات عرب از قبیل صرف، نحو، معانی، بیان و لغت و نیز در اصول، فقه، منطق، حکمت، کلام، هیئت، نجوم، حساب و جبر و تاریخ تبحر کامل داشت و در برخی علوم دیگر از قبیل جفر و طبابت هم آشنا بود.

ملافیض محمد کاتب که او را به حق می‌توان پدر تاریخ افغانستان نامید، روحانی فعال و مؤرخ دردمند و ژرف‌نگر و پرکار بود. او در طول عمر هفتاد ساله خود، آثار بس گرانبها و بکر به یادگار گذاشت که غیر از او کسی را یاری خلق آن نبود. او با حوصله و دقت تمام، فجایی را ثبت تاریخ نمود که تصور آن مشکل است که چگونه او، با این کار، جان به سلامت برده باشد.

نقش حضور کاتب در دربار

مرحوم کاتب در سال ۱۳۱۰ هـ ق یعنی زمانی که هنوز جوان بود به دربار راه یافت. البته در این راه زحمات زیادی را نیز تحمل کرد و گاهی لت و کوب را نیز به خاطر درج حقایق به جان خرید، ولی هرگز تسلیم نشد. ما او را به اعتبار ادعای خود دربار، "پدر تاریخ افغانستان" می‌دانیم، چرا که فرزند عبدالرحمن بعد از مرگ پدر، می‌خواهد کارنامه او را ثبت تاریخ نماید. فرد شایسته‌تر از کاتب را در تمام قلمرو حکومت خود نمی‌یابد، ورنه هرگز او را محرم اسرار حکومت خود و پدرش نمی‌ساخت. او در مقدمه سراج التواریخ می‌نویسد:

«چنانچه در این آوان که زمام اختیار امارت خطه افغانستان از لطف و مرحمت حضرت یزدان، در قبضه اقتدار این فرمانبردار خالق سبحان آمد، تصمیم عزم بر تسوید وقایع نموده و خود را از سبب گرفتاری در امور مهمه سلطنت و تربیت سپاه و رعیت، معذور دیده، فیض محمد کاتب ابن سعید محمد مغول معروف به هزاره محمد خواجه را، مأمور فرمودم که به تحریر پرداخته، سرگذشت پادشاهان افغان را کتابی مرتب سازد تا در روزگار، یادگار بماند. با وجود گرفتاری زیاد که در امورات دولت علیه خداداد افغانستان دارم باز هم جزو جزو که از تحریر می‌برآید خود من شخصاً ملاحظه کرده، حک و اصلاح نموده، اجازه چاپ [چاپ] می‌دهم. هرگاه سهوی ملاحظه شود آن را از باعث گرفتاری زیاد که دارم تصور دارند فقط.»^۱

صرف نظر از جنبه‌های تعارفی متن بالا، موضوع به حدی مهم و حیاتی بوده که حتی خود حبیب الله قصد تدوین آن را داشته، بدون شك فرد شایسته‌تر از کاتب از هیچ قوم و طایفه در آن شرایط وجود نداشته که او را به این کار بگمارند. مهمتر از همه اینکه مرحوم کاتب نیز هدفمندانه به کار تاریخنگاری در دربار مبادرت ورزیده است، نه اینکه از روی ناچاری و اتفاق باشد. ما در مقاله‌ای "ملافیض محمد کاتب هزاره مورخ دور اندیش و هدفدار افغانستان" که در مجله سراج شماره ۲۰ در سال ۱۳۸۳ منتشر شد، با استناد از منابع مختلف و گفته‌های کاتب شناسان، این موضوع را روشن ساختیم که او با هدف از قبل تعیین شده به دربار رفت و برای رساندن پیام مظلومیت مردم خود بارها شکنجه گردید، ولی هرگز فرار نکرد. خود داستان یکی از شکنجه‌ها و تنبیه شدن‌ها برای این امر مهم را اینگونه شرح می‌دهد:

«در خلال این احوال [رمضان ۱۳۱۱ ه ق] بنندگان شهزاده والاجاه، سردار حبیب الله خان، مؤلف ضعیف را نصب شبی که در خواب غنوده بود، در عمارت اندرون باغ شاهی جلال آباد نزد خویش طلبیده و فلکه برداشته به ضرب چوب آدب کف پایش را نیک بخت و فرمود که: دیگر بیکارگی نکند و حال آن که مصدر امری که باعث ستم و تهدید باشد، نشده بود و خویش را مجرم نمی‌پنداشت، تنبیه و تهدید یافت.»^۲

واقعیت این است که جای کاتب، هر کس دیگر می‌بود به دربار دوام نمی‌آورد، یا خود را لو داده گرفتار خشم و غضب امیر جلاد واقع می‌شد و مثل هزاران نفر دیگر راه نیستی را طی می‌کرد. یا اینکه فرار می‌نمود تا جان خود را نجات داده، شاهد آن همه فجایع و کشتار و اذیت و آزار مردم خود نباشد. اما او هدف بالاتر از این دو، داشت، خداوند او را در درون دربار حفظ کرد تا پیام رسان دردها و رنج‌های مردمی باشد که در يك مضاف نابرابر، همه چیز خود را از دست داده‌اند.

حضور کاتب در دربار، آن هم در شرایطی که هر روز و هر لحظه فریاد

۱. ملافیض محمد، کاتب، سراج التواریخ، ج ۱ و ۲، انتشارات بلخ، ص ۱.

۲. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص ۵۶۷.

دلخراش جان دادن صدها هزاره‌ای که اعدام می‌شدند و یا زنده زنده پوست از سر و تن‌شان کنده می‌شد، بسیاری از محققان را به حیرت واداشته است! یکی از موسفیدان قصه می‌کرد که: عبدالرحمن عادت داشت با چشمان از حدقه بیرون شده هزاره‌ها بازی کند. تشنه پر از چشم هزاره‌ها را نزد او می‌گذاشتند او با چوب هر کدام را فشار می‌داد و می‌خندید. چشمان هزاره‌ها يك رنگ نبودند، همین رنگ‌ها بیشتر توجه او را جلب می‌کرد.¹

آیا حضور مرحوم کاتب در همچو درباری با آن همه قساوت و بی‌رحمی که صریحاً به ناموس هزاره‌ها تعرض می‌شد، شرف و آبروی هزاره‌ها پایمال می‌گردید، شك برانگیز نیست؟ این سؤال ذهن بسیاری از محققان را به خود مشغول ساخته و برخی هم صریحاً در این مورد اظهار نظر نموده‌اند، از جمله مرحوم دکتر رضوی غزنوی می‌نویسد:

«بارها این پرسش تلخ ذهن ساده‌ی مرا آزرده است که چرا بزرگمرد دانا و قناعت‌پیشه‌ی وارس‌ته و آگاه و دردمندی چون فیض محمد کاتب حاضر می‌شود آن همه کلمات زشت و نسبت‌های ناروا را به مردم خود به کار برد، آیا صرفاً برای این که فرمانفرمای پیدادگری را خوشنود گرداند؟ آیا او از چنین کاری احساس نا‌آرامی و درد و رنج نمی‌کرده است؟ اما نتیجه‌گیری‌های اهل تحقیق که کتاب را به دقت بیشتر خوانده‌اند، چون مرحوم حبیبی و فرهنگ و محقق نایل و دیگران، مرا قناعت داده است که فیض محمد کاتب از استعمال آن کلمات و نسبت‌ها پیش از ما رنج می‌برده و توجهی به دل‌خوش کردن حکمرانان هم نداشته، بلکه این کار را در پرتو دور بینی و مآل اندیشی کرده است که فرزندان آینده‌نگری مثل او از آن هنر بهره‌منداند و ما امروز از برکات همین بزرگواری‌ها و از خود‌گذری‌ها معلومات ارزنده‌ای دست اول را داریم. هر چند قدر آن را کمتر می‌شناسیم.»²

ما (گروه سه نفره، قاسم رحمانی، سید حمید الله جعفری و نگارنده) زمانی که در سال ۱۳۷۰ش کتاب وقایع را بازنویسی می‌کردیم، بعد از صد سال نمی‌توانستیم اشک خود را بگیریم. ابتدا هر کدام اشک خود را مخفی می‌کردیم، بعدها متوجه شدیم که دیگری هم می‌گرید، بعد از آن علناً گریه می‌کردیم. بارها می‌گفتیم ما بعد از يك قرن نمی‌توانیم جلو گریه خود را بگیریم، چگونه مرحوم کاتب توانسته خود را کنترل کند با اینکه شاهد صحنه بوده است؟ از لابلای اوراق تاریخ دریافتیم، او به جای اشک خون‌گریسته است، ولی خدا او را حفظ کرد تا لو نرود و بتواند حقایق را ثبت تاریخ نموده و به آیندگان منتقل کند. خود او هم می‌ترسید، او همیشه در خوف به سر می‌برد و همواره انتظار مرگ را داشت.

درباره آمادگی او به مرگ می‌گویند:

¹ شاید این گزارش شایعه باشد، در بین آثار مکتوب تاکنون به چنین سندی برخوردیم.

² سید علی، رضوی غزنوی، سراج، شماره ۱۲، سال ۱۳۷۶، به یاد فیض محمد کاتب پیشاهنگ تاریخ نویسی در افغانستان معاصر، ص ۲۷۵.

«هر وقت نسخه‌ای از سراج التواریخ را نزد امیر حبیب الله خان می‌برد، تا تأیید او را بگیرد، ابتدا دو رکعت نماز می‌خواند، هم برای نجات این نسخه از تلف شدن و هم آمادگی برای مرگ خود، چون او نمی‌دانست که می‌تواند کتاب خود را به پایان برساند و مورد خشم قرار نگیرد و یا نسخه مورد قبول واقع شود یا خیر؟»^۱

بنابراین، کار او به دربار حساب شده و با هدف بود و در این راه آمادگی هر نوع خطر را نیز داشت. وقتی یک قرن بعد یک نفر محقق و استاد دانشگاه و آشنا با مسائل روز و تساوی حقوق انسانها، مرحوم کاتب را به خاطر نوشتن برخی مطالب سراج التواریخ مستحق شکنجه می‌داند، معلوم نیست در آن روزگار درباره او چه فکر می‌کرده‌اند، استاد داکتر محمد حسن کاکر درباره شکنجه شدن مرحوم کاتب از سوی حبیب الله می‌نویسد:

«آوازه است که یک بار امیر حبیب الله، فیض محمد را به خاطر شرح مفصل و غم‌انگیز حادثه جنگ هزاره‌ها لت و کوب کرده بود. اگر این آوازه حقیقت داشته باشد، تعجبی ندارد. زیرا از میان تمام واقعاتی که در سراج التواریخ آمده است، مضمون جنگ هزاره‌ها بیشترین شرح را دارد... در بعضی از مسایل از جمله جنگ هزاره‌ها پیش داوری و تعصب او آشکار است.»

گرچه مرحوم رضوی غزنوی وقتی مطالب بالا را از زبان داکتر کاکر نقل می‌کند، خود پاسخ معقول و منطقی داده است که ما از ذکر آن به خاطر طولانی شدن مطلب صرف نظر کردیم. چون ادعای داکتر کاکر به حدی گویا و روشن است که اگر ایشان جای عبدالرحمن می‌بودند، معلوم نبود چه کار می‌کردند؟ وقتی با عنوان دکتری و با تکیه به کرسی استادی، حملات مرگبار و طرح تصفیه نژادی عبدالرحمن علیه هزاره‌ها را جنگ هزاره‌ها معرفی می‌کند و از آدم کشی که ۶۲٪ مردم کشور خود را از یک قوم نابود می‌نماید، حمایت می‌کند، باید به مرحوم کاتب آفرین گفت که چگونه توانسته است که این آثار را از سانسور اینگونه قضاوتگران تنگ نظر گذرانده است!

حمایت صریح دکتر کاکر از عبدالرحمن

ما قصد بی‌احترامی به کسی را نداریم، داکتر صاحب کاکر از افتخارات علمی و فرهنگی افغانستان است، چون به گفته خودش تنها او و چند تن محدود توانسته‌اند در رشته تاریخ دکترا بگیرند و به اسناد دست اول از منابع خارجی دست یابند! ولی ایشان درباره عبدالرحمن نظر بسیار دلسوزانه و تأیید کننده دارند، به این متن توجه کنید:

«اگر روسیه و انگلیس افغانستان را محاط نمی‌کردند، امیر عبدالرحمن خان شاید مناطق از دست رفته را به دست می‌آورد و امپراطوری سابق درانی را احیاء می‌نمود. چون این نتوانست به استحکام قدرت در داخل پرداخت و در زمینه به کارهای موفق شد که

^۱ هفته نامه وحدت، شماره ۳۰۲، سال ۱۳۷۸ "سراج التواریخ به برکت نماز تدوین یافت" ص ۴.

^۲ مجله سراج، شماره ۱۲، ص ۲۷۶، به نقل از کتاب انگلیسی زبان به قلم داکتر کاکر، چاپ ۱۹۷۹، ص ۲۴۹.

حکمرانان سابق افغان از انجام آنها عاجز مانده بودند»^۱

بدون شك اگر مرحوم کاتب به دربار نرفته بود و با آن همه رنج و زحمت، اسناد و مدارك دست اول را درباره قتل عام مردم خود ثبت تاریخ نمی‌کرد، معلوم نبود توجیه‌گران حکومت و جنایت عبدالرحمن، ذهنیت مردم ما و جهان را چگونه اشباح می‌کردند. وقتی داکتر کاکر، ایشان را به پیش دآوری درباره مردم هزاره متهم می‌کند، واضح است که دیگران چه برداشتی داشتند و دارند. وقتی ما می‌گوئیم آقای داکتر کاکر سیاست عبدالرحمن را در کشتار هزاره‌ها توجیه می‌کند، شاید خواننده آن را بر اساس عرق قومی و طرفداری از قوم هزاره تلقی کند. ولی دیگران نیز به همین باوراند. از جمله آقای شکرالله پیرومند گهگدای استاد سابق دانشگاه کابل درباره کاکر می‌نویسند:

«داکتر کاکر از اثر علمی‌اش که داکتری خود را در آن باره یعنی سلطنت عبدالرحمن خان گرفته بود با شادمانی یاد می‌کرد و از اینکه آن پادشاه ظالم، هزاره‌ها را شکنجه داده و بدبخت ساخته بود، با خوشی و مسرت یاد می‌کرد. چنان معلوم می‌شد که پیش آقای حسن کاکر غیر از پشتون، دیگران یعنی هیچ! برای او پشتو، یعنی: دین و آیین و زمین و آسمان و همه چیز.

محمد حسن کاکر به حدی با فارسی‌زبانان و خصوصاً با هزاره‌ها، بدبین بود که من هیچ انسانی را به این حد دشمن هزاره‌ها ندیده‌ام. به همین دلیل بدبینی او با هزاره‌ها بود که از امیر عبدالرحمن خان که هزاره‌ها را بسیار کشته و شکنجه کرده، به حیث يك پادشاه نمونه یاد می‌کرد و تمام تزیینات‌های ماستری و داکتری و مطالعات خود را بالای امیر عبدالرحمن خان انجام داده است. محمد حسن کاکر و محمد عثمان روستا ترمکی به خاطری گاهی با هم جور می‌آمدند که هر دو در ضدیت با دین اسلام و دشمنی با فارسی‌زبانان و داشتن اندیشه‌های کمونیستی وجه مشترك داشتند.»^۲

مرحوم کاتب دریافته بود که عبدالرحمن قصد دارد هزاره‌ها را به طور کامل از افغانستان گم کند. لذا او هیچگاه صریحاً در برابر این تصمیم حکومت موضع نگرفت و روش غیر مستقیم و در قالب طنز و استعارات مشکل فهم را پیشه کرد. چنانکه قبلاً تذکر یافت او همواره از نابودی هزاره‌ها به عنوان نابودی اقتصادی و ضرر و زیان کل افغانستان یاد می‌کند. ایشان در تاریخ نویسی شیوه خاصی را به کار بسته‌اند و آن القاء سؤال در ذهن خواننده می‌باشد.

مرحوم کاتب می‌دانست که هدف حبیب الله از تدوین سراج التواریخ حفظ آبرو و حیثیت برای خود و اسلاف خویش است تا با ثبت کارنامه پدر خود به جهانیان نشان دهد که کار درخشانی انجام داده‌اند. و این مطلب را در آغاز سراج التواریخ به وضوح مشاهده می‌کنیم، ولی مرحوم کاتب کاری کرد

^۱ شورای ائتلاف، زمینه ساز اتحاد شیعیان افغانستان، ص ۵۸ به نقل از افغان افغانستان و افغان‌ها و تشکیل دولت در هندوستان، فارس و افغانستان، محمد حسن کاکر، ص ۱۲۱.

^۲ پوهنیار شکرالله پیرومند، گهگدای، «افغانستان در چنگال خونین کمونیسم»، سازمان انتشارات کاروان، چاپ اول، ۱۳۸۰، ایالات متحده امریکا، ص ۱۳۳.

کارستان و با امکانات خود دربار، دربار را به رسوایی کشانید! چنانچه سالها بعد وقتی امان الله، سراج التواریخ را خواند و جنایات جد خود را درک نمود، چنان بر افروخته شد که دستور داد تمام سراج التواریخ را بسوزانند و تاریخ را سر از نو بنویسند.^۱ ولی تیر از کمان رفته بود، سراج التواریخ ماندگار شد.

خواننده کنجکاو در آغاز سراج التواریخ با پرسشی مواجه می‌شود که پاسخ آن را مجبور است از متن کتاب پیدا کند. آنجا که موقعیت جغرافیایی افغانستان و تعداد نفوس آن شرح داده می‌شود، مرحوم کاتب تعمداً قسمت عمده نفوس کشور را هندو معرفی می‌کند و از قوم هزاره نام نمی‌برد. این خود يك شاهکار به حساب می‌آید که خواننده را به تفکر وادارد که ۵/۵ میلیون هندو در کجای افغانستان زندگی می‌کنند، هزاره‌ها که قسمت عمده جلد سوم را به خود اختصاص داده‌اند، چرا در فهرست اقوام در آغاز کتاب ذکر نمی‌شوند. در صفحات آغازین سراج التواریخ ترکیب نفوس افغانستان را اینگونه می‌یابیم:

«و این سلطنت خصوصاً مشتمل بر افغانستان و عموماً بر قسمتی از خراسان و بلخ و سیستان و کشمیر و حصه قلیلی از لاهور و قسمت کثیری از مٔتان است. جمعیت همه این ولایات از ملل غریبه (۱۵۰۰۰۰۰) پانزده ملیان است.»

- افغان: چهار ملیان و پنجصد هزار (۴/۵۰۰/۰۰۰)

- هندو: پنج ملیان و پنجصد هزار (۵/۵۰۰/۰۰۰)

- تاتار: يك ملیان و پنجصد هزار (۱/۵۰۰/۰۰۰)

- ایرانیان: يك ملیان و پنجصد هزار (۱/۵۰۰/۰۰۰)

و قبایل دیگر: دو ملیان (۲/۰۰۰/۰۰۰) اند.

به خلاف ذکر صاحب کتاب حیات افغانی - زیرا که او مساحت سطحه این مملکت را سه لک (۳۰۰/۰۰۰) میل مربع و در هر میلی، بیست و هشت (۲۸) نفر آدم ذکر کرده، جمعیتش را هشت ملیان و چهارصد هزار (۸/۴۰۰/۰۰۰) نوشته است.^۲

هرگاه به متن بالا دقت نمائیم بسیاری از حقایق در لابلای طنز و کنایه روشن می‌گردد. واضح است زمانی که کتاب تحریر می‌شد کشمیر، لاهور و مٔتان دیگر جزو افغانستان محسوب نمی‌شده و با امضای خط دیورند قلمرو آن روز افغانستان، همین ساحه کنونی بوده، بنابراین، هندوها از لیست حذف می‌گردند، با امضای معاهده دیورند نصف بیشتر افغانها هم از قلمرو افغانستان دور می‌مانند. با این حساب در عصر حبیب الله در سراسر افغانستان طبق نوشته سراج التواریخ کمتر از ۲/۲۵۰/۰۰۰ نفر افغان، ۱/۵۰۰/۰۰۰ ترک نژاد (از بک و ترکمن و...)، ۱/۵۰۰/۰۰۰ نفر فارسی زبان تاجیک، قزلباش و غیره، وجود داشته، لذا دو میلیون دیگر قوم هزاره است، چون عبدالرحمن دستور داده بود که دیگر نامی از این قوم در ملک نباشد، مرحوم کاتب این قوم را با نام قبایل دیگر ذکر کرده که هم منظور دربار برآورده گردد و هم واقعیت ثبت تاریخ

^۱ . میر غلام محمد، غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، قسمت دوم، ص ۱۰۸۶.

^۲ . ملافیض محمد، کاتب، سراج التواریخ، ج ۱ و ۲، انتشارات بلخ، ص ۳.

شود.

ممکن است برخی ادعا کنند که قبایل دیگر، شاید مجموع طوایف و تیره‌ها را شامل شود که هزاره‌ها هم جزو از آنها باشد! این ادعا از آنجا قابل تردید است که در تمامی منابع آن روز، نفوس هزاره‌ها تقریباً با نفوس افغان‌ها (پشتون‌ها) مساوی ذکر شده و گاهی حتی زیادتر. ازینرو، به طور قطع می‌توان گفت که منظور مرحوم کاتب از واژه قبایل دیگر همان هزاره‌ها بوده، کسانی که مایل‌اند تمامی آمارهای ارائه شده درباره نفوس افغانستان را مطالعه کنند به مجله سراج شماره هفت مقاله ساختار نفوس و کتمان حقایق در افغانستان مراجعه کنند.

اما از کجا می‌توان پی برد که قبایل دیگر همان هزاره‌ها اند؟ مرحوم کاتب تقریباً ۱۵، ۱۶ سال بعد از چاپ سراج التواریخ، جلد ۱ و ۲، در کتاب دیگری به نام نژادنامه افغان ضمن شرح و بررسی یکایک از طوایف افغان ساکن افغانستان، اشاراتی هم به افغان‌های هند دارد، درباره نفوس افغانها در افغانستان می‌نویسد:

«افغان مقیم افغانستان که طبل انانیت به نام افغانیت و دولت مستقل افغانستان نواخته و خود را مشهود انظار و مشهور آفاق و اقطار ساخته، افزون از (سه صد هزار خاتمه) قراری که رقم شده آمده، در این مملکت تمکن و قرار ندارند. باقی تاجیک و ازبک و هزاره و جدید الاسلام و اقوام مختلفه‌اند.

و افغان اضافه از این سه صد هزار هر چه هست، مقیم خاک مستعمره انگلیس و تابع امر و فرمان اویند. و یکی از حالات دیگر و موطن و مسکن و فرقه‌اش علم ندارد و نمی‌داند که کجاست. و اقوام مختلفه مقیم این مملکت را که تابع حکومت افغان و قریب (پنج میلیون و چهار صد هزار) تخمیناً در شمارند.»^۱

ایشان در این کتاب به طور صریح به وضعیت هزاره‌ها اشاره می‌کند، نفوس ازبک‌ها، تاجیک‌ها، قزلباش‌ها، سادات، نورستانی‌ها و دیگر تیره‌ها را نیز روشن می‌سازد. ولی در مورد سرنوشت هزاره‌ها که هم از سوی حکومت تحت فشار اند و هم از طرف افغان‌ها، اینگونه داد سخن سر می‌دهد:

«فرق و طوایف هزاره

این قوم که از فرق‌های مغول و تاتارند و در افغانستان توطن و قرار دارند. فعلاً چه در موطن و مقام خود و چه در شهر و ولایات و بین دیگر قبایل و ایلات افغان و تاجیک و ازبک، از جور و ستم حکومت و نهیب و غارت افغانان بادیه نشین پیلاق گزین و افزون ستانی و بی‌رحمی اربابان و کدخدایان و سرکردگان قومی، ترک منزل و مسکن نموده، روز ذلت و مغلوبیت به همسایگی به سر می‌برند و ششصد و پنجاه هزار خانه و (دو ملیان و دویست و پنجاه هزار) نفر و همه شیعیه امامیه اثنا عشریه، به جز قلیلی از هزاره شیخعلی و هزاره بهسود که اسماعیلیه و مرید و پیرو آقاخان محلاتی مقیم بمبئی و معروف به غالی‌اند.

دیگران عموماً پایبند دین و محب جان نثار ائمه طاهرین (ع) و

^۱ . ملا فیض محمد، کاتب، نژادنامه افغان، ص ۱۳۵.

شجاء [ع] و جنگجو و مهمان نواز و سخا [سخاوتمند] و از عدم علم و وجود جهالت، لجوج و کینه توز و زشت خو و درشت گوی و بطاشند. و از مرارت فشار حکومت و زحمت انزجار ملت افغان روی فرار به سوی ایران دارند و دسته دسته و جوق جوق در خراسان رفته و می روند و مملکت مملوک افغانستان ایشان، در هر يك از طول و عرض دویست و پنجاه میل و مشتمل بر گرمسیر و سردسیر و جبال مخضره که منابع انهار بلخ و کابل و پنجشیر و لهوگرد و ارغنداب قندهار و هیرمند و نهر هرات اند و دارای آبشارها و مرغزارها و صیدگاههای زیاد و به غایت زرخیز و غله بییز و موجب فراوانی نعمت و وسعت ارزاق عموم اهالی افغانستان از لحوم و دسوم و ماکول و مفروش است.

و در بطن مرکز افغانستان اتفاق افتاده، از طرف غرب به دولت یار و غور هرات و از جانب شرق به کابل و غزنین و اقوام اندر و ترکی و علی خیل و توخی و هوتک و غزایی و از سوی شمال به بلخ و نواح آن و بعض محال قطغن و از جهت جنوب به قندهار و توابع متصل به مضافات هرات آن محدود از چار جانب به مردم اهل سنت و جماعت که همه خوانخوار ایشانند، محصور است.

و طوایف هزاره دوازده فرقه به بزرگ چون: دایزنگی و دایکندی و دایمیرداد و دایمیرکشته و دایمیرک هر پنج معروف به ساده سویکه و دایچوپان و دایختای و داینوری و دایمیری و دایه هر پنج موسوم به ساده قبر و بهسود و جاغوری و هر يك شامل چندین فرقه بوده و اکنون به جز اندکی از دایزنگی و دایکندی و دایمیرداد و بهسود و جاغوری و معدودی از فرقه های ساده سویکه بجا مانده، دچار ذلت و زحمتند و روی رفتن به ایران دارند. بقیه که مزارع و مراتع و قلاع و منازل و مساکنشان را حکومت تسلیم افغانان نموده، همه در خارجه رفته، به رنج و تعب امرار حیات می کنند.

و این قوم بزرگ، پیشه زراعت و گوسفند و گاو داری دارند. و زن و مرد زحمتکش و قانع و صبور، و زنان ایشان برگ و نم و گلیم ساخته و روغن زرد به اندازه تجارت تهیه کرده، بازرگانان افغان کوچی، صدها خروار در پنجاب و هند و سند حمل و نقل داده به فروش می رسانند. و هم تمامت بلدان افغانستان به انواع و توابع خود به راحت و وسعت معاش می زیستند. و اکنون که تیشه به ریشه خویش زده، هزاره را از تعصب جاهلانیه مضمحل و مستأصل ساخته اند، عموم اهالی افغانستان به ضیق معاش و تنزل لحوم و دسوم و اقوات و ضعف قوه جامعه گرفتار آمده، باز هم ظهیر و معاضد حکومت حاضره (حکومت امان اله خان) هزاره هست.»

احتمال می رود این کتاب اول بار در عصر امان الله خان نوشته شده باشد و بعداً در عصر نادرخان نیز اضافاتی صورت گرفته که هر دو مطلب بطور ضمنی در متن به چشم می خورد. مرحوم کاتب، همان طوری که در فصل های قبلی هم اشاره کردیم، وقتی درباره نابودی هزاره ها صحبت می کند، جنبه های اقتصادی قضیه را که از این قتل عام و نسل کشی به مردم کشور ضرر رسیده، مخفی

¹ . ملافیض محمد، کاتب، نژادنامه افغان، ص ۱۳۹ تا ۱۴۲.

نمی‌سازد، بلکه پافشاری دارد، چون می‌داند یگانه راه نجات هزاره‌ها همین ذهنیت سازی است تا دیگران و حکومت را سر عقل آورده باشند. و در کنار آن همیشه به این واقعیت تأکید دارد که فلان مناطق به دست هزاره‌ها بود، حکومت به زور گرفته به افغان‌ها سپرده و خود هزاره‌ها فراری شده‌اند.

هرگاه خواننده حوصله‌مند و منصف جلد سوم سراج التواریخ، کتاب وقایع افغانستان، نژادنامه افغان و دیگر کتب مرحوم کاتب را با دقت مطالعه کند، به این حقیقت پی خواهد برد که مؤلف همواره در پی افشای جنایات ضد بشری عبدالرحمن و حکومت‌های بعد از او علیه مردم هزاره بوده و از هر سوژه و در هر شرایطی از این مهم چشم‌پوشی نکرده است. او رسالت خود می‌داند که به عنوان یک عالم، یک روحانی و یک مؤرخ، مردمی را که حاکم وقت قصد داشته از صحنه گیتی حذف کند و نامشان در تاریخ نباشد، دوباره زنده سازد! حتی در بدترین شرایط او مسئولیت خود را به خوبی انجام داده است.

تلاش‌های فرهنگی - سیاسی مرحوم کاتب در کشور

کاتب علاوه بر تدوین تاریخ افغانستان، شرکت در جنبش مشروطیت، در تألیف و تدوین کتب مدارس نیز سهم بزرگ داشته و عضو دار التالیف افغانستان بوده و همچنان خود وظیفه مقدس معلمی را نیز به عهده گرفته بود، تا اولاد وطن را با واقعیات کشور آشنا سازد. ولی او در تمامی زمینه‌ها، مخالفانی سرسخت و آشتی‌ناپذیر نیز داشت که اهداف او را درک کرده در پی حذف او از صحنه‌های سیاسی - فرهنگی کشور بودند. به طور مثال وقتی اولین قانون اساسی افغانستان در عهد امان‌الله تدوین شد و در وقت تصویب آن به پیشنهاد مرحوم کاتب باید مذهب شیعه هم رسمی اعلام می‌شد. ولی مخالفان شیعه هجوم آورده، نزدیک بود مرحوم کاتب را بکشند. استاد سرور دانش وزیر عدلیه فعلی افغانستان در مقدمه متن کامل قوانین افغانستان به نقل از پیام مستضعفین در این باره می‌نویسد:

«چهار سال بعد یعنی در آخرین سال حکومت امان‌الله باز لویه‌جرگه به همان منوال سابق در پغمان دایر شد و این بار یک هزار نفر اعضای انتخابی ملت و انتصابی شاه در آن شرکت داشتند و در پنج ردیف در صحن تئاتر پغمان می‌نشستند و این بار نیز عده زیادی از نمایندگان هزاره شرکت کرده بودند از جمله ملا فیض محمد نویسنده سراج التواریخ شرکت داشت و او از شاه خواست که در قانون اساسی مذهب شیعه دوازده امامی نیز گنجانیده شود که مثل دفعه پیش با مخالفت‌های شدید برادران اهل سنت روبرو شد و وضع مجلس به هم خورد، عده‌ای به ملاحظه کردند و می‌خواستند او را در زیر ضربات مشت و لگد خرد کنند. در همین دقایق مأمورین حفاظت به امر شاه وارد شده و ملارا از معرکه نجات دادند. در شب آن امان‌الله، ملارا پنهانی در دهات اطراف غزنی (ناور) فرستاد که زادگاه ملا بود تا خشم مخالفین فرو نشیند.»^۱

^۱ . سرور، دانش، متن کامل قوانین اساسی افغانستان، بخش مقدمه، ص ۴۵ به نقل از پیام مستضعفین، شماره ۴۷ و ۴۸ سلسله مقالات تاریخی دوران زمامداری امان‌الله خان.

اگر دربار افغانستان مرحوم کاتب را قبول کرده بود، به خاطر این نبود که او را دوست داشتند، نه! به خاطر این بود که به او نیاز داشتند و کار او را کس دیگری نمی‌توانست انجام دهد. لذا از آغاز تا پایان کار در دربار و ادارات، او مخالفان سرسختی داشت که همواره می‌کوشیدند او را حذف کنند. ولی او با مقاومت و سرسختی خود از این وظیفه به آن وظیفه برای احیای هویت مردم خود منتقل می‌شد. لذا شمشیر قلم و بیان را در دفاع از مذهب و قوم خود هرگز کنار نگذاشت. سید مهدی فرخ سفیر ایران در دوره امان الله خان می‌نویسد:

«آقای ملا فیض محمد خان - پسر سعید محمد وکیل - از قوم هزاره محمد خواجه است. در امارت امیر عبدالرحمن خان، به سمت منشی حضور انتخاب شده و شخص موزخی است. اکثر تواریخ افغانستان به قلم این شخص نوشته شده است. در بین جماعت قزلباش شخص محترم با اهمیتی است و وکیل جماعت هزاره بوده است.

در سلطنت امان الله خان و وزارت محمد نادر خان به مدعی العمومی تعیین [گردید] به واسطه مخالفت وزراء که قزلباش است، مانع از تصدی مشارالیه شدند و بعد به وکالت هزاره منتخب گردید. عبدالعزیز خان وزیر داخله و جمعی دیگر، به شاه مراجعه کردند که اگر این شخص به شورا برود کسی حاضر نمی‌شود.

فعالاً به معلمی مشغول است. وجودش در بین جماعت قزلباش مورد استفاده و در بین هزاره‌ها و بربری‌ها نفوذ کامل دارد. نسبت به جماعت سنی مذهب نهایت درجه خصومت و دشمنی دارد. در مذهب تشیع بی‌اندازه متعصب است.»^۱

البته نظریات آقای فرخ را درباره تعصب شدید مذهبی مرحوم کاتب بسیاری از محققان قبول ندارند، چون او خود درباره فقه شیعیه و سنی معلومات کافی داشت. مسائل فقهی اهل سنت را همچون يك عالم سنی به خوبی تجزیه و تحلیل می‌نمود. ولی اینکه او سخت‌پاییند مذهب خود بود، در آن شکی نیست. و خود هم این واقعیت را پنهان نکرده و بارها صریحاً به آن اشاره دارد، مرحوم داکتر رضوی غزنوی درباره اعتراف مرحوم کاتب به پایبندی خود در مذهب شیعیه می‌نویسد:

«کاتب مرد حساس، شجاع و حاضر جواب بود، معروف است وقتی که وزیر معارف وقت (سرردار فیض محمد خان) خواست که او را از معلمی موقوف کند، به او گفت: تو مریض هستی و مریضی تو ساری است و بچه‌ها را می‌گیرد. کاتب جواب داد: مرض من ساری نیست، مذهب من ساری است!»^۲

پایبندی مرحوم کاتب به امور مذهبی و عبادی در یکی از نوشته‌های خودش بیشتر روشن می‌گردد و همچنان حمایت او از مردمش در هر شرایطی ایشان ضمن نقل مکتوب نادر خان که از سمت جنوبی در وقت حکومت حبیب الله

^۱ سید مهدی، فرخ، کرسی نشینان کابل، به کوشش محمد آصف فکرت، ایران، سال ۱۳۷۰، ص ۲۵۲.

^۲ سید علی، رضوی غزنوی، سراج، شماره ۱۲، ص ۲۷۵.

کلکانی به سران هزاره علاءالدینی غزنی نوشته، به گذشته نامردی افغان‌ها و گذشت هزاره‌ها اشاره نموده و یادآور می‌شوند که مردم هزاره حکومت را با همکاری افغان‌ها از تاجیک‌ها گرفت به گوشه‌ای این نامه و تحلیل ایشان اشاره می‌کنیم:

«برادران عزیزم شاه پسندخان و باقی اقوام علودانی به حفظ خداوند باشند. از این خدمتکار ملت و وطن مقدس افغانستان البته تمام برادرانم واقف خواهند بود که از عرصه زیاد است که من به وطن خارج زندگانی نمی‌نمودم. در این اواخر از قضیه ناآگوار وطن عزیزم واقف گردیده، بر جانم آتش افروخت...»

امروز نه تنها در نزد مسلمان‌ها، بلکه در مقابل تمام دول دنیا سر را از خجالت هیچ یک از فرد افغان بلند کرده نمی‌توانیم که حکومت چندین ساله افغانیه با وجود این قدر اقوام افغان این چنین بر باد و تپناه شده، بهر صورت چیزی که گذشته است گذشته، آتیه روی یک اتفاق و ثانیاً یک غیرت و همت از شما خواهانم که به اتفاق سمت جنوبی و سمت مشرقی به کابل رفته به اتفاق برادران کابلی خود یک شخص را که دیناً و ایماناً برای اسلام خدمت و هم یک راحت دائمی ملت و مملکت‌مان مدنظر باشد تعیین نمایید...»

امضاء محمد نادر با خط فارسی و انگلیسی

و عموم هزاره قبل از وصول این مکتوب، با آنکه از افغان و حکومت‌شان خاطر خوش و تن به راحت قرین نداشتند و از دستبرد و قتل و غارت و اسارت افغانان و ایذا و آزار مأمورین حکومت و عدم بازپرسی رجال دولت، حتی پادشاه، لحظه و لمحّه آسوده نبوده، امرار حیات به تلخ کامی و بی اوضاعی می‌نمودند و حکومت املاک اغلب‌شان را، رایگان به افغان داده، ایشان در ممالک خارج سرگردان و حیران زندگانی می‌کردند. از پایبندی دین و غیرت نژاد مغولیت که می‌بایست نظر به سوء رفتار و فشار و ایذا و آزار افغان، مشعوفانه طرفدار پسر سقا شده، از افغان انتقام می‌کشیدند. حواله انتقام خود را به خداوند نموده قد مردانگی بر خلاف پسر سقا که دزد و خونریز و سر و پا برهنه از عقل و دین بیگانه و کوه گرد غار نشینی بود، راست کرده، با عساکر او آهنگ جنگ و حفظ ناموس و ننگ خود و افغان نموده، سرگرم مقاتله و محاربه بودند که این مکتوب با آنکه اعلیحضرت امان الله خان در قندهار بود، مردانه می‌جنگیدند، رسید...

روز شنبه چهارم جمادی الاول ۱۳۴۸ شب مبارک این روز میمون که از فضل خداوند بیچون زاینده خاتمه انقلاب سقا زاده بی‌رحم و از راه شریعت خاتم المرسلین بیرون خواهد بود ان شاء الله تعالی. از همان ساعت ۵ تک تفنگ جنگ خوش آهنگ دلبران جنوبی که نام نیک به بد مبدل شده شجاعان افغان را به خوبی ثبت صفحه تاریخ کردند، جاری و ادامه نموده، به ساعت نه شب مردانه از سوی بینی حصار و کوه تخت شاه و گردنه جبهه به شهر حمله آورده، دهل کوبان نائره جنگ را به شدت در اشتغال آورده، نگارنده با آن که مریض بود از خوشحالی زیاد الم بیماری را در آن شب تاری حواله بصر و تحمل و لطف ایزد باری نموده، در پشت بام خانه خود پوستینی بر سر کشیده، به مشاهده حالت پر سعادت این محاربت برشدم. و تا ساعت ده و نیم جنگ را به شدت

گرم دیده و آوای تفتنگ و توپ و مسلسل را از عوتتدر پرزور و آشفتنه تر شنیده، از بی طاقتی فرود آمده، سر به بالین نهادم و لحظه‌ای گوش به آواز تفتنگ و توپ مسلسل داده، از شدت و کثرت شلیک مشغوفانه برخاسته باز پشت بام شده، تا ساعت یازده و سه ربع با چشم انتظار و گوش و آوای دهل با نام و ننگ را شنید...

پس خدای را از پای فاتحانه نهادن ایشان تا فرار کوه واقع مساوی و مشرف مزار خواجه صفا، خدای را شکر گفته و به دلیران جنوبی دعای فتح و ظفر کرده، از ضعف و ناتوانی از بام فرود آمده پهلو بر بستر راحت سود و به ساعت ۵ بامداد از آواز شدت توپ مسلسل و تفتنگ از جا برخاسته و آواز تفتنگ را در حدود دروازه لاهوری و محله بالا کوه و کوچه قاضی شنیده، متشکرانه به زیر آمد و وضو کرده چون صبح روشن شد، گوش به آواز توپ و تفتنگ، نماز بامداد گذارد و تا وقت نواختن طبل نوبتی سقائی به عادت مستمره ادعیه مؤظفه و یک جز قرآن خوانده، بر بام برآمدم و قشون نادری را مظفرانه به داخل شدن شهر فهمیده و قدری درنگ کرده، به ساعت هفت تا به درب چنداول رفته، دو تن از تفتنگ دست‌های قوم جاجی را که در طلب خانه‌های مأمورین سقائی در آنجا رسیدند، از صدق دل و اخلاص کامل دست هر دو را بوسیده، تبریک فتح و به لفظ افغانی به ایشان گفتم...

در شب این روز [هفتم جمادی الاولی] نگارنده با چهار تن وکلای هزاره دایزنگی و دایکندی به شرف دست‌بوس شاه ولی خان نایل شده، جنابش در حالی که سران اقوام جنوبی حاضر بودند، اظهار محبوبیت از قوم هزاره کرده، فرمود که: "افغان را بایست که پای‌های هزاره را ببوسند. چه افغانان ایشان را همواره قتل و غارت کرده و حکومت بازپرس ننموده می‌بایست که ایشان جانی‌دار پسر سقا می‌شدند" و وصف بسیار کرده گفت:

"افغانان را که هرگز متحد نمی‌شدند، از ننگ هزاره متحد شدند"

و افغانها از این گفته او دستهای آن چهار نفر را بوسیدن گرفتند...

روز چهارشنبه دوازدهم جمادی الاولی ۱۳۴۸ کرنیل غلام نبی پسر غلام رضا بن یوسف بیگ که فرمان غنم‌شیری از شاه ولی خان بنامش رفته با سعید احمد پسر شاه نور دزد مشهور که فرمان غنم‌شیری به نام او نیز رفته بود، با جوانان کارگر از پسران اربابان هزاره بهسود که با چهار هزار نفر از دو دنگ بهسود وارد جلریز شده بودند، فریب غروب آفتاب دهل زنان و تاپل آر تن یا حیدر کرار و از آنجا تا جلو خانه فتح محمد خان که محمد نادر خان از بی‌جایی در آنجا نشیمن اختیار کرده بود، به پاس خاطر افغانان یا چار یارگویان و سه صد سوار وارد شده، موجب انفراج خواطر افغانان و عموم شهریان گردید. چه در این انقلاب مردم هزاره خصوص قوم بهسود از بهسود دسته دولت پای از استقامت و ثبات در مقاومت مخالفت پسر سقا کاری کردند که موجب انقراض حکومت جائزانه پسر سقا و ننگ افغان‌ها... شدند. عموم اهالی افغانستان چشم انتظار به فتح و ظفر هزاره و امید خلاصی از فشار و

انزجار آن نابکار داشتند»^۱

ما وقتی این سند را در سال ۱۳۶۵ برای اولین بار مطالعه کردیم، راجع به موضع‌گیری مرحوم کاتب شگفت زده شدیم که چرا مؤرخانی با آن همه علم و تجربه، اینگونه قضاوت می‌کنند، ولی زمانی که حکومت آقایان مسعود و ربانی را خود تجربه کردیم، دریافتیم که قضیه از چه قرار بوده که وارد فاز سیاسی قضیه امروز نمی‌شویم. ولی در نامه نادرخان و همین‌طور گزارش سقوط کابل در ۲۵ میزان سال ۱۳۰۸ش نکات ظریفی نهفته است که برای عبرت تمام اقوام افغانستان خواندنی است. ولی حیف که کسی عبرت نمی‌گیرد. ما بارها گفته‌ایم تاریخ ممکن است تحریف شود، ولی دورغ نمی‌گوید. حقایق بالاخره روشن خواهد شد. ولی قضاوت تاریخ بسیار بی‌رحمانه است.

ما زمانی این گزارش چاپ نشده را برای اولین بار در هفته نامه وحدت به چاپ رساندیم، خیلی‌ها از ما انتقاد کردند که چاپ اینگونه مطالب به صلاح نیست! ما در پاسخ گفتیم، درست است، حقیقت تلخ است. ولی برای عبرت لازم می‌نماید که آن تلخی را بچشیم! ما شاهدیم بارها افغان‌ها در روز بد که هزاره‌ها به دادشان رسیده دستهای هزاره‌ها را بوسیده و اینها را غیرت‌زایی نامیده‌اند، ولی بعداً با قتل عام و غارت این خدمات را پاداش داده‌اند.

آثار برج مانده از مرحوم کاتب

کاتب آئینه تمام‌نمای تاریخ و فرهنگ افغانستان است. خوبی‌ها و زشتی‌ها را یکجا نشان می‌دهد. او در حیات علمی و فرهنگی خود هزاران صفحه در زمینه‌های مختلف علمی و تاریخی از خود به یادگار گذاشت که متأسفانه هنوز بسیاری از مردم ما به اهمیت کار ایشان پی نبرده و با آثارشان آشنایی چندانی ندارند. به قول دکتر رضوی:

«فیض محمد کاتب در تاریخ کشور ما یکی از تاریخ‌نویسان برجسته و دانشمند اما کم‌بخت است که در دوره‌های مختلف پادشاهی مورد بی‌مهری قرار گرفته است و در نتیجه اهمیت وی و اثر معروفش (سراج التواریخ) و آثار دیگر او چنانچه شایسته است برای هموطنان شناخته نشده است. از پنج جلد تاریخ بزرگ او دو جلد آن مفقود است»^۲

مرحوم نایل ضمن معرفی مرحوم کاتب، فهرست‌وار آثار چاپی و غیر چاپی ایشان را معرفی نموده که ما هم برای آگاهی علاقه‌مندان موضوع، آن را عیناً نقل می‌کنیم:

«بخش اعظم زندگی ملا با کتاپ و قلم همراه بود... او در نویسندگی آدم پشت‌کاردار و سرشار از حوصله و استقامت و نیرو بود و با وصف اینکه جسماً زیاد تنومند نبود روحیه به غایت قوی داشت... به اساس يك سنجش ابتدایی، حجم تألیفات او بیش از شش هزار صفحه و اندازه آثار کتابت شده به خط او به بیش از ده هزار صفحه بالغ

^۱ ملا فیض محمد، کاتب، هفته نامه وحدت، شماره‌های ۳۱۹ تا ۳۲۲، عقرب ۱۳۷۸، آثار منتشر نشده مرحوم کاتب.

^۲ رضوی غزنوی، سراج، شماره ۱۲، ص ۲۶۴.

می‌گردد...»

الف] تألیفات

۱. تحفة الحبيب، ۳ جلد (غیر مطبوع).
۲. سراج التواریخ، ۳ جلد (اول، دوم و سوم مطبوع)
۳. سراج التواریخ، جلد چهارم (فعلاً در دسترس نیست)
۴. تاریخ حکمای متقدم (مطبوع)
۵. فیضی از فیوضات (غیر مطبوع)
۶. تذکرة الانقلاب (غیر مطبوع)
۷. سراج التواریخ بخش دوم از جلد سوم (غیر مطبوع)
۸. امان الانشاء (غیر مطبوع)
۹. بخش یکم از جلد پنجم امان التواریخ (غیر مطبوع)
۱۰. تاریخ عصر امانیه (فعلاً در دسترس نیست)
۱۱. فقرات شرعیه (فعلاً در دسترس نیست)
۱۲. یادداشت و مقالات چاپ شده و چاپ نشده.
۱۳. [وقایع افغانستان به نام بدل سراج التواریخ، جلد ۳، قسمت اول (مطبوع)]
۱۴. [وقایع افغانستان - بخش جلال آباد، قندهار و... (غیر مطبوع)]
۱۵. [نژاد نامه افغان (مطبوع)]

ب] آثاری تحریر شده به خط کاتب

۱. دستور العمل آگهی
 ۲. دیوان شهاب ترشیزی
 ۳. در بیان فیوزهای ضربدار
 ۴. تحفة الحبيب، جلد دوم
 ۵. تحفة الحبيب، جلد سوم
 ۶. سراج التواریخ، جلد اول، دوم و سوم
 ۷. سراج التواریخ، جلد سوم (خط عادی مؤلف)
 ۸. امان التواریخ، جلد اول، سوم، چهارم و هفتم
 ۹. تاریخ حکمای متقدم از روی خط مؤلف چاپ شده
 ۱۰. تذکرة الانقلاب
 ۱۱. فیضی از فیوضات
 ۱۲. یادداشتهای وقایع مختلف افغانستان.^۱
- همان طوری که اشاره شد، مرحوم کاتب با حکومت حبیب الله کلکانی میانہ خوبی نداشت، او را دزد و راهزن می‌دانست، لذا خواهان سقوط آن حکومت بود. حبیب الله او و چند تن از بزرگان کابل را برای گرفتن بیعت به هزارهجات می‌فرستد، این هیأت موفق به تسلیم شدن هزارهجات نمی‌گردد و یا نمی‌خواسته که هزارهجات تسلیم شود. لذا حبیب الله کلکانی بالای هیأت از جمله مرحوم کاتب شك می‌کند، او را در آن سن پیری و جسم ضعیف مورد شکنجه بدنی قرار می‌دهد که به اثر این شکنجه مریض می‌شود. در عصر نادرخان برای تداوی به ایران می‌رود، ولی تداوی مؤثر واقع نمی‌شود و سرانجام به اثر مریضی از

^۱ حسین، نایل، سراج، شماره ۱۲، ص ۲۴۴.

همان شکنجه اخیر و شکنجه‌های قبلی که به آن مبتلا بود، دار فانی را وداع گفت.

در اینکه مرحوم کاتب با جمع دیگر به عنوان هیأت به هزاره‌جات رفته و بعداً از طرف حکومت بچه سقوط و کوب شده، تقریباً تمامی نویسندگان و محققان ذکر کرده‌اند، ولی در مورد تاریخ درگذشت ایشان اختلاف نظرهایی وجود دارد. برخی ۱۶ رمضان ۱۳۴۹ هـ ق نوشته و برخی هم ۱۶ شعبان ۱۳۴۹. حاج کاظم یزدانی که تحقیقات زیادی در تاریخ هزاره‌ها انجام داده، درباره فعالیت‌های فرهنگی مرحوم کاتب هم مقالات و جزوات فراوانی نوشته، در مقدمه کتاب "نژاد نامه افغان" به نکات تازه‌تری نسبت به نوشته‌های قبلی اشاره می‌کند. ایشان کل آثار کشف شده مرحوم کاتب را با مقالاتی که از ایشان در نشریات آن روز کابل نشر و نیز بخش‌هایی از نوشته‌های آن مرحوم که در مجله حبل الله به نام‌های سیاست و زمامداری، مدینه فاضله، حسن السیاسه و هنر، چاپ شده نیز یاد می‌کند. ایشان اولین کسی بود که به مرحوم کاتب لقب شهید کاتب داد و استنباط نمود که ایشان به اثر همان لت و کوب بچه سقا به شهادت رسیده‌اند. در مقدمه نژاد نامه افغان می‌نویسد:

«خلاصه، کاتب انسانی است خود ساخته که در تاریخ‌ترین دوران تاریخی کشور ظهور کرد و آثار بس ارزشمند از خود به یادگار گذاشت. او در سال ۱۳۰۸ شمسی از طرف بچه سقا مأموریت یافت که به همراه هیأتی به هزاره‌جات رفته، از آن مردم به نفع سقوی بیعت نامه بگیرد. اما کاتب بر عکس در خفاء مردم هزاره را به مقاومت بیشتر تشویق کرد، وقتی که به کابل برگشت مورد سوء ظن قرار گرفت و به دستور بچه سقا تا سرحد مرگ شکنجه شد و دارایی او مصادره گردید. و در اثر همان شکنجه، سخت بیمار گردید و برای معالجه به ایران رفت، ولی معالجه نشد و با حال کسالت به وطن برگشت و در ۱۶ شعبان سال ۱۳۴۹ قمری مطابق با ۱۶ جدی ۱۳۰۹ شمسی در سن ۷۰ سالگی در کابل، چشم از جهان پوشید و در بالاجوی چنداول به خاک سپرده شد. مرگ کاتب به تصریح عبداحی حبیبی در مجله آریا شماره (۵) سال ششم در اثر همان لت و کوب بچه سقا بود و در واقع او به شهادت رسیده است. روانش شاد.»^۱

استاد محمد علی پیام برادر استاد نهضت معروف فرزند استاد غلام حسن چداولی که با مرحوم کاتب جزو هیأت در هزاره‌جات بود، در مجله حبل الله شماره (۳۲) سال ۱۳۶۵ سال ولادت مرحوم کاتب را ۱۲۸۹، وفاتش را ۱۶ رمضان ۱۳۴۹ مطابق ۱۳۱۰ شمسی ذکر می‌کند.^۲ که گمان می‌رود چندان دقیق نباشد و یا شاید هم اشتباه چاپی باشد. در کتاب ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان اثر سید مسعود "پوهنیار" تاریخ ولادت مرحوم کاتب ۱۲۲۹ قمری مطابق با ۱۸۷۲ میلادی ذکر شده که باز هم اشتباه است. نوشته

^۱. حسین علی حاج کاظم یزدانی، نژادنامه افغان، مقدمه، ص ۲۶.

^۲. مجله حبل الله، پیشگامان نهضت جهانی اسلام، شماره ۲۲، سال ۱۳۶۵، ص ۳۷.

که در سال ۱۳۸۰ شمسی (۱۹۲۹ میلادی) بچه سقاو فرمانی به نام زعمای کابل صادر کرد:

«در سال ۱۳۸۰ [۱۳۰۸] شمسی (۱۹۲۹ میلادی) بچه سقاو فرمانی به نام زعمای شیعی کابل محمد علی جوانشیر چنداولی و قاضی شهاب و خلیفه محمد حسین و استاد غلام حسن پدر نهضت و فیض محمد کاتب و میرزا محمد قاسم خان ولد میرزا محمد امین خان از خافی‌های چنداول و محمد مهدی جان از افشار تانک‌چی - که در سال ۱۳۸۲ [۱۳۱۲ش] (۱۹۳۳) از طرف نادرشاه محکوم به اعدام شد، پسر او محمد آصف فرهنگ است - آغا میر آغا خان قرتای چنداول پدر مرحوم میرعلی اصغر شعاع ونور الدین خان چنداولی پدر داکتر نظام الدین شهاب زاده، صادر شد که به دایزنگی رفته بیعت مردم هزاره را برایش حاصل نمایند. اما مردم هزاره چون تغلب بچه سقا را از اول تا آخر نپذیرفتند. هیات مذکور بدون اخذ بیعت به کابل بازگشتند. بچه سقا به خشم آمده، برادر خود حمیدالله را که ملقب به سردار اعلی بود برای سرزنش آنها به چنداول فرستاد. او در میدانی نزدیک دروازه سه دکان چنداول چند نفر از آن بیچاره‌ها را که دستگیر کرد به صورت وحشیانه لت و کوب نمود که مرحوم فیض محمد کاتب نیز در آن جمله بود. به اثر آن معیوب شد بالاخره در کابل جان سپرد. در حالی که در حدود پنج هزار صفحه چاپی و ناچاپ در تاریخ مملکت نوشت، در ظهور مشروطیت و پیشه نویسنده‌های فراوان دید و بروز چهارشنبه ۱۶ رمضان ۱۳۴۹ (۱۳۰۸) آن تاریخ نویسنده شهنشاه و وطن به رحمت حق پیوست.»

همان طوری که اشاره شد، اشتباه چاپی زیاد در این نوشته به چشم می‌خورد که اگر خواننده دقت نکند به اشتباه می‌افتد. اول ولادت کاتب سال ۱۲۲۹ نیست ۱۲۷۹ق است. دیگر اینکه سال ۱۳۸۰ش، همان ۱۳۰۸ش است، ۱۳۸۲ مطابق (۱۹۳۳) باید ۱۳۱۲ش باشد. وفات مرحوم کاتب هم ۱۶ شعبان ۱۳۴۹ مطابق ۱۳۰۹ش است. البته از اینگونه اشتباهات چاپی و غیر چاپی در کتب و نشریات دوران مهاجرت به فراوان می‌توان یافت که نگارنده در مقاله به نام "روزنگاری مهاجرین افغانستانی در ایران" پایانی در آغاز که برای یک نشریه ایرانی نوشته شده بود، یادآور شدم که آشفتگی مهاجرت آشفتگی نگاری را به وجود آورد. لذا در دنیای مهاجرت کتاب بی‌اشتباه کم یافت می‌شود. و شاید این کار طبیعی هم باشد و مردم ما تجارب چندانی در زمینه‌های نشر و پخش نداشته‌اند و خیلی‌ها از روی ضرورت قلم به دست گرفته‌اند و بر اساس نیاز به چاپ و نشر دست یازیده‌اند، نه از روی حرفه و شغل!

بهرحال، ما سند مرحوم نایل را که نسبت به دیگر محققان، که به شیوه کتابداری در کتابخانه‌ها آشنایی داشته و هم به اسناد و مدارک رسمی و دولتی دسترسی یافته، در اولویت قرار داده، همان سال ۱۲۷۹ ه ق را سال ولادت مرحوم کاتب و ۱۶ شعبان ۱۳۴۹ ه ق مطابق با جدی ۱۳۰۹ شمسی را روز

۱. سید مسعود، پوهنیار، ظهور مشروطیت و... چاپ اول، ۱۳۷۵، پاکستان، ص ۷۰.

وفات و درگذشت ایشان اعلام می‌داریم و تا سند دست اول، به دست نیامده، این تاریخ‌های یاد شده به واقعیت نزدیک‌تر خواهد بود. و نکته آخر اینکه مرحوم کاتب اولین احیاگر دوباره هویت سیاسی - اجتماعی جامعه هزاره و شیعه در افغانستان به شمار می‌رود. چون با قلم خط روشنی برای احیاء هویت سیاسی مردم خود ترسیم نمود که دیگران با استفاده از آن قدم‌های بعدی را حساب شده‌تر برداشته‌اند.

بنابراین، جا دارد که ما همه سال به مناسبت درگذشت این عالم متعهد و مسئول و پدر تاریخ افغانستان، یاد و نام او را زنده نگه داریم و با تجلیل از او به آگاهی و شناخت مردم به خدمتکاران صدیق وطن و تاریخ غمبار مردم خود بافزاییم. باشد که از تاریخ عبرت گرفته، در پی رفع ضعف‌ها و تقویت نقاط مثبت و موفقیت‌ها بکوشیم. البته مرحوم کاتب بزرگ‌تر از آن است که این یادکردها، حق او را ادا کند، ولی آنچه گفته شد گوشه‌های از دیدگاه‌های محققان درباره او بود که از منابع مختلف گرد آمده پیش‌کش علاقه‌مندان گردید. امید که گام‌های بعدی از سوی علاقه‌مندان، حساب شده‌تر برداشته شود. شرح حال مرحوم کاتب را در همین جا خاتمه می‌دهیم، چرا که در قسمت عمده‌ای این کتاب، جای پای ایشان را به وضوح مشاهده می‌کنیم.

2- عبدالخالق هزاره، دومین احیاگر هویت سیاسی - اجتماعی هزاره

عبدالرحمن به بازماندگان خود گفته بود، بعد از من به راحتی حکومت کنید، چون در وطن سر نگذاشته‌ام. ولی دیری نپائید که از جامعه تاجیک حبیب الله کاکانی سر بلند کرد و حکومت خاندانی عبدالرحمن را سرنگون ساخت. چون پدر او هم عبدالرحمن نام داشت، ولی جامعه هزاره، نظر به صدماتی که دیده بود، کمی دیرتر بیدار شد. به روایت تاریخ، مرحوم کاتب علاوه بر تدوین کتب تاریخ در دوره حبیب الله، در دوران امان الله به تدوین کتب درسی مکاتب و نظام نامه‌های دولتی و مقاله در نشریات و معلمی در مکاتب کابل نیز اشتغال داشت. طبیعی است، حرف‌های او از زبان خودش بیشتر اثر می‌گذاشت تا نوشته‌هایش. بنابراین، یکی از کسانی که خیلی زود این حرف‌ها را درک کرد و عکس العمل شدید نشان داد تا مردم خود را زنده سازد، شهید عبدالخالق هزاره بود که با اقدام خطرناک خود نشان داد که هزاره هنوز هم زنده است.

ازینرو، بعد از کاتب که با قلم، قوم خود را از گم شدن نجات داد، دومین فردی که با خون خود و خون حاکم وقت به دنیا نشان داد که هزاره‌ها هنوز زنده‌اند، شهید عبدالخالق هزاره بود. متأسفانه درباره عبدالخالق نظر به جو سیاسی حاکم بر کشور معلومات زیادی در دست نیست. چرا که نزدیک به نیم

قرن هیچ گونه حرفی از عبدالخالق وجود نداشت و حتی کسی جرأت نداشت تا سال ۱۳۵۷ درباره عبدالخالق چیزی بنویسد و یا بگوید و بخواند، اقوام او که زنده مانده بودند، نیز در این باره کاملاً سکوت کرده و او را به فراموشی سپردند. بعد از سقوط حکومت آل یحیی در سال ۱۳۵۷، برای اولین بار نام عبدالخالق از طریق رسانه‌ها سر زبان‌ها افتاد و از آن پس آهسته و آرام در رادیو، تلویزیون و جراید مطرح گردید.

بنابراین، تاکنون با تمامی تلاش‌هایی که صورت گرفته، هیچ کس قادر نشده تا یک زندگینامه روشن از عبدالخالق ارائه دهد. دلیل آن واضح است. او قبل از سال ۱۳۱۲ و اقدام خطرناک خود، شخصیت گمنام و ناشناخته‌ای بود، بعد از اقدام هم‌انگیزی که او را از نزدیک می‌شناختند، یا اعدام شدند و یا سالها در زندان مانده و در آنجا از دنیا رفتند. آنهایی که بعداً آزاد شدند، تعهد سپردند که سکوت کنند، تنها منبع اطلاعات درباره عبدالخالق برخی از هم‌دوره‌های مکتب او و بازماندگان خانواده چرخ‌سی بود که خانواده عبدالخالق به عنوان برده، زن و مرد و مادام‌العمر در خانه و زمین آنها کار می‌کردند.

سر سلسله و شخصیت معروف خانواده چرخ‌سی همان سپهسالار غلام حیدر خان است که در عصر عبدالرحمن، همراه با سردار عبدالقدوس خان، جنرال شیر محمد خان، کرنیل فرهاد خان، میر عطاء الله خان و سایر افسران و حاکمان وقت، دمار از روزگار هزاره‌ها درآورده و پس از شکست مقاومت و کشتن مردان، زنان و کودکان را به اسیری گرفته، بین خود تقسیم کردند. خانواده عبدالخالق سهمیه غلام حیدر خان شد و سالها در این خانواده باقی ماندند. لذا عبدالخالق از مادر کنیز و پدر غلام به دنیا آمد. ازینرو، وقتی به مکتب رفت و باسواد شد، زودتر از دیگران به سرنوشت غمبار مردم خود آگاهی یافت، چرا که خانواده چرخ‌سی نیز در پایانه کار می‌گوز حکومت قرار گرفتند.

لذا دولت وقت اقدام او را تحریک شده از سوی خانواده چرخ‌سی دانسته، از ماهیت اقدام او به عنوان یک طرح مستقل انکار نمودند. کسانی که بعداً درباره او چیزهایی نوشتند عموماً با تکیه به منابع دست دوم و حتی دست سوم بود. مرحوم فرهنگ درباره او می‌نویسد:

عبدالخالق چه کسی و از کجا بود؟

«او جوانی بود پانزده ساله به نام عبدالخالق از هزاره‌های مقیم کابل که در لیسه نجات تحصیل می‌کرد. تاریخ نویسان خارجی درباره هویت عبدالخالق و انگیزه او در این کار مرتکب اشتباهاتی شده‌اند که منشاء آن نشرات نادرست و غرض‌آلود مطبوعات دولتی افغانستان بوده است و به اساس آن وی را پسر ناشرعی غلام نبی خان شمرده‌اند. اقدام او را نیز اکثر مؤلفین مذکور یک حرکت انتقامی و انمود کرده‌اند که صرفاً به غرض خونخواهی غلام نبی خان چرخ‌سی صورت گرفته بود. حقیقت امر این است که خداداد خان پدر عبدالخالق از جمله ملازمان خانواده چرخ‌سی بود و عبدالخالق شخصاً از کودکی با جوانان آن خانواده که هم سال و هم مکتب او بودند، محشور بوده، دوستی و رفاقت داشت. معروف است که تفنگچه‌ای که وی در کشتن نادرشاه به کار برد هم غلام

نبی خان برای او به سوغات آورده بود.»^۱

مرحوم فرهنگ با اینکه مؤرخ منصفی است و قضایا را با تجزیه و تحلیل بی‌طرفانه مورد بررسی قرار داده، ولی از آنجایی که موضوع کتاب او کلی است، درباره عبدالخالق تحقیق کاملی انجام نداده است. در بین تمامی نوشته‌هایی که بعد از انقلاب درباره عبدالخالق صورت گرفته، احتمال می‌رود، تحقیقات مرحوم نایل به واقعیت نزدیک‌تر باشد، باز هم به همان دلیل که قبلاً اشاره کردیم، منبع تمامی گزارشات، حتی منبع نوشته مرحوم نایل سند دست دوم و اغلب خانواده چرخ‌اند. ایشان درباره خانواده عبدالخالق با استناد به گفته‌های خانواده چرخ می‌نویسند:

«در جنگ عبدالرحمن در هزاره‌جات که بازار برده فروشی گرم شده بود، هر کسی چه مهاجم و چه تاجر برده و جز اینها به قدر توان خود کنیز و غلام از منطقه جنگ برای خود خریداری کردند و طبعاً صاحب منصبان نیز از این امر مستثنی نبودند.

غلام حیدر خان چرخ‌اندی که از همه بلند رتبه‌تر بود قاعدتاً عدد کنیزان و غلامانش از دیگران زیادتر بود. یکی از غلامان خدمتگزار غلام حیدر چرخ‌اندی که گویند جوانی بود از دایزنگی و به قولی از بهسود، در خانواده چرخ‌اندی آن قدر مدت باقی ماند که غلام حیدر خان فوت کرد و خود نیز در همان خانه ترک دنیا گفت و پسرانش مولاداد و خداداد جوان شدند و جای پدر را در خانواده چرخ‌اندی گرفتند. مولاداد در خانه غلام صدیق خان و خداداد در خانه غلام جیلانی خدمت می‌کردند و پسر مولاداد که عبدالخالق نام داشت نیز با کاکای خود در فامیل غلام جیلانی بود، چون عبدالخالق در آن هنگام خردسال بود، لذا غلام جیلانی خان او را در مکتب نجات شامل ساخت و گفته می‌شود که غلام جیلانی خان و زانش شاه بی‌بی، در تربیت خالق مانند اولاد خود توجه می‌کردند.

وقتی محمد نادر خان به سلطنت رسید، به تعداد ۱۸ نفر از خاندان چرخ‌اندی را به شمول غلام نبی خان و غلام جیلانی خان در اثر مخالفتی که با آنها داشت به قتل رسانید، ولی غلام صدیق که در خارج بود از قتل رهایی یافت. همچنان شاه بی‌بی زن غلام جیلانی و دختران او راضیه و رابعه زنده ماندند.»^۲

مرحوم نایل که بیشتر نوشته خود را به اتکای گفته‌های دختران غلام جیلانی خان تنظیم کرده، به این باور است که عبدالخالق به شاه بی‌بی بسیار احترام می‌گذاشت و او را مثل مادر می‌دانست با احساسات تند جوانی و خونگرمی زیاد اقدام به انتقام خون غلام جیلانی خان نمود. در این هنگام او در صنف ۱۰ یا ۱۱ مکتب نجات بود و حدود ۱۷ - ۱۸ سال سن داشت. بعد از قول استاد صالح پرونتا می‌نویسد که معلومات عبدالخالق بیشتر متکی به رفیقش محمود بود که از علی اکبر نواسه کاکای محمود طرزی آموخته بود که شخص جهان

^۱. میر محمد صدیق، فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، قسمت دوم، ص ۶۳۱.

^۲. حسین، نایل، سرزمین و رجال هزاره‌جات، ص ۳۹۰.

دیده و چند سالی در مسکو به سفارت افغانستان وظیفه انجام می‌داد. پرونتسا معتقد بوده که خالق در هنگام قتل نادرخان در صنف ۸ بوده نه در صنف ۱۰ و ۱۱ و سنش نیز تقریباً به بیست می‌رسیده است.

همان طوری که اشاره شد، هیچ کس به منابع دست اول دسترسی ندارد و حتی مرحوم نایل از این بابت اظهار بی‌اطلاعی می‌کند و آرزو می‌نماید که روزی اسناد دولتی نیز در این باره منتشر شود. ایشان می‌نویسد:

«در باره عبدالخالق تا هنگام رویداد ۷ ثور ۱۳۵۷، جز آنچه قبلاً در سال ۱۳۱۲ توسط مقامات مسئول وقت به صورت رسمی چاپ و نشر شده به استثنای مطالبی که در افواه وجود داشته، کسی چیزی ننوشته و چاپ نکرده است. اما بعد از تحولات ۷ ثور ۱۳۵۷، خاصتاً در ماه‌های بعدی این سال نوشته و چاپ اینگونه فضایا مجاز دانسته می‌شد.

با توجه به آنچه گفته آمد، در یکی از شب‌های ربیع دوم سال ۱۳۵۷ نوشته مفصلی تحت عنوان "در آئینه تاریخ" راجع به عبدالخالق و قتل نادرخان از رادیو افغانستان نشر گردید که معلومات زیادی را در این زمینه ارائه می‌داشت. این نوشته در کدام جایی به چاپ نرسید اما بعضی از علاقه‌مندان به تاریخ کشور آن را ثبت کرده بودند....

چون درباره خالق، آن طور که قبلاً یادآوری شد کدام نوشته و گزارشی در دست نیست، لذا نوشته فارانی مورد استفاده قرار داده شد. اما از آن جا که نوشته مذکور بسیار احساساتی و با تعبیرات درشت و تقریباً خلاف مصلحت، تهیه شده است، در اینجا قسمت‌هایی از مطالب غیر ضروری و سخنان حساسیت برانگیز آن حذف گردید.^۱

بعداً مرحوم نایل قسمت‌هایی از نوشته آقای فارانی را نقل نموده که ما هم در جایش آن را نقل خواهیم کرد، در پایان در بخش یادداشت می‌نگارد که تاکنون درباره عبدالخالق سه نوشته به نظر رسیده:

۱- در آئینه تاریخ که داود فارانی آن را نوشته و در سال ۱۳۵۷ از رادیو کابل نشر شد.

۲- تندیس خشم که توسط آمو نوشته شده و در سال ۱۳۷۰ در خارج به نشر رسیده است.

۳- یادنامه مبارز راه آزادی و قهرمان ضد استبداد شهید عبدالخالق که مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان در ایران در سال ۱۳۷۲ به نشر رسانیده است.

البته مرحوم نایل به علت حضور دایم در کابل از نشریات خارج اطلاع کاملی نداشته، ورنه به شکل پراکنده در نشریات مهاجرین افغانستانی در ایران مطالب زیادی درباره عبدالخالق نشر شده، ولی هیچ کدام کامل نیست. در کتاب پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها اثر آقای یزدانی، جلد اول، چاپ دوم، صفحه ۲۵۸، مطالبی درباره عبدالخالق دارد. مجله حبل الله شماره (۲۵ و ۲۶) صفحه ۵۱ مقاله کوتاهی به نام یادواره شهید عبدالخالق نشر کرده که چیز زیادی ارائه نمی‌دهد. در یک شماره مجله سروش چاپ ایران، اوایل انقلاب ضمن گزارش وقایع افغانستان عکس عبدالخالق به چاپ رسیده است. افغانستان سرزمین آریا

^۱ حسین، نایل، سرزمین و رجال هزاره‌جات، ص ۳۹۲.

حادثه ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ش به نقل از کتاب ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان نقل کرده که اصل منبع در اختیار است مستقیماً از آن در جایش بحث خواهیم کرد.^۱

نقدی بر یادنامه شهید عبدالخالق

ولی با تمامی جستجو‌هایی که صورت گرفت، ظاهراً کامل‌ترین نوشته درباره عبدالخالق تاکنون همان "یادنامه مبارزه راه آزادی" است که مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان منتشر کرده و در آن از بسیاری منابع دست داشته و همان آیینی در تاریخ و تندیس خشم استفاده شده است. وقتی ما این جزوه را انتشار دادیم، یکی از اعضای خانواده غلام حیدر خان چرخ‌چی بر آن نقدی ارائه داد که ما در مجله سراج شماره (۴) منتشر کردیم. در آنجا آمده است که:

«آقایان محترم مرکز فرهنگی نویسندگان افغانی عزیز در قم!

السلام علیکم! کتاب کوچک یا رساله‌ای به نام شهید عبدالخالق که از مربوطین خانوادگی سپهسالار غلام حیدر خان چرخ‌چی بوده نام نیک و سرفرازانه او را یاد نموده‌اید و من یکی از سلاله‌های‌شان هستم از این اقدام نیک شما صمیمانه امتنان دارم و نهایت مسرور گردیدم. و همین عکس عبدالخالق شهید را من تقریباً هشت سال قبل در کابل به آقای استاد ادبیات محترم معراج الدین خان که در ترجمه کتاب "هواز هری آدمک" شرق‌شناس معروف امریکایی در مکرویان کهنه مصروف بودند با تعداد عکس‌های دیگر خانوادگی خود به آنها سپردم. که پس از مدت هشت سال در هجرت آمریکا همان عکس روزهای آخرین عبدالخالق شهید را در رساله بدون انجمن محترم شما دیدم. غم‌های دیرینه مرا تازه ساخت و قلب جریحه دار مرا نیشتر دیگر زد.

(خداوند) چون آن جوانمرد شجاع که به صورت غیر انسانی از دست جلادان و سفاکان خانواده خائنان آل یحیی نوکر انگلیس ددمنشانه با هفده نفر بی‌گناهان زندگی خود را شرافتمندانه خاتمه داد، که دعاگویی از او به دنیا باقی نماند، خداوند بیخ و بنیاد آنها را نیست و ناپود کند. من هر صبح و شام پس از ختم عبادات خداوندی ثواب عبادت خود را به ارواح پاک او و پدر و مادر و کلیه منسوبین او اهدا می‌نمایم که خداوند غفور و رحیم مستجاب احوال همه آنها بگرداند.

اما در مقدمه کتاب بخش‌های آن آنچه که توسط خود مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان در قم تهیه شده در بعضی جاها غلط فهمی‌های فاحشی به وقوع پیوسته که البته از عدم اطلاعات صحیح و یا عنادی وطنی نوشته شده است که طرف اعتماد و اعتبار نبوده است، قابل توجه و توضیح می‌باشد.

دوم اینکه هر آنچه که برادرم عطا محمد جان پسر خاله عبدالخالق مرحوم به آقای داود فارانی گفته حقیقت گفته است. عطا محمد جان هم سن و سال من و شاید یکی دو سال بزرگ‌تر باشند، رفیق دوره صباوت من و دوره تعلیمی مکتب ماست که با یک جا در یک حویلی، در یک خانه رشد نمودیم و در یک مکتب درس خواندیم و یکجا در

^۱ . البته منبع اخیر بعداً انتشار یافته است.

بندی‌خانه‌های متفرق محبوس شدیم و یکجا رها گردیدیم آن چیزی که او گفته شمه از خاطرات خود را بیان داشته است. گفتارشان را تأیید می‌نمایم. خداوند عمرش را دراز و پر برکت بدارد. در مورد خانواده چرخ‌چی آنچه که داود فارانی آنها را عناصر انقلابی معرفی کرده به جا گفته و شما آن را شدیداً عندی تردید کردید...»¹

آنچه در بالا از نظر گذشت، گفته‌های یکی از نوادگان غلام حیدر خان چرخ‌چی درباره عبدالخالق بود. ولی ایشان در بقیه مطالب به دفاع از خانواده چرخ‌چی و حتی به دفاع از عبدالرحمن مطالب طولانی نوشته‌اند که ما نظر به همان احترام به آزادی عقیده و بیان، کل نظریات را چاپ نموده در معرض قضاوت خوانندگان قرار دادیم. حال نیز، هم به بازماندگان خانواده چرخ‌چی و هم به تمامی بازماندگان خانواده عبدالرحمن، عبدالقدوس خان، جنرال شیر محمد خان، فرهاد خان کرنیل، عطاء الله خان، جنرال کتال خان چرخ‌چی، محمد سرور خان، سید جعفر خان، سراج الدین خان، عبدالله خان، فرامرز خان و تمامی حاکمان و افسران عبدالرحمن که در قتل عام مردم هزاره نقش داشته‌اند، این حق را می‌دهیم که از پدران و پدربزرگان خود دفاع کنند. ولی این توقع را نیز داریم که به ما هم حق بدهند که از مادران کنیز و پدران غلام خود به حمایت برخیزیم و مظلومیت آنها را مطرح سازیم، قضاوت به دست تاریخ و مردم است.

دموکراسی و آزادی بیان به همه این حق را می‌دهد که از نظریات خود دفاع کنند، درباره مسائل تاریخی هم هر کسی حق دارد با سند و مدرک و اقیقت‌ها را نشر نماید. آقای صدیق ما را به کج فهمی و عدم اطلاعات صحیح متهم کرده‌اند. ما به ایشان این حق را می‌دهیم که این داوری را داشته باشند. چون برداشت هر کسی از تاریخ بر اساس همان دید و باور خودش و آنچه یافته است، می‌باشد. برای هر کسی پدر و مادرش دوست داشتنی است. ممکن است این پدر ظالم باشد، قاتل باشد، ولی برای دیگران چه؟ ما قبلاً هم گفتیم، عبدالرحمن برای تعدادی از وطنداران ما یک فرد الگو، یک فرد شاخص و مایه افتخار می‌باشد، چنانچه داکتر صاحب کاکر به ایشان افتخار می‌کند که می‌خواست امپراطوری درانی را احیاء کند، نشد. اقتدار و وحدت ملی را در کشور به وجود آورد.

یا برای تمامی مهاجرین هندی که امروز بهترین زمین‌ها را در جنوب کشور که مال هزاره‌ها بود، در اختیار دارند، عبدالرحمن نه تنها یک چهره‌ای قابل ستایش بلکه یک ناجی، یک مرحمت الهی محسوب می‌گردد. ولی اینقدر باید با انصاف بود که به ما هزاره‌ها هم حق بدهید که از همان روزی که پدران و مادران ما را کشتند زمین و دارایی ما را به مهاجرین هندی دادند، صرف نظر از اینکه سالها کنیزی و غلامی خانواده‌های شماها را انجام دادیم، بسیاری از ماها تاکنون آب در شکممان گرم نیامده است. اگر ما را شماها جوالی، شورنخود فروش، حمام‌چی، پایدو سماوار و کارگر سر چارراه‌ها می‌بینید، این را خدا نکرده! خدا مردم ما را جوالی خلق نکرده بود، اگر پدران شماها سپهسالار و جنرال بوده‌اند و یا شاه و وزیر، پدران ماها هم برای خود روزگاری آدم بودند،

¹ . عبدالغفار، صدیق، نقدی بر یادنامه شهید عبدالخالق، مجله سراج، شماره ۳-۴، سال ۱۳۷۴، ص ۲۱۶.

میر و بیک و کلان قوم خود بودند، اگر اینها به قول شما ظالم و ستمگر و یاغی بودند، طرف مقابل نیز متجاوز، غارتگر و بی‌رحم و مزدور بیگانه بودند.

آقای صدیق خطاب به ما می‌نویسد، اگر شما جای عبدالرحمن می‌بودید، چه کار می‌کردید و توقع داشتید مردم درباره شما چه قضاوت کند؟ ما گفتیم و می‌گوئیم، هر کسی جنایت کند و مردم را قتل عام نمایند، محکوم است چه هزاره باشد، چه افغان، نام فرق نمی‌کند، عمل مهم است. برای اینکه خواننده هم کمی با نظریات محترم صدیق از نوادگان آقای چرخ‌چی آشنا شوند، به قسمتی از آن متن اشاره می‌کنیم: ایشان می‌نویسند:

«امادر مورد تسخیر هزاره‌جات شما که سپهسالار چرخ‌چی را قهار و سرکوبگر هزاره‌جات قلمداد نمودید. در حالی که قبل از تسخیر هزاره‌جات در هر گوشه و کنار مملکت و علی‌الخصوص در هزاره‌جات فرقه یاغی و یاغی هزاره و دستبردهای آنها مردم را به ستوه آورده بود که ذریعه عرایض افسران و صاحب منصبان دولتی راجع به شورش و معاندت که با هم داشتند در آویخته بودند...»

امروز شما خود را به جای عبدالرحمن خان قرار بدهید تصور کنید شما عبدالرحمن خان و امیر را به جای خود بشناسید شما که عزم ریاست عمومی افغانستان را در سر دارید و می‌خواهید که افغانستان یک مملکت وسیع تحت فرمان و اداره شما باشد. اگر در گرد و نواح فرمانبرداری شما ملکی از ملکه‌ها حاکمیت شما را نمی‌پذیرد و خودسرانه با مردم خود طوری که دلش بخواهد رویه نیک و بد انجام بدهد از حکومت مرکزی شما متنفر باشد، مالیات، عسکر، مکتب، و سایر اوامر شما را ندهد در مقابل چه رویه می‌کنید؟...

این عبدالرحمن خان بود که با همه این ناملایمات و جبار و جنجال‌ها دست و پنجه نرم کرد و افغانستان موجوده را که امروز من و تو به آن افتخار می‌کنیم به هم شیرازه بست و یک مملکت قوی و مسلمان روی کار آورد. از نقطه نظر مسلمانان و انصاف و عدالت و حق بینی باید عبدالرحمن خان به نظر استحقاق دیده شود و در حق وی دعای مغفرت نماییم نه اینکه او را خونریز، جابر و خیانتکار بخوانیم.

... و سپهسالار غلام حیدر خان را که حیات خود را برای سعادت افغانستان و آرامی مردم شریف مملکتش وقف نموده سر خود را به کف گرفته بود، در اکثر غایله‌ها که از توان و قدرت دیگران موفقیت ناممکن بود سپهسالار چرخ‌چی در حل قضایای متعلق و ظانان خویش به سر وقت‌شان می‌رسید و آن معضله را حل می‌نمود. و عبدالرحمن خان هم به او اعتماد کامل داشت»^۱

آقای صدیق مطالب زیادی به دفاع از عبدالرحمن و عاملان حکومت او دارند که ما در پی رد نظریات ایشان در اینجا نیستیم، اینجا فقط موضوع بحث عبدالخالق است و از حوادث خونین هزاره‌جات تقریباً بیش از چهل سال فاصله داریم. قضاوت را به خود خوانندگان می‌گذاریم، علاقه‌مندان می‌توانند متن کامل نقد ایشان را در مجله سراج شماره (۳-۴) مطالعه کنند. ما در مقدمه این

۱. عبدالغفار، صدیق، نقدی بر یادنامه شهید عبدالخالق، مجله سراج، شماره ۳-۴، سال ۱۳۷۴، ص ۲۱۸.

نقد به نام یادآوری از خوانندگان خواستیم که یادنامه شهید عبدالخالق را با این نقد یکجا مطالعه کنند و بعد قضاوت نمایند. چون يك طرفه به قاضی رفتن شاید کار درستی نباشد.

بهر حال، چه می‌شود کرد، این خراب شده و ستم‌آباد به نام افغانستان خانه مشترک همه ما و شماسست، چه نوادگان شاهان و امیران و سپهسالاران باشیم و چه نوادگان جوالی گران و سقاوان و تنبگ فروشان. نه امیران را مادران امیر زائیده و نه جوالی‌ها را مادران جوالی، بلکه این شرایط وطن ما بود که يك مادر بچه زائید که امیر شد و سپهسالار و دیگری بچه زائید که میر شد، بیگ شد و بعد جوالی و تنبگ فروش و سقاو. اگر از گذشته بگوئیم بدون شك به تعدادی بر می‌خورد و اگر هم نگوئیم گناه است، مردم ما از تاریخ بی‌خبر می‌مانند. از اول تاریخ تاکنون همین طور بوده و در آینده هم همین طور خواهد شد که این تلاش ادامه دارد تا هر کسی از منافع خود دفاع کند، چه منافع مادی باشد چه منافع معنوی! فقط وجدان و انصاف است که در وقت دفاع قضاوت می‌کند. ما هیچگاه منکر جنایات و خیانت‌های امیران هزاره نبوده‌ایم، ولی عمل عبدالرحمن در حق هزاره‌ها در هیچ منطقی قابل توجیه نیست. اگر باور ندارید به فصل‌های گذشته برگردید و یا در اصل منبع سراج التواریخ و کتاب وقایع مراجعه کنید.

مثل اینکه از هدف اصلی دور شدیم، گفتیم عبدالخالق قبل از اقدام ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ فرد شناخته شده نبود که ما دنبال کارنامه قبلی او بگردیم. بعد از آن تاریخ هم در این باره کسی حق تحقیق که چیزی بگوید نداشت، ناچار از پراکنده گویی‌ها و پراکنده نویسی‌ها چیزهایی به دست آوریم. ما و همکاران ما در مرکز فرهنگی نویسندگان در سال ۱۳۷۲ به مناسبت شصتمین سالگرد شهادت شهید عبدالخالق هزاره، یادنامه تهیه و انتشار دادیم که در آن از زوایای مختلف، جامعه‌ای شکست خورده هزاره مورد بحث و بررسی قرار گرفته و قسمت آن به سرنوشت عبدالخالق، کارنامه او و سرنوشت خانواده او اختصاص یافته است.

گزارش رادیویی در "آیینۀ تاریخ"

همان طوری که مرحوم نایل هم اشاره داشتند، یگانه منبع نسبتاً دست اول همان گزارشات داود فارانی است که ما هم آن را در همان یادنامه عیناً به نشر سپرده‌ایم. هرچند به قول مرحوم نایل بسیار احساساتی نوشته شده ولی چاره‌ای نیست جز آن سند و مدرک وجود ندارد که بازگو کننده کل حقایق باشد، لذا به قسمت‌هایی از آن نوشته در اینجا اشاره می‌کنیم:

در آیینۀ تاریخ

«بعد از آنکه نادر... بر سرزمین عقاب‌ها... سلطه‌اش را هموار کرد، مردم ما تقریباً از تمامی حقوق طبیعی و مدنی خود محروم شدند. خانواده نادری به سهولت جان می‌ستاند و به آسانی شکنجه می‌کرد و به زندان می‌انداخت. مردم بی‌دفاع ما... کاری از پیش برده نمی‌توانستند، فقط ناله‌ها بود که شبها به آسمان می‌رفت... نارضایتی‌ها بالا گرفته بود، و ازدهای خون‌آشام خانواده نادری هر روز سرهای قهرمانان و وطن پرستان ما را از تن‌های شریفشان جدا می‌کرد. بازار قین و پاتنه، چوب زدن، ناخن کشیدن و اسکت بریدن، بیه دار

آویختن‌ها و چانواری کردن‌ها کاملاً گرم بود. در این بازار خونین فقط تاجران خون و جواسیس، نفع سرشار به دست می‌آوردند و به مقام و جاه و جلال دست می‌یافتند...

نبودن حتی بویی از دموکراسی سمرم‌وار تمام صداها و فریادهای مبارزه را در سینه‌ها به حبس ابد محکوم ساخته بود. هر روز خانه بست، خانه بست به زندان آورده می‌شد و به زنها، کودکان و پیران رحمی نمی‌کردند. همه منتظر بودند که امروز یا فردا، راست یا دروغ به پای چوبه دار بروند. جنگلی از دارها به پا بود و خون مثل آب روان بی‌دریغانه می‌ریخت. رشوه ستانی‌ها، بروکراسی، نبودن دوا و داکتر، ویرانی کشور و خانه جنگی‌ها، به جان هم انداختن افغان و هزاره و ازبک، سقوط اخلاقی و کند بودن آهنگ رشد، مزید بر علت بود.

و درست در یک چنین حال و احوالی چند محفل بسیار سوری از طرف جوانان مبارز کشور ما با وجود آن همه ترور و وحشت شکل گرفت... بلی یکی از این سازمان‌ها، سازمانی است که عبدالخالق شهید این وطن پرست دلیر و قهرمان به آن وابسته بود. امشب ما بر مزار این سپاهی گمنام وطن می‌رویم و دسته‌گلی از احساس آتشین و دردهای پرشور بر گور ناپیدای او می‌گذاریم. همیشه تاریخ صدا می‌زند که: "وطن قهرمانان خود را فراموش نمی‌کنند!"

خلق زحمت کش هزاره یکی از آن ملیت‌هایی است که در کشور، تاریخی بس درخشانی دارد به گذشته‌های دور این قوم نمی‌توانیم سفر کنیم، فقط نگاهی کوتاهی به سابقه دو صد ساله اخیر آنها انداخته می‌گوئیم که هزاره‌ها هرگز به متجاوزین انگلیس و ارتجاع داخلی مثل غائله حبیب الله تسلیم نشدند. و به قیمت صدها و هزارها کشته با قوای قاهره دشمن جنگیده‌اند. وقتی امیر عبدالرحمن بر مسند قدرت نشست باز هم هزاره‌ها علیه تمام چاکران انگلیسی به نبرد و مقاومت برخاستند. امیر سرانجام به کمک مرتجعین خود هزاره... این ملیت بلا کشیده محبوس در کوهستانات سرد غرستان را از دم تیغ کشید و بقیه السیفشان را به عنوان برده به فروش رساند. به گفته سراج التواریخ بازار برده فروشی گرم شد، هندوها به گردن بچه‌های هزاره زنار انداختند و عشرتکده‌های هند آن روز از کنیزکان پاکدامن و لسی مجبور هزاره انباشته شد.

خوانین و همدستان امیر و در واقع انگلستان از این خوان یغما سوده‌های کلانی بردند. منازلشان از کنیزکان هزاره پر بود و به عنوان صورتی و غیر صورتی آنها را تصاحب کردند و طبعاً در قصر غلام حیدر چرخ می‌نایب سالار دوره سیاه عبدالرحمن خانی هم از این کنیزها و غلام‌ها زیاد بود. مردم هزاره مردم شیرپاکی هستند، وقتی به هر خانه‌ای پای بگذارند هرگز به مال و منال آن خانواده چه در حضور و چه در غیاب صاحب خانه دست تجاوز دراز نمی‌کنند. بنابراین خاصیت توده‌ای بود که خانواده چرخ می‌تمام مال و دارایی خود را به خداداد و مولاداد جاغوری اعتبار کرده بود، اما خود این دو برادر دارایی و مکتبی نداشتند و در میان نوکران چرخ‌ها روزگار می‌گذرانیدند.

مولاداد برادر خداداد مردی بود دارای تحصیلات خصوصی،

مولاداد این زحمتکش انقلابی به زودی روشن بینی لازم را به دست آورد و بر زبانهای انگلیسی، آلمانی و روسی تسلط نسبی پیدا کرد. در حالی که از لحاظ ظاهر و لهجه هنوز هم اصالت محلی خود را حفظ کرده بود. او به میهنش می‌اندیشید، میهنی که چون توپ فوتبال از پای به پای شوت می‌شد. سری پرشور داشت و سفرهایش به اروپا که به عنوان خادم غلام نبی خان چرخ میسر شد، اندیشه‌ها و آرمانهایش را بیدارتر و بارورتر ساخت. مولاداد در پاریس با "نادر" روی مسائل میهنی مشاجرات لفظی تنیدی انجام می‌داد و می‌گفت: او مار در آستین است، امان الله چرا به این سخن توجه نمی‌کند؟

خداداد هزاره برادر مولاداد، جوان شد و با يك تن از خادمان ارزگانی الاصل خانواده چرخ از دواج کرد. در سال ۱۲۹۵ شمسی در این خانواده زحمتکش و استتار شده کودکی بدنيا آمد که او را عبدالخالق نام کردند. عبدالخالق فرزند فقیر و محرومیت بود، وارث رنج‌های بیکران مادر خیل و دردهای استخوان سوز پدر خیل خود بود. او فولادی بود که در کوره فقر و رنج توان فرسای پدر و مادرش آبدیده و آبدیده‌تر می‌شد. توجه بیش از حد مولاداد - این انقلابی شریف - به عبدالخالق این کودک يك شبه را راه صد ساله برد و مشعل مبارزه را درفش‌وار فرا راه زندگی او برافراشت و بر افروخت. البته خانواده چرخ هم به عبدالخالق توجه می‌کردند و برای او زمینه تحصیلات را در مکتب امانی فراهم آوردند...

در زمان امان الله خان معارف و اردوی کشور کانونهای پرشور مبارزات سیاسی بودند. عبدالخالق این نوجوان انقلابی در همه جا، هم در خانه و هم در مکتب با سیاست و سیاسیون در رابطه بود. او از معلمین شریف خود مثل محمد عظیم قهرمان و محمد ایوب معاون لیسه امانی، در کنار درس‌های رسمی، پیام‌های سیاسی زمان خود را دریافت می‌داشت. و روز به روز از خود می‌برآمد و به وطنش بیشتر فکر می‌کرد. آتش اغتشاش دامن همه را گرفت. به زودی به دنبال آن همه ویرانی، وبای نادری نایل شد. در زمان خانواده نادر منسوبین کافه بازار شاهی و روشنفکرانی که زنده مانده بودند با جوانان مکتبی در تماس شدند، آنها را به مبارزه دعوت می‌کردند. شناخته شده‌ترین آنها اینها بودند:

محمد زمان، میرزا محمد، میرعزیز و میر مسجدی کارگران و کارمندان مطبوعه ملی انیس، علی اکبر غند مشر، محمد عظیم، سید غلام حیدر کنری، میر غلام محمد غبار و خانواده‌اش، مولاداد هزاره و صدیق تلگرافی و دوستانش.

این محافل همیشه با هم در رابطه بودند و فعالیت‌های منظم و غیر منظمشان را گاهی توأم و زمانی منفرداً انجام می‌دادند. حضور تقریباً نیمه دائمی عبدالخالق و دوستانش در کافه بازار شاهی از رابطه عبدالخالق با این مرکز آزادیخواهی نیز خبر می‌دهد...

نادر در همان نخستین روزهای بر سر قدرت رسیدن، مولاداد کاکای مبارز عبدالخالق را محبوس ساخت. چندی بعد مولاداد با وساطت خانواده چرخ از حبس رها شد، ولی نادر که عنصر شریف این مبارز خستگی ناپذیر را می‌شناخت دوباره او را به زندان انداخت.

عبدالخالق جوانی بود خوش اندام، بلند بالا، فوتبالیست بسیار توانا و در جمناسیته بیک بی نظیر. او را همه می شناختند، جوانمرد، شریف، فرهیخته بود. محفل عبدالخالق پی در پی جلسات خود را تعقیب می کرد. در پایان هر جلسه همه يك صدا می گفتند: علت اصلی سیه روزی کشور ما نادر و خانواده اوست.

سنگ تهاداب بالاحصار کابل گذاشته می شود، مراسم باشکوهی ترتیب شده، هر طرف برچه ها برق می زند، نخستین سالهای اقتدار نادری است. همه در انتظار نادراند... جوانی با قلب آتشین گاهی بالا و زمانی پایین می رود. او مأموریت دارد که نادر... را به دیار نیستی بفرستد، ولی متأسفانه در همه جا علی محمد خان بعدها وزیر دربار در کنار نادر می ایستد و برای او به شکل سپر واقع می شود، قهرمان ماکه عبدالخالق نام دارد هر چه آمادگی می گیرد نمی شود. می ترسد تیرش به خطا برود و مأموریتش موفقانه به پایان نرسد. با قلب شکسته به سوی رفقای که محمود، اسحاق و محمود و قربانعلی هم مصنفشان می باشد باز می گردد.

جسد سردار محمد عزیز پسر سردار داود که توسط سید کمال قهرمان کشته شده بود به کابل آورده می شود، ما عبدالخالق را با دوستانش اسحاق شیر دل و محمود می بینیم که به دنبال نادر همه جا سرک می کشند. عبدالخالق می خواهد نادر را در این روز بکشد، ولی متأسفانه نادر به مسجد عبده نگاه نمی آید. خالق و دوستانش باز می گردند، صدای خالق را می شنویم که می گوید: گرگ پیر نامده بود، روباهایش را نکشتم.

یکی از همصنفان عبدالخالق عزیز طوخی نام داشت، او هم خود را به این حلقه نزدیک و نزدیکتر می ساخت. در جریان این نزدیکی ها عزیز طوخی از جریان فقط شك بر شد و این جریان را ناجوانمردانه به محمد ظاهر ولیعهد نادر اطلاع داد. (مرگ بر همه صف شکنان تاریخ).

محمد ظاهر جریان را به علی محمد خان وزیر معارف وقت سپرد. وزیر معارف طی نامه ای سری از محمد ایوب خان معاون مکتب امانی جویای احوال شد. محمد ایوب شریف این مردی از مردان به جواب نامه وزیر وقت نوشت: تمام این اطلاعات دروغ است، عبدالخالق، محمود، اسحاق و محمود از بچه های شریف و خوش اخلاق هستند، شما نباید به این گفته های بی اساس اهمیت قایل شده به آن وقعی بگذارید...

در ماه جوزای سال ۱۳۱۲ حادثه غم انگیزی برای عبدالخالق اتفاق افتاد، این حادثه مرگ جانگداز مادر عبدالخالق بود، مرگ - این همکار نادر - او را از عبدالخالق گرفت. مرگ مادر گویی شلاقی بود که عبدالخالق را در راهی که پیش گرفته بود به عجله وا داشت. عبدالخالق در این وقت با پدر دردمندش در قلعه هزاره های چن داوول همراه با خاله اش زندگی می کرد. او وقتی به صورت پدرش چشم می دوخت، دلش آب می شد، ریش پدر سفید شده و بار رنجه ها کمرش را خم کرده بود.

مامای عبدالخالق قربانعلی نام داشت، او در جاده های وقت، یخ آب فروشی می کرد. خالق گاهی به صورت آفتاب سوخته او برای ساعتها

خیبره می‌شود و به هم‌میهنانش می‌اندیشید. آنگاه به زودی لباس می‌پوشید و به دیدار دوستانتان می‌رفت. عبدالخالق کاملاً تمام زندگی خود را به سیاست وقف کرد و به صورت يك انقلابی حرفه‌ای درآمد.

خالق همیشه طی صحبت‌های خود با دوستانش می‌گفت: در جشن امسال به خیالم که نادر کشته شود. کسی این گفته را يك شوخی ساده تلقی می‌کرد و کسانی هم به فکر اندر شده، منبع خبر را از او می‌پرسیدند. در واقع عبدالخالق از تصمیم خود حرف می‌زد. واقعاً او تصمیم داشت که نادر را در جشن ماه سنبله ۱۳۱۲ نابود کند. اما جشن فرا رسید و خالق که در همه جا مسلح به دنبال نادر می‌گشت جای مناسبی برای عملی کردن مرام خود نیافت تا آن که روز شانزدهم عقرب ۱۳۱۲ فرا رسید. در این روز نادر انعامات مکاتب و تورنمنت خزانگی را به مستحقین آن توزیع می‌کرد. او از برگزاری این قسم محافل قصد خاصی داشت. عبدالخالق وقتی که می‌فهمد تلاشی وجود ندارد توسط بایسکل شیردل به منطقه سینما پامیر امروز باز می‌گردد و تفنگچه را از منزل اسحاق شیردل گرفته خود را به عجله به ارگ می‌رساند. نادر مغرور از طبره بازخان جلاد و میرزا محمد شاه احوال خیریت گرفته بود. به نظر او آن چنان سری که در آن فکر باشد در افغانستان زنده نمانده بود. از این رو نادر با کمال اطمینان بچه‌های مکتب را که اکثرشان با يك نیکر و يك پیراهن بودند تلاشی نکرد.

عطا محمد پسر خاله عبدالخالق که به عنوان آخرین بازمانده خانواده عبدالخالق از دم تیغ نادر جلاد جان سالم بدر برده است در این باره می‌گوید:

"خالق به نزد من آمده، از من دستمال خواست، من دستمال خود را به او دادم، خالق دستمال را گرفته روی تفنگچه‌اش آویخت تا پنهانکاری لازم را انجام داده باشد. بعد از آن او از اسحاق شیردل و محمود خواست تا در صدف پیش روی او ایستاده شوند و همینکه نادر نزدیک شد، خود را به کناری گرفته شوق شوند تا او وظیفه‌اش را به راحتی انجام دهد."

بیرق داخل ارگ پایین شد و نادر به باغ دلگشا قدم گذاشت، سلامی گرفته شد، نادر اول میز انعامات را معاینه کرد و بعد از آن به سوی صدف که عبدالخالق ایستاده بود، آمد. همین که نادر در پیش روی صدف رسید، اسحاق شیردل و محمود خود را به يك طرف گرفته، خالق يك قدم پیش آمد و در کمال آرامش گلوله اول را به دهان نادر... شلیک کرد، گلوله دوم به قلب نادر نشست و گلوله سوم چشم راست او را پاره کرد. نادر فقط يك تکان خورد و نقش زمین شد. ظاهر و شاه محمود که متأسفانه از تیرس دور ایستاده بودند پیاپی فرار گذاشتند و به اسناد گفته‌های شواهد این صحنه کرچ و کلاه شاه محمود اقتاد و دیوانه‌وار فرار را برقرار ترجیح داد.^۱

^۱ البته ظاهرشاه در خاطرات خود که از رادیو بی‌بی‌سی در سال ۱۳۸۴ش پخش شد راجع به فرار خود و عمویش چیزی نمی‌گوید. وقتی بی‌بی‌سی می‌پرسد:

"شما در برخی مراسم همراه پدرتان بودید، همان‌گونه که در روز کشته شدنشان بودید؟
ظاهرشاه به پیش پدرم يك چیز عجیب و غریب بود آن را از پیش صدراعظم گرفتم. متوجه شدم که یادداشت‌هایش بود. اول نوشته بود "انالله و انا الیه راجعون" بعد هم چند چیز دیگر که آدم فکر می‌کرد آینده خود را و مرگ خود را نوشته کرده و من فکر می‌کنم که

نایب سالار کور بادار و دسته، ترسیده ترسیده به طرف خالق آمدند، خالق بر خلاف قصه‌های معمول قطعاً فرار نکرد، تفنگچه بند شده بود. چهارمین فیر را هم کرد که به شانه یکی از چاکران نادر نشست، بعد از آن با آرامش تمام تفنگچه را بر فرق جسد نادر کوفت، سر نادر تصادفاً در پیش پای خالق قرار گرفته بود گویی نادر برای بوسیدن پاهای خالق به خاک افتاده باشد. نایب سالار کور - این کوردل بی‌بصیرت - خالق را گرفتار کرده، به شاه محمود اطلاع داد که قاتل گرفتار شده است.

بقیه جریان را بهتر است از زبان عطا محمد پسر خاله عبدالخالق بشنوید:

"کنداق تفنگ زده پس گردن‌های ما، کل ما را گرفته آوردند. در همین جایی که نادر خان کشته شد. همگی ما را آورده اینجا شاندد. یکتعداد بچه‌ها تقریباً دو سه صد نفر بچه همگی را گرفتند. عسکرها هم آمدند محاصره کردند و جیاجی‌ها که حاضر باش ما بودند اینها را هم گرفتند. همگی با هم می‌گویند که باید این بچه‌ها را بکشیم وزیر صاحب دربار امر داده که هر قدر بچه‌های مکتب را گیر کردید، بکشید. مگر همین جا یک نفر کندک مشر که ما نمی‌شناختیم بسیار شخص فهمیده و بسیار با احساس و بسیار وطن دوست، ما سه چهار صد بچه‌ای را که از مرگ نجات داد همین شخص نجات داد که ما او را پسان شناختیم و قابل از آن بود که ما او را احترام و خاندانش را احترام کنیم.

همین من‌صبدار آمد که برادر! کار خودسرانه نکنید چون این بچه‌ها همگی پدر و مادر دارند و به این غرض ندارند و هر که گناه بارش باشد پیدا می‌شود شما تحمل کنید من می‌روم از پیش وزیر صاحب حریبه شاه محمود خان اجازه می‌گیرم که چه هدایت می‌دهد اگر هدایت داد که بچه‌ها را بکشید ما هم همراه شما هستیم، هزار دفعه می‌کشیم و اگر گفت ایلاً کنید ایلاً می‌کنیم.

این آدم رفت برای یک ساعت تقریباً تا از دروازه شرقی بیرون رفت. در این یک ساعت اینجا یک محشر بر پا است، بچه‌ها همه خرد است. همه خرد بودیم، گریه و ناله و فریاد بسیار زیاد بود، در همین وقت یک معلم به نام سید حبیب الله خان بسیار آدم شجاع خوب بود، یک مرتبه ایستاده شد و گفت: بچه‌ها گوش کنید من شما را چه می‌گویم؟ کل ما گوش کردیم. شما را هیچ کس نمی‌کشد شما بچه‌های خرد همگی‌تان صغیر هستید و اکثرتان کسانی هستید که به سن بلوغ نرسیده‌اید، یک چند تایی که بود، او بچه‌های کلان راستی گریخته بودند، بسیاری از کسانی که بودند همگی گریختند و آن کسانی که در این جا دخیل بودند آنها حتماً خود را تیر کردند، رفتند. کسانی اینجا ماندند که بچه‌های

(در) آخر مرحله حیات، پدرم يك مایوس بود. پدرم يك آرزو داشت که همه مثل خودش بدورش جمع باشند. وقتی جنگها و انقلابات به پایان می‌رسد... مرا تقریباً ساعت یازده پیش خود خواست، با من گپ زد و گفت که از من خوش است و گفت که چند وقتی کارها را برایت سپرده‌ام، خوب بودی. اما بیشتر کوشش کن.

بعد ساعت سه بهترین دریشی لباس خود را پوشید، به عطر علاقه داشت، عطر هم زد و به آرامی خارج شد. من در پهلویش می‌رفتم يك بار چیزی سیاه رنگی را دیدم و تك تك صدا را شنیدم، فکر کردم که باز بچه است. اما دیدم که پدرم آهسته آهسته به روی زانو افتاد. بعد زانویش را گرفتم و نفهمیدم" (رادبو بی‌بی‌سی، لندن، جمعه ۲ سپتامبر ۲۰۰۵ گفتگو کننده مینا بکناش) شاید مصاحبه قبلاً صورت گرفته، ولی به تاریخ ۲ سپتامبر به روز شده است که از اینترنت گرفته شد.

بی‌گناه هستند و من هم معلم‌تان هستم شما مطمئن باشید هوش کنید که هیچ وارخطا نشوید شما را کس نمی‌کشد. يك پانزده دقیقه بعد تیر شد، بعد جوالهای کارتوسها آمد عسکرها به کیش‌های خود کارتوسها را گرفتند."

عطا محمد فعلاً در نساجی گلبهار ایفای وظیفه می‌کند، او ده سال تمام در زندان نادرخانی رنج‌های بی‌کرانی کشید، هنوز هم جای زولانه و داغ‌های قین و پانه بر پاهایش به خوبی هویدا است.

بعد از آن روز به گرفتاری محمود، اسحاق ششیردل، محمود و قربانعلی که فعلاً مستری در فابریکه قند بغلان است و صدها نفر دیگر پرداختند. آیا اینها را خالق در گیر نادر و جلادهایش داده بود؟

افشاگری توسط عزیز طوخی این رفیق سست عنصر صورت گرفته بود نه توسط خالق. بلی خالق در چنگال ماشین شکنجه‌های نادری و جلادانی مثل طره‌باز و میرزا محمد شاه بدترین شکنجه‌ها را تحمل کرد.

شنوندگان ما هرگز رنج‌های خالق شهید را طی این مدت حتی حدس زده هم نمی‌توانند. طره‌باز خان به منظور خوش خدمتی‌ها از تیل داغ گرفته تا قین و پانه و گذاشتن قوع آتش در زیر بغل‌های عبدالخالق دریغ نکرد. ابتکارات دیگری هم در شکنجه دادن عبدالخالق از طرف این بی‌رحم صورت گرفته که زبان از گفتن آن شرم دارد.

خالق را با همان لباس سپورت در سیه‌چال سردی زندانی کرده بودند. تصور کنید با يك پیراهن سپورت و يك نیکر آن هم در ماه‌های عقرب، قوس و جدی کابل آن زمان و خالق همه این سختی‌ها را تحمل کرد. او همه چیز را از همان آغاز پذیرفته بود. بلی خالق هرگز کس دیگری را به چنگال گرگان نادری نسپرد. در برابر تمام شکنجه‌ها صبور بود و صدا می‌کرد "کسی با من شریک نبود، من خودم این کار را کردم" و گاهی که بسیار به تنگ می‌آمد می‌گفت: بلی من دو نفر شریک داشتم، مرا شاه محمود و ظاهر گفت که نادر را بکشم..."

در پایان شکنجه‌ها محاکمه‌های ساختگی برای فریب مردم آغاز شد، در رأس این محاکمه شخص شاه محمود قرار داشت، هیات مستنطقین عبارت بودند از: فیض محمد زکریا و جلادان دیگری مثل عبدالغنی قلعه‌بیگی و میرزا محمد شاه رئیس ضبط احوالات...

در یکی از روزهای اخیر محاکمه به دست خالق اوراق تحقیقاتش را دادند تا امضاء کند. خالق وقتی این اوراق را خواند همه را پاره کرده داد زد: "ای توطئه‌گران پست! این اوراق، اوراق جعلی هستند من آن را هرگز امضاء نخواهم کرد." به دنبال آن خالق را غیاباً محکوم به اعدام نموده، مستنطقین تصویب نمودند تا ۱۶ نفر دیگر هم لزوماً اعدام شوند، اسحاق ششیردل و عبدالله به کم‌ک روحانیون بزرگ از اعدام معاف شدند.

بعد از ظهر چهارم جدی ۱۳۱۲ است، سرما سنگ شکن است و عبدالخالق و محمود و محکومین به اعدام را در حالیکه زنجیر پیچ هستند از دروازه جنوبی ارگ می‌کشند و به سوی اعدامگاه می‌برند. چاکران وفادار خانواده نادری گرداگر این وطن پرستان را گرفته‌اند. خالق هنوز هم با همان لباس سپورت است. او به گفته‌های اکثر از شاه‌اندان

صحنه هرگز نمی‌لرزید، با گام‌های استوار راه می‌رفت و به سوی همه لبخند می‌زد. دسیسه‌گران خانواده نادری در همه جا صدا می‌کردند که: "او پدر ما را کشته است، او را پاره پاره کنید." ولی شمار این صداها از شماره انگشتان يك دست افزون‌تر نبود، صداهای زیاد دیگری آسمان سرد کابل زمستان ۱۳۱۲ را می‌شکافت، مردم صدا می‌کردند:

"آفرین بچه مرد! از یاد ما نمی‌روی، زنده باد خالق"

و خالق را با کاکایش مولاداد، پدر پیرش خداداد، محمود، قربانعلی یخ آب فروش مامای عبدالخالق، ربیانی، مصطفی و لطیف جوانان خانواده چرخ، محمد زمان، به روایتی علی اکبر خان غنمش، محمود کارگر مطبوعه انیس، میر مسجدی، سید عزیز، میرزا محمود، محمد ایوب خان معاون مکتب امانی، سید قاسم خان و چند تن دیگر به سوی قربانگاه بردند. قربانگاه در پیش روی گدام‌ها در عقب زندان دهمزنگ که در آن وقت هنوز وجود نداشت تعیین شده بود، مؤسس زندان دهمزنگ هاشم خان جلاد است که نفرین بر او باد.

يك تن از اعضای انجمن ادبی که تهیه و تنظیم این پروگرام مرهون کم‌های بی‌دریغ او است می‌گوید: ما را به زور و جبر به این "مهمانی خون" دعوت کردند، هر لحظه بی‌نظمی‌ها ایجاد گشته و امر می‌شد تا مردم را به زور قن‌داق تفنگ عقب بزنند. بارها خود ما هم به شدت لت و کوب شدیم. او گفت: بسیاری از مردم گریه می‌کردند. ۱۶ دار ایستاده بود، دار اول از خالق بود. خالق کاملاً خاموش بود و کوچک‌ترین حالت ترس یا کم‌جراتی در چهره‌اش خوانده نمی‌شد. يك از تن از نائب سالارهای اعزازی چپوله بافت و گفت: بیاورید او را که پدر ما را کشته است.

سید شریف سرباور که خود دست کمی از طره‌بازه جلاد و همکارانش نداشت از خالق پرسید، با کدام انگشت ماشه را کشیدی؟ و خالق انگشت خود را به سوی او دراز کرد. سرباور مثل يك قصاب با چاقوی خود كلك خالق را برید. بعد از آن گفت: خالق! حتماً با چشم راست نشان گرفتی و خالق به آرامی گفت: بلی، و این جلاد بی‌رحم چاقویش را در کاسه چشم خالق فرو کرد و آن را تاب داد. چه سنگلی است بابا! آیا می‌توان این چنین مردم را از نسل بشر به حساب آورد؟ در این باره روایت‌های مختلفی نقل می‌شود بریدن تمام اعضای بدن خالق، واسکت بریدن و غیره که ما به خاطر قلب‌های مهربان شما شنوندگان ارجمند از گفتن آنها ابا می‌ورزیم.

بعد از آن يك گروه تفنگداران به فرمان بداران‌شان به جان خالق افتادند، عضو محترم انجمن ادبی می‌گوید: ما فقط همین قدر دیدیم که دو سه بار يك جسم سرخ و خون آلود در نوك برچه‌ها بالا شد و بار دیگر در میان تفنگداران گم شد. خالق را با برچه پاره پاره کردند او به دار آویختن نرسید و به این صورت زندگی پرتحرک مردی که يك عمر مبارزه کرد و در عنوان جوانی یعنی ۱۷ سالگی شهید شد به سکون و مرگ انجامید.

[سرنوشت خانواده عبدالخالق]

پدر بینوای خالق به آرامی به این صحنه نگاه می‌کرد تا آن که

ریسمان را به گردن او، برادرش مولاداد و خُسربره‌اش [قربانعلی] انداخته، حلق آویزشان کردند.

با ارتباط به قتل نادر، هاشم خان تمام خانواده عبدالخالق را به زندان انداخت، از جمله یگان‌ه خواهر عبدالخالق را که حفیظ‌ه نام داشت، او ۸ ساله بود که مرگ را در زندان به سراغش فرستادند. حفیظ‌ه این طفل بی‌گناه که هیچ قانونی او را مجرم نمی‌شمرد در کیش آدم کشی سردار هاشم خان مجرم شناخته شد.

به روایتی ۲۱ نفر از اعضای خانواده عبدالخالق را کشتند به شمول عبدالله و عبدالرحمن پسران خردسال مولاداد کاکای عبدالخالق. و در اینجا می‌رسیم به پایان پروگرام امشب "در آینه تاریخ" شب به خیر.^۱

همان طوری که قبلاً تذکر رفت، این گزارش کامل‌ترین و جامع‌ترین گزارش دست اول درباره عبدالخالق می‌باشد. و اما در مورد خانواده عبدالخالق باید گفت، دختر مامای ایشان به نام اوری‌جان در زندان به دنیا آمده و تا دوران جوانی در زندان به سر برده بود، تا سال‌های اواخر دهه چهل زنده بود. اما روحیه او کاملاً خراب و همیشه تحت فشار قرار داشت. نگارنده او را از نزدیک دیده بود که شرح حال او در همان یادنامه در صفحه ۶۴ و ۶۵ آمده است. اما خاله اوری‌جان رادر سال ۱۳۷۰ در مشهد پیدا کردم، ولی از گذشته هیچ نمی‌دانست، یعنی گذشته را فراموش کرده بود و یا اینکه تعمداً نمی‌خواست چیزی بگوید.

سال ۱۳۷۴ وقتی به قریه قره غجله برگشتم، جریان اوری‌جان را دنبال نمودم، متوجه شدم که اوری‌جان خواهر بزرگتر از خود نیز داشته که او هم بعد از آزادی زندان شوهر می‌کند، ولی زود می‌میرد. یعنی نه از اوری‌جان و نه از خواهر او اولادی به جای نمانده است. مامای اوری‌جان فردی بود به نام رجب از طایفه غزنچی‌ها که در قریه قره غجله زندگی می‌کرد. آنها چیزهایی می‌دانستند ولی چون همیشه مخفی کرده بودند معلومات چندانی به بیرون درز نکرد. داستان عبدالخالق بسیار با احتیاط در محیط دولت آباد دهن به دهن می‌شد. ولی هیچ کس جزئیات ماجرا را که داود فارانی تشریح کرده نمی‌دانست.

آقای سید مسعود پوهنیار که خود در جمله شاگردان مکتب و در صحنه حاضر بوده، گوشه‌هایی از آن صحنه وحشتناک را به تصویر کشیده است، که مطالعه آن برای علاقه‌مندان لازم و ضروری است. ولی ما به خاطر طولانی شدن مطلب از نقل آن خودداری نمودیم، چون تقریباً موضوع یکی است. هر چند ایشان به بخش‌های دیگر قضیه و تکیه روی دیگر شخصیت‌ها بیشتر پرداخته‌اند. چیزی که در گزارش آقای فارانی در ارتباط با قضیه ترور نادر خان نیامده و آقای پوهنیار به آن مفصلاً پرداخته و شرح کاملی ارائه کرده‌اند گیر و گرفت متعلمین و منورین بعد از این حادثه می‌باشد. بنا به نوشته ایشان پس از کشته شدن نادرخان، قید و بست و اخراج متعلمین از مکتب‌ها شروع می‌شود، تعداد زیادی از روشنفکران نیز زندانی می‌گردند و فرزندان زندانیان سابقه نیز از مکتب اخراج

^۱ داود، فارانی، "در آینه تاریخ" منتشره از تلویزیون کابل، یادنامه مبارزه راه آزادی و قهرمان ضد استبداد شهید عبدالخالق، مرکز فرهنگی نویسندگان، سال ۱۳۷۲، قسمت دوم، صفحات ۷۷ الی ۹۹.

می‌گردند. بعداً ایشان لیست تعدادی از زندانیان ارگ را ارائه می‌دهند که در اول آن میر سید قاسم پدر ایشان و در شماره ۶۴ امیر محمد خان تیکه‌دار تعمیرات وزارت فواید عامه به جرم اشاعه شبنامه گرفتار و بعداً محکوم به اعدام گردید. آمده است.

در لیست ۷ نفر از خانواده چرخ‌ی نام برده شده که آقای عبدالغفار خان چرخ‌ی نیز ذکر شده که قبلاً نقد ایشان را مطالعه کردیم. علاوه بر هم‌صنفی‌ها و معلمان و روشنفکران، از سران هزاره هم چند نفر در لیست قید شده مانند:

- سید احمد خان نایب سالار هزاره معروف به بچه شاه نور

- فتح محمد خان فرقه مشر هزاره

- محمد اسحاق خان هزاره

هر چند اقدام عبدالخالق جز قتل نادر خان، تغییری در نظام ایجاد نکرد، علاوه بر آن سخت‌گیری را بر کل افغانستان به خصوص جامعه هزاره بیشتر ساخت، چنانچه قبلاً در فصل گذشته دیدیم که هزاره‌ها از رفتن به مکتب و دیگر امکانات رفاهی و خدمات مدنی به کلی محروم شدند. ولی به مردم افغانستان و جهان نشان داد که هزاره‌ها هنوز زنده‌اند و طرح عبدالرحمن نتوانسته است آنها را نابود کند. لذا از سوی حکومت طرح‌های بسیار خطرناک و کشتن‌های علیه مردم هزاره ریخته شد تا این مردم به مرگ تدریجی از وطن گم شوند که يك نمونه آن شرکت روغن زرد یا روغن کته پاوی بود که دمار از روزگار هزاره‌ها درآورد.

فشار حکومت در سراسر افغانستان از قبیل مالیات سنگین، کله پولی، بیگاری و غیره مردم را به ستوه آورده، منجر به قیام‌های می‌شد، ولی در هزاره‌جات به خاطر همان ذهنیت سابقه و حوادث اخیر، فشارها چند برابر سنگین و کشتن‌ها و استخوان شکن بود. بسیاری از خانواده‌های هزاره راه فرار پیش گرفته، خانه و زندگی را ترک گفته در شهرها و به خصوص ترکستان متواری شدند. کوچی‌ها از فرصت استفاده کرده، بیشتر از گذشته به تلف کردن و غارت اموال مردم هزاره مشغول شدند. جهنمی از خشم و غضب حکومت و کوچی‌ها در هزاره‌جات حاکم شد که تصور آن مشکل است.

فضای نیم بند آزادی برای هزاره‌ها که در عصر امان الله خان به وجود آمده بود کاملاً از بین رفته، بار دیگر شرایط خفقان عصر عبدالرحمن بر جامعه هزاره مستولی شد. زندان‌ها مملو از آدم شدند. باز هم ترس و وحشت در سراسر کشور برای هزاره‌ها به وجود آمد که به جان و مال خود ایمن نبودند. اگر سومین احیاگر هویت سیاسی - اجتماعی هزاره قیام نمی‌کرد، معلوم نبود، سرنویشت هزاره‌ها به کجاها می‌انجامید و جامعه هزاره تا چه وقت بار روغن زرد را تحمل می‌کردند. اما قبل از اینکه به موضوع قیام ابراهیم خان گاوسوار بپردازیم، بد نیست يك قطعه شعر هزاره‌گی را که درباره اقدامات عبدالخالق سروده شده، درج نمایم.

ماه تابو

ماه تابو، مرد میدو، شیر ازمو، خالقو
کشته نادرشاه ره رفتی آلی زندو خالقو
با همه مردانگی بگرفتی از جلادها

انتقام نوجوانان از رگو، خالقو
آخر ای فرزند میهن با سر نوك تفنگ
تخم غم پاشیدی اندر كِشت دشمو خالقو
بهر سقاو جوالی و شهیدان وطن
رفتی آخر گشتی روی دار آوزو خالقو
مرگ خونین را به جان و دل خریدارش شدی
قد و قامت خم نکردی پیش اوغو خالقو
چون پس از تو گرگها با خشم گر تازد به من
نیست آلی در دل ما گیم و اربو خالقو
مادرت با مرگ هم می‌نازد از او ماغ تو
که این چنین کردی وفا به عهد و پیمو خالقو

3- ابراهیم خان گاوسوار، سومین احیاگر هویت سیاسی - اجتماعی هزاره

اقدام عبدالخالق در ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ش، هر چند سر سلسله استبداد و استثمار را از پای درآورد، ولی شیوه استبداد را تغییر نداد. بازماندگان "نادر" علاوه بر انتقام از عبدالخالق و خانواده او، انتقام سخت از علم و دانش و فرهنگ کشور نیز گرفت، درب مدارس به روی بسیاری‌ها بسته شد، تعداد زیادی از اهل علم و دانش و به اصطلاح وطن منورین جامعه که با مکتب و روشنگری جامعه سر و کار داشتند، اعدام، زندانی و تبعید شدند. جو پلیسی بسیار شدید در سراسر کشور حاکم شد و استخبارات دست باز یافت که به بهانه‌های مختلف هر که را بخواهد دستگیر نماید.

اینها که شمردیم، انتقام عام بود که خانواده نادری یا به طور درست‌تر آن آل یحیی از کل مردم افغانستان گرفت، ولی به طور خاص تمام خانواده و بستگان عبدالخالق شهید را مثل پدر، عمو، ماما، هم‌صنفی‌ها، معلمین و دیگر دوستان اعدام کردند. از طبقه اناث تمامی آنها زندانی شدند و حتی خواهر خردسال عبدالخالق را در زندان کشتند و بقیه سال‌های سال در کنج زندان مانده، تعداد زیادی در همان جا مردند. فقط کودکان که بعداً بزرگ شدند از زندان رها شدند. به تعبیر دیگر، ریشه و بیخ شهید عبدالخالق از سوی حکومت خشک شد.

حادثه ۱۶ عقرب خانواده حکومتگر را تکان داد، دو عامل را سبب این اقدام تلقی کردند، یکی آگاهی مردم و دیگری راه یافتن هزاره‌ها در صحنه‌های اجتماعی - سیاسی - فرهنگی کشور. چنانچه قبلاً اشاره شد، خود ظاهرخان به عنوان وارث تاج و تخت و ادامه دهنده راه پدر به این موضوع اعتراف می‌کند. ظاهرشاه به طور ضمنی کشته شدن پدر خود را به باسواد شدن مردم کشور

ارتباط می‌دهد و می‌گوید:

«پدرم فقط مکتب می‌ساخت و این کار برایش نقص هم رساند (اشاره به کشته شدن محمد نادر شاه توسط يك دانشجو). به امان الله خان فهماندند که پدرم می‌خواهد به راه دیگری برود. اگر چه نیت پدرم صاف بود و شفاخانه و مکتبی که ساخته بود تا حال هم وجود دارد.»^۱

لذا در پی پیشگیری از حوادث بعدی، اقدامات خشنی اتخاذ می‌گردد تا هزاره‌ها را به مرگ تدریجی از صحنه حذف کنند. این سخت‌گیری بیش از حد در هزارمجات زمینه‌ساز قیام ابراهیم خان گاوسوار، سومین احیاگر هویت هزاره‌ها گردید.

ابراهیم خان فرزند موسی خان، معروف به گاوسوار و یا بچه گاوسوار، در سال ۱۲۹۴ش در قریه "جرفك" از توابع "برگر" مربوط به ولسوالی شهرستان کنونی در خانواده شناخته شده و معروف هزارمجات به دنیا آمد. پدرش موسی خان از قوم "اخی" از مردان با نفوذ و قدرتمند منطقه خود محسوب می‌شده که سالها با فتنه حکومت به نام کوچی به مقاومت پرداخته و برای جلوگیری نفوذ این فتنه و غارت اموال و دارایی مردم از سوی آنها، جنگ‌ها نموده بود. متأسفانه جامعه بسته هزاره علاوه بر مشکلات بیرونی به نام حکومت و کوچی، مشکل دیگری به نام خان، میر و بیگ نیز داشت که در رقابت با هم به نحوی نقشه حکومت را پیاده می‌کردند.

ازینرو، در جنگ و مقاومت مردم شهرستان در برابر کوچی‌ها، یوسف بیگ شهرستان به خاطر رقابت با موسی خان، طرف کوچی‌ها را می‌گیرد و در جنگی که کوچی‌ها خسارات زیادی را متحمل می‌شوند، موسی خان از طرف متحد کوچی‌ها یعنی همان یوسف بیگ کشته می‌شود. درباره نحوه کشته شدن او اختلاف نظرهایی موجود است.^۲ اما در این زمان ابراهیم خان ۱۴-۱۵ ساله بود که بعد از مرگ پدر مسئولیت مردم خود را به عهده می‌گیرد. به احتمال قوی باید ابراهیم خان در زمان مرگ پدر ۱۵ ساله باشد، چرا که اگر ۱۴ ساله باشد، جنگ باید در سال ۱۳۰۸ رخ داده باشد که بعید به نظر می‌رسد. چرا که در تابستان ۱۳۰۸ هزارمجات تقریباً آزاد بود و با قوای سقوی در سنگر، لذا کوچی‌ها جرأت وارد شدن را به هزارمجات در شرایط جنگی ندارند - چنانچه در دوره انقلاب مشاهده کردیم - روی این اصل باید هجوم کوچی‌ها در تابستان ۱۳۰۹ش همزمان با قدرت‌گیری نادرخان صورت گرفته باشد که هرگاه ولادت ایشان ۱۲۹۴ش باشد. در این سال ۱۵ ساله می‌شوند.

بنابراین، آغاز مسئولیت ابراهیم خان به عنوان سرکرده قوم، همگام و همزمان با تحولات سیاسی در کشور است، چرا که در خزان سال ۱۳۰۸ حکومت تاجیک‌ها شکست خورده و بار دیگر حکومت به دست افغان‌ها می‌افتد. با اینکه هزاره‌ها در این تحول نقش عمده را بازی می‌کنند و در شکست

^۱. بی‌بی‌سی، لندن، ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۵، مصاحبه اختصاصی با ظاهر شاه.

^۲. علی، نجفی، روایت افتخار، تاریخچه مبارزات ابراهیم خان گاوسوار، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، چاپ اول، سال ۱۳۷۷، ص ۵۱.

حکومت تاجیکی و اعاده حکومت افغانی، چنانچه از قول مرحوم کاتب نقل شد، دست بالا داشته‌اند، قاعدتاً باید فتنه کوچی‌ها کمرنگ می‌شد، ولی از آنجایی که نادرخان پا به پا سیاست عبدالرحمن و خط مشی استعمار انگلیس را در کشور تعقیب می‌کرد، این حربه تیزتر گردید. لذا کوچی‌ها با جرأت‌تر از گذشته به هزارمجات هجوم آوردند.

ابراهیم خان که مثل سایر جوانان و نوجوانان هزاره از درس و مکتب محروم بودند، زندگی‌شان به اضافه سرگرمی‌های دوران کودکی، نوجوانی و جوانی که توأم با فشار کار و فقر و تنگدستی بود، با پدیده کوچی که همه ساله در فصل تابستان وارد منطقه‌شان شده، اموال و دارایی مردم را غارت می‌کردند، به خوبی آشنایی داشت. مرگ پدر به خاطر جنگ با کوچی و از سوی یک رقیب و متحد کوچی، زندگی ابراهیم جوان را در مسیری قرار داد که ناخواسته باید همیشه با تنگ باشد.

ابراهیم خان، جوان هم سن و سال شهید عبدالخالق بود که واقعه ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ رخ داد و فشار حکومت و کوچی‌ها در هزارمجات تشدید شد. ولی آنچه باعث گردید که ابراهیم خان گاوسوار از بین ده‌ها خان و میر هزاره و میلیون‌ها انسان در بند و مظلوم، نام و آوازه‌ای در کشور برای خود کسب کند، مقاومت او در برابر زیاده خواهی و تجاوزات مکرر کوچی‌ها و رشوه ستانی و ظلم بیش از حد حکام وابسته به رژیم بود. درباره ابراهیم خان گاوسوار، بر خلاف عبدالخالق حرف‌ها زیاد گفته شده و هنوز گفته می‌شود. ولی همان تعبیر مرحوم رضوی که درباره مرحوم کاتب گفته بود که او آدم "کم بخت" بود، تمامی پیشتانان جامعه هزاره آدم‌های کم بختی بودند و هستند. واضح است که ابراهیم خان نیز از این قاعده مستثنی نیست.

به طور مثال، تازمانی که ظاهر - داود سر اقتدار بودند، کسی جرأت مطرح کردن او را نداشت، زمانی که شرایط برای مطرح شدن گاوسوار مطرح شد و فضای انقلاب کمی فرصت داد تا مردم ما با کارنامه او آشنا شوند، او همکاری با رژیم کودتایی را - با هر توجیه‌ای بود - آغاز کرد. لذا از چشم مردم افتاد و کمتر نویسنده‌ای جرأت نمود که او را بر خلاف انتظار مردم مطرح سازد. تنها حاج کاظم یزدانی بر خلاف مسیر آب شنا کرد و او را در اوج بدبینی عمومی نسبت به او مطرح ساخت. آقای غرجستانی هم در فضای بازتر درباره او چیزهایی نوشت.

با وجود این، کارنامه گاوسوار آغاز بی‌فرجام است، چرا که هیچ کس جرأت نکرد، درباره پایان زندگی او چیزی بنویسد. حتی آقای نجفی که کتاب خود را با همکاری نزدیک خانواده ابراهیم خان تدوین کرد و با موافقت آنها، از سوی مرکز فرهنگی نویسندگان در فضای نسبتاً آزادتر از گذشته به نشر رسانید، با سکوت و توجیه از این برهه می‌گذرد. اینجا است که یک تفاوت آشکار بین کاتب، خالق و گاوسوار وجود دارد، کاتب تمامی برهه‌های از زندگی او قابل توجه است. اول، وسط و آخر و در هر دوره شاهکاری از خود بر جای گذاشته که هنوز به خوبی ترسیم نشده و در آینده‌ها روشن‌تر خواهد شد. خالق هر چه دارد، در پایان زندگی و در دوره آخر حیات که قوم را زنده کرد، مطرح می‌باشد. ولی گاوسوار هر چه دارد در میانه راه دارد، اول یک خانزاده است،

آخر هم يك موافق دولت! فقط قیام او قابل بحث می‌باشد و بس. شاید به همین دلیل باشد که مرحوم نایل با وجود اینکه خیلی از شخصیت‌های گمنام هزاره را در کتاب خود مطرح ساخته، ولی از مطرح کردن ابراهیم خان به نحوی ظفره رفته است. و در کتاب یادداشتهایی درباره سرزمین و رجال هزارهجات، حرفی از قیام گاوسوار و قیام بلخی نیست. و حتی درباره شخصیت‌های دیگر این دو واقعه (قیام گاوسوار و اقدامات بلخی) نیز چیزی در آن ارتباط وجود ندارد. اگر صرفاً به این دلیل باشد که کتاب در زمانی نوشته شده که شاید گاوسوار هنوز حیات داشته، این هم درست نیست، چرا که تعدادی از شخصیت‌هایی که هنوز زنده‌اند، در کتاب معرفی شده است. با این حساب باید دلیل دیگری برای سکوت مرحوم نایل در مورد ابراهیم خان گاوسوار وجود داشته باشد که ما دلیل را نیافتیم.

بهرحال، آنچه ابراهیم خان را در جامعه افغانستان و به خصوص در ذهن مردم هزاره زنده و ماندگار ساخت، همان قیام تاریخی او در برابر مظالم کوچی‌ها و حکام مستبد و خودکامه رژیم کابل بود که در فصل ششم به آنها اشاره کردیم. در اینجا به عنوان پیش زمینه قیام و یا عوامل قیام به آنها فهرستوار اشاره می‌کنیم:

عوامل قیام ابراهیم خان گاوسوار

مهم‌ترین عامل قیام گاوسوار مالیه سنگین و طاقت فرسایی بود که حکومت ستم پیشه بالای مردم هزارهجات وضع کرده بود. خواننده به یاد دارد که تمامی مراتع و چمنزارهای هزارهجات به مرور زمان در اختیار کوچی‌ها قرار گرفت، مالدارانی که شغل اکثریت مردم هزاره به حساب می‌رفت، رو به کاهش نهاد. با آن هم حکومت روغن مورد نیاز دربار سلطنتی، وزارت دفاع و بسیاری از نهادهای دیگر را از هزارهجات تأمین می‌نمودند. البته این برنامه از همان آغاز سکنی‌گزینی مجدد هزاره‌ها در عصر حبیب الله خان شروع شد، ولی در عصر نادرخان و خاصتاً بعد از مرگ او به دست عبدالخالق هزاره، به اوج خود رسید. در هزارهجات چند نوع مالیه وجود داشت که به ترتیب آنها را معرفی می‌کنیم.

۱- روغن شرکت یا روغن کته پاوی

حکومت به بهانه اینکه هزارهجات سرزمین روغن زرد است، به تمام مواشی هزاره‌ها اعم از شیرده و غیر شیرده و حتی حیوانات نر و اسب، قاطر و الاغ سالانه مقدار معین روغن حواله کرده بود. انگیزه آن کاملاً روشن است، کسی که نمی‌توانست مالیات روغن را پرداخت نماید، زمین و دارایی او به کوچی‌ها تعلق می‌گرفت. حاج کاظم یزدانی که تحقیقات وسیعی در این زمینه انجام داده، می‌نویسد:

«هاشم خان اخته برای نابودی هزاره‌ها روغن مواشی که معروف به روغن زرد "کته پاوی" بود، بالای این مردم وضع نمود، در حالی که بقیه ملت افغانستان از ادای آن معاف بودند. هدف اصلی از وضع این مالیات ظالمانه آن بود که هزاره‌ها به مرور زمان به فقر و فلاکت دچار شوند و برای ادای آن مجبور شوند که زمین‌های خویش را به کوچی‌ها بفروشند و یا به گرو بگذارند. گرو آن نیز به حکم فروش بود. زیرا

صاحب زمین دیگر موفق به ادای پول گروی نمی‌شد.^۱

البته درباره مقدار مالیه، نحوه جمع آوری و انتقال آن به کابل و دیگر مظالم حکومت گفتنی‌های زیادی وجود دارد که هر کسی گوشه‌هایی از آنها را باز نموده است. چنانچه در بخشهای گذشته راجع به سرنوشت عساکر هزاره که در تنگ غارو و خوست دچار تلفات می‌شدند مطالبی داشتیم. آقای مقصودی یکی از وکلای دوره دوازدهم مجلس شورای ملی که شاهد بسیاری از فجایع هزاره‌جات بوده، می‌نویسد!

«بلائی که از همه بیشتر شیره جان این مردم را کشید، روغن شرکت بود. - روغن شرکت یک نوع مالیه بود که در دوران صدارت محمد هاشم خان عم محمد ظاهر از هر رأس گاو، بز و گوسفند یک چارک در سال اخذ می‌گردید (چارک برابر است با دو کیلو گرام) - که از طرف حکومت بالای مردم وضع شده بود و هر خانوار مکلف بود چند سیر معادل وزن کابل (یک سیر - هفت کیلو گرام) روغن تحویل دهند و در بدل آنچه دریافت می‌داشتند؟ برو گم شو روغن خراب بود!

ترازو داران حکومت که می‌دانستند اعمالشان نه تعقیب و نه کنترل شده، بلکه به اعمال ناروایشان صحنه گذاشته و تشویق هم می‌شوند، آن قدر تقلب می‌کردند که هفت کیلو روغن، پنج کیلو روغن را پوره نمی‌توانست.

آری! تهیه نمودن روغن شرکت باعث می‌شد تا هزاران فامیل مظلوم هزاره‌جات هفته‌ها و ماه‌ها حتی یک قطره روغن را از کام طفل شیر خوارش هم دریغ کند تا حواله حکومت را تکمیل نماید. ولی تکمیل کردن روغن حواله شده از عهده مردم خارج بود. موقع تحویل دادن روغن، مردم مجبور بودند تا گوسفندان چاق و لاغرشان را بکشند و با روغن زرد مخلوط کرده مقدار معینه روغن شرکت را پوره سازد.

بسیار گفته می‌شد که افراد بی‌بضاعت یکی دو گوسفند که داشت می‌کشت و آن چربی‌ها را آن قدر می‌جوشانید که "قبرداغ" به کلی مثل چوب خشک می‌شد و به این هم چاره نشده استخوان‌های حیوان را بارها می‌جوشانید تا یک مقدار بیشتر حاصل آید که فردا ترازودار در تقلبش او را زیر مشت و لگدم‌آمورین تحصیل نیدارد. با وصف این حال ۹ کیلو به حساب ۷ کیلو معیار شده بود...

خلاصه سختی‌ها و مصیبت روغن شرکت آن قدر مردم هزاره‌جات را جور و شکنجه کرد که عبدالرحمن جلاد را فراموش کردند.^۲

داستان‌های حزن‌انگیزی در این ارتباط وجود دارد، از آنجایی که خواننده با سرنوشت هزاره‌ها پس از جنگ در بخش‌های گذشته آشنا شده‌اند، از تکرار آنها صرف نظر نمودیم. ولی معروف است که در آن زمان یک سیر روغن (۷ کیلو گرام) در کابل ۱۰۰ افغانی قیمت داشت. نرخی که حکومت باید در بدل

^۱ حاج کاظم حسین علی، یزدانی، دفاع هزاره‌ها از استقلال و تمامیت ارضی افغانستان، چاپ اول، سال، ص ۲۸، سراج، شماره ۵، ص ۲۸.

^۲ عبدالحسین، مقصودی، هزاره‌جات سرزمین محرومان، چاپ پاکستان، صفحات ۲۵ الی ۲۸.

روغن دریافتی به مردم هزاره پرداخت می‌نمود ۲۲ افغانی در بدل هر سیر روغن بود. صرف نظر از تقلبات ترازو داران، خود این معامله هم بسیار کشنده بود و شگفت‌آور اینکه قیمت مورد نظر نیز نیمی نقد و نیم دیگر جنس از قبیل پارچه‌های نساجی پلخمیری و جبل السراج داده می‌شد تا تولیدات داخلی رونق گیرد!

این روغن از تمامی قریه‌ها و کوه و کمر، توسط خود مردم به مرکز حکومتی‌ها و بعضاً حتی تا کابل مشک‌های روغن به پشت خود مالیه دهنده نقل می‌شد و رسید را از کابل می‌گرفتند. مردمی که نمی‌توانستند مالیه را تکمیل کنند، شب هنگام دست و زن و بچه را گرفته، خانه و زندگی را رها کرده از بی‌راهه‌ها راه ترکستان یا پاکستان پیش می‌گرفتند و برای همیشه با هزارمجات خدا حافظی می‌کردند. واضح بود که خانه و زمین او مصادره شده به کوچی‌ها و طرفداران حکومت تعلق می‌گرفت. متأسفانه برخی از زمین خواران خود هزاره به نام خان و میر نیز در این طرح با حکومت یار و مددگار بودند! چون پول و پارچه‌ای که در بدل روغن پرداخت می‌شد مستقیماً به دست مردم نمی‌رسید. مقداری را حاکمان محلی و رشوه ستان‌های خود حکومت تصاحب می‌کردند، مقداری را سرکردگان خود هزاره‌ها، تقریباً برای خود مردم چیزی از بابت پول روغن نمی‌رسید.

هیچ مرجعی برای رسیدگی به شکایات مردم وجود نداشت. حاکمان و مأموران محلی اختیار عام و تام داشتند که با مردم چگونه برخورد کنند و اگر کسی رشوه نمی‌داد، روغن او را کم می‌کشیدند، مردم از خیر پول گذشته بودند در فکر این بودند که مقدار معین را تکمیل کنند تا لت و کوب نشوند. گاهی تعمداً روغن شخصی را که رشوه نمی‌داد و یا حرف ارباب را گردن نمی‌نهاد. ترازو داران کم می‌کشیدند، ارباب ضامن می‌شد تا در سال آینده کمبود را تکمیل کند. واضح بود که سال آینده باز همین قضیه تکرار می‌شد و هدف گم کردن هزاره‌ها از هزارمجات و جا باز کردن برای کوچی‌ها بود. آقای نجفی در کتاب روایت افتخار در بخش انسان‌های آدم‌خوار و انسان‌های علف‌خوار می‌نویسد:

«بعد از تحمل این همه شدائد، مردم هزاره با بازوان زنجیر پیچ و زیر قمچین محصل، رهسپار مراکز حکومتی می‌شد تا شکنجه‌های قرون وسطایی را تحمل کند. بندی خانه‌ها پر بود از افراد باقی‌دار روغن شرکت و جلبی‌های عسکری، آن عده هم که راه فرار و زندگی در مغاره‌ها را پیش می‌گرفتند، در مقابل چندین نفر از اقوام‌شان راهی زندان می‌گشت.

هزاره وقتی تمام دار و ندارش را به کیسه حکومت سرازیر کرده است، اما باز هم تازیانه بر پشت و پهلویش فرود می‌آید و زولانه در پایش سنگینی می‌کند، به ناچار آخرین دست مایه حیانتش یعنی زمین زراعتی خود را به فروش می‌رساند تا باقی روغن شرکت را پرداخته و جانش را خلاص کند. با این روند، علاوه بر مالدار، آخرین ابزار زندگی هزاره - زمین زراعی - نیز از دستش خارج می‌گشت. در سرزمینی که جز این دو وسیله‌ای برای زنده ماندن وجود ندارد، هزاره تهی‌دست و بی‌پناه به ناچار دستان خانواده رنگ پریده و

بی‌رمقش را می‌گرفت و رهسپار کشورهای همجوار و یاسایر نواحی در داخل افغانستان می‌گردید.

نیازی به گفتن ندارد که با چنان زندگی دوزخی و مرگزا، هیچ هزاره‌ای توان خرید زمین نداشت، آن که صاحب زمین و جانشین هزاره می‌گردید، لشکر ایلجاری کوچی بود، بدین طریق بدون اعلام جنگ و اعزام قشون، هزاره با مرگ تدریجی، آرام و بی‌صدا از صحنه روزگار محو می‌شد و پسر عموهای هاشم خان و داود خان جایگزین آنها می‌گردید و سردمداران فاشیزم به آرزوی دیرینه شان می‌رسیدند.

آل یحیی آفتی را به جان هزاره‌ها انداختند که اگر از کله بیمار عبدالرحمن تراوش می‌کرد. ابدأ زحمت آن همه لشکرکشی و هفت سال جنگ را به خود نمی‌داد و همین بلا را به جان این مردم مسلط می‌کرد.^۱

البته آقای نجفی در مورد طرح عبدالرحمن معلومات کافی نداشت، لذا يك کمی دچار تردید است، در حالی که همین طرح آل یحیی مربوط به عبدالرحمن بود. اگر او قبل از تسخیر هزاره‌جات این طرح را پیاده می‌کرد هرگز عملی نمی‌شد، چرا که هزاره در آن زمان سر داشت، نیرو داشت، سلاح داشت، روحیه اش نشکسته بود. خود را حکومت پنجم در برابر چار حکومت منطقه می‌دانست. چگونه راضی می‌شد این خفت را قبول کند. مردمی که به نادر افشار که هندوستان را مسخر کرد، باج ندهند، چگونه حاضر می‌شوند به چند نفر بی‌سر و پا و آله دست بیگانه سر تعظیم فرود آورند. این عبدالرحمن بود که با قتل عام و خشونت این زمینه را برای حکومتگران آل یحیی مساعد ساخت، تا از خر نر هم روغن زرد مالیه بگیرند!

فشار بیش از حد دولت بر مردم هزاره

علاوه بر مالیه روغن زرد، چند نوع مالیه دیگر هم وجود داشت که عبارت بودند از:

— **خسبری:** يك نوع مالیه بود که از زمین‌های مزروعی و غیر مزروعی از ده سیر محصول سالانه يك سیر غله باید به حکومت پرداخت می‌شد. حالا چه زمین کشت می‌شد یا نه؟ مالیه آن از قبل مشخص بود.

— **شاخ پولی:** نوع مالیه بود که از هر رأس حیوان سالانه اخذ می‌گردید، مثلاً از هر رأس گاو، چهار افغانی، اسب و الاغ پنج افغانی، بز و گوسفند دو افغانی از مردم به زور گرفته می‌شد.

— **کله پولی:** يك نوع مالیه بود که بر خود انسان‌ها وضع شده بود و این مالیه در کل کشور رایج بود، از هر نفر بدون در نظر داشت سن و سال و جنس از ۵ تا ۷ افغانی گرفته می‌شد. ولی در هزاره‌جات با در نظر داشت شرایط سخت اقتصادی این خود يك بار سنگینی به حساب می‌رفت. چون در آمدی وجود نداشت.

— **گندم گدام:** يك نوع مالیه سراسری بود و مردم کشور موظف بودند مقدار معین گندم برای مخارج حکومت به گدام تحویل داده رسید دریافت کنند. این

^۱ . علی، نجفی، روایت افتخار، ص ۷۲-۷۳.

بالا علاوه بر مردم هزارهجات، سالها مردم ترکستان را نیز رنج می‌داد. تعداد زیادی سالها به خاطر باقی گندم گدام به زندانها به سر بردند. این مشکل حتی تا دوران حکومت تره‌کی هم حل نشده بود، در آغاز حکومت تره‌کی موسفیدان دولت آباد به خاطر حل این مشکل به کابل خواسته شدند و با شروع انقلاب این غم از سر مردم برطرف شد.

— سرچربی بی‌بی و ملکه: نوع دیگری از مالیه بود که از مردم برای مصارف خانواده شاهی گرفته می‌شد.

بلای به نام کوچی در هزارهجات

این‌هایی که برشمردیم قسماً عمومیت داشت و تمام مردم کشور آن تاوان‌ها را پرداخت می‌کردند، ولی روغن شرکت، مختص به هزارهجات بود. گذشته از آن بلایی دیگری که مخصوص هزارهجات بود، بلایی بود به نام کوچی که آن را عبدالرحمن به جان مردم هزاره انداخت و این بلا و مرض تا امروز از هزارهجات گم نشده است. کوچی‌ها جزو برنامه اصلی عبدالرحمن برای تصرف هزارهجات و محو هویت هزاره‌ها به حساب می‌آید. حکومت‌های بعدی با تمام توان در پی پیاده کردن این پلان شوم بودند و هنوز هم تعدادی تلاش دارد به این نقشه شیطانی ماهیت انسانی و بشر دوستانه بدهند. ابواحسان در سلسله مقالاتی به نام "نیمرخی از سیاست تصرف زمین و برتری‌طلبی قومی در افغانستان" در مورد ایجاد پایگاه کوچی‌گری در هزارهجات می‌نویسد:

«دولت صاحب اراضی را روی فرمول‌های خاص فورموله ساخته بود، قسمتی از اراضی را خود، قسمتی را قبایل و همان‌طور قسمتی را به عنوان علفچر برای کوچی‌ها اختصاص داده بود. این امر هم به علت نبود اراضی و مناطق مساعد که قوم افغان در فصول کامل سال زندگی کنند، نافذ گردید. کوچی‌ها پس از دریافت فرامین عمداً به اراضی کشت شده و محصولات هجوم می‌بردند تا از این طریق هزاره‌ها را مجبور کنند که کاملاً منطقه را ترک کنند و چنین هم شد... این "اقدامات امیر عبدالرحمن خان به انقطاع بخش معتاب‌بھی از خاک اصلی هزاره‌ها و الحاق آن به نواحی نزدیک حملات عشایر دیگر منتهی شد و دهقانان هزاره که عده‌ای بدون زمین و گروهی هم مورد استثمار شدید قرار داشتند به بردگی کشانده شدند و این امر تا هنگامی که امان الله خان رژیم بردگی را در افغانستان لغو کرد، ادامه داشت.»

پس از صدور فرامین پی‌اپی امیر سفاک کوچی‌ها همچون مور و ملخ در گوشه و کنار سرزمین باقیمانده سردسیر هزارهجات ریختند و طبق دستور العمل قبلی هر کدام در جای‌داد و میله‌جای‌های مربوطه استقرار یافتند و بدین صورت هزارهجات به طور کامل در انحصار کوچی‌ها و در اختیار دولت قرار گرفت.¹

بنابراین، کوچی‌ها یک طرح ثابت و همیشگی برای فراری دادن هزاره‌ها در هزارهجات از سوی حکومت‌ها تعقیب می‌گردید. با اینکه تعدادی از خوانین هزاره‌ها چنانچه قبلاً هم اشاره رفت از آغاز تا پایان کار (دوران جهاد) با جریان

¹ ابواحسان، نیمرخی از سیاست تصرف زمین و برتری‌طلبی قومی در افغانستان، مجله سراج، شماره ۱۶ و ۱۷، سال ۱۳۷۸، ص ۱۸۹.

کوچی به عنوان يك حربه فشار عليه رقيب خود موافق بوده، ولی اکثریت مردم هزاره و حتی در رأس آنها بعضی از روحانیون و خوانین نیز با این پدیده شوم سالها به مبارزه پرداخته‌اند. که یادکرد از این چهره‌ها هر چند لازم و ضروری است، ولی از آنجایی که بحث ما روی محور خاصی می‌چرخد، از پیچیدن روی این موضوعات خودداری می‌شود.

بنابراین آنچه گفته آمدیم، در عصر ابراهیم خان گاوسوار، تمامی برنامه‌های عبدالرحمن از جمله جریان کوچی و مالیه روغن زرد به حد کشنده و طاقت‌فرسا شده بود که دیگر تحمل آن ممکن نبود.

هر چه از خود حدی دارد، ظلم و بیدادگری هم که از حد خود بگذرد جامعه را به انفجار می‌آورد. هر چند که هزاره‌جات سران خود را در عهد عبدالرحمن از دست داده بود و بقیه هم زهر چشم نادر و هاشم را چشیده بودند و يك بار هم طرح انقلابی عبدالخالق هزاره با وجود ترور نادر باز هم ناموفق از آب درآمد، هزاره را بیش از پیش در خفقان قرار داد. ولی با این هم نمی‌شد زن هزاره را گفت: تو مرد نزای! و یا فرزندت را مرد تربیت نکن! اینجا بود که مادران هر چند در ظاهر خسکی می‌زایدند، ولی در خفا سعی کردند مولودشان کنگی باشد تا آتش زیر خاکستر را دوباره روشن سازد. اینجا بود که در قلب ملت تحقیر شده و اهانت دیده شعله‌های قیام و انقلاب زبانه می‌کشید، ولی کسی نبود که این قیام را رهبری کند که "ناگهان در میان مردم در سال ۱۳۲۴ ه ش حرف‌های به صورت سرگوشی با یکدیگر تبادل می‌شد که بچه گاوسوار شهرستانی یاغی شده است."^۱

چگونگی آغاز قیام گاوسوار

علت و عوامل قیام مشخص شد و حال باید دید که این قیام چگونه و از کجا آغاز شد؟ در این رابطه نیز مثل تمامی وقایع هزاره‌جات که منبع رسمی ندارد، نقل قول‌ها و حکایات مختلف است. چون حوادث به شکل روزنامه نگاری در همان زمان وقوع حادثه ثبت و انتشار نیافته، بعد از سالها هر نویسنده نظر به یافته‌های خود و با دخالت سلیقه‌ها و دیدگاه‌های شخصی در این باره چیزهایی نوشته‌اند. ولی اکثر نوشته‌ها اختصاصی نیست، بلکه قیام گاوسوار در ذیل مطالب دیگر در کتاب‌ها آمده و یا مقالاتی در پیام مستضعفین و سراج و نشریات دیگر انتشار یافته است. لذا تنها اثری که به طور اختصاصی درباره قیام گاوسوار نوشته شد، همان روایت افتخار است که نثر داستان گونه دارد، ولی با شاهدین زیادی گفتگو و نظرخواهی شده که گمان می‌رود تاکنون، این اثر نسبت به آثار دیگر، جامع‌تر باشد. لذا قسمت‌هایی از آن را نقل می‌کنیم:

«اولین رویارویی میان ابراهیم خان و حکومت در سال ۱۳۲۳ ه ش به وقوع پیوست. این حادثه در کدام فصل و ماه این سال رخ داده است، به طور دقیق معلوم نیست. نقطه آغاز کشیدگی و تداوم آن تا رویارویی آشکار را به این شرح می‌توان به تصویر کشید: روزی از روزهای سال ۲۳ ابراهیم خان مانند دیگر کلان‌های "سپه‌ای" در قصر حکومت "القان" حضور داشت. قلعه حکومتی پر بود از افراد باقی‌دار روغن

۱. عبدالحسین، مقصودی، هزاره‌جات سرزمین محرومان، ص ۲۸.

شرکت و گندم گدام و افراد جلبی عسکری، ارباب‌ها و خوانین از جمله ابراهیم خان، اسامی افراد باقی‌دار و جلبی را به حکومت می‌سپردند. در این زمان، حاکم شهرستان شخصی بود به نام عبدالجلیل از مردم کوه‌دامن که به دلیل فلج بودن انگشت دستش مردم او را "قنته" می‌گفتند. آن روز جناب قنته بر تعدادی از باقی‌داران روغن شرکت خشم گرفته بود. آنها را به نوبت چوب می‌زد و دشنام و ناسزا نثارشان می‌کرد. حاکم خشمگین که فحش و دشنام مغضوبین به تنهایی دل‌پر عقد و کینش را خنک نکرد، دشنام و اهانت به مذهب را نیز چاشنی فحاشی‌اش نمود.

ماجرای به اینجا که رسید دیگر ابراهیم خان طاقت نیاورد. ابتدا نزد مفتی رفت و از او خواست که حاکم را از ناسزاگویی باز دارد. مفتی پذیرفت و نزد حاکم رفت اما تذکر مفتی به حاکم گویا روغنی بود که روی آتش خشم او ریخته باشد و گستاخ‌تر از پیش دشمنه دشنامش را متوجه مغضوبین و مذهب و مقدسات آنها نمود.

ابراهیم خان که وضع را چنان دید، این بار خود در مقابل حاکم ایستاد و عین همان دشنام‌ها را نثار خود حاکم نمود، سپس چپلی خود را کشید و به حاکم حمله‌ور شد، اما حاضران وساطت کردند و چپلی را از دستش گرفتند. ابراهیم خان که رگ‌های خشمش حساسی آماس کرده بود، بلافاصله تفنگچه‌اش را از بغل کشید و برای تیراندازی عیار نمود. حاکم بی‌درنگ صحنه را خالی نمود و از پیش چشم و خشم ابراهیم خان گریخت. داخل یکی از اتاق‌های مجاور خزید و دروازه را پشت سرش محکم کرد. در این هنگام ابراهیم خان به برادرها و ملازمانش نهیب زد که زود بروید اسلحه‌ها را بیاورید. آنها به شتاب به سوی قلعه رستم بیگ، خسور (پدر زن) ابراهیم خان که در سمت غرب قلعه موقعیت داشت، رفتند و اسلحه‌ها را آوردند.

اما قبل از رسیدن سلاح و افراد، مأموران و عساکر، دروازه قلعه را بستند. ابراهیم خان و همراهانش بدون کدام اقدامی، طرف قلعه رستم بیگ رفتند. او یکی از همراهان خود را به عنوان حاضرین در اطراف قلعه گذاشت تا متر صد و مراقب اوضاع باشد و هر پیشامدی را برای او راپور دهد. پس از رفتن ابراهیم خان، عبدالجلیل همراه با جمعی از عساکر و مأمورین برای دستگیری ابراهیم خان حرکت کردند. حاضر باش ماجرا را به اطلاع او رساند. گاوسوار فوراً به بام خانه برآمد و به سوی حاکم و همراهانش تیراندازی کرد.

حاکم به ناچار دوباره به سمت قلعه حکومتی بازگشت. آن وقت به سوی برادر حاکم که نزدیک محکمه در بیرون قلعه در حال قدم زدن بود، تیراندازی نمود. مأمورین که وضع را چنان دیدند، جمله به درون قلعه پناه بردند و دروازه را محکم کردند. آنگاه ابراهیم خان با برادرها و افرادش با حالت خشم و غضب رهسپار خانه و دیارشان (برگر) شدند و میان مردم آوازه افتاد که بچه گاوسوار یاغی شده است. بدین ترتیب، نطفه کشیدگی میان او و عبدالجلیل بسته شد.

قبل از این پیشامد، برخی از افراد و طرفداران ابراهیم خان دست به غارت اموال بعضی از طرفداران ارباب‌های دیگر زده بودند. با آشکار شدن این تیرگی در افق روابط حاکم و گاوسوار، آن افراد فرصت را

غنیمت شمرند تا از آب گل آلود، ماهی مقصود را صید نمایند. گروه گروه به نزد حاکم رفتند و از اعمال عمال ابراهیم خان لب به شکوه و شکایت گشودند و خواهان دادرسی شدند. حاکم هم با اشتیاق شکایات آنها را شنید و عریضه‌هایشان را ثبت دفتر نمود تا آنها را دستاویزی برای جلب و احضار ابراهیم خان قرار دهد. علاوه بر اینها خود ابراهیم خان نیز از مالیه روغن شرکت، باقی و بدهکار بود که این نیز برگ برنده دیگری بود در دست حاکم.

با تشکیل و تکمیل دوسیه‌های عارضان، حاکم دست آویز لازم را برای جلب و گوشمالی گاوسوار به دست آورد. بلافاصله سه عسکر مسلح را به "برگر" فرستاد تا ابراهیم خان را در "القان" حاضر کنند. عسکرها به "برگر" آمدند و پیام حاکم را ابلاغ کردند. ابراهیم خان در پاسخ گفت: بروید به عبدالجلیل بگویید که من آمدن نزد تو را بسیار ننگ و عیب می‌دانم. عسکرها مرخص شدند و ماوقع را در "القان" به سمع عبدالجلیل رساندند. حاکم، ارباب‌ها را به حضور طلبید و از آنان مشورت و راهنمایی خواست که با ابراهیم خان چه بکنند؟ از میان حاضران شخصی به نام سید حسین کربلایی، پیشنهاد کرد که باید کوتوال (قوماندان امنیه) را همراه ده عسکر به "برگر" بفرستی تا با هر خم و چمی که می‌توانند او را اینجا بیاورند، آن وقت در اینجا می‌توانی اموال عارضان را از او بستانی و هم به سزای گردن کشی و بغاوتش گرفتار سازی. این رأی مورد قبول حاضران قرار گرفت.

عبدالجلیل، کوتوال را طلبید، ده عسکر مسلح را با او همراه کرد و به سوی برگر فرستاد... کوتوال پس از صرف چای و طعام لب به سخن گشود: چرا دست به بغاوت و سرکشی در مقابل حکومت می‌زنی و پارا از گلیم خود بیرون می‌گذاری؟ به خود و خانمانت رحم کن.

ابراهیم خان در پاسخ گفت: "کوتوال صاحب! این پف و پتکه را سر کسان دیگر بکن نه سر من. اگر تکه تکه هم شوم پیش عبدالجلیل نخواهم رفت... کوتوال... پس رخصت طلبید و رهسپار القان شد و ماجرا را به سمع عبدالجلیل رساند.

عبدالجلیل... این بار چنین تدبیر اندیشیدند که رستم بیگ را نزد ابراهیم خان بفرستند... رستم بیگ به برگر آمد، سوگند و پیمان حاکم را به اطلاع دامادش رساند و از او خواست که به القان برود. ابراهیم خان در پاسخ گفت:

"اینها حیل و نیرنگ اوست تا مرا به تله اندازد، به قسم‌های حاکم هرگز اعتبار نیست، تو در خانه‌ات باش، مرا به حال خودم بگذار هر چه باداباد."

اما رستم بیگ آن قدر کوشش و پافشاری به خرج داد که ابراهیم خان را منقلب و غمگین ساخت. پس یارانش را طلبید و رهسپار القان شد...

عبدالجلیل ابراهیم خان را به حضور طلبید. او در حلقه یارانش به سوی قلعه آمد و در حلقه آنان در مجلس نشست... حاکم... سئوالاتی را تحریر کرد و به دست ابراهیم خان داد که در آنها گفته بود: تو و اجدادت چگونه همیشه با بغاوت و سرکشی زندگی می‌کنید؟ چرا مردم را غارت و تباہ کردی؟ و...

ابراهیم خان سنوال‌ها را خواند و هیچ جوابی نداد... خطاب به حاکم گفت: "اکنون مرا از پاسخ معذور بدار که در پیام درد شنیدید عارض شده است. فردا پاسخ اینها را خواهم نوشت" بلافاصله عصا به دست گرفت... بدینوسیله خود را از آن مخصه نجات داد...

ابراهیم خان پس از رفتن قاصدان، خموش و منتظر در خانه نشست. بود که غرش تفنگ او را به خود آورد. در همین حال یکی از یارانش که مراقب اوضاع بود. خبر آورد که اطراف ما را تنگ در محاصره گرفته‌اند، ابراهیم خان به یارانش فرمان داد که کمر را ببندند. ابتدا سه تفنگچی ماهر... را مأمور کرد که سمت کوهی مشرف به قلعه بروند و آن را از چنگال دشمن درآورند... تا ظهر آن روز تمام جنگجویان حکومت با پراکنده شدند و یا به درون حصار خزیندند. حاکم و ارباب‌ها نیز سراسیمه به درون حصار پناه بردند...

یاران ابراهیم خان از کوه و تگاو، دور او حلقه زدند که برای مرحله بعدی کسب تکلیف نمایند. او به یارانش فرمان داد که به سوی قلعه هجوم آورند. آنان از چهار طرف به سوی قلعه سرازیر شدند. پای صخره‌ها و درخت‌ها و روی تپه‌ای اطراف موضع گرفتند. حاکم و افراد درون حصار نیز به برج‌ها برآمدند و از تیرکش‌ها به فیر و دفاع پرداختند. درگیری از سر گرفته شد و از ظهر تا شب در اطراف قلعه جریان یافت.

... پشتاره‌های هیزم را... پشت دروازه انتقال دادند تا کاخ ببیداد را در آتش شمشیران بسوزانند که ارباب‌ها و ریش سفیدان... پا در میانی کردند و با اصرار و التماس آنان را از آتش زدن باز داشتند.

وقتی با اصرار میانجی‌ها دست از سر قلعه برداشتند، متوجه محکمه و برخی دوایر دولتی و خانه قاضی گردیدند که در بیرون قلعه واقع بودند. قفل‌ها را با سنگ و تبر شکستند و داخل آن اماکن شدند. اموال و دارایی‌های موجود را به غنیمت گرفتند... غنایم را تقسیم کرده، پراکنده شدند، هنگام پراکنده شدن ابراهیم خان خطاب به آنان گفت: در فکر تهیه کارتوس و تفنگ باشید.

افراد حکومت آن شب را تا صبح در برج‌ها به پاسبانی پرداختند، صبح که نشانی از یاران ابراهیم خان ندیدند، نفس راحت کشیدند و از برج‌ها پایین آمدند. عبدالجلیل مجدداً ارباب‌ها را به حضور طلبید. نامه مفصلی برای سید عباس لوگری حکمران حکومت کلان نوشت. از الف تا یای ماجرا را به تفصیل در نامه درج نمود و ارزش اموال به تاراج رفته حکومت را ۵۰ هزار افغانی برآورد کرد...

حکمران با خواندن مکتوب بسیار خشمگین گردید و فوراً مأمورین حکومت کلان را جمع کرد. نامه را برای آنان خواند و وقایع را شرح داد. در ادامه گفت:

"اگر این آدم به سزای اعمالش نرسد، دیگر آبرو برای حکومت باقی نخواهد ماند، دیگر کسی به حرف حکومت گوش نمی‌دهد و یاغی و راهزن زیاد خواهد شد."

در پایان این مجلس اضطراری، حاضران به این فیصله رسیدند که حکمران، کلان‌های دایزنگی، دایکندی، بهسود، شهرستان و سایر نقاط هزارهجات را مأمور ختم این غائله نماید. با این تصمیم سید عباس

بزرگان مناطق مذکور... را به مرکز حکومت کلان فرا خوانند... کلان‌های قوم... راه شهرستان پیش گرفتند. آنها در برگ‌بر به ابراهیم خان وارد شدند و باب گفت و شنود را گشودند...

"چرا با پادشاه و حکومت دست به یخن می‌شوی؟ چرا چنین کارهای از اندازه بیرون می‌کنی؟... حکمران با ما تعهد و پیمان سپرده است، اگر او به پیمانش عمل نکرد ما با تو پیمان می‌بندیم که همراه تو باشیم و دشمنت را دشمن بداریم." بعد از این سخنان، کلام خدا را در میان گذاشتند و همه سوگند یاد کردند که اگر حکمران به تعهد خود عمل نکرد ما همه در کنار تو باشیم و دشمن تو را دشمن بداریم.

ابراهیم خان پیش نهاد آنها را پذیرفت اما شرط کرد که دیگر ارباب‌ها و هم چنین عبدالجلیل از القان بیایند و آنها هم در این پیمان و سوگند شرکت کنند. آنگاه يك جا طرف پنجاب می‌رویم. مصلحان پذیرفتند و نامه‌ای به القان فرستادند عبدالجلیل از آمدن امتناع کرد. یوسف بیگ، ارباب موسی و محمد جان کر بلائی آمدند. آنها هم در تعهد و سوگند اشتراك کردند، آنگاه همه به سوی پنجاب رهسپار شدند.

سید عباس، پیش حصار حکومتی بود که مصلحان و ابراهیم خان به مقرر حکومت رسیدند... حکمران مصلحان را پیش خود فرا خواند... بعد اضافه کرد:

رایم این است که دست و پای او را زولانه کنم و روانه کابل نمایم تا مایه عبرت دیگران شود. "مصلحان در پاسخ گفتند: "ما در برگ‌بر اقوام و یاران او را دیده‌ایم تعدادشان به بیش از هزار نفر می‌رسد و همه آنها مهبای جنگ هستند... بهتر است در مدارا و ملایمت را بگشایی..."

در پایان خطاب به ابراهیم خان گفت: "تو را بخشیدم، به خانه‌ات برگرد و مال مردم و حکومت را پس بده و با عبدالجلیل هم سازش کن. این بگفت و آنها را مرخص کرد. ابراهیم خان رهسپار دیارش شد و مورد استقبال گرم طرفدارانش قرار گرفت. بدین ترتیب حرکت اول پایان یافت.

حرکت دوم

ابراهیم خان از پنجاب که بازگشت بر خلاف انتظار و توصیه حکمران نه اموال حکومت را بازگرداند و نه در پی آشتی و مصالحه با عبدالجلیل برآمد. باقیمانده سال ۲۳ و همینطور تا سنبله سال ۲۴ همچنان اطاعت و متابعت به حکومت نداشت. به مرکز القان رفت و آمد نمی‌کرد، مالیات نمی‌پرداخت و حکومت محلی و نیز حکومت کلان هم سعی می‌کردند کاری به کار او نداشته باشند. اما ظلم و ستم حکومت بر مردم همچنان در مقیاس غیر قابل تحمل ادامه داشت. فشار روغن شرکت، گندم گددام و جلبب عسکری روز به روز تشدید می‌گردید...

روزی گروهی از مردم به ستوه آمده به خانه گاوسوار آمده از سنگینی مالیه‌ها و رفتار وحشیانه مصلحان زبان به ناله و شکایت گشودند. آنان پس از نقل روایت‌های دل‌شکن از زندگی دوزخی خود و اشتهای سیری ناپذیر عمال حکومت، در نهایت به ابراهیم گفتند: "ایا به ما اجازه کوچ کردن بده، یا از قومی ما بگذر و ما را به امان خدا رها کن و یا اینکه کاری برای ما انجام بده که دیگر هیچ رمقی برای ما باقی نمانده

است. " این ماجرا دل پر احساس ابراهیم خان را سخت به درد آورد و خانه نشینی را وداع گفت.

ابتدا به پنجاب مرکز حکومت کلان رفت تا شاید گوش شنوایی و یا وجدان نیمه جانی در آن دیار که گرداننده کل هزارهجات بود، بیابد. او در این سفر که در حقیقت برای اتمام حجت به حکومت و هم چنین ارزیابی پالیسی حکومت صورت گرفت به دیدار سید عباس حکمران حکومت کلان رفت و بی‌پرده به او گفت: "مردم توان پرداخت مالییه روغن مواشی و گندم کدام را ندارند. این بار سنگین از قدرت مردم خارج است، شما حکومت هستید به داد رعیت برسید و این مظالم را از سر مردم بردارید." ... سید عباس به جای دادرسی و بررسی، دادخواه بینوا را چهل روز بندی و کوتاه قفلی نمود. پس از چهل روز سرانجام با دخالت و ضمانت سران قوم، ابراهیم خان آزاد گردید و دوباره به شهرستان بازگشت.

حکمران علاوه بر بندی کردن گاوسوار، گروه‌های متعددی از محصلان را به هر قریه و ناوه هزارهجات گسیل داشت تا با توسل به هر خشونت و وحشتی، روغن شرکت و گندم کدام را از مردم تحصیل نمایند. ابراهیم خان وقتی به شهرستان بازگشت، گروه‌های محصلان را دید که چون لاشخورها در هر کوی و برزن جولان می‌کنند و گستاخ‌تر از گذشته به پایمال کردن مردم مشغولند. در مسیر راه نیز دسته‌هایی از مردم را مشاهده کرد که با دستان بسته و بازوان زنجیر پیچ در حالی که محصلان قمچین به دست را پشت سر داشتند، به سوی مراکز حکومت برده می‌شدند. نتیجه مهم‌تر این سفر، چشیدن مزه دهان حکومت بود که جز با زبان کوتاه قفلی و قمچین با زبان دیگری آشنایی نداشت.

گاوسوار، آزرده حال و نامید از حکومت، چند روزی با فک و اندیشه سپری کرد... در یکی همین روزها گذر یوسف بیگ یکی از میران قدرتمند شهرستان به برگز افتاد... برخی از متنفذین دیگر مانند اسلم بیگ نیز با آن دو پیوستند. در این گفتگو به این نتیجه رسیدند که این وضعیت قابل تحمل نیست... آنگاه روز پنجشنبه ۵ سنبله سال ۱۳۲۴ هر کدام همراه با افراد خود در برگر اجتماع نموده، به سوی القان حرکت کردند و شر حکومت را از سر مردم کم کنند با چنین تصمیم و پلانی جرگه آنان پایان یافت.

شب همان روز یا یکی از شب‌های بعد، پاسی از شب گذشته، پیرمردی نالان و گریان، دروازه قلعه ابراهیم خان را کوبید. پیرمرد همین که وارد خانه گردید، سر خود را برهنه ساخته و با شایون و ناله روی پای ابراهیم خان افتاد و با گلوئی بغض کرده نالید، دستم به دامنیت، به فریادم برس! این مرد کلبی رضا ولد محمد جان از منطقه غوچان بود، سرگذشت شب گذشته خود را چنین روایت نمود:

"اول شب قوماندان همراه ۲۵ نفر به خانه‌ام آمد و گفت تا فردا ۱۵۰ سیر باقی روغن شرکت را کامل از تو می‌خواهم و بدون کدام گپ و سخن دیگر دست و پایم را زنجیر پیچ کردند. چون من قدرت پرداخت این مقدار روغن را نداشتم، قوماندان به من گفت اگر دخترت را عوض محصلانه سه ماه روغن به من بسپاری تو را رها می‌کنم. من برای اینکه دست و پایم باز شود و بتوانم خود را به شما برسانم به ناچار قبول

کردم. خانه و ناموسم را پیش آنها گذاشته، این مسافت زیاد را در تاریکی شب دیده‌ام تا خود را به شما برسانم. امیدم اول به خدا و بعد به شماست."

صیح زود ابراهیم خان بیست نفر مسلح را برای دستگیری محصلان مذکور به سوی غوچان فرستاد. افراد اعزامی، قوماندان و همراهانش را دستگیر و خلع سلاح کرده دست بسته نزد ابراهیم خان آوردند. او ابتدا آنها را سرزنش و نکوهش نمود که شما از جان این مردم بدبخت چه می‌خواهید! هر شب و چاشت گوسفند می‌کشید، مردم را زیر قمچین می‌اندازید، اینها کم بود که به ناموسشان هم دست اندازی می‌کنید... سپس به یارانش دستور داد تا آنها را تنبیه و چوب کاری کنند. محصلان را به نوبت خوابانیدند و کیفر و قاحتشان را نقداً با چوب تر پرداخت کردند.

همزمان با این حادثه یا کمی بعدتر دستور دستگیری سایر محصلان را که در نواحی اطراف پراکنده بودند، صادر کرد. قریه به قریه و خانه به خانه در پی محصلان می‌گشتند. تمامی محصلان را... دستگیر و خلع سلاح نمودند...

روز موعود (پنجشنبه) از گورد راه فرا رسید. افراد مسلح ابراهیم خان، سواره و پیاده با شور و اشتیاق از هر سو گرد آمدند... دستور حرکت به سوی مرکز صادر شد. ابتدا محصلان دستگیر شده را دست بسته و زنجیر پیچ جلو انداختند. سپس سپاه از جا جنبید... عبدالجلیل که تا آن زمان بویی از ماجرا نبرده بود، از مواجهه ناگهانی با آن سپاه خشمگین، سخت تکان خورد و به وحشت افتاد. در این هنگام ارباب موسی چوچی که پیش قلعه حکومتی بود، سریع خود را به یوسف بیگ رساند و از چند و چون ماجرا پرسید...

ارباب موسی که آثار تردید و دگرگونی را در سیمای یوسف بیگ خوانده بود با چرب زبانی ادامه داد. حالا هم کار از دستت بیرون نرفته، ابراهیم را به حال خودش واگذار و نزد عبدالجلیل برو و گلیم خود را از آب بکش... یوسف بیگ هم... پیش عبدالجلیل رفت...

ابراهیم بیگ با مطالعه وضعیت جدید به این نتیجه رسید که اگر وارد جنگ شود ناچار باید نیروهای او با افراد یوسف بیگ و دیگر اربابها وارد جنگ شوند. این بود که با حسرت و اندوه به نیروهایش دستور داد که رهسپار برگردند و بدین ترتیب حرکت دوم پایان یافت.

قیام عمومی و معروف سال 24-25

حرکت ماه سنبله سال ۱۳۲۴ با پیمان شکنی و کژ راهه روی یکی از چهره‌های شاخص قیام (یوسف بیگ) در نیمه راه به خاموشی گرایید... از آن سوی عبدالجلیل حاکم سه‌پای... با فرا رسیدن این ماه [ماه عقرب] که از نزدیکی زمستان و برف و راه بن‌دان هزاره‌جات خبر می‌داد، دیگر تاب نیاورد، بساطش را از شهرستان جمع کرد و همراه اربابها (یوسف بیگ، ارباب موسی و محمد جان) رهسپار پنجاب شد. در غیاب او رئیس مالییه به حیث کفیل حاکم ایفای وظیفه می‌نمود... حکمران هم بی‌درنگ یوسف بیگ را زولانه کرد و به بند انداخت. به این ترتیب این میر فریب خورده بهای پیمان شکنی و بیگانه پرستی را نقداً دریافت نمود.

با راپور حاکم شهرستان از اوضاع آشفتہ آن سامان، سید عباس یاک گروه، صد نفری از محصلان را به سرکردگی مراد خالروی از "سگ دیز" پنجاب به سوی شهرستان سوق داد تا با زور برچه و قمچین، مالیه روغن مویشی را از مردم آن سامان حصول نمایند...

زمانی که این گروه در "سیاهدره" سرگرم تاخت و تاز بود، ابراهیم خان برادرش ارباب سلطان را نزد قوماندان "خالروی" فرستاد و به او پیغام داد که بیا مذاکره کنیم. اما قوماندان مغرور... هیچ اعتنایی نکرد. صبح روز بعد شخصی به نام اسحاق زوار از "سیاهدره برگر" خود را به خانه ابراهیم خان رساند و آنچه را آن شب بر او و خانواده‌اش گذشته بود، اینگونه روایت کرد: "خالروی و افرادش امشب به خانه‌ام سرزیر شده، گوسفند را کشته، گاو را کشته، به ناموسم هم دست اندازی کردند."

از این حدیث جگر خراش، دریای غیرت ابراهیم خان طوفانی گردید... پنجاه مرد دلاور و آتش مزاج از اقوام خود و مردم منطقه را دستچین نمود و به سوی سیاهدره تاخت... خالروی را احضار کرد و خطاب به او گفت: گاو و گوسفند این بی‌پناه را کشتی و خوردی، دیگر چه بی‌شرفی کردی؟ قوماندان دست اندازی به ناموس را از اساس منکر شد. ولی ابراهیم خان که ماجرا برایش روشن بود به افرادش دستور داد که محصلان را خلع سلاح کرده، سلاح‌هایشان را تحت ضبط قرار دهند. بعد از دستگیری و خلع سلاح آنها، ابراهیم خان به صاحب خانه گفت: اگر خالروی را به تو بسپارم می‌کشید؟ جواب داد بلای مثل گوسفندم ذبح می‌کنم، فوراً چاقوی بزرگی را از خانه آورد. به دستور ابراهیم خان دست و پای قوماندان را بستند و خواباندند. اسحاق زوار هم آستین‌هایش را بالا زد و آماده انتقام گرفتن گردید که برخی از همراهان گاو سوار پا درمیانی کردند و خالروی را نجات دادند.

پس از این ماجرا، ابراهیم خان به عموم مردم اعلام کرد که بعد از این هیچ کس حق ندارد روغن کتله پلوی را به حکومت ظالم پرداخت کند و اگر حکومت بخواهد به زور مالیه را از مردم بگیرد تا ابراهیم زنده است از قومش دفاع خواهد کرد...

این اعلان‌ها مانند بمب در شهرستان صدا کرد و چون شعله‌های آتش زمستانی، به پیکر یخ زده و کرخت مردم، گرما و حرارت بخشید.

همزمان با جوش و خروش مردم سپهای، حکومت کلان هزاره‌جات برای مهار اوضاع سپهای وارد معرکه شد. سید عباس... عبدالقدوس پغمانی قوماندان امنیه حکومت کلان راه همراه ۵۰ نفر عسکر مسلح به سوی شهرستان سوق داد. قوماندان و همراهان او داخل شهرستان شدند و یاک راست به طرف برگر رفتند. ابراهیم خان که از آمدن آنها مطلع شد، اقدام به گردآوری نیرو و سنگربندی نمود. ابراهیم خان، قوماندان و عساکر را به خانه خود برد و به برادرانش هدایت داد که ارباب‌ها را از قوماندان جدا نموده و بندی نمایند.

قوماندان و عساکر مشغول صرف چای بودند که از سرگذشت ارباب‌ها خبر شدند رنگ از چهره قوماندان پرید و اذن رفتن خواست. ابراهیم خان خطاب به قوماندان گفت: "با این همه طمطراق و این تعداد تفنگچی برای چه آمدی! آمده‌ای که گاو سوار را بگیری همانطور که

یوسف بیگ را در بند انداخته‌ای؟ من می‌توانم تو را بندی کنم تا حکمران یوسف بیگ را آزاد کند، اما چون پیش دروازه‌ام آمده‌ای و مهمانم هستی، من نامرد نیستم، اینجا به تو کاری ندارم. برو القان نیروهایت را جمع کن و خود را محکم کن که بجنگیم." قوماندان که همین را از خدا می‌خواست، بی‌درنگ همراه عساکرش رهسپار القان شد... کوهها و بلندی‌های اطراف القان و همچنین اطراف قلعه حکومتی را سنگر بندی نمودند.

از آن سو، ابراهیم پس از رفتن قوماندان، ارباب‌های به دام افتاده را به حضور طلبید، نخست آنها را مورد عتاب و نکوهش قرار داد... پس از تازیانه کلام دستور جزا و چوب کاری آنها را داد و بعد هم حکم قتل‌شان را، ولی با شفاعت علما و روحانیون... از کشتن‌شان منصرف شد، ولی شرط کرد که هر کدام آنها، پنج میل تفنگ و مجموعاً سی هزار افغانی به او بدهند و دیگر با حکومت همکاری نکنند...

نخست اقوام و بستگان ابراهیم خان که تعدادشان به ۶۰۰ تا ۷۰۰ نفر می‌رسید به سرکردگی عرضی حسین، ملا یوسف و نعیم، اجتماع کردند. سپس اسلم بیگ یکی از هم پیمانان گاوسوار در قیام دوم و از مردان موثر در این قیام، همراه با افراد و تفنگچی‌هایش به آنان پیوست. آن گاه مردم گروه گروه، سواره و پیاده، مسلح و چوبکی... به سوی "دان چرخ برگر" جریان یافتند... پس از اجتماع لشکر، رهبر قیام دستور داد که سپاه را سرشماری کنند. دستور اجرا گردید و تعداد لشکریان ۶۰۰۰ نفر محاسبه گردید.^۱

پس از این مقدمات، دستور حرکت به سوی مرکز صادر گردید، ابراهیم خان خود سوار بر اسب پیش از همه حرکت کرد، پرچم‌ها به اهتزاز درآمد. پرچم‌های سبز که شعارهایی همچون "نصر من الله و فتح قریب" بر روی آنها نقش بسته بود. دهل‌ها مانند توپخانه سنگین شروع به غریدن کردند. دریای لشکر به تلاطم آمد.

در قریه "خوجه چاشت" که تقریباً دو ساعت با پیاده روی تا القان فاصله دارد توقف کردند. نماز مغرب و عشا را به جا آوردند و برای پیروزی‌شان دعا کردند... نام شب (رمز حمله) یا صاحب الزمان تعیین گردید. به لشکر هدایت داده شد که بسیار آهسته و با احتیاط حرکت کنند، تا صدای تفنگ (که نشانه آغاز حمله بود) بر نخاسته هیچ کس نیاید وارد عمل شود با غرش اولین تفنگ، دهل‌ها را به صدا در آورند و تکبیرگویان به سوی قلعه و سنگرها و مواضع دشمن حمله کنند.

آغاز نبرد

لشکر به آرامی فاصله میان "خوجه چاشت" و "القان" را پیمود، ساعت ۹ شب به حوالی القان رسیدند و پیشروی به سوی مراکز استقرار نیروهای حکومت را آغاز کردند. مدتی با سکوت و مهمه گذشت تا صدای نخستین فیر، سینه سکوت را شکافت و به کوه‌های القان پچید. بلافاصله تفنگ‌ها جان گرفتند و آتش سرفه کردند... با رسیدن شب به

^۱ در مورد تعداد لشکریان ابراهیم خان روایت مختلف است، تعدادی نویسندگان تا ۱۶۰۰۰ نفر هم ذکر کرده و لشکر مقابل را از اربابان و حکومت تا ۲۰۰۰۰ نفر برآورد کرده‌اند. ولی گزارشات جنگ حکایت از آن دارد که لشکریان دو طرف بسیار کمتر از آمارهای ارائه شده بوده باشد.

نیمه، صدای دهل يك ستون از نیروهای مردم از نزدیک قلعه شنیده شد و این نشانگر شکسته شدن خطوط دفاعی حکومت بود... بسیاری از افراد اجبر شده رعیتی و تفنگچی‌های ارباب‌ها با استفاده از تاریکی شب، رهسپار خانه و دیارشان شدند. برخی دیگر همراه با عساکر حکومت، قوماندان و ارباب‌ها به دورن حصار پناه بردند. در بیرون قلعه فقط يك مسجد واقع در غرب قلعه همچنان در دست مدافعین باقی ماند. سایر مواضع را در همان شب اول عملیات از دست دادند. در این درگیری ۴ الی ۵ نفر از نیروهای حکومت کشته شدند که مهمترین آنها شخصی به نام "دولت آشتو" بود. نامبرده از افراد جنگاور و مهم به حساب می‌آمد و کشته شدن او باعث ضعف روحیه مدافعین گردید. به همین تعداد (با بنابر روایتی هشت نفر) از طرف مردم کشته شدند، ده نفر هم به اسارت نیروهای مردمی درآمد.

فتح مسجد

پس از تصفیه کوه‌ها و تپه‌ها از وجود نیروهای مدافع، مردم خشمگین تکبیرگویان از هر سو طرف قلعه هجوم آوردند و آن را تنگ در محاصره گرفتند. قوماندان و نیروهای این بار مسجد بیرون قلعه را به کانون مقاومت تبدیل کردند... زد و خورد به طول انجامید و سه روز تمام ادامه یافت. در این مدت سه نفر دیگر از نیروهای مردمی کشته شدند. به دلیل پناه گرفتن مدافعین در حصار و مسجد ظاهراً تلفاتی نداشتند. شب چهارم ابراهیم خان دستور حمله به مسجد را صادر نمود... پس از يك زد و خورد کوتاه و شدید مسجد به تصرف مردم درآمد. بعد از فتح مسجد دو روز دیگر جنگ در اطراف قلعه جریان یافت.

تسخیر قلعه

حفاران مصروف حفر تونل گردیدند. یکی از تونل‌ها راه انحرافی در پیش گرفت و از زیر مسجد سر در آورد. دومی مستقیم به سمت زیر برج پیش رفت. شش شبانه روز طول کشید تا حفر نقب به انجام رسید و به این ترتیب شش روز دیگر با محاصره و تیراندازی متقابل سپری گردید. با تکمیل حفر تونل، داروی تهیه شده را داخل پیپ‌های روغن جا سازی کرده، پیپ‌های باروت را در زیر برج تعبیه نمودند... ساعت ۹ روز هشتم محاصره صدای مهیبی پرده گوش‌ها را لرزاند و یکی از برج‌های قلعه به هوا رفت...

لحظاتی بعد دروازه حصار پس از یازده روز محاصره، گشوده شد. قوماندان و ارباب‌ها، مأموران محلی، عساکر حکومت... در حالی که سرها را برهنه ساخته و از خجالت به زیر افکنده بودند، از فرط تشنگی، گرسنگی و وحشت از آتش انتقام مردم، رنگ به چهره نداشتند. قوماندان خطاب به گاوسوار گفت: "به من اینقدر مهلت بده که دو رکعت نماز بجا آورم بعد حکم خود را در مورد من اجرا کن." ابراهیم خان پاسخ داد:

"تو هم يك فرزند این وطن هستی، من هم يك فرزند این وطن، تو اینقدر وظیفه داشتی تا از این محلی که به تو سپرده شده دفاع کنی. تو وظیفه‌ات را انجام داده‌ای. اما من که حرکت کرده‌ام برای کشتن تو نبوده، اصل هدف من حکومت ظالم ظاهرخان و هاشم خان است. از

کشتن تو نه زور حکومت کم می‌شود و نه مشکل ما با این حکومت حل می‌شود، تو آزاد هستی، نیروهایت را جمع کن تا افرادی را با تو همراه کنم که شما را به منطقه حکومت کلان برسانند."

قوماندان و افرادش که تعدادشان به ۶۰ - ۵۰ نفر بالغ می‌گردید آماده رفتن شدند... به این ترتیب حکومت سه‌پای تسخیر شد. به علاوه قوماندان امنیه کل هزاره‌جات و نیروهای حکومت کلان هم با شکست و سرافکندگی، تسلیم مردم شدند. این جنگ ۱۱ روز به طول انجامید. در مجموع ۱۵ - ۱۰ نفر از افراد حکومت کشته شدند و حدود ۲۰ - ۱۵ نفر از مردم... قلعه حکومتی، خزانه، سلاح خانه، انبارهای گندم گدام و روغن شرکت، پارچه‌های ارسالی دولت در بدل روغن شرکت و... به طور کامل به دست مردم افتاد. در این مدت نیروهای مردمی از ناحیه بیرون شهرستان در کمال ایمنی به سر می‌بردند، زیرا راه‌های دایکندی و دایزنگی و سایر مناطق هم‌جوار را مسدود ساخته بودند...

با پایان کار "القمان" تعداد زیادی از مردم پراکنده شده رهسپار دیارشان گردیدند. رهبر قیام با جمع کثیری از لشکریان به سوی منطقه زردنی حرکت کردند. رهبر قیام در قلعه زردنی مستقر گردید و سپاهیان چون دیوار آهن اطراف او حلقه زدند. لشکر اعزامی حکومت کلان در منطقه "رباط" فرود آمده، شروع به چپاول و آزار و اذیت مردم کردند... ابراهیم خان به مردم ابلاغ نمود که برای مقابله با لشکر مهاجم مهیای رزم شوند...

فرجام قیام

وقتی در منطقه رباط، مقابل اردوی خصم رسیدند، آنان سخت دچار وحشت و سردرگمی گشتند، به خصوص که آوازه‌هایی بین مردم جریان داشت که مردم شهرستان را بیشتر به افسانه شبیه می‌ساخت. نیروهای حکومت... راه فرار در پیش گرفتند. نیروهای مردمی به تعقیب آنان پرداختند... سید عباس حکمران حکومت... کلان به کابل پیام می‌داد که هزاره‌جات در حال از دست رفتن است و تقاضای اعزام نیرو می‌نمود. از سوی دیگر قیام شهرستان با پشت سر نهادن سال ۲۴ ورود به بهار ۲۵ رو به گسترش نهاد. مردم غضبناک و شعله‌ور، بی‌صبرانه انتظار آب شدن برف‌ها را می‌کشیدند تا حسابشان را با حکومت تصفیه کنند که تسخیر آن به معنی رهایی کل هزاره‌جات بود.

این قیام پر شکوه و مردمی، آن هم از نقطه‌ای که هرگز تصور برخاستن توفان از آنجا نمی‌رفت، ظاهرشاه را متوجه این حقیقت عریان ساخت که حکومت جابرانه و سخت‌گیرانه عمش هاشم خان حتی در دور افتاده‌ترین نقاط نیز موجب طغیان و عصیان مردم گردیده است. پس صلاح را در آن دید که هاشم خان را خانه نشین سازد و تمام کاسه و کوزه‌های سیه‌کاری‌ها و ستیزه‌جویی‌های حکومت را بر سر او بشکند...

بر این اساس در ۲۹ حمل ۱۳۲۵ هاشم خان از صدارت عظمی کنار رفت و دلیل این امر خرابی صحت اعلام شد... مؤرخان غیر هزاره، ارتباطی میان این دو رویداد ندیده‌اند و یا دیده و نادیده انگاشته‌اند. ولی مؤرخان و قلم به کفان هزاره برای قیام شهرستان نقش کلیدی در

کنار رفتن هاشم خان قائلند. در صحبتی که با اکبر خان نرگس یکی از آگاهان تاریخ معاصر داشتیم ایشان تصریح داشتند که هاشم خان بر اساس همین مساله (قیام شهرستان به رهبری گاوسوار) از صدارت کنار گذاشته شد...

بهر حال، پس از هاشم خان، برادرش شاه محمود بر جایگاه او تکیه زد. صدراعظم جدید راه مصالحه و سازش را در برابر قیام مردم هزاره در پیش گرفت و تلاش کرد از راه مدارا و ملایمت به این خیزش پایان دهد. بر اساس این پالیسی، پیامی برای کلیه سران و کلان‌های هزاره فرستاد و از آنان خواست تا خود پا در میانی کرده به شورش پایان دهند و گرنه منطقه به خاک یکسان خواهد شد.

به دنبال این پیام (و هم اختاریه) صدراعظم، سران قوم، خوانین، صاحب منصبان و روحانیون هزاره از نواحی مختلف رهسپار شهرستان شدند. جمعی به شمول عبدالله خان رئیس تقشیش وزارت داخله از هزاره‌های جاغوری، رئیس نادر علی خان رئیس تهیه اوراق کابل از جاغوری، مرحوم آیت الله محمد علی مدرس(ره)، شیخ محمد باقر مالستان، ارباب جعفر خان مالستان، نجف علی خان جاغوری، کرنیل اسحاق خان و قنبر علی همراه با تعداد دیگری از هزاره‌های غزنی از مسیر دایه (اجرستان) راهی شهرستان شدند. از دیگر سو، والی اسماعیل خان مایار والی ولایت کابل از مردم لوگر به حیث فرستاده حکومت همراه با جمعی از سران هزاره شمال، شیخعلی و ترکمن مانند ژنرال عیسی خان شیخعلی از راه بهسود، رهسپار پنجاب شدند. همزمان با ورود این دو کاروان، دیگر روحانیون، خوانین و بزرگان دایزنگی و دایکندی و بهسود و سایر نقاط مانند مرحوم آیت الله سید حسن معروف به رئیس یکه‌ولنگ [البته پسر ایشان وقتی من زندگینامه گاوسوار را در مجله سراج انتشار دادم برایم نوشت که آقای رئیس در آن زمان در زندان بوده و با هیات همراه نبوده است] کلبی رضا بیگ لعل، ارباب فقیر علی تخت و... در پنجاب اجتماع کردند.

والی اسماعیل خان در پنجاب توقف نمود. مجموع بزرگان که در پنجاب گرد آمده بودند، عازم محل رویش آتشفشان (شهرستان) شدند. اسماعیل خان به آنان تعهد سپرد که شخص شاه به خواسته‌های قیام کنندگان رسیدگی کند. اینان به اضافه کسانی که از سمت غزنی آمده بودند به ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر می‌رسیدند، خلاصه هر آن که در میان هزاره‌ها سرش به تنش می‌ارزید در این هیات حضور داشت.

در "زردنی" شهرستان يك جلسه بسیار کلان قومی تشکیل گردید و گفتگوها آغاز گشت. سران قوم، هدف از اجتماعشان و همچنین وعده‌های حکومت را به اطلاع ابراهیم خان رساندند. ابراهیم خان قبل از پرداختن به موضوع اصلی، ابتدا مقداری از سران قوم گلایه کرد و گفت:

"امروز فضل خدا يك لشکر کلان قوم اینجا جمع شده‌اید و ما از دیدن شما امیدوار شدیم که هزاره هم کس داشته و بی‌کس نبوده، اما زمانی که در فلان منطقه گوش چندین هزاره به تنه درخت میخ زده شد. شما کجا بودید؟ آن وقت که پنجاه نفر هزاره با يك ریسمان بسته می‌شد و پای لوج از کوتل‌های پر برف به سوی حکومت برده می‌شد،

يك دفعه از اين قوم غريب خود خبر مي‌گرفتيد! زماني كه ناموس اين مردم بدبخت در بدل روغن شركت گرفته مي‌شد، آيا اين گپ‌ها هيچ به گوش شما نرسیده بود...

پس از اين گلايه دوستانه در پاسخ به درخواست اصلي سران قوم گفت: "مرا به حال خودم بگذاريد، ما تا آخرين كارتوس مي‌جنگيم. بگذاريد من كشته شوم. از يك ابراهيم نه دنيا پر است نه خالي. من مي‌خواهم اين همه سختي از بالاي مردم برداشته شود. اگر دولت مرا به دم توپ هم پراند، شما نبايد مانع شويد. بگذاريد من قرباني ملت شوم، من از روز اول كه دست به اين كار زدم، كشته شدن را به جان خود خريدم..."

پس از گفتگوهاي طولاني، سرانجام ابراهيم خان خطاب به اعضاء هيأت گفت: "حال كه شما اين همه سيد، روحاني، صاحب منصب، خان و تمام آبروداران هزاره از سراسر افغانستان جمع شده‌ايد و اينقدر كمر بسته هستيد، من نامرد نيستم، آبروي شما كلان‌هاي هزاره را در افغانستان نمي‌ريزم. همراه شما مي‌روم. شش هزار مرد جنگي اينجا هستند. اگر ابراهيم نبود. صدها ابراهيم ديگر هستند. ولي سه شرط دارم كه بايد بر آورده شود.

۱- هزار خروار [هر خروار ۸۰ سير و هر سير ۷ كيلوگرام] روغن كه دولت بالاي هزارهجات حواله كرده است، برداشته شود.

۲- به ظلم و ستم مأموران دولت در هزارهجات رسيدگي شود.

۳- تمام ياران و همكارانم در اين جنگ مورد بازخواست و تحت تعقيب قرار نگرند.

هيأت صلح در برابر اين شرايط، تعهد فرستاده حكومت را مبني بر اينكه شخص شاه به خواسته‌هاي قيام كندگان رسيدگي نمايد، تكرر كردند.

ابراهيم خان پذيرفت كه همراه هيأت به كابل برود. او نيروهايش را تقسيم بندي و جابجا نمود. برادرش عرضي حسين را به حيث فرمانده لشكر و مسئول اداره شهرستان تعيين نمود و به او يادآور شد: "هيچگونه هراسي به دل راه نده، اين همه مردان جنگي با تو هست. اگر حكومت به وعده‌هاي خود عمل نكرد آنقدر بجنگيد كه نام‌تان در تاريخ بماند" آن گاه با جمعي از بزرگان شهرستان و ده نفر از موسفيان برگر، آماده عزيمت شد. كاروان دوصد نفري راه پنجاب را در پيش گرفت. در آنجا والي اسماعيل خان مایار و حكومت كلان استقبال باشكوهي از آنان به عمل آوردند... اسماعيل خان چشمان ابراهيم خان را بوسيد و گفت: "من چنين روزي را از خدا مي‌خواستم كه به هزارهجات خدمت كنم." آنها يك شب و روز در پنجاب ماندند و سپس همراه با اسماعيل خان در يك كاروان ۲۰۰ الي ۳۰۰ نفري عازم كابل شدند.^۱

پيامد و فرجام قيام شهرستان

۱. علي، نجفي، روايت افتخار، تاريخچه مبارزات ابراهيم خان گاوسوار، مركز فرهنگي نويسندگان افغانستان، چاپ اول، سال ۱۳۷۷، خلاصه شده از صفحات ۸۹ الي ۱۴۸.

البته شیوه رفتن ابراهیم خان با هیات به کابل و خاطرات اعضای هیات، هر کدام خواندنی‌اند، ولی به نظر نگارنده سرنوشت ابراهیم خان بعد از تسلیم شدن با مذاکره، شبیه سرنوشت تمامی سران هزاره در تاریخ پیش از او و بعد از او بوده. میریزدان بخش در عصر دوست محمد خان هم تا وقتی وارد مذاکره نشده بود، برای خود شخصیتی بود و صاحب اقتدار، ولی وقتی با حاجی خان کاکری فرستاده دوست محمد خان وارد مذاکره شد. ناجوانمردانه به شهادت رسید. آخرین احیاگر هویت هزاره‌ها نیز در عصر طالبان وقتی با این گروه وارد مذاکره شد، با همان ترفند همیشگی و با همان قرآن و قسم به اسارت درآمده و به شهادت رسید که در جایش به آن خواهیم پرداخت.

گاوسوار هم تا وقتی گاوسوار بود که در شهرستان و در جمع یاران خود بود، او در کابل تفاوت چندانی با سایر سران هزاره نداشت! به همین خاطر هم پایان زندگی گاوسوار چندان جذاب نیست. او بر خلاف میریزدان بخش و شهید مزاری زود به شهادت نرسید. آن قدر زنده ماند که ویژگی قهرمانی او زیر سؤال رفت. گاوسوار اگر شهرستان را ترک نمی‌کرد. برای همیشه گاوسوار باقی می‌ماند. نکته جالب توجه اینکه شیوه فرستادن نیرو به هزارهجات از سوی ظاهرخان، مثل عبدالرحمن بود با این تفاوت که شرایط عوض شده بود، این بار سران قوم با وضع دیگر وارد سه پای شدند. ولی سرنوشت هزاره‌ها تغییر چندانی نکرد. البته اثرات کوتاه مدت آن مطلوب بود، ولی در کل وضع هزارهجات همچنان در برزخ بی‌مهری و خشم حکومت باقی ماند. مؤرخ معاصر هموطن حاج کاظم یزدانی ضمن نقل خاطرات مرحوم آیت الله مدرس افغانی، در نتیجه‌گیری خود می‌نویسد:

«من نمی‌توانم بگویم که اگر ابراهیم خان تسلیم نشده بود چه می‌شد، آیا دامنه قیام به سراسر هزارهجات گسترش می‌یافت، یا به شدت سرکوب می‌شد؟ اما می‌توانم بگویم که اگر این قیام نبود، هزاره‌ها از هستی ساقط می‌شدند. و زمین‌هایشان در اختیار کوچی‌ها قرار می‌گرفت. این قیام به مردم روحیه داد، روغن کتله پیاپی موقوف شد و مأمورین دولتی حساب دست‌شان آمد. این قیام را می‌توانیم با یکی از قیام‌های پرثمر و نجات بخش تاریخی مقایسه کنیم. قیامی که حتی بلخی جوان را که در آن وقت در هرات بود به شور و هیجان آورد و او به کابل آمد و طرح براندازی دولت را ریخت...»¹

ابراهیم خان در کابل می‌ماند. یعنی نظر بنده می‌شود و یا اینکه مثل دیگر خوانین به حال و هوای کابل عادت می‌کند. ولی بعد از مدتی خود هم می‌داند که در بند حکومت اسیر شده، لذا در طرح براندازی شرکت می‌کند که شرح آن را در بررسی چهارمین اقدام برای احیای هویت خواهیم دید. اما گفتنی است که درباره پایان کار گاوسوار نگارنده مطالبی را در مجله سراج شماره ۵ انتشار داده است که علاقه‌مندان می‌توانند به آن مراجعه کنند.

1. حسین علی حاج کاظم، یزدانی، سراج، شماره ۵، ص ۴۲، به نقل از هفته‌نامه وحدت، شماره ۱۳۳ - ۱۳۷۳/۲/۱.

4. شهید علامه بلخی، چهارمین احیاگر هویت سیاسی - اجتماعی جامعه هزاره

يك واقعت را باید بپذیریم که قیام شهرستان برای حکومت افغانستان بسیار مهم بود که حتی حاضر شد تغییراتی به وجود آورد و صدراعظم عوض گردید، ولی برای مردم کشور چندان مهم جلوه نکرد، چرا که در افغانستان آن روز رسانه‌های خبری فعال نبودند، اخبار يك منطقه به منطقه دیگر نمی‌رسید و اگر می‌رسید، بسیار دیر بود. به همین دلیل است که آقای حق‌شناس استعفای هاشم خان از صدارت را به کشمکش افغانستان و پاکستان نسبت می‌دهد، در حالی که آن روز اصلاً پاکستانی وجود نداشت. ما اینگونه تاریخ نویسی را بارها مورد تجزیه و تحلیل قرار داده‌ایم، حقیقت این بود که در آن شرایط برای خیلی از افراد که در کابل و جاهای دیگر حضور داشتند موضوع هزاره‌جات برای شان اهمیت چندان نداشت. متأسفانه خود هزاره‌ها هم که نظر به همان پیشینه تاریک و ستمبار گذشته از امکانات تبلیغاتی برخوردار نبودند.

بنابراین، قیام گاوسوار با تمامی اهمیت خود که برای هزاره‌ها داشت، فراتر از هزاره‌جات مطرح نگردید. ولی این حسن را داشت که زمینه‌ساز يك طرح بزرگ تقریباً فرا منطقه‌ای و حتی فرا قومی در کشور گردید. آن طرحی بود که به رهبری يك روحانی شیعی با همکاری جمعی از هزاره‌ها و غیر هزاره‌ها ساماندهی شد. هر چند طرح به شکست انجامید، ولی نشان داد که هزاره‌ها و شیعیان می‌توانند حتی در مرکز و پایتخت کشور نیز تأثیرگذار باشند. و طرح عبدالرحمن و نادرخان نتوانسته این مردم را به کلی از صحنه سیاسی کشور حذف نماید. اهمیت طرح براندازی حکومت از سوی بلخی و یاران او، بیشتر در همین نقطه متمرکز می‌شود که به هزاره‌ها و شیعیان هویت نیم بند سیاسی برابر با دیگران بخشید، هر چند که اعتراف نمی‌شد. حال باید دید، بلخی که بود و چه کاری کرد؟ که مردم به او به عنوان يك احیاگر می‌نگرند.

سال و محل تولد بلخی

در سال ۱۲۹۵ یا ۱۲۹۸ یا ۱۲۹۹ش، در قریه سرپل بلخاب مربوط ولایت سرپل فعلی در خانه سید محمد نام، کودکی چشم به جهان گشود که اسم او را سید محمد اسماعیل گذاشتند.^۱ کودکی که بعدها به بلخی شهره آفاق شد. درباره علامه بلخی نسبت به سه احیاگر قبلی در دوره انقلاب مطالب بیشتری انتشار یافت. ولی با آن هم يك کار جامع و تحقیقی که بتواند تمامی زوایای زندگی اجتماعی - سیاسی بلخی را روشن سازد، صورت نگرفت و تنها کاری که

^۱ درباره تاریخ تولد علامه بلخی اختلاف نظرهایی موجود بود. مثلاً در مقدمه دیوان بلخی، سال تولد ایشان ۱۲۹۵ش درج شده و در برخی دیگر از نوشته‌ها ۱۲۹۸ و سرانجام بر اساس تاریخ تذکره ایشان که در آغاز کتاب ستاره شب دیجور آمده تاریخ تولد ایشان ۱۲۹۹ش می‌باشد.

می‌شود روی او حساب کرد، کتاب "ستاره شب دیجور" است که تازه به بازار آمده و در شناسنامه خود تاریخ انتشار سال ۱۳۸۳ را دارد. در این کتاب آقای سید اسحاق شجاعی تقریباً کل آثار و تمامی فعالیت‌های انجام شده درباره بلخی را فهرست نموده و مورد تجزیه و تحلیل قرار داده که در نوع خود می‌توان گفت کامل‌ترین کار به حساب می‌آید.

در این کتاب که می‌توان آن را تا امروز آخرین تلاش برای معرفی علامه شهید بلخی معرفی نمود، زندگینامه علامه بلخی از زبان دختران او ترتیب یافته که ما هم برای معرفی بلخی همین گزارش را انتخاب کردیم. دلیل آن روشن است، همه انسان‌ها دو نوع هویت دارند، یک هویت شناسنامه‌ای است که بر اساس گفته‌های خود شخص و یا کسانی که او را می‌شناسند، به وجود می‌آید. یک هویت بر اساس آثار، کارکردها و تأثیرگذاری شخص در جامعه به وجود می‌آید. به باور نگارنده، مردان بزرگ بیشتر بر اساس هویت دوم ماندگار شده‌اند، نه هویت اول. اما برای دستیابی به هویت دوم شخص ناگزیر باید هویت اول را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. محترمه خدیجه بلخی دختر بزرگ علامه بلخی درباره هویت شناسنامه‌ای پدرش می‌گوید:

«علامه شهید بلخی در سال ۱۲۹۹ شمسی در قریه سرریل بلخاب به دنیا آمد، خودش می‌گفتند "یک و نیم سال بیشتر نداشتم که مادرم از دنیا رفت. من در بغل مامایم (آیت الله سید حیدر نجفی شمشیری) بودم، خوشه انگوری به دستم داده بود و پیشاپیش تابوت مادرم می‌رفتم."

علامه بلخی در سن شش سالگی همراه پدر، برادر بزرگترش سید ابراهیم و خواهرش بی‌بی رقیه به مشهد می‌آید. بی‌بی رقیه پس از مدتی به عقد ازدواج یکی از سادات پساکوه در می‌آید و برادران همراه پدر، در مدرسه بالاسر حضرت رضا(ع) مشغول درس خواندن می‌شوند. چند سال بعد سید ابراهیم در حالی که به مراتب بالای علمی رسیده و تدریس را شروع کرده به رحمت خدا می‌رود.

بازگشت علامه بلخی به افغانستان

در سال ۱۳۱۴، علامه بلخی با شیخ بهلول در نهضت معروف مسجد جامع گوهرشاد همکاری است. او در روز تحصن، یکی از سخنران‌های مسجد است. اما به هر نحوی بوده، خود را از صحنه کشتار بیرون می‌کند و بعد از چند روز اختفا در مشهد پای پیاده همراه پدرش خود را به مرز می‌رساند و وارد هرات می‌شود.

علامه بلخی در سال‌های اقامت در حوزه مشهد خوب درس خوانده، از کتابخانه آستانه مقدسه استفاده کرده و در ضمن، با اندیشمندان و شعرائی چون مولانا بلخی، حکیم فردوسی، سنایی غزنوی و اقبال لاهوری آشنا شده است. چون ذوق ادبی را به طور ارثی از پدر بزرگان خود داشته، به سرودن شعر هم پرداخته است.

بهر حال آنها در هرات در کنار تکیه بزرگ میرزاخان جای می‌گیرند و با آن اخلاق ویژه، سخن‌های نو، روضه خوب و صدایی جذابی که دارند، خیلی زود در میان مردم جای باز می‌کنند و به عنوان منبری و واعظ معروف می‌شوند.

علامه بلخی در کنار ادامه تحصیلات، در سال ۱۳۱۵ دو کتاب

می‌نویسد به نام‌های "زنبیل یا طب از نگاه قرآن" و "فلسفه الاحکام". او در منبرهایش در سیاست و مسایل کشوری دخالت می‌کند و به همین دلیل از طرف حکومت زیر نظر گرفته می‌شود، کم‌کم مردمان ترسو و محافظه‌کاران صاحب جاه و مال از بلخی فاصله می‌گیرند و جوانان خود را هم از نزدیک شدن به او بر حذر می‌دارند. آنها حتی به پدرش سید محمد اخطار می‌دهند که "پسرت کارهای خطرناک می‌کند" اما قشر جوان و تحصیل کرده بیشتر از دیگران به بلخی گرویده می‌شوند.

بعداً علامه بلخی سفری دارد به عراق و نجف و در همان سن کم، در آنجا سخنرانی می‌کند. مرحوم شیخ محمد علی مدرس افغانی می‌گفت: با این که علامه بلخی کوچک بود و به نظر ۱۲-۱۳ ساله می‌آمد، در جمع طلبه‌ها و اساتید حوزه نجف سخنرانی‌های عالمانه و جذابی می‌کرد به طوری که همگی از جرأت و دانش و قدرت بیان او در آن سن و سال به حیرت می‌ماندند."

بلخی بسیار در عراق نمی‌ماند و زود به هرات باز می‌گردد. این بار هم مورد استقبال مردم قرار می‌گیرد و حساسیت حکومت هم نسبت به او بیشتر می‌شود، به طوری که او را از هرات ممنوع الخروج می‌کند و این ممنوعیت، هشت سال طول می‌کشد. در همین ایام و در سال ۱۳۱۷، او با دختر رحیم خدا خان ازدواج می‌کند. در این مدت، مهمترین کارهایش در یک جمع‌بندی از این قرار است:

- ۱- تکمیل دروس حوزوی.
- ۲- تحصیل، مطالعه و تحقیق در فلسفه، عرفان، علوم سیاسی، تاریخ سیاسی اسلام و جهان.
- ۳- تدریس بعضی از کتب حوزوی به طلبه‌های جوان (به عنوان نمونه حجج الاسلام شیخ امین الله امینی و شیخ غلام حسین طالب در بعضی از دروس، خود را از شاگردان علامه بلخی می‌دانند).
- ۴- جذب نیروهای کارا و باسواد به منظور ایجاد تشکیلاتی فکری و سیاسی برای مبارزه با استبداد حاکم.
- ۵- تلاش برای جهت دار، پرمحتوا و حماسی کردن منبرها و روضه خوانی‌ها.
- ۶- بیدار کردن مردم با بیان مسایل مختلف سیاسی و اجتماعی و تحریک بخشیدن به نسل جوان.

در سال ۱۳۱۹، بلخی همراه پدرش سفری یک‌ساله به مناطق کابل، قندهار، هزاره‌جات، شمال و بلخاب دارد. در این سفر او با مناطق و مردمان مختلف آشنا شده و دردها و رنج‌های آنها را از نزدیک لمس می‌کند.

بنیانگذاری حزب ارشاد

فعالیت‌های تشکیلاتی علامه بلخی در سال ۱۳۲۲ با پایه گذاری حزب ارشاد شروع می‌شود. او و همفکرانش کم‌کم در ادارات و نهادهای دولتی نفوذ کرده و بعضی از کارمندان متعهد و مؤمن را به سوی خود جذب می‌کنند. همچنین با شهرها و ولایات دیگر کشور - به ویژه کابل و شمال - هم تماس می‌گیرند. وقتی مقامات دولتی به این نتیجه می‌رسند که دیگر نمی‌توانند بلخی را در هرات کنترل کنند، او را

به مزار شریف تبعید می‌کند. علامه بلخی، حجت الاسلام سید حیدر قطب را به جای خودش در هرات معرفی و خودش به سوی مزار شریف حرکت می‌کند.

در مزار شریف، بسیار زود فعالیت‌های علامه بلخی اوج می‌گیرد، زیرا مردم صفحات شمال از قبل با او و خانواده‌اش آشنا بودند. این است که او خیالی زود حلقه ارشاد را گسترش داده و کسانی مثل قوماندان امنیه مزار شریف خواجه محمد نعیم را جذب می‌کند.

اما علامه پس از فعالیت در مزار شریف، سرانجام به کابل می‌رود. او با ورود به کابل بازداشت می‌شود و سه شب در صدارت بندی می‌ماند تا با دخالت و واسطه شدن بزرگان کابل مثل میرعلی اصغر شعاع و دیگران آزاد می‌شود. رژیم شرط عدم دخالت در مسایل سیاسی را مطرح می‌کند، اما بلخی می‌گوید: "سیاست روح من است و بدون دخالت در مسایل کشورم نمی‌توانم زندگی کنم."

بلخی از طرف مجامع سیاسی، مذهبی و قشر باسواد به گرمی استقبال می‌شود و با منبرهای انقلابی و اجتماعی و رفتار نیکوی اسلامی خود بسیار زود، هم توده‌های مردم زیر ستم و هم عناصر سیاسی و رجال فرهنگی - اجتماعی را جذب کرده و به طور جدی و پرتلاش، کار را برای یک حرکت و قیام نهایی سرعت می‌بخشد. او با مجامع مذهبی - سیاسی تماس برقرار می‌کند؛ از اردو و پلیس نیروهای را جذب می‌کند. از اقوام و ملیت‌های مختلف نیرو می‌گیرد و این همه مقدمه‌ای می‌شود برای قیام نوروز ۱۳۲۹ و دستگیری او و یارانش...^۱

طرح براندازی حکومت و شکست آن

دختر دیگری علامه بلخی خانم صدیقه بلخی، بخش دیگری از زندگی اجتماعی - سیاسی پدر خود را شرح می‌دهد که با هم می‌خوانیم، ایشان از حادثه ۲۹ حوت شروع می‌کند:

«همکاران علامه را شب ۲۹ حوت [۱۳۲۸] و صبح روز عید نوروز [۱۳۲۹ش] بازداشت کردند، اما جرأت دستگیری خود او را نداشتند. فقط از دور او را زیر نظر گرفته بودند، شاید فکر می‌کردند ممکن است بلخی فرار کند یا پنهان شود اما او نه فرار کرد و نه پنهان شد بلکه در همان روزها، یکی از خطابه‌های سیاسی و پرشور خود را ایراد کرد و این شعر حماسی را در همین روزها سرود:

این دم که یار، قاتل جان فگار ماست

مژگان خندان دگ کرده و در فگار ماست

^۱. خدیجه، بلخی، ستاره شب دیجور، گردآورنده سید اسحاق شجاعی، چاپ سوره، چاپ اول، ۱۳۸۳، ص ۲۵ تا ۲۹.

سیرانجام روز هفتم حمل، والسی و قوماندان کابل پیش آقا آمدند و ایشان آماده رفتن به زندان شد. آنها پیشنهاد کردند که با خانواده خداحافظی کند، اما علامه نپذیرفت. او از منزل میراکبر آقا راهی زندان شد و در آن لحظه آخر رویش را به مرحوم میراکبر آقا کرده گفت: "آقای بزرگوار من رقتم، خانوادهام را اول به خدا و بعد به شما می سپارم."

از فردای آن روز، اسباب ما را به اتقایی در طبقه دوم حسینیه میراکبر آقا انتقال دادند و ما تا هشت ماه پیش از آزادی علامه، در همان جا در يك اتاق زندگی می کردیم. در دو سال اول، ما را به مکتب راه ندادند. پس از دو سال. با تلاش های سید نبی مظفری - که معلم ادبیات لیسسه حبیبیه بود - و دانشمند شهید محمد حسین نهضت، برادرم علی آقا داخل مکتب نجات شد و چون کتاب ها را در خانه خوانده بود، توانست در يك سال سه صنف را امتحان بدهد و عقب ماندگی خود را جبران کند. باز هم توسط همین دوستان - که معلم و مدیر مدارس دخترانه بود - ما دو خواهر هم ابتدا به طور غیر رسمی و بعد رسمی وارد مکتب شدیم.

مشکل دیگرمان آن بود که يك سال می شد، پدر در زندان بود و ما اجازه نداشتیم او را ببینیم. پدر دو سال تابستان و زمستان در يك سلول ۱×۲ متر زندانی بود و ما اعضای خانواده او یعنی علی آقا یازده ساله، خدیجه خانم شش ساله و بنده چهار ساله همراه مادر، مادر بزرگ مادری و خاله مان به نوع دیگری از زندان محکوم شده بودیم یعنی محرومیت از دیدار پدر و تنهایی در بین مردم. چون خیلی ها از این که با ما تماس بگیرند، هراس داشتند.

پس از يك سال و اندی، در یکی از اعیاد به ما اجازه دادند که به دیدن پدر برویم، آن روز فقط و فقط اشک ریختیم. و به آقا نگاه می کردیم و جلو گریه خودمان را نمی توانستیم بگیریم. هر چه پدر با آن طبع شوخ خود به ما دلداری می داد، ما نمی توانستیم ساکت شویم.

بعد از آن محرومیت کمتر شد. روزهای جمعه برایش لباس می فرستادیم و اجازه دادند هر شب غذا هم ببریم. غذا را مادر آماده می کرد و يك نفر که از هرات و بعد مزار با ما بود به نام کاکا غلام عباس آن را می برد و به نگهبان آقا تحویل می داد. در عین حال وضع اقتصادی خانواده خوب نبود، تنها تعدادی از دوستان هم رزم ایشان به ما کمک می کردند، آن هم مخفیانه و بسیار با احتیاط و توسط کسان دیگری. تنها درآمد ما، مزدی بود که مادر با خیاطی به دست می آورد و ما با آن زندگی می کردیم.

بعد از دو سال، اجازه دادند که بچه های زندانیان، روزهای جمعه به دیدن آنها بروند. علامه و دوستانش در سراچه ای بودند و هر کسی اتاق جداگانه داشت. ما هم صبح جمعه لباس و غذا بر می داشتیم، می رفتیم و تا عصر پیش پدر می ماندیم. روزهای جمعه، دوستان پدر به او می گفتند: شما امروز با بچه های تان باشید و غذا درست نکنید." و بعد همین عبدالغیاث خان و قربان نظر خان ترکمن قابلی پخته می کردند و با هم می خوردیم. اینها چهار، پنج سال زحمت ما را کشیدند.

پدر در طول هفته شعرهایش را روی پاکت سیگار یا شکر، پوش

صابون و گوگرد می‌نوشت و یا پول به عسکرها می‌داد تا مخفیانه از بیرون کاغذ بیاورند. نوشته‌ها را در لباس‌هایش جاسازی می‌کرد و در روزهای جمعه، ما می‌آوردیم بیرون. علی آقا هم یا شعرها را دوباره می‌نوشت و یا نسخه اصلی را نگهداری می‌کرد. گاهی هم علامه شعرها را توسط کسان و یا فرزندان دوستانش به بیرون می‌فرستاد و علی آقا از آنها می‌گرفت.

در این سالها، استبداد و فشار رژیم روی عناصر فعال مسلمان از یک طرف و غیبت رهبر نهضت و قیام یعنی علامه بلخی از صحنه اجتماعی از طرف دیگر، باعث ایجاد یک دوره رکود و سکوت شد. تنها حرکت اجتماعی که در آن دوره سایه نشان داده شد، تظاهراتی بود که در شب زندانی شدن علامه بلخی با هدایت و رهبری حزب ارشاد و شعاع میوند و تلاش دانشمند شهید محمد حسین نهضت و محمد یوسف بینش برپا شد. این تظاهرات بزرگترین تظاهرات کابل بود که از چنداول تا مرکز ولایت ادامه یافت و مردم خواستار آزادی علامه بلخی شدند. قوماندان امنیه و والی کابل عده‌ای از افراد سرشناس را پیش خود خواسته آنها را با وعده و وعیدهایی فریفتند. آنها هم آمدند و به مردم گفتند: مقامات قول داده‌اند که فردا بلخی را به ما تحویل بدهند. چند سؤال از ایشان دارند و بعد آزادشان می‌کنند. شما به خانه‌های خود بروید و کاری نکنید که جرم علامه بلخی سنگین‌تر شود. " مردم هم از روی سادگی و بی‌تجربگی پذیرفتند و پراکنده شدند.

پس از آن چند سالی دوستان علامه مانند محمد حسین نهضت، محمد یوسف بینش، میرعلی اصغر شعاع، شیخ اسماعیل مبلغ، سید نبی مظفری و تعداد دیگری از علمای جوان و روشنفکر، جلساتی مخفیانه داشتند و توسط ما برای شهید بلخی پیام می‌دادند و پیام می‌گرفتند.

قیام علامه بلخی و یارانش در حمل ۱۳۲۹، آتشی بود که در خرمن قدرت استبداد حاکم افتاد و پایه‌های قدرت او را لرزاند. با بندی شدن علامه و یارانش، گرچه در ظاهر این آتش چند سالی خاموش شد و رژیم زورگویی را با روی کار آوردن داودخان شدت بخشید اما این آتش زیر خاکستر در سالهای بعد به شکل‌های مختلف و در میان اقشار مختلف جامعه تازه و تازه‌تر می‌شد. جناح‌های سیاسی - فرهنگی، توده‌های مردم، قشرهای مذهبی و اهل معارف و دانشگاه بر رژیم فشار آوردند و ظاهرشاه تحت همین فشارهای سازمان یافته و متفوق، مجبور شد که پس از عمویش داود را از سر قدرت بردارد و نخست وزیری را به خارج از خانواده شاهی منتقل کند. بر همین اساس در سال ۱۳۴۳ [۱۳۴۲] داود کنار رفت و قدرت به داکتر یوسف واگذار شد. در همان سال لویه‌چرگه تشکیل شد. یکی از مسایلی که به عنوان نمونه بارز استبداد و ستم و بی‌قانونی رژیم در لویه‌چرگه مطرح می‌شد، موضوع زندانی شدن علامه بلخی و یارانش بود. به مدت چهارده سال بدون اعلام جرم و بدون محاکمه. با این اوضاع و احوال، رژیم به ناچار تن به فضای باز سیاسی داد و تصمیم گرفت علامه بلخی را آزاد کند. خود آقا بعداً می‌گفت:

"وزیر داخله به زندان نزد من آمد و گفت یکی از خواسته‌هایت

برآورده شد و دولت از خاندان شاهی به نمایندگان مردم انتقال یافت. حالا از زندان بیابا بیرون. دیگر چه می‌خواهی؟ من در جواب وزیر داخله، خواسته‌های خود را در پیازده صفحه نوشتم و برایش دادم و گفتم اگر خواسته‌های من عملی شود که خوب، اگر عملی نشود من باز هم همان بلخی هستم که بودم."

آزادی بلخی و یاران او از زندان

آن شب جمعه بود و ما در منزل نشسته بودیم. مهمان هم داشتیم. بعد از غذا خربوزه می‌خوریم، هر کدام يك كارد دستمان بود. رادیو هم اخبار می‌گفت. يك بار گفت: "امروز اعلیحضرت قاتون اساسی را توشیح کرد و عفو دوازده زندانی را که بدون سرنوشت ۱۴ سال در زندان بودند، اعلام کرد..."

همگی جا به جا خشك شده ماندیم، کاردها به دستمان. مادر همان طور که کارد به دستش بود، بغل دیوار افتاد و از حال رفت. تصادفاً همان لحظه برق هم رفت و همه جا تاریك شد. در همین تاریکی مردم به در خانه ما هجوم آوردند. از ما می‌پرسیدند که خبر را شنیده‌ایم یا نه؟ و این دوازده نفر با این خصوصیات غیر از آقا و یارانش کس دیگری نمی‌تواند باشند. خلاصه منزل و کوچه و اطراف دروازه ما هریکین و شمع باران شده بود.

روز بعد، جمعه بود و تعطیل، ما خانواده‌های زندانیان و دوستانشان صبح زود به زندان مراجعه کردیم اما روز رخصتی بود و مأمورین زندان نبودند. روز شنبه رفتیم، باز هم روز جشن اطفال بود و همگی به مرخصی رفته بودند. روز یکشنبه ۱۱ می‌زان ۱۳۴۳ ساعت ۴ علامه بلخی آزاد شد.

وقتی به علامه گفته بودند از زندان بیاید بیرون، ایشان گفته بود تا یازده نفر دوستانم بیرون نشوند، من نمی‌آیم. پنج، شش نفر از یاران علامه آمدند اما جمعیت به طور خطرناکی در اطراف در و دیوارهای زندان اجتماع کرده بودند. عکاس‌ها و خبرنگاران خارجی و داخلی آمده بودند. مردم گل و گلاب آورده بودند و منتظر آقا بودند. بعد مسئولان زندان از آقا خواهش کردند که بیرون بیاید تا شلوغی و ازدحام کم شود و بعد دوستانش بیایند. خلاصه بعد از ظهر یکشنبه ۱۱ می‌زان ۱۳۴۳ علامه بلخی از زندان آزاد شد.

... علامه بلخی پس از زندان نفوذ فوق العاده‌ای در میان افسران مختلف مردم پیدا کرده بود و مردم برای حل مشکلات اجتماعی و اداری خود به ایشان مراجعه می‌کردند یکی کارش در دستگاه دولتی گیر کرده بود، یا مدیری و مأموری از او رشوت می‌خواست. یکی فقیر بود و كمك می‌خواست، یکی دیگر دعا می‌خواست، دیگری چیز دیگر ... و

این نفوذ از محذوده مردم شیعه و کسانی که پای منبر ایشان می‌نشست، گذشته بود. در واقع ادارات و وزارتخانه‌های دولتی همگی زیر نفوذ ایشان بودند. هر صدراعظم که روی کار می‌آمد، بعد از معرفی وزیران خود پیش آقا می‌آمد، از ایشان کسب تکلیف می‌کرد و خواهش می‌کرد که برای موفقیتش دعا کند. آقا جان هم رك و صریح حرف‌های خود را می‌زد. می‌گفت که فلان کار را انجام بدهند به فلان قسمت بیشتر

اهمیت بدهند و...

در تمام عیدها، صدراعظم با کابینه خود به حضور ایشان می‌رسید. داکتر یوسف، محمد هاشم میوند وال و اعتمادی را من خودم به یاد دارم که می‌آمدند. همین رفتار صدراعظم‌ها و وزیران باعث می‌شد که تمام مدیرها و مأمورین عالی‌رتبه از آقا جان حساب ببرند.

در سالهای ۴۵-۴۶ که تظاهرات محصلین دانشگاه کابل به اوج خود رسیده بود، دولت قصد داشت دور دانشگاه سیم خاردار بکشد و دانشگاه را محصور کند. آقا جان به این کار دولت اعتراض کرد و پیغام داد که: "پیش از این که به دور کانون فرهنگی کشور سیم خاردار بکشید، بیایید و اول بلخی را به زندان ببرید والا من ساکت نمی‌مانم و در برابر کار شما قیام می‌کنم" بعد دولت مجبور شد از این کار صرف‌نظر کند.

نمونه دیگر فعالیت علامه در انتخابات مجلس شورا و سنا بود که علامه بلخی با نفوذ معنوی خود در میان مردم و دستگاه‌های مختلف کشور، افراد لایق و فرهنگی را به این دو مجلس معرفی کرد.

لطیف زاده پسر خواننده ظاهرشاه بود و همه بچه‌هایش در کودکی می‌مردند. روزی او به خانه ما آمد و بچه کوچکش را که به تازگی به دنیا آمده بود با خودش آورد. آقا جان به اتفاق دیگر آمد و به مادر گفت: یک دستمال ابریشمی به من بده، مادر گفت: برای چه می‌خواهی؟ گفت: لطیف زاده پسر خواننده ظاهرشاه آمده، خواهش می‌کند که کمر پسرش را ببندم. مادر ناراحت شد و دستمال نداد. ولی آقا گفت: شما افتخار کنید که از خانه شاه برای حاجتی به کلبه شما می‌آیند. خلاصه دستمال را بردند و کمر بچه را بستند و برایش دعا کردند. همان پسر زنده ماند و بزرگ شد و او را همه جا به نام "پسر آقا" صدا می‌کردند. لطیف زاده همیشه می‌گفت: من این پسر را اول از خدا و بعد از علامه بلخی می‌دانم. و علامه بلخی هم همیشه می‌گفت: "مرد آن کسی است که در خانه دشمن برای خود دوست تربیت کند."

حاج آقای ناصری از روحانیون هراتی است. ایشان می‌گوید: "مرا برای عسکری به جای دوری می‌خواستند بفرستند. علامه یک کاغذ نوشت و گفت: این را برای فلان قوماندان می‌بری. وقتی نامه علامه را به قوماندان دادم او نامه را بوسید و مرا به عنوان پیشنماز در قشله عسکری معرفی کرد من دو سال فقط پیشنماز بودم و عسکرهای شیعه و سنی با من نماز می‌خواندند."

اگر آقا برای عیادت مریضی به یکی از شفاخانه‌ها مثل علی آباد یا ابن‌سینا می‌رفت، رئیس شفاخانه، داکترها و پرستارها دور ایشان جمع می‌شدند، مریض‌هایی را نشان می‌دادند که دیگر از دوا و داکتر کاری برای‌شان ساخته نبود و از آقا خواهش می‌کردند که برای آنها دعا کند...^۱

آنچه از نظر خوانندگان گذشت مطالبی بود که به شکل مصاحبه از زبان دو یادگار علامه شهید بلخی در آغاز کتاب "ستاره شب دیجور" به نشر رسیده است. این نوشته که به احتمال قوی در زمانی تنظیم شده که ظاهرخان از سوی آقای

^۱ صدیقه، بلخی، ستاره شب دیجور، چاپ اول، صفحات ۳۰ تا ۳۷.

کرزی بابای ملت شده و یا اینکه قبلاً تهیه شده و بار دیگر اصلاحاتی در آن رخ داده است. چرا که نوشته به طور ضمنی از رژیم ظاهرشاهی تقریباً يك چهره انسانی ترسیم می‌کند. در حالی که در نوشته‌های قبلی و حتی مصاحبه‌های خانواده بلخی در دوران انقلاب از رژیم ظاهرشاه يك رژیم ضد انسانی تصویر می‌شود. بهر حال نگارنده شخصاً در يك مصاحبه اختصاصی با خانواده علامه شهید بلخی در سال ۱۳۶۶ که مصاحبه کتبی انجام شد و در شماره (۳۹ و ۴۰) مجله حبل الله به نشر رسید. در آن مصاحبه نیز ریز مطالب شرح داده شده، ولی ما تعمداً مصاحبه "ستاره شب دیجور" را انتخاب کردیم که گفته‌ها، حکایت از آرامش خاطر و يك نوع خردمندی دارد. تعبیرها يك کمی عوض شده به نظر می‌آیند.

گرچه در مصاحبه خانواده بلخی با مجله حبل الله در سال ۱۳۶۶ که همسر ایشان نیز شرکت جسته بود، درباره حوادث بعد از زندان و جریان شهادت و خاکسپاری آن شهید نیز مطالبی آمده، ولی در کتاب "ستاره شب دیجور" این وظیفه را به عهده گردآورنده کتاب گذاشته‌اند. شاید مصلحت چنین ایجاب می‌کرده که یادگاران علامه بلخی در این قسمت حرفی نزنند و آقای شجاعی تحت عنوان غروب خورشید مطالبی نوشته که به قسمت‌های آن اشاره می‌کنیم، یعنی قسمت‌های آن را نقل می‌نمائیم.

سفر علامه بلخی به خارج از کشور

«از روزی که علامه بلخی از زندان آزاد شد و این بار جدی‌تر مبارزه با حکومت جور را پی گرفت. حکومت استبدادی ظاهرشاه به فکر از بین بردن ایشان افتاد چون می‌دید روز به روز بر نفوذ اجتماعی و سیاسی علامه در داخل و خارج افزوده می‌شود و مردم - شیعه و سنی - به او به چشم يك قائد ملی نگاه می‌کنند. سفرهای پی در پی علامه به مناطق مختلف کشور و سفر ایران و عراق و سوریه ایشان، باعث تثبیت او به عنوان يك قائد ملی می‌شد.

در سفر خارج، از سوی حوزه‌های علمیه و مجامع علمی، مذهبی و سیاسی، استقبال کم نظیری از ایشان به عمل آمد و از جانب دیگر، علامه مذاکرات مهم و سرنوشت سازی با مراجع تقلید و بزرگان جهان اسلام مانند حضرت امام خمینی، آیت الله حکیم، آیت الله خویی، امام موسی صدر و دست اندرکاران مراکز انقلابی و سیاسی در ایران و عراق انجام داد و طرح‌های برای مبارزه با رژیم‌های غیر اسلامی و غیر مردمی ارائه کرد. دیگر شعاع شخصیت علامه بلخی در داخل و خارج به حدی گسترش پیدا کرده بود که رژیم نمی‌توانست ایشان را دوباره به زندان اندازد و نه می‌توانست به طور آشکارا از بین ببرد. بنابراین در پی آن بود که علامه را مخفیانه و بی‌سر و صدا از میان بردارد.

سفر به هزاره‌جات و حوادث بعد از آن

پس از بازگشت از سفر خارج، بزرگان هزاره‌جات ایشان را به مناطق مرکزی دعوت کردند و قرار بود علامه بلخی در بهسود حسینی‌ای را افتتاح کند با این که عده‌ای از پزشکان و دوستان ایشان، سفر را به صلاح نمی‌دانستند و گویا دلهره و ترس ناشناخته‌ای به دل همگی راه یافته بود، خود علامه بلخی حرف آخر را زد و همه را خاموش کرد: "من با وجود احساس خطر نسبت به خودم، خواهش هموطنانم را رد

نمی‌کنم."

علامه بلخی به هزارهجات رفت اما عوامل حکومت که همه جا او را تعقیب می‌کردند ایشان را مسموم کردند. سم شدید نبود و ایشان فوراً از پانیتاد و لسی سخت مریض شد و فشارخونش هم بالا رفت. علما و بزرگان علامه دعای توسل برگزار کردند. او سفر هزارهجات را ناتمام گذاشت، به کابل بازگشت و خودش به داکتر قاسم صابری مراجعه کرد. داکتر قاسم گفت: "فشار دوباره پایین آمده و فعلاً جان شما را تهدید نمی‌کند اما مواظب باشید که ممکن است دوباره بالا رود."

صبح پنجشنبه ۲۰ سرطان علامه برای افتتاح مسجد و مدرسه محمدیه دعوت شده بود. حالش چندان خوب نبود، اما به خاطر دوستی و احترامی که به آیت الله و اعظما داشت، در آن مراسم شرکت کرد. عصر پنجشنبه، در چنداول برای منبر دعوت شده بود و شب جمعه در افشار، مردم اجتماع کرده بودند که سخنرانی ایشان را بشنوند. خانواده ایشان اصرار کردند که: "شما حالتان خوب نیست، امشب برای منبر به افشار نروید." ولی علامه از جای برخاست، چین خود را سر شانه انداخت و در حالی که از در خارج می‌شد، رویش را برگرداند و گفت: "مرا از راه خدا نگردانید، بگذارید تا آخرین نفس به تبلیغ خود ادامه بدهم و از مردم جدا نشوم."

ساعت ۱۱ شب که علامه از افشار برگشت، رنگش سیاه شده بود، معلوم بود که حالش خوب نیست ولی سعی می‌کرد در خانه پیش بچه‌ها خود را سالم و سر حال نشان بدهد. از نیمه‌های شب جمعه حال ایشان بدتر شد و دیگر تا صبح نه او توانست بخوابد و نه اهل خانه، صبح برای نماز هم نتوانست بلند شود.

مرگ مشکوک و اسرارآمیز بلخی

صبح زود، علی آقا پسر علامه دنبال داکتر فتاح نجم رفت، داکتر فتاح آمد، دو تا مسکن تزریق کرد و نسخه‌ای نوشت. وقتی بیرون می‌رفت با اصرار به علی آقا گفت: "آقا را به شفاخانه ببرید و تا فردا از جای تکان ندهید." بعد از رفتن داکتر نجم، حال علامه بدتر شد و علی آقا به دنبال داکترهای دیگر رفت. ساعتی نگذشت که داکتر سید محمد حسین خان جراح، داکتر صمد علی حکمت، داکتر صفر علی خان، داکتر ضامن علی جاغوری، داکتر قاسم صابری و... مجموعاً نه تن از داکترهای حاذق کابل در منزل حاضر شدند. علامه را معاینه کردند و بعد به مشورت نشستند، سرانجام همگی تصمیم گرفتند که علامه را در خانه بستری و مداوی کنند.

داکترها گفتند خیمه اکیسیجن لازم است و آن را تنها شفاخانه وزیر اکبر خان داشت که علی آقا را به آنجا فرستادند. داکتر عبدالحسین خان وحدت رئیس شفاخانه که فکر می‌کرد عارضه‌ای برای علامه بلخی پیش آمده و زود هم رفع می‌شود، به موضوع اهمیت نداده گفته بود: "ما یک خیمه اکیسیجن داریم که هر لحظه لازم می‌شود و نمی‌توانیم از شفاخانه بیرونش ببریم. اگر حال آقا بد است به شفاخانه بیاوریدشان."

سرانجام تصمیم بر آن شد که علامه را به شفاخانه انتقال بدهند. داکتر صمد علی حکمت پیشاپیش رفت به شفاخانه علی آباد و در آنجا اولین اتاق راهرو که اتاق پانسمان بود برای بستری شدن علامه آماده

کرد. نیم ساعت بعد حویلی در اشغال نرسها و داکترهای سفید پوش در آمد که آماده بودند علامه را به شفاخانه ببرند. هنگامی که ایشان را روی بلانکارد گذاشته بودند ناگهان حالت تهوع به ایشان رخ داد و همگی دیدند که لخته‌های خون روی زمین ریخت...

داکترها شبانه روز زحمت کشیدند اما گرده‌های علامه تقریباً از کار افتاده بودند. به گرده راست ایشان آمپولی تزریق شده بود و کسی نمی‌دانست این آمپول را که تزریق کرده و چه وقت! داکتر قاسم صابری هم می‌گفت: "ما اصلاً نفهمیدیم که این آمپول از کجا آمد و به وسیله چه کسی تزریق شد" داکتر فرانسوی که در شفاخانه علی آباد کار می‌کرد و با جامعه افغانستان آشنا بود با دیدن علامه و گرده‌های فلجش گفته بود: "افسوس به شما که قدر شخصیت‌های خود را نمی‌دانید شما همیشه ملت بیچاره‌ای خواهید بود."

داکتر صابری نقل می‌کرد: ما مجبور شدیم پی‌های پشست پای آقا را باز کنیم و سوزن سرنگ را به رگ برسانیم. در حالی که ما پشست پای آقا را عمل می‌کردیم، او چشمایش را باز کرد و به من گفت: داکتر قاسم! خدا هیچ مسلمان را در زیر چاقوی شما نیندازد. در همان وقت علی محمد خان وزیر دربار از طرف ظاهرشاه به ملاقات آقا آمد و گفت: اعلیحضرت می‌گوید آقا صاحب برای تداوی به هر نقطه جهان که بخواهند بروند، ما دستور می‌دهیم با طیاره اختصاصی ببرندشان. ولی آقا رویش را طرف دیوار چرخاند و گفت: به ظاهر خان بگو: مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان. علی محمد خان با چشم اشک آلود از اتاق خارج شد و رفت."

در همان روزها سفیر ایران و دوستان علامه در "مجمع علمای پاکستان" به دیدار علامه آمدند^۱ و هر کدام جداگانه پیشنهاد کردند که علامه را با خرج خودشان برای تداوی به کشورهای پیشرفته ببرند اما خود او قبول نکرد و گفت: "لازم نیست مرا به خارج ببرند. داکترهای متخصص همین جا هستند."

بعد از ظهر یکشنبه وضع علامه بدتر شد. داکترهایی که بالای سرشان بودند می‌گفتند: "بعد از ظهر، آقا شروع کرد به استفراغ کردن خون، ما خون‌ها را پاک می‌کردیم و باز استفراغ می‌کرد. لخته لخته از دهان آقا خون می‌آمد. محاسن ایشان به خون آغشته شده بود."

داکتر صابری می‌گفت: وقتی یک لحظه استفراغ قطع شد متوجه شدیم لب‌های آقا تکان می‌خورد و چیزی می‌گوید. گوشم را به دهان

^۱ داکتر غلام محمد بیلاقی یکی از دوستان شهید علامه بلخی خاطرات آخرین دیدار خود با علامه را روی تخت بیمارستان اینگونه شرح می‌دهد:

«من غلام محمد بیلاقی و برادر بزرگم غلام رسول بیلاقی در هنگامی که علامه بزرگ سید اسماعیل بلخی در اثر بالا رفتن فشار خون در بیمارستان کابل بستری شده بود و وضع صحی‌اش خیلی خراب و بحرانی بود، در مزار شریف بودیم. همین که از این رویداد غم‌انگیز آگاه شدیم، بدون درنگ روانه کابل گردیدیم و در هنگامی که آن عالم روحانی، آخرین لحظات زندگی‌اش را سپری می‌کرد، در کنار بستر بیماری‌اش ایستاد شدیم. جناب علامه بلخی چشم‌های خود را گشود و به سوی برادرم غلام رسول بیلاقی اشاره کرد. سپس در گوش او حرف‌هایی را گفت... که پس از گفتن آن کلمات، علامه بزرگ عصر ما سید اسماعیل بلخی چشم از جهان بریست و جانش را به جان آفرین تسلیم کرد... از برادرم پرسیدم که: ... علامه برای شما چه گفت: برادرم در حالی که چشمانش پر از اشک ماتم بود، پاسخ داد: علامه بزرگوار در گوشم گفت: درد من درد قوم است. من جان خود را برای قوم نثار کردم.» جلوه خدا، محمد ناصر طهوری، بخش مقدمه، سال ۱۳۷۹، ایران، ص ۸.

خونین او نزدیک کردم و دیدم در حالیکه چشمایش بسته است، خیلی آهسته و شمرده شهادتین را تکرار می‌کند و گاهی می‌گوید: "یا فاطمة الزهراء!"

در این لحظه‌ها، دوستان علامه، علی آقا را از اتاق بیرون آوردند که در حضور ایشان بیتابی نکند. علی آقا آن لحظه‌ها را چنین تعریف می‌کرد: "حدود ساعت ۴ بعد از ظهر بود، مرا از اتاق بیرون آوردند که آقا جان را به آن حال نبینم. داخل موتر نشسته بودم و سرم را بین دو دست گرفتم، می‌اندیشیدم که خدای نخواستگه اگر آقا جان به رحمت خدا برود، مسئولیت بزرگی به دوش من می‌افتد. من باید چکار کنم؟ يك وقت سرم را بلند کردم و دیدم عده‌ای از دوستان سرشان را به دیوار می‌کوبند و فریاد می‌زنند، من همان جا جیغ زدم و دیگر نفهمیدم چه شد تا این که دوستان آمدند و مرا دل‌داری داده به خانه بردند، دیگر همه چیز تمام شده بود."

خانم صدیقه بلخی می‌گوید: "بعد از ظهر ما با مهمانها در خانه نشسته بودیم که یکی از بزرگان افشار آمد و گفت: خانه را جمع کنید داکترها آقا را به خانه می‌آورند که همین جا تدای کنند! روی زبانم آمد که: دروغ می‌گویید. خواهرم خدیجه خانم آمد و گفت: کیست؟ و من خبر را به او گفتم، او هم به مادر گفت: به همگی ما يك حالت تشنج و گیجی دست داد، نمی‌دانستیم چه بگوییم و چه کنیم تا به خود آمدیم، خانه پر از جمیعت شده بود. مردم از همه جا سراسیمه و گریان می‌دویدند، خود را روی زمین می‌انداختند و به سر و صورت خود خاک و گل می‌پاشیدند."

حدود ساعت پنج عصر، علامه بلخی بر دوش مردم عزادار و گریان وارد منزل شد. يك باره محشری بر پا شد. روز قیامت، خانم خدیجه بلخی آن لحظه‌ها را چنین یادآوری می‌کند: "برج سرطان بود و هوا بسیار گرم. جنازه را در حویلی گذاشتند پیراهن آقا جان را که بالا زدیم، دیدیم طرف چپ بدن به اندازه يك بشقاب کوچک میوه خوری سیاه شده است^۱ دقیقاً جای آمپولی بود که به گردهاش زده بودند. ما دو

خواهر از بین جمیعت صدا زدیم: ای پدر شهید ما! ای پدر شهید ما!

کسی آمد و به گوش مادر چیزی گفت. مادر يك لحظه ساکت شد و بعد رو به ما کرد با بغض گفت: شما با پدرتان صحبت کنید و این حرف‌ها را هم نزنید! ما در شرایطی نبودیم که بتوانیم حرف مادر را درست بفهمیم لذا به حرف خودمان ادامه دادیم.

ما را از زیر بغل‌مان گرفتند و به اتاق علی آقا بردند. تا چشم به برادرم خورد گفتم: علی جان! آقا را شهید کردند و بعد از این که مرا آرام کرد، گفت: يك حرف برای شما می‌گویم، خوب گوش کنید! آقا جان ما را شهید کردند یا نکردند معلوم است. شما می‌خواهید من هم از دنبال آقا جان بروم؟ می‌خواهید بی‌پدر و بی‌برادر شوید؟ خوب اگر می‌خواهید بروید فریاد بزنید! این حرف علی آقا آب سردی بود که روی سر ما ریخته شد. بعد از آن فریاد در دلمان گره خورد و عقده

^۱ البته آقای شجاعی قبلاً یادآور شدند که آمپول به گرده راست تزریق شده بود.

شد..."

جنازه را شسته و کفن کرده روی صافه گذاشته بودند، اطرافش علماء و بزرگان دایرہوار نشسته بودند و قرآن می‌خواندند... هنوز هوا روشن نشده بود که نه تنها حویلی بلکه کوچه‌های اطراف، پشت بامها و همه جا مردم موج می‌زد. شیعه و سنی، زن و مرد، اعضای سفارتخانه‌های کشورهای اسلامی، شخصیت‌های علمی، سیاسی و فرهنگی کشور، وکلای مجلس شورای ملی، سناتورها، اهل معارف، استادان و محصلین دانشکده‌ها و... همگی حضور پیدا کرده بودند. بسیاری از مردمان شهرها و ولایات دیگر که خبر رحلت علامه بلخی را از رادیو شنیده بودند هم خود را برای شرکت در تشییع جنازه به کابل رسانده بودند. سرک‌ها و کوچه‌های کابل از جمعیت موج برداشته بود. تا آن روز در کابل رسم نبود زنها در تشییع جنازه شرکت کنند اما آن روز زنها بسیاری آمدند. آنها اطراف و دنبال جنازه جیغ می‌زدند و چون فرزند مرده‌ها گریه می‌کردند...

جریان تشییع جنازه و دفن آن

از لحظه شهادت علامه تا صبح روز دوشنبه، بحث‌های زیادی در مورد محل دفن ایشان بین مردم و ارatمندانش در گرفته بود. مردم شمال کشور می‌گفتند باید جنازه در زادگاهش و یا در مزار شریف دفن شود. هراتی‌ها می‌گفتند باید به هرات برده شود و کابلی‌ها محکم ایستاده بودند که باید علامه در کابل دفن شود و آنها نخواهند گذاشت که جنازه را از کابل بیرون ببرند. وقتی علی آقا و همسر گرامی علامه از این جر و بحث‌ها باخبر شدند، تصمیم نهایی را گرفتند و به اطلاع همگان رساندند. تصمیم آنها بر دفن علامه در دامنه کوه افشار نظرگاه حضرت ابوالفضل العباس(ع) و در کنار مزار شهید ملا آقا بابا بود.

ساعت ۱۰ روز دوشنبه ۲۴ سرطان [۱۳۴۷ شمسی] جنازه را روی موتوری گذاشتند و به سوی دامنه کوه افشار حرکت دادند. موتر جنازه پیشاپیش علما و بزرگان از دنبال، در پی آنها توده انبوه مردم و در آخر جمعیت سیاهپوش زنها حرکت می‌کردند... تا دامنه کوه افشار راهی نبود اما از فرط تراکم جمعیت جنازه ساعت دوازده ظهر به مقصد رسید.

ابتدا نماز جنازه به امامت آیت الله شیخ محمد امین افشار برگزار شد. مردم بسیاری با دست‌های بسته و باز در صفوف منظم ایستادند و بر قائد شهیدشان نماز خواندند.

جنازه حدود ساعت يك عصر در میان شیون و فریاد مردم و گرد و خاکی که بر سر و صورت خود می‌پاشیدند به خاک سپرده شد...^۱ همان طوری که در آغاز این بخش نیز اشاره شد، درباره شخصیت علامه بلخی و همین‌طور فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی - فرهنگی ایشان در دوران انقلاب نسبت به سه احیاگر قبلی، بیشتر کار شده و کتاب "ستاره شب دیجور" کامل‌ترین کار به حساب می‌آید. چرا که علاوه بر آنچه درباره زندگینامه سیاسی علامه شهید مطالبی آورده، خاطرات، نظریات و گفتنی‌های زیادی را جمع کرده که در نوع خود شاید بی‌نظیر باشد. ولی با تمامی حسن که کتاب "ستاره شب

^۱ سید اسحاق، شجاعی، "ستاره شب دیجور" چاپ اول، صفحات ۴۲ تا ۵۱.

علم و فضل و هنر و سعی و تفکر ممنوع
آنچه در شرع حلال است حرام است اینجا
ریش زاهد قلم منشی و فرم افسر
حلقه حزب جوانان همه دام است اینجا
می آزادی و وحدت نرسد از چه به ما
مستبد شیخ صفت دشمن جام است اینجا
ما به سر منزل مقصود چسان راه بریم
راهزن رهبر و خس دزد امام است اینجا
فکر مجموع در این قافله جز حیرت نیست
زانکه اندر کف يك فرد زمام است اینجا
مگر از صحنه‌ی بوستان طبیعت دوریم
پخته شده میوه هر کشو و خام است اینجا
ما از این مدرسه ناکام روانیم چرا؟
کامجویان همه در جستن کام است اینجا
بردگان سرخوش و آزاد به هر جا اما
ملتی بر در يك شخص غلام است اینجا
دیگران را به فلک سبقت دانش به دوام
رفتن ما به عقب هم به دوام است اینجا
بلخیا نکبت و ادبار زسستی پیداست
چاره این همه یکبار قیام است اینجا^۱

^۱ دیوان بلخی، چاپ حبل الله ارگان نشراتی سید جمال الدین حسینی سال ۱۳۶۸، ص ۳. دیوان علامه شهید سید اسماعیل بلخی، مرکز تحقیقات و مطالعات علامه شهید بلخی، سال ۱۳۸۱، ص ۴۸.

هدف قیام از زبان خود بلخی:

خود علامه شهید درباره مبارزات خود پس از آزادی از زندان در سفری که به خارج از کشور داشته، در دارالتبایغ قم خطاب به علما و طلاب حوزه علمیه قم می‌گوید:

«سی و یک مبارزه را با خود گرفتم، پانزده سال به نفی بلد، تبعید، مشقتهاها، مرارت‌ها، و زیر سیوف، خیلی زود گذشت و پانزده سال هم زندان، مساله‌ای است که شاید کم و تُم رفقا اطلاع داشته باشند. که از اول نوروز بیست و نه زندانی شدم در کابل تا آخر چهل و سه یعنی ۱۳۴۳ شمسی.

این پانزده سال جزء در در مقفل به اتفاق تاریک سرد، زمستان خنک کابل بیشتر از همدان خنک بسر رساندم، ولی زندگی همین است، تنها عشق و علاقه‌ای به مرام داشتم و جز این چیز دیگری نبود...

الحاصل بعد از این همه، علت مبارزه‌ی من چه بود؟ آرزوی شخصی نداشتم، کرسی و سلطنت نمی‌خواستم و آن قدر بیچاره و بی‌چیز نبودم. نشریه‌های شما به ما نمی‌رسید و مقهور مطلق بودیم. بالغ بر چهار میلیون شیعیان افغانستان محرومیتی داشتند و از مطالعه دور، در یک قریه صد خانه است، ده خانه شیعه است و نمود خانه [سنی] و شیعه هم که مجبور به تقیه است. مفهوم موضوع استعمال تقیه را هم که این بیچاره نفهمیده است! پدر را می‌بیند که همین طور می‌کند و پدر بیچاره هم که اطلاع از دین ندارد! مبلغ هم نیست که مسایل دین را به آنها برساند آن جا آن طور مبلغ هم نیست و همه زیر تقیه است، پس چه می‌شود؟ جز اینکه از راه دور شوند، جامعه‌ها منحرف شوند و تقریرهای آگاه و مکتب‌های دیگر، آنها را مانند بره‌ای که گرگ ببرد، ببرند. دیگر چاره‌ای نداشتم و حرکتی کردم مظلومانه، برای ثبات قانون تشیع و گرفتن حق به ضرب زور، از حلقوم زور...»^۱

واقعیت همین بود که خود شهید بلخی بیان داشت، جامعه آن روز افغانستان، جامعه کاملاً مرده، ساکت و در بند بود. فریادی بلند نمی‌شد و اگر می‌شد، در گلو خفه می‌گردید. چنانچه اقدام عبدالخالق نتوانست تغییری ایجاد نماید، حرکت روشنفکران قادر به تغییر اوضاع نشد. قیام ابراهیم خان گاوسوار و قیام‌های شبیه آن در دیگر نقاط کشور، در همان محل وقوع خنثی می‌شدند. بنابراین تصویری که "ستاره شب دیجور" از قیام بلخی و اثرات آن و همچنان جریان شهادت و خاکسپاری به تصویر می‌کشد و از جامعه افغانستان، یک جامعه بیدار و آگاه به نمایش می‌گذارد، کمی با واقعیت‌های آن روزی کشور فاصله دارد. نویسنده قضایا را خوشبینانه مورد بررسی قرار داده و حتی خانواده ایشان نیز در شرح حال بلخی فقط جنبه‌های آشکار قضیه را باز کرده، پشت صحنه را هرگز به نمایش نگذاشته‌اند.

قیام بلخی در یک فضای کاملاً نامساعد طراحی شد و خود نیز به این حقیقت تلخ اعتراف دارد که شرایط آماده نبوده، ولی مجبور بوده اقدام کند، چاره‌ای

^۱ شهید علامه، بلخی، خطابه چاپ نشده، یادواره علامه شهید سید اسماعیل بلخی، سازمان نصر افغانستان، ۱۳۶۸، قم، ص ۲۸ و ۲۹ و ۳۰.

جز اقدام نداشتند و از آن همه زمینه سازی که در "ستاره شب دیجور" نام برده شده در اعترافات خود علامه بلخی خبری نیست. در حالی که آقای خسروشاهی به نقل از آقای داکتر هدی فعالیت حزب ارشاد را پیش زمینه قیام می‌داند و "ستاره شب دیجور" هم به نحوی از فعالیت‌های گسترده این حزب و شعاع می‌یوند، نام می‌برد، ولی خود علامه شهید می‌گوید:

«دیگر چاره نداشتم و حرکتی کردم مظلومانه!»

و در جای دیگر صریحاً اعتراف می‌کند که:

«من باید پس از ده سال کار فکری تشکیلاتی و مبارزه فرهنگی به چنین کاری اقدام می‌کردم.»
ادعاهای درباره حزب ارشاد:

اگر ادعای "ستاره شب دیجور" را بپذیریم که حزب ارشاد در سال ۱۳۲۲ در هرات تشکیل شده و اعضای آن تقریباً از نواحی غرب، شمال، مرکز و شمال شرق کشور بوده، چرا خود علامه بلخی از اینکه کار فکری تشکیلاتی نکرده تأسف می‌خورد. ممکن است برخی به این سوء تفاهم گرفتار آید که نگارنده از مطرح شدن حزب ارشاد ناخشنود است! نه اینطور نیست، شاید بیش از هر کس دیگر نگارنده در پی این موضوع بوده که ارتباطات جریان‌های فکری - سیاسی را در افغانستان شناسایی نماید و بسیار هم خوشحال می‌گردد که وجود و حضور حزب ارشاد از نگاه تاریخی در سال ۱۳۲۲ اوج استبداد و ستم فاشیست‌های وطنی ثابت شود. و این می‌تواند به قیام زمستان ۱۳۲۴ شهرستان هم معنی دیگری بدهد. چون "ستاره شب دیجور" از سفر علامه بلخی در سال‌های قبل از ۱۳۲۴ به هزارمجات خبر می‌دهد.

آقای خسروشاهی به استناد از گفته‌های سید محمد حسین ریاضی درباره فعالیت فکری و تشکیلاتی علامه بلخی می‌نویسد:

«در سال ۱۳۲۰ تقریباً نیم قرن پیش - طلبه جوانی از مشهد به هرات رفت و در مدت تقریباً دو سال و اندکی توانست سازمانی به نام "مجمع اسلامی" به وجود آورد (۲۳-۱۳۲۲) که اعضای برجسته این سازمان اسلامی عبارت بودند از شهید حجت الاسلام سید اسماعیل بلخی، حجت الاسلام سید محمد حیدر قطب غزنوی، محمد بشیر هروی (منشی مجمع اسلامی) حاج عبدالغفار، ملا عبدالحسین منجم باشی.

با گسترش دامنه نهضت آزادی خواهی، به توصیه دوستان و همفکران مسلمان، بلخی از طریق میمنه و اندخوی و بلخ به مزارشریف آمد و به سازمان دهی دقیق مجمع اسلامی پرداخت. در این راستا کمیته ایالتی میمنه را به نیابت رهبری میرزا محمد رضا و منشی میرزا نوروز علی و کمیته ایالتی مزارشریف و بلخ را به قائم مقامی رهبری، حاج محمد رضا و به عضویت مرکزی فرمانده خواجه محمد نعیم، عبدالقادر و حاجی عبدالرشید و کمیته [...] و قطغن زمین را به سرپرستی حاج عبدالرشید چاریکاری و عضویت حاجی عبدالمجید، حاجی قرغ بای خان آبادی و عبدالهادی خان آبادی و دیگران تشکیل داد. وی بعدها و پس از ورود به کابل در سال ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵ [۱۳۲۴ و ۱۳۲۵] کمیته مرکزی مجمع اسلامی را به طور سری تشکیل داد و بعد نام حزب ارشاد را بر آن مجمع گذاشت، اعضای کمیته مرکزی حزب ارشاد، که مقرر آن در چن‌داول بود و تا افشاء و زندانی شدن اعضای آن

اغلب مردم از موجودیت آن خبر نداشتند...»^۱

آقای خسروشاهی و خیللی از کسان دیگر تأسیس حزب ارشاد را در کابل می‌دانند، ولی خانواده بلخی و هراتی‌ها تأسیس حزب ارشاد را در هرات معرفی می‌کنند. آقای محمد علی کاظمی در مقاله تحت عنوان علامه بلخی و دو تشکیلات سیاسی می‌نویسد:

«در مدتی که آقا در هرات بود، در چند محور فعالیت کرد مثل اصلاحات در وضع منبرها و روضه‌ها و روحانیون هرات، تشویق نسل جوان برای ادامه تحصیل و کسب مهارت‌های مختلف، دعوت جوان‌ها به مبارزه تشکیلاتی و منظم و تشویق آنها برای توجه به وضع سیاسی و اجتماعی‌شان.

در نهایت، فعالیت‌های آقا در میان جوانان نتیجه داد و همزمان با تبعید آقا به مزارشریف در سال ۱۳۲۴، جوان‌های هرات تشکیلاتی به وجود آوردند به نام "حزب ارشاد اسلامی" مقدمات فکری، اجتماعی و سیاسی این حزب در زمان حضور آقا و توسط خودشان ایجاد شده بود.

خط مشی حزب ارشاد سیاسی، فرهنگی و اجتماعی بود و هدف از تأسیس آن دفاع از حقوق ضایع شده مردم شیعه و رفع ظلم و تبعیض از روی این مردم و جهت دادن جوان‌ها برای ساختن یک آینده روشن و تابناک. بعضی از افرادی که در تأسیس این حزب نقش داشتند اینها بودند: لطیف جان سرریز، غلام علی جان جویا، براتعلی خان تاج (عضو انجمن قاریان قرآن هرات که با جوانان جلسات قرآن داشت) توفیق، امینی، معین و عده دیگر.

در آن زمان من تجارت می‌کردم و در مسیر هرات، کابل و قندهار رفت و آمد داشتم. لذا از طرف دوستان مأموریت پیدا کردم که حزب ارشاد را در قندهار و کابل هم فعال کنم. در همان زمان، سفری به مزارشریف داشتم و در آن جا با آقای بلخی دیدار کردم. آقا در مزار هم فعالیت داشت. شیخ محمد تقی بهلول در آن شهر حضور داشت. طالب حسین خان قندهاری سرکاتب قوماندانی بود و خواجه محمد نعیم، قوماندان امنیه مزار بود. آقا با جوانان شیعه و سنی و شخصیت‌های متنوع رابطه داشت و فعالیت‌های گسترده‌ای را شروع کرده بود.

در سفر بعدی من به کابل، آقای بلخی هم آنجا آمده بود. ایشان با بی‌پیش و وسیع و دیدگاه بانندی که داشت، نیروهای جوان، باسواد و دردمند را گرد خود جمع کرده بود، با مردمان اهل تسنن ارتباط برقرار کرده و با آنها هم جلسه‌ها و حلقه‌های فرهنگی و سیاسی داشت. از جمله در آن زمان حلقه سیاسی‌ای بود با نام "گروه جمهوری خواه" که بیشتر اعضای این گروه را روشنفکران و نیروهای سیاسی برادران سنی تشکیل می‌دادند. آقای بلخی هم در این گروه نقش داشت. ما با آقا صحبت کردیم، وضعیت حزب ارشاد را هم شرح دادیم. او در کابل در همین دو حلقه کار می‌کرد و فعالیت‌های سازمان یافته و گسترده‌ای را پیش می‌برد.

از نیروهای ارشاد - که در حلقه جمهوری خواه نیز عضو بودند - و از

^۱ . سید هادی، خسروشاهی، نهضت‌های اسلامی افغانستان، چاپ اول، ص ۸۶ و ۸۷، سراج، شماره ۱، ص ۱۳۵.

مردمان شیعه، یکی سرور جان ترجمان بود از مردم شمالی، دیگری لطیف جان سرباز از هرات بود و بقیه انجینیر صالح از چنداول، محمد امین خان وکیل از قرمباغ شمالی و... بودند.

حلقه جمهوری خواه صند در صند سیاسی بود و برای برپایی یک حکومت جمهوری اسلامی دموکراسی کار می‌کرد. این گروه کم‌کم گسترش یافت و تعداد افراد هسته مرکزی‌اش به چهل تا پنجاه نفر رسید. نظر قل‌خان ترکمن، ابراهیم خان گوسوار، حسین خان از جاغوری، محمد اسلم شریفی، قربان نظر ترکمن لوامشر، یاسین جان مولایی غندمشر و برادران محمد حسن مولایی که مناصب نظامی و گارد محافظ شهر بود، محب الله خان، نظیر خان، خواجه محمد نعیم زوری قوماندان امنیه کابل، ساجد علی خان، محمد علی خان شمالی، سید اسماعیل لولنجی، عبدالغیاث کوهستانی صاحب مناصب اردو، سید نبی مظفری، استاد لیسه حبیبیه، سردار خان، قادر خان، آقای بینش، آقای جویا و کسان دیگری که اکنون نامشان در یادم نیست، در حزب جمهوری خواه فعالیت داشتند. هر کدام از این‌ها در حکومت - و به خصوص در اردو - مسئولیت داشتند و در همان رشته کاری خود برای هدف اصلی که سرنگونی رژیم بود فعالیت می‌کردند.

در زمستان سال ۱۳۲۸ تلگرافی رمزی از سوی حلقه ارشاد از کابل برای من به هرات رسید، در آن تلگراف گفته شده بود که "ابریشم خوبی در کابل رسیده هر چه زودتر خود را برسان که بخریم" من از این رمز که قراردادی بین ما بود این طور فهمیدم که تحولاتی در جریان است و از نظر دوستان لازم است که من در کابل باشم... بعد از انجام بعضی کارهای تجارتي، قصد داشتم از طریق پیشاور و جلال آباد به کابل بروم، اما در همان روزهای اول سال ۱۳۲۹ شنیدم که عده‌ای در کابل علیه شاه و دستگاه سلطنت دست به اقدامی ناموفق زده و دستگیر شده‌اند. از جمله آنها از سید اسماعیل بلخی و خواجه محمد نعیم نام برده می‌شد. اما وضع برای من مبهم بود و نمی‌دانستم این اقدام چگونه و از طرف کدام حلقه بوده است؟ چند نفر از حزب ما (ارشاد) بازداشت شده‌اند و حلقه‌های سیاسی مذکور از هم پاشیده‌اند یا نه؟

من به نسبت مبهم بودن اوضاع، یک ماه در کراچی ماندم و بعد به قندهار و از آنجا به هرات آمدم. آنجا معلوم شد که از حلقه ارشاد، علامه بلخی، لطیف جان سرباز و محمد حسن مولایی دستگیر شده‌اند. باقی دوستان ما در امان مانده بودند و گرچه ارشاد آسیب سختی دیده بود اما افراد دیگری هنوز بودند...^۱

حرف آقای کاظمی با ادعاهای دیگران کاملاً متفاوت است، ایشان حزب ارشاد را طور دیگری معرفی کرده‌اند که با نوشته‌های دیگران و حتی با ادعای خانواده بلخی سازگاری ندارد. گذشته از آن ایشان از حزب جمهوری خواه نام می‌برد که با ارشاد ائتلاف کرده و این خود مسائل را پیچیده‌تر می‌سازد. از آنجایی که مقاله آقای کاظمی قبلاً در جایی نشر نشده و اگر هم نشر شده به دست عموم نرسیده، لذا آقای حق شناس که طرح براندازی را به داوود خان

^۱ محمد علی، کاظمی، علامه بلخی و دو تشکیلات سیاسی - ستاره شب دیجور، صفحات ۲۰۰ تا ۲۰۳.

نسبت می‌دهد، شاید برخاسته از همین نظر باشد. ایشان درباره قیام بلخی و یاران او می‌نویسد:

«در اواخر سال ۱۳۲۷ و اوایل سال ۱۳۲۸ هـ ش شاه افغانستان سـفـری را به خارج از کشور آغاز کرد که این سفر مدت شش ماه طول کشید و در جریان آن از کشورهای مصر و عربستان سعودی و عراق و ایران دیدن نمود. در غیبت شاه فرصتی که فراهم شده بود، محمد داود خان طرح يك كودتا را عليه شاه محمود خان روی دست گرفت. ولی به علت میسر نشدن فرصت آن را به نوروز سال ۱۳۳۲ خورشیدی به تعویق انداخت.

در این پلان چنان پیش بینی شده بود که خواجه محمد نعیم قوماندان امنیه محمد داود، شاه محمود خان را در مراسم جشن نوروز به قتل برساند. ولی این توطئه کشف و خنثی شد و خواجه محمد نعیم با تعدادی از اشخاص دیگر زندانی شدند. (روزنامه اصلاح، سال ۲۱، شماره ۱۹۳، ۱۰ حمل ۱۳۲۹ - ۳۰ مارچ ۱۹۵۰، صفحه اول) و چون محمد داود وزارت داخله را نیز به عهده داشت، پرده از این راز برنیفتاد و خواجه نعیم زنده و راحت در زندان دهمزنگ به سر می‌برد.»^۱

البته نگارنده بارها این ادعای آقای حق شناس را نظر با سند و مدرک خودشان رد نموده و لازم نمی‌بینم که بار دیگر وارد این قضیه شویم، چون مطالب از آغاز تا پایان متناقض است و نویسنده دقت کافی در ثبت مطالب تاریخی از خود به خرج نداده که این را باید به حساب آشفته نگاری دوران بحران گذاشت. ولی شگفتی در این است که آقای شجاعی که در مقدمه "ستاره شب دیجور" از نارسایی کار درباره علامه بلخی می‌نالد، خود با جمع آوری برخی مطالب به نارسایی‌ها می‌افزاید. نگارنده سالها به این فکر بود که چگونه آقای حق شناس قیام بلخی را به داود خان نسبت می‌دهد. حال با مطالعه مقاله آقای محمد علی کاظمی پاسخ این سؤال را یافته است که ذهنیت برادران هراتی ما درباره اقدام و یا طرح براندازی نوروز ۱۳۲۹ خود زمینه ساز این گونه برداشت‌های انحرافی شده است. وقتی یکی از مدعیان رهبری حزب ارشاد، ائتلاف این حزب را با حزب ناشناخته جمهوری خواه در طرح براندازی حکومت در نوروز ۲۹ طرح می‌کند. آقای حق شناس حق دارد که این جریان را به داود خان نسبت دهد، چون او بود که رژیم جمهوری را به وجود آورد. در اشعار بلخی هم، از جمهوریت و داود نام برده شده که تعدادی را به اشتباه انداخته که داود همین داود باشد و جمهوریت هم جمهوریت داودی!

از روزی که حزب ارشاد از قالب گفتار شفاهی ثبت تاریخ مکتوب شد، تا امروز، هر روز ابهامات بیشتری به وجود می‌آید. نگارنده در مجله سراج شماره (۱) بعد از نقل قول آقای خسرو شاهی درباره حزب ارشاد نوشته بودم که:

«متأسفانه وقتی نویسندگان بدون تحقیق و بدون تفکر دست به تاریخ نویسی و تاریخ سازی می‌زنند هم برای خود و هم برای خوانندگان درس‌رهای خلیق می‌نمایند، چرا که گزارشات تاریخی صرفاً يك مقاله توصیفی و سیاسی نیست که فقط به توانمندی نویسنده

^۱. ش.ن، حق شناس، دسایس و جنایات روس، در افغانستان، چاپ اول، ص ۷۹.

در به کار بردن واژه‌ها نیازمند باشد، بلکه بیشتر از آشنایی به فن نویسندگی و قواعد دستوری زبان به تفکر و تعقل نیازمند است.»^۱
ولی متأسفانه مقاله آقای کاظمی نه تنها ابهامات قبلی درباره حزب ارشاد را رفع نکرد که بیشتر هم ساخت. امیدواریم روزی این ابهامات به کلی برطرف گردد. آقای داکتر میر محمد حسین ریاضی (هدی) درباره حزب ارشاد می‌نویسد:

«حضرت بلخی به خوبی می‌دانست که در برابر طاغوت، يك تنه مبارزه کردن آن ثمری را نخواهد داشت که مبارزه تشکیلاتی با ایدئولوژی الهی می‌تواند داشته باشد. از جانب دیگر، او بر این باور بود که بر هر عالم آگاه دینی لازم است با تشکیل حکومت اسلامی، دین خدا را حفظ کند و گسترش دهد.

بنابراین، او دست به تشکیل "حزب ارشاد اسلامی" زد، حزب ارشاد يك حزب تمام عیار با اساسنامه، تشکیلات منظم و ایده و هدف مشخصی بود. خواجه محمد نعیم قوماندان امنیه و وقت کابل که پس از مأموریتش در مزارشریف و آشنایی با بلخی به قوماندانی امنیه کابل نصب شده بود، در تشکیلات حکومتی ارشاد سمت وزارت جنگ را داشت. خواجه محمد نعیم از صاحب مناصب مورد اطمینان و به اصطلاح پسر خوانده محمود صدر اعظم وقت بود.

این که می‌گویند و می‌نویسند که خواجه محمد نعیم خیال کودتا داشت - آن هم با استفاده از نوشته‌های روزنامه‌های دولتی کابل یعنی انیس و اصلاح - سخنی است کاملاً بی‌پایه و اساس و غیر قابل اعتماد. بلخی بارها می‌گفت: "این از ویژگی‌های من است که عزیزان‌شان را از سینه‌های‌شان جدا کنم و در مقابل‌شان برانگیزم" و منظورش جذب چهره‌هایی مانند خواجه محمد نعیم بود.

متأسفانه تعصب و خودخواهی و حسد، مغزهای بیمار را برای خیانت آماده ساخت و آنها را به سوی کاخ صدارت و ضبط احوالات سوق داد. نقشه قیام سپیدنا بلخی فاش شد و در اولین ساعات روز اول حمل ۱۳۲۹ با توقیف محمد ابراهیم خان گاو سوار در خیابان شاه دو شمشیره که زخمی شدن دو مأمور مخفی را در پی داشت، حزب ارشاد از هم پاشید. فعالین حزب در همان روز یکی پس از دیگری بازداشت شدند. اما سپیدنا بلخی آخرین و کوبنده‌ترین سخنرانی خود را در تاریخ دوم حمل ۱۳۲۹ در روز دفن عالم جلیل و استاد مبارز الحاج میر عبدالحمید ایراد کرد و گفت:

از مرگ ما سرور نصیب رقیب نیست

در جماعت ما، روانه‌ها دمیده‌ایم
بلخی در مجلس شب سوم این مرد بزرگ شرکت کرد و پس از صرف شام و وداع با حاضرین، با مأمورین مخفی‌ای که انتظارش را می‌کشیدند - و قبلاً از او قول رفتن به صدارت را گرفته بودند - به سوی زندان صدارت رفت.»^۱

^۱ . میر محمد حسین، ریاضی هدی نگرشی بر زندگی سیاسی - مذهبی سپیدنا بلخی، ستاره شب دیجور، ص ۲۳۶.

ترکیب قومی یاران بلخی در طرح براندازی:

نکته قابل توجه در حرکت علامه شهید بلخی ترکیب قومی یاران او بود که واقعاً در خور توجه است که چگونه اقوام مختلف دور یک محور - حالا حزب ارشاد باشد یا هر حزب دیگر، مهم نیست، مهم این است که - جمع شده‌اند. آقای "سید اسد الله نکته‌دان" ترکیب قومی یاران بلخی را اینگونه نوشته است:

«عده کثیری که در زندان با بلخی هم‌کنده و هم‌دوره، هم‌تقدیر و هم‌زنجیر بودند، پس از شش ماه آزاد شدند، جز چهارده نفر، اسامی این چهارده تن که حدود چهارده سال سخت‌ترین شرایط را در محبس دهمزنگ کابل پشت سر گذاشتند، به قرار زیر است:

۱ - سید اسماعیل بلخی، فرزند سید محمد از بلخاب، ساکن چنرال، زبان فارسی دری.

۲ - وکیل سید میر علی گوهر غوربندی، فرزند سید جوهرشاه (که در زمان مشروطه اول در عصر امیر حبیب الله خان اعدام شد) زبان فارسی دری.

۳ - سید اسماعیل سروری، فرزند سید سرور لولنجی، ساکن چنرال، وکیل سرخ و پارسا، زبان فارسی دری.

۴ - غلام حیدرخان مولایی، فرزند مسجیدی خان غزنوی، قوماندان فابریکه حربی، زبان فارسی، قوم بیات.

۵ - محمد حسن خان مولایی، فرزند فرزند مسجیدی خان غزنوی، کندک مشر نظامی، زبان فارسی، قوم بیات.

۶ - محمد صفر خان مولایی، فرزند مسجیدی خان غزنوی، وکیل مجلس، زبان فارسی، قوم بیات.

۷ - محمد ابراهیم خان گوسوار شهرستانی، مؤسس قیام مسلحانه چریکی در روستا، زبان فارسی دری، قوم هزاره.

۸ - فرقه مشر فتح محمد خان غزنوی [بهسودی] افسر عالی رتبه، زبان فارسی دری، قوم هزاره.

۹ - وکیل محمد اسام خان شریفی از جغتوی غزنوی، وکیل مجلس شورای ملی، زبان فارسی دری، قوم هزاره.

۱۰ - عبدالطیف خان سرباز هروی، افسر پلیس، زبان فارسی دری، قوم قزلباش.

۱۱ - خواجه محمد نعیم خان، قوماندان امنیه ولایت کابل، افسر عالی رتبه، زبان پشتو، قوم پشتون.

۱۲ - قربان نظر خان ترکمن از اندخوی، افسر عالی رتبه، زبان ازبکی، قوم ترکمن.

۱۳ - عبدالقدوس ترکمن اندخویی، وکیل مجلس شورای ملی، زبان ازبکی، قوم ترکمن.

۱۴ - عبدالغیاث پروانسی، کندک مشر نظامی، زبان فارسی دری، قوم تاجیک.

در ترکیب فوق، رازها و رمزهایی است. از جمله در ترکیب بالا وحدت همگانی و سراسری افغانستان و ترکیب جامعه‌شناسی آن به وضوح لمس می‌شود. این ترکیب دقیقاً مفهوم واقعی "سرمشق عملی" تفکر احیای دینی سید جمال الدین افغانی را در ذهن‌ها تداعی می‌کند. در حلقه این چهارده نفر محبوس سیاسی چهارده ساله، حداقل چهارده

نوع ترکیب جامعه شناسانه قابل شناسایی است به این شرح:

۱- ترکیب روحانی و روشنفکر یا حوزه و دانشگاه

۲- نظامی و ملکی

۳- پلیس و صاحب منصب اردو، چریک ده و پلیس شهر، ارتشی و مجاهد

۴- سید و عام

۵- شیعه و سنی

۶- ترکمن و تاجیک

۷- قزلباش و بیات

۸- هزاره و پشتون

۹- فارسی و پشتو (زبان)

۱۰- تحصیل کرده و عامی

۱۱- وکیل و موکل

۱۲- از کابل و ولایات دیگر

۱۳- اغنیا و فقرا

۱۴- و نمایندگان شمال، جنوب، مرکز، شرق و غرب کشور.

اگر این جنبش عظیم و مردمی به پیروزی می‌رسد ممکن بود نظامی در آینده افغانستان تشکیل شود که:

(الف) حکومت آن اسلامی باشد نه مذهبی.

(ب) حاکمیت آن ملی باشد نه قومی.

(ج) ملیت آن افغانی باشد نه منطقه‌ای.^۱

گفتنی‌ها درباره بلخی زیاد است و کتاب "ستاره شب دیجور" در جدیدی به روی محققان گشوده است تا از بین گفته‌ها و شنیده‌های مختلف، واقعیت‌ها را کشف کنند. اما آنچه منظور ما در این نوشته بود، کشف این حقیقت می‌باشد که قیام بلخی هر چند پیش از اقدام خنثی شد، ولی اثراتی در پی داشت که آن آزادی نسبی مسایل مذهبی شیعیان بود. هر چند در هزاره‌جات تغییر چندانی در ظلم و وحشی‌گری کوچی‌ها رخ نداد، ولی در شهرها آهسته و آرام وجود هزاره‌ها قابل لمس بود. و پس از قانون اساسی سال ۱۳۴۳ که بلخی و یارانش نیز از زندان‌های یافتند. این آزادی برای عموم مردم هزاره بیشتر شد. و خود علامه بلخی در سفر سال ۱۳۴۶ خود به ایران در سخنرانی خطاب به طلاب و علمای حوزه علمیه قم می‌گوید:

«امروز بحمدالله به شما می‌خواهم پیش‌خبری بدهم. ارمغان من این است: بالغ بر چهار میلیون شیعه امروز رسماً آزاد است و تقیه رفت! این محصول چیست؟ مبارزه، زحمت و رنج، نحوه مبارزه با هر چه که می‌خواهد باشد، گفت: گاهی به کشته گشتن و گاهی به کشتن است. هر زمان اقتضائی دارد.»^۲

گرچه آنطور خوش‌بینانه که علامه شهید مطرح کردند، آزادی نصیب شیعیان نشده بود، ولی در مقایسه با گذشته غمبار شیعه و هزاره، دستاوردها واقعاً قابل ستایش بود. اما تبعیض و ستم همچنان ادامه داشت. نابرابری‌های اجتماعی بیداد می‌کرد که در بخش دیگر به آن خواهیم پرداخت. ولی آنچه از توان يك فرد به عنوان پیشوا و قائد بر می‌آمد. علامه شهید به حد توان نه تنها برای مردم هزاره و شیعه بلکه برای کل مردم افغانستان انجام داد. دیوان بلخی آثار ماندگار علامه

^۱ سید اسد الله، نکته دان، بلخی‌شناسی، ستاره شب دیجور، ص ۱۹۵ الی ۱۹۷.

^۲ علامه شهید بلخی، خطابه چاپ نشده، یادنامه...، ص ۳۲.

شهادت بلخی برای نسل امروز و فردای کشور است. به خصوص آنجا که می‌سراید:

پدران عقده به دل رفت که شاید به شتاب

نسل آینده مده عا عقده گشا برخیزند

گویا نیست فداکار، مگر بار دیگر
از دل خاک، نیاکان به فدا برخیزند
مدد ای همت و توفیق که این قافله هم
همچون طفلان نوآموز به پا برخیزند

¹. دیوان بلخی، جلد اول، ص ۹۰.

5- رهبر شهید بابه مزاری آخرین احیاگر هویت سیاسی - اجتماعی جامعه هزاره

نهال خودباوری را که مرحوم "کاتب" با قلم و اندیشه در سرزمین سوخته و آتش گرفته قلب‌های مردم شکست خورده، غرس نمود. عبدالخالق جوان با خون خود و خانواده و دوستان خویش آبیاری کرد. ابراهیم خان گاوسوار با قیام خود و علامه بلخی و یارانش با سالها زندانی شدن و زجر کشیدن، آن را به شاخ و برگ رسانیدند. ولی برای به بار رسانیدن این درخت تلاش‌های زیادی لازم بود و فداکاری و از خود گذری و نگهداری فراوان می‌خواست. پیچک‌های زیادی به شاخ و برگ این درخت چسبیده بود تا شیره آن را چشیده، ریشه‌ها را خشک کند، با اینکه قد و قامت درخت همچنان ایستاده باشد. خارها و درخت‌های زیاد و بی‌ثمیری نیز در اطراف این درخت روییده بود که آن را از نظرها مخفی می‌ساخت.

در این میان به باغبان دلسوز و آگاه به رمز و راز پرورش و آبیاری نیاز بود تا آن درخت محسور شده را از پیچک‌های مضر و درختان بی‌حاصل خشاوه کند. این درخت، درخت خودباوری بود و این باغبان رهبر شهید استاد عبدالعلی مزاری پنجمین احیاگر هویت مردم هزاره و شیعه که با سه سال مقاومت خود در غرب کابل، نه تنها این درخت هویت را از پیچک‌ها خشاوه کرد که با اسارت و شهادت خود به دست دشمنان باغ و درخت، آن درخت را برای همیشه آب داد. او با خون خود چشمه‌ای در کنار این درخت جاری ساخت که برای همیشه تاریخ تا این باغ باشد، این درخت هم سر سبز و خرم در کنار سایر درختان باغ به باروری خود ادامه دهد.

درست است که مرحوم کاتب با قلم خود مظلومیت هزاره و شیعه را ثبت تاریخ نمود و عبدالخالق با کشتن سردمدار ستم و تبعیض و نیز شهادت خود نشان داد که هزاره‌ها هنوز زنده‌اند و ابراهیم خان گاوسوار با قیام خود علیه بیدادگری و فشار مالیه روغن زرد، توان و قدرت مردم هزاره‌جات را به نمایش گذاشت. علامه شهید بلخی هم با طرح براندازی حکومت در قالب اشتراک تمام اقوام کشور، جایگاه مردم شیعه و هزاره را در کشور نشان داد، ولی واقعیت این بود اگر مقاومت سه ساله غرب کابل در برابر حملات مکرر دولت وقت کابل و هم پیمانان او و ایستادگی در برابر تمامی توطئه‌های بیرونی، نمی‌بود. تمامی اقدامات قبلی بی‌نتیجه می‌ماند. در حقیقت این "مزاری" بود که هم کاتب و خالق را زنده کرد و هم گاوسوار و بلخی را سر زبانها انداخت.

همه می‌دانیم کاتب و آثارش از سوی دولت‌ها بایکوت شده بود. نام بردن از خالق جرم بود، قیام گاوسوار با تبعید خود او به بغلان و بعداً با نزدیک ایشان به

دولت کمونیستی در هاله ابهام قرار داشت. طرح براندازی بلخی با مرگ مشکوک او و موقف جداگانه اتخاذ نمودن هم زندانیان او پس از دوره قانون اساسی، هیچ اثری از آن باقی نمانده بود. نسل دوره بحران هیچ یک از چهار قهرمان گذشته را نمی‌شناخت. ولی مقاومت و شهادت مزاری و سرانجام شهادت او پتک بیداری‌ای بود که بر فرق تمامی هزاره‌ها و شیعیان و در کل مردم افغانستان فرود آمد. از این تاریخ به بعد دنیا هم دریافت که هزاره‌ها چقدر ستم کشیده و قتل عام شده و در طول یک قرن از تمامی حقوق انسانی و مدتی خود به عنوان‌های مختلف محروم بوده‌اند.

بنابراین، شناخت بهتر این چهره ماندگار و هویت‌ساز نه تنها برای نسل امروز ما لازم است، بلکه معرفی او برای نسل فردا و مردم جهان نیز ضروری به نظر می‌آید. چرا که او تمامی هستی خود را در راه عدالت و رفع تبعیض و ستم فدا کرد و به قول شاعر بلند آوازه کشور محمد عزیزی که در رثاء او سروده بود، او به عهد خود وفا کرد، حال نوبت ماست که راه او را ادامه دهیم:

پدر! تو دین خود با مردم و مذهب ادا کردی

بسه عهد خویشتن مردانه و مومن و فدا کردی

تمام هستی خود در ره جانان فدا کردی

به سالار شهیدان در شهادت اقتدا کردی

حساب جنگ و صلح خویش در راه خدا کردی

به زرق و برق دنیا عارفانه پشت پا کردی

به ما آموختی اخلاص و ایمان و دیانت را

تعهد را وفا را، رادمردی را، متانت را^۱

^۱ محمد، عزیزی، «پدر»، تیر و باغ گل سرخ، دفتر دوم، سوگ سروده‌هایی در رثای شهید عبدالعلی مزاری، به کوشش محمد شریف سعیدی، چاپ اول، ۱۳۷۵، ص ۶۳.

واقعیت این است که آنچه يك رهبر می‌توانست برای مردمش انجام دهد و آنچه را يك انسان در توان داشت، "مزاری" از مردم خود دریغ نکرد. به همین دلیل محبوب قلب‌ها شد، به اعتراف بسیاری از صاحب نظران، در افغانستان به اندازه مزاری درباره هیچ شخص و رهبر دیگری، مقاله، شعر و داستان از سوی مردم انتشار نیافته است. با اینکه درباره احمد شاه مسعود طرفدارانش با استفاده از امکانات دولتی و امکانات عظیمی که از قبل در اختیار داشتند، تبلیغات انبوهی را راه انداختند. ایرانی‌ها نیز با تمام امکانات تبلیغاتی خود از طریق رسانه ملی یعنی صدا و سیما و ساختن فیلم، فرانسوی‌ها و اتحادیه اروپا در سطح جهان از مسعود يك چهره قهرمان ساختند. ولی با این هم قادر نشدند، مسعود را چهره مردمی بسازند! مقالات و سروده‌ها درباره مسعود و مزاری يك تفاوت آشکار دارد. مسعود بیشتر قهرمان دولتی و جمعیتی‌ها، آن هم از يك جناح آن می‌باشد، ولی مزاری قهرمان کل هزاره‌ها و شیعیان و دیگر ملیت‌های محروم است.

شاید برای بسیاری از خوانندگان این سؤال خلق شود که چگونه دولت ایران شیعی از مسعود سنی با تمام امکانات می‌کوشد يك قهرمان بسازد و ساعت‌ها فیلم از تلویزیون سراسری خود به نمایش بگذارد، ولی از مزاری شیعی و پیرو خط امام دو دقیقه فیلم نشان نمی‌دهد؟ پاسخ بسیار روشن است. خود مزاری بزرگ بارها گفته بود که: "در افغانستان شعارها مذهبی‌اند، ولی عملکردها نژادی و قومی است" مزاری هم اگر هزاره نمی‌بود تلویزیون ایران از او يك قهرمان می‌ساخت مثل مسعود، ولی خود مزاری گفته بود که: "در طول تاریخ يك نفر هزاره پیدا نمی‌توانید که پای يك توافقنامه را که خیانت ملی شمرده شود امضاء کرده باشد."

مزاری را چه در دوره حیات و چه در دوره بعد از شهادت، تنها مردم افغانستان، با امکانات اندک خود مطرح کردند، در حالی که آقای مسعود را چه در دوره جهاد و چه بعد از شهادت رسانه‌های خبری دولتی فرانسه، روسیه، هند و ایران و کابل سرزبانها انداخت و هنوز هم تصاویر او در سالگرد شهادت او یا جشن پیروزی مجاهدین با هلی‌کوپتر بر فراز شهر کابل به نمایش گذاشته می‌شود. ولی عکس مزاری به پول يك پینه دوز، يك کارگر سر فلکه، يك مادر پیر کیسه دوز و کمک‌هایی که پناهندگان هموطن در اروپا و امریکا و جاهای دیگر از دهان زن و بچه خود زده، چاپ شده و چاپ می‌شود.

با این هم ما حاضریم کارهای انجام شده درباره مسعود و مزاری را از نگاه کمی و کیفی مورد مقایسه قرار دهیم، البته کارهایی را که مردم کشور انجام داده‌اند نه کاری که کشورهای بیگانه، چون می‌دانیم ایران به تنهایی خود چندین برابر کل نشریات مردم افغانستان درباره مزاری، درباره مسعود نشرات داشته است! ما این را نه تنها نقطه ضعف مزاری نمی‌دانیم بلکه نقطه قوت او می‌دانیم که فقط برای مردم خود کار کرد نه برای دیگران و دلخوشی بیگانگان. و این مهم ایجاب می‌کند که ما "مزاری" را بهتر بشناسیم.

رهبر شهید از ولادت تا شهادت:

قبل از اینکه وارد بحث اصلی زندگینامه رهبر شهید عبدالعلی مزاری شویم، يك نکته را لازم به تذکر می‌دانیم و آن اینکه، قبل از شهادت ایشان در سال

۱۳۷۳، جرقه‌ای در ذهن ما خورد که: "تا کی ما زنده خوب و مرده بد نداشته باشیم" روی این اصل به پیشنهاد جمعی از دوستان، نگارنده زندگینامه و کارنامه رهبر شهید را در سال ۱۳۷۲ شمسی تهیه نموده به دست یکی از دوستان کپی آن را برای خود رهبر شهید جهت نظر اندازی و اصلاحات لازم، فرستادیم. اینکه آن نوشته به دست خودشان رسید یا نرسید، هرگز روشن نشد. ولی آنچه به نام زندگینامه رهبر شهید همزمان با شهادت ایشان از سوی کمیسیون فرهنگی حزب وحدت در ایران (سال ۱۳۷۳) انتشار یافت، خلاصه و فشرده همان زندگینامه بود که استاد دانش زحمت آن را به عهده گرفت. یعنی قلم از آقای دانش است و محتوا از نگارنده به جز چند مطلب اضافی در اول و آخر آن. چون نگارنده در آن شرایط در وضعیتی نبود که آن را خلاصه کند و یا طرح دیگری ارائه دهد.

منابع آن زندگینامه بیشتر گفته‌های خود رهبر شهید بود، چه در قالب سخنرانی، مصاحبه و گفته خودمانی که قسمت عمده آن از کتاب "از چهارکنت تا شمیران همراه با استاد مزاری" انتخاب شده بود که نگارنده در طول سالیان همراهی با ایشان جمع آوری کرده بودم. زندگینامه رهبر شهید اول بار در اواخر سال ۱۳۷۳ از سوی حزب وحدت چاپ شد و بار دیگر در سال ۱۳۷۴ همان جزوه با اضافات اندک و زندگینامه یاران رهبر شهید از سوی مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان به نشر رسید. از آنجایی که تاکنون زندگینامه کامل‌تری از ایشان از سوی کسان و یا نهادهای دیگری منتشر نشده و تمامی نوشته‌ها به استناد از همین زندگینامه و یا زندگینامه مختصری که در نشریه امروز ما همزمان با شهادت ایشان انتشار یافت، چاپ شده‌اند. لذا، خلاصه همان زندگینامه منتشره از سوی مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان را در این بخش محور قرار داده، کارنامه رهبر شهید را به بررسی گرفتیم.

زندگینامه رهبر شهید

مقدمه:

بسم الله الرحمن الرحيم

اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله على نصرهم لقدير^۱
تاریخ بشری با مجموعه فراز و نشیب‌ها، شکست و پیروزی‌ها، تلخی‌ها و شیرینی‌های خود آوردگاهی است برای تبارز و تبلور قوا و استعدادهای نهفته انسان و ظهور رجال، نوابغ، قهرمانان و شخصیت‌هایی که در اثر قوت اراده، استحکام ایمان، دقت نظر، سعه صدر و برجستگی‌های فکری و اخلاقی خود، جامعه بشری را از حضيض ذلت به اوج عزت و سعادت رهبری می‌کنند و غالباً خود نیز در این راه قربانی می‌شوند و همچون شمع می‌سوزند اما محفل بشریت را روشن و گرم نگه می‌دارند.

پیامبران الهی، پیشوایان معصوم، رهبران انقلابی، سرداران و قهرمانان ملی، همگی از این دسته هستند و در تاریخ هر قوم و ملتی غالباً می‌توان تنی چند از آنان را مشاهده کرد که مورد احترام و تقدیس و تعظیم مردم خود بوده و هر

^۱. قرآن کریم، سوره حج، آیه ۴۰.

کدام در عصر و زمان خود، عامل تحول و تحرك و مایه خیر و برکت و عنصر کنترل کننده آن جامعه بوده‌اند. نقش اینگونه افراد در میان جامعه این است که خود محک و معیار حرکت‌های مثبت و منفی آن جامعه محسوب می‌شوند...

در تاریخ کشور ما افغانستان، مخصوصاً در میان شیعیان مظلوم این سرزمین با همه قتل عام‌ها، تخریب‌ها، نسل‌کشی‌ها و ستمگری‌های رژیم‌های ضد مردمی، باز هم در هر دوره و زمانی رجالی ظهور کرده‌اند که هر يك در مقطع زمانی خود، برای مردم اسوه و الگو و عامل تحرك و تپش جامعه بوده‌اند. گرچه با قتل عام مردم هزارهجات توسط عبدالرحمن در یکصد سال پیش، احتمال این می‌رفت که دیگر به این زودی‌ها در این جامعه مردی قد بلند نکند و قهرمانی، از مادر زاده نشود، اما از آنجا که نمی‌توان با سنت‌های حکیمانه الهی مبارزه کرد، می‌بینیم که همواره از میان قشرهای مختلف این مردم، مردان بزرگی برخاسته‌اند، همچون دانشمند و مؤرخ مشهور ملافیض محمد کاتب و دانشجوی قهرمان شهید عبدالخالق و شجاع مرد مبارز ابراهیم خان گاوسوار و علامه شهید سید اسماعیل بلخی و در راستای همین رجال بزرگ است که در عصر حاضر پس از سپری شدن يك قرن کامل از سقوط هزارهجات در زمان عبدالرحمن، مرد سترگی قدم در صحنه می‌گذارد که واقعاً به حیث يك رهبر دلسوز، انقلابی، مقاوم، نشکن، با درایت و خردمند، برای مردم خود شخصیت می‌دهد. در دل‌های آنان شعله امید بر می‌افروزد، به آنان درس عزت و سربلندی و مناعت طبع و علو همت و راه و رسم مبارزه و مقاومت را می‌آموزد.

او شهید قهرمان، رهبر فرزانه، پدر خردمند، فرمانده لایق، سیاستمدار ورزیده، انقلابی آگاه، مجاهد کبیر، چهره استوار و ماندگار انقلاب اسلامی افغانستان، حضرت حجت الاسلام و المسلمین استاد عبدالعلی مزاری دبیر کل شهید حزب وحدت اسلامی افغانستان است که در سال ۱۳۷۳ به دست گروهك مشکوک موسوم به "گروه طالبان" به طرز فجیع به شهادت رسید. قاطعیت، نستوهی، متانت، قناعت، پارسایی، تعهد، تدین، عشق به مردم، سعه صدر، مقاومت و پایمردی و ایمان و اراده مستحکم و خلل‌ناپذیر، مجموعه اوصافی است که از وجود او يك شخصیت مقتدر انقلابی و يك پشتوانه و تکیه‌گاه استوار و مطمئن برای مردم ساخته بود و از همین جهت مردم مسلمان ما و مخصوصاً شیعیان محروم افغانستان به ایشان به عنوان يك قهرمان ملی و سردار رشید اسلام می‌نگریستند.

مجموعه اوصاف فکری و اخلاقی و سیاسی استاد مزاری و کارنامه درخشان مبارزاتی ایشان، آن قدر سنگین، متنوع و گسترده است که نمی‌توان در این فرصت کوتاه ابعاد گوناگون آن را مطرح کرد. به ناچار با عرض عذر تقصیر به پیشگاه روح بزرگ و مطهر استاد که بر همه ما دین بزرگی دارد، در این مقال تنها گوشه‌هایی از زندگی سیاسی و مبارزاتی ایشان را ورق می‌زنیم و ادای حق مطلب را آن چنان که شایسته شخصیت سترگ استاد باشد به فرصت دیگر موکول می‌کنیم.

دوران کودکی، محیط و خانواده رهبر شهید

استاد شهید عبدالعلی مزاری فرزند حاج خداداد، در سال ۱۳۲۶ ه. ش در قریه نانوايي چهارکنت از توابع ولایت بلخ متولد گردید و دوران کودکی را در

محیط گرم خانواده متدین و مذهبی به سر برد. از آنجا که پیشه پدر و برادر استاد، زراعت و مالداري بود، از همان دوران کودکی با مشکلات جامعه آشنا شده و شرایط سخت زندگی مردم را با تمام وجود لمس کرده بود.

حاج خداداد غیر از استاد مزاری، دو پسر دیگری نیز داشت که یکی به نام حاج غلام نبی که بزرگتر از استاد بود و دیگری به نام سلطان علی کوچک‌تر از ایشان. برادر کوچک استاد در همان سالهای اول جهاد و قیام مردم چهارکنت علیه رژیم کودتایی، در جنگ با سربازان رژیم که به چهارکنت حمله کرده بودند، به شهادت رسید. ولی حاج خداداد پدر استاد شهید که از بزرگان و منتقدین منطقه چهارکنت به حساب می‌رفت، در سال ۱۳۶۱ ه. ش توسط عوامل ضد انقلاب دستگیر شده، همراه با فرزند بزرگ خود حاج نبی و خواهرزاده خود محمد اسحاق بیلاقی به طرز فجیعی به شهادت رسیده و اجسادشان، چندین روز بدون کفن و دفن در دره‌ها رها شده بود. جرم آنها فقط وابستگی به رهبر شهید بود.

دوران کودکی استاد شهید همزمان بود با اوج حاکمیت استبداد و فاشیسم محمد زایی در افغانستان که از یک سو مردم هزارمجات به رهبری ابراهیم خان شهرستانی معروف به گاوسوار، قیام بزرگی را علیه سر سپردگان رژیم در هزارمجات پشت سر گذاشته بودند و از سوی دیگر براندازی حکومت از سوی علامه شهید بلخی و یارانش به اثر خیانت یکی از همراهان به شکست انجامیده و همه در زندان ستم شاهی به سر می‌بردند. این شور و شوق انقلابی‌گری و بعد دوره خفقان و وحشت صدر اعظمی داود خان، بدون شک در پرورش روحیه انقلابی و مبارزه جویی استاد شهید بی‌تأثیر نبوده است.

استاد شهید تحصیلات اولیه خود را در مدرسه "نانوایی" یکی از مدارس دینی مشهور و تاریخی شمال کشور آغاز نموده و از همان آغازین لحظات تحصیل، با پشتکار و مناعت و قناعت در راه نیل به هدف گام بر می‌دارد و در بیشتر سالها، ماههای رجب، شعبان و رمضان را بدون فاصله روزه می‌گیرد، آن هم با استفاده از حداقل وسایل معیشتی و غذایی و غالباً بدون غذای سحری که تا اخیر این عادت همچنان در ایشان دیده می‌شد و در ماه مبارک رمضان کمتر از غذای سحری استفاده می‌کردند.

این روحیه بلند مذهبی توأم با تقدس و تهجد به طور عمده معلول محیط خانواده و منطقه و مدرسه تحصیل ایشان بوده است، مخصوصاً سخت‌گیری‌های پدر ایشان شهید حاج خداداد که هم خودش شخص متدین و مذهبی بود و هم در محیط منطقه خود تسلط کامل داشت و از بروز انحرافات و مفاصد اخلاقی به شدت جلوگیری می‌کرد. کاملاً در روحیه استاد نیز تأثیر شگرف خود را داشته است و از همین رو استاد شهید از همان دوران کودکی به تکالیف دینی و مقررات و مراسم مذهبی، تقید کامل داشته و مخصوصاً در مراسم عزاداری سالار شهیدان حضرت امام حسین(ع) به طور مستمر در سینه‌زنی و نوحه خوانی و مجالس روضه و سخنرانی فعالانه شرکت می‌کرد.

علاوه بر این روحیه بلند معنوی که شرایط محیط و خانواده به استاد شهید هدیه کرده بود، جسارت و پرخاشگری علیه ستم و بیداد و شجاعت و جرأت نیز از ویژگی‌های دیگر شخصیت او بود که از همان دوران تحصیل در وجود ایشان

احساس می‌شد. لذا يك بار در همان مدرسه نانوایی که امکاناتی در اختیار مسئولین مدرسه بود، ولی طلاب از آن محروم بودند. استاد با تحريك طلبه‌های بی‌بضاعت و فقیر، قفل انبار را شکسته و خود آذوقه را بین طلاب فقیر و مستحق تقسیم نمود. با این اقدام خود محبوب دل‌های طلاب و خار چشم تعداد دیگر شد.

اولین دیدار با علامه بلخی

استاد شهید نظر به موقعیت خانواده خود، با شخصیت‌های مختلفی آشنا می‌شود ولی، هیچ شخصیتی به اندازه علامه شهید بلخی او را تحت تأثیر قرار نداده و مرید خود نمی‌سازد. او، اولین الهام‌های انقلابی را از علامه بلخی کسب نمود، چرا که در سفر سال ۱۳۴۴ علامه بلخی در مزار شریف رهبر شهید بارها او را ملاقات نمود. سخنرانی علامه شهید بلخی در مدرسه نانوایی در جمع طلاب جوان که استاد شهید هم در جمع آنها بود، استاد را کاملاً دگرگون ساخت. او خود همان محل را که علامه شهید بلخی در مسجد مدرسه ایستاده و از دردهای مردم گفته بود به خوبی به یادداشت و از آن بارها یاد می‌کرد. خود می‌گفت:

«چند روزی که بلخی در قریه ما و در مهمانخانه ما بود از صحبت‌های او خیلی چیزها یاد گرفتم. بلخی مرا به درس خواندن و عسکری رفتن تشویق می‌کرد. علامه شهید بلخی می‌گفت: اگر می‌خواهید مردم افغانستان را بشناسید و درد آنها را درک کنید، باید عسکری بروید.»

استاد شهید نظر به عشق و علاقه‌ای که به بلخی بزرگ پیدا نموده بود. بین سالهای ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۷ که بلخی به شهادت می‌رسد، بارها مُراد خود را از نزدیک ملاقات می‌کند. ولی با مرگ نا به هنگام بلخی بزرگ در سال ۱۳۴۷، مزاری جوان سعی می‌کند گفته‌ها و نصایح مُراد خود را به منصفه ظهور برساند. لذا بر خلاف نظر خانواده تصمیم می‌گیرد که به عسکری برود.

عسکری؛ تجربه، تحول فکری و ادامه تحصیل

گفته‌یم خانواده استاد مخالف رفتن ایشان به عسکری بود و از نگاه قانونی هم راهی وجود داشت که عسکری نروند و به عنوان طلبه و مدرس امتحان بدهند و مجالی تحصیلی بگیرند. چون با داشتن پول و واسطه در آن شرایط افغانستان و حتی امروز می‌توان برای خیلی کارها راه قانونی پیدا کرد! ولی استاد شهید داوطلبانه خدمت سربازی را پذیرفت تا مردم و کشور را بیشتر و بهتر بشناسد. خودش در این باره می‌گفت:

«در سال ۱۳۴۸ شمسی جلب عسکری شدم و جاییم در ژاندارمری شبرغان تعیین شده بود، ولی به خاطر رشوه ستانی‌ای که در مکلفیت مزار شریف، پیش آمد و ما در وقت اعزام دعوا کردیم، مرا به کابل فرستادند. البته رسم بر این بود که مردم کوشش می‌کردند فرزندان‌شان در همان ولایت و ولسوالی خودشان عسکری کنند، ازین‌رو رشوه می‌دادند تا از اعزام به سایر ولایات جلوگیری کنند. در کابل به قسمت فراشوت (نیروی هوایی) افتادم. آنجا هم مرا اضافه بست کشیده، به "خوست" فرستادند که در آن زمان یکی از بدترین جاهایی بود که عساکر سرشوخی را جهت تنبیه آنجا می‌فرستادند آنجا فرستادند. چون

هوا خیلی گرم بود، با در نظر داشت عدم امکانات و همچنان عدم تطابق خصلت مردم ساکن سردسیری کشور، زندگی در خوست خیلی دشوار به نظر می‌رسید، مدت یک سال در خوست عسکری کردم و بعد از آن به گردیز تبدیل شدم و سرانجام در سال ۱۳۵۰ از عسکری ترخیص و راهی منطقه شدم.»^۱

درباره سرنوشت سربازان هزاره در خوست، در بخش‌های گذشته اشاره شد که چگونه جوانان هزاره برای همیشه در خوست می‌مانند، یعنی خوست قربانگاه هزاره‌ها محسوب می‌شود. خود استاد شهید داستان‌ها از خوست قصه می‌کرد و اینکه چگونه با یک سرباز افغان (پشتون) آشنا و با هم دوست می‌شوند. این دوستی حتی تا زمان شهادت ایشان ادامه پیدا می‌کند. دوره سربازی، با همه مشکلات طاقت فرسای آن، منشأ تحول بزرگی در اندیشه استاد شهید می‌شود که خود از آن به عنوان یک محل درس و مکتب عبرت آموزی یاد می‌کرد. زیرا اولین بار با وضعیت رژیم حاکم و برخورد مأمورین با مردم و زندگی سراسر رنج و حرمان آحاد ملت در اقصی نقاط کشور آشنا می‌شود.

استاد شهید در جریان خدمت سربازی بیشتر به ادامه تحصیل علاقه‌مند می‌گردد، لذا با استفاده از فرصت‌های روزهای تعطیلی، درس خود را نزدیک مولوی افغان که احتمال می‌رود همان مولوی محمد علی فراهی باشد ادامه می‌دهد. استاد شهید در حین انجام وظیفه عسکری در نواحی جنوب کشور با محرومیت مردم پشتو زبان نیز آشنا می‌گردد. بعدها وقتی در مجله حبل الله از محرومیت مردم افغانستان صحبت می‌کردیم. بارها این تذکر را می‌دادند که شما تصور نکنید در افغانستان فقط هزاره‌ها محروم‌اند. بلکه افغان‌ها در برخی نقاط مثل هزاره‌ها از امکانات رفاهی محروم‌اند. دو سال عسکری در کابل، خوست و گردیز مرکز ولایت پکتیا روحیه‌ی دفاع از محرومین را در قلب استاد نهادینه نموده بود. او می‌گفت تمام مردم افغانستان مظلوم و محروم‌اند، ما نباید استبداد چند نفر حاکم را به حساب کل مردم افغان (پشتون) بگذاریم.

استاد شهید بعد از ختم دوره عسکری، تصمیم می‌گیرد هر طور شده باید برای ادامه تحصیل به خارج برود، لذا چند ماه بعد از سربازی تا مسافرت را در "مدرسه سلطانیه" مزار شریف که آن روز رونق خاصی داشت به درس مشغول می‌شود. آنجا هم علیه متولیان مدرسه اعتراض می‌کند و طلاب بی‌بضاعت را برای گرفتن حق‌شان تشویق و ترغیب می‌نمایند. ولی خود استاد شهید هرگز از شهریه طلبگی استفاده نمی‌کرد. چون پدرش اجازه نداده بود که مثل دیگر طلبه‌ها از امکانات مدرسه استفاده کند، خود به عهده گرفته بود که خرج او را می‌دهد. رهبر شهید می‌گفت: پدرم به عهده گرفته بود که خرج مرا می‌دهد، ولی پولی که می‌داد کفایت نمی‌کرد، مجبور روزهای تعطیلی را کار می‌کردم و از کار طاقت فرسای بنایی در مزار شریف زیر دست خلیفه چمن بنا که از آشنایان خانوادگی‌شان بود. داستان‌ها صحبت می‌کرد. "از جمله اینکه بین کارگران گفته می‌شد که شیخ‌ها مفت خوراند و کار نمی‌توانند ما با اینکه سخت تحت فشار

۱. مصاحبه چاپ نشده استاد شهید در سال ۱۳۶۵، ص ۱. این مصاحبه در تاریخ ۱۳۶۵/۳/۸ در تربیت جام ایران هم‌زمان با سفر ایشان به جبهات کشور با نگارنده به عنوان نماینده حبل الله صورت گرفت. ولی چاپ آن در حبل الله میسر نشد.

بودیم، لب زیر دندان گرفته، خشت بالا می‌انداختیم تا کسی احساس نکند که ما کار نمی‌توانیم." ولی این دوره چندان طولانی نیست و استاد شهید با گرفتن پاسپورت راهی خارج می‌گردد. خود در این باره می‌گوید:

«بیشتر از ۵ - ۶ ماه در منطقه نمازدم، چون اوایل بهار سال ۱۳۵۱ پاسپورت گرفتم و برای ادامه تحصیل عازم خارج شدم. علاقه فراوانی داشتم که در قم درس بخوانم، با آن هم يك بار رفتم نجف و كربلا زیارت و سپس برگشتم قم.»^۱

علت انتخاب قم از سوی استاد آن طور که خود همیشه یادآوری می‌کرد این بود که قم تنها محل تحصیل درس‌های رایج حوزوی نبود، بلکه علاوه بر آن، قم و محیط تحصیلی آن در آن شرایط کانون مبارزات مخفی نیز به حساب می‌آمد و این جنبه، جذب خاصی را برای استاد شهید در آن زمان به وجود آورده بود. چون قبل از سفر به خارج با حلقه‌های پراکنده و متحول شده روحانیون جوان و مبارز در داخل کشور آشنا شده بود، همان‌هایی که بعداً "حزب حسینی" را به وجود آوردند.

استاد شهید پس از استقرار در قم با عشق و علاقه و پشتکاری که در شخصیت ایشان وجود داشت، با جدیت تمام تحصیل را آغاز کرده و بدون هدر دادن يك لحظه از وقت خود، درس‌های سطوح حوزه را در کمترین مدت ممکن یعنی پنج سال به پایان رساند. در حالی که حد متوسط اتمام سطح در حوزات ده سال است و این خود حاکی از این است که چگونه استاد شهید از تمام لحظات زندگی خود، بهترین استفاده و بهره‌برداری را داشته است.

آقای حسینی مزاری کسی که همراه با رهبر شهید از افغانستان برای ادامه تحصیل به ایران آمده تاریخ دقیق حرکت از مزارشریف و رسیدن به ایران را در مقاله خاطره گونه اینطور نوشته است:

خاطره ماندنی از يك برخورد تاریخی:

«ما برای پول نیامده‌ایم.

قم / نجف ۱۳۵۱-۵۲ سید عبدالعظیم حسینی مزاری

بعد از ختم سربازی، استدلال رهبر شهید استاد مزاری این بود که اگر برای این جامعه کار بکنیم و تغییری در این زمینه ایجاد کنیم، اینجا نمی‌شود، باید جای دیگری رفت و بر اندوخته‌های اسلامی و سیاسی و مبارزاتی افزود، تجربیات لازم را جهت مبارزه باید کسب کرد. ایشان نظرش این بود که قم مرکز قیام و انقلاب است، باید در حوزه علمیه قم درس بخوانیم و از آنجا کسب فیض کنیم.

دقیقاً یادم هست که ما با رهبر شهید وعده دیگر در تاریخ ۱۳۵۰/۱۲/۱۲ از مزارشریف به منظور تحصیل علوم اسلامی حرکت کردیم. در کابل بودیم که سه سال نوشد، از آنجا آمدیم طرف جلال آباد، تا اینکه به مشهد مقدس رسیدیم و از آنجا به شهر مقدس قم رسیدیم. در قم که رسیدیم من و رهبر شهید در قم ماندگار شدیم و دوستان دیگری که همراه ما بودند به طرف نجف اشرف رفتند. در اینجا من يك

^۱ . مصاحبه چاپ نشده با حبل الله، ص ۲.

آشنای داشتیم به نام آقای عرفانیان که از وابستگان ما بود، ایشان وعده داد که زمینه تحصیل را در قم برای ما فراهم خواهد کرد.

در قم يك مسافرخانه‌ای کنار رودخانه بود، ساکن شدیم. روزها به مدرسه فیضیه می‌آمدیم. يك روز رفتیم محضر حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی. علما و بزرگان حوزه علمیه اطراف ایشان را گرفته بودند. ما هم با همان لباس‌های محلی رفتیم. داخل جمع آنها شدیم و از حضرت آیت الله نجفی مرعشی خواستیم که برای ما يك استخاره کند که در قم بمانیم یا نجف برای تحصیل برویم. ایشان به من دستور داد که يك قرآن از طاقچه برایش بیاورم. قرآن را از طاقچه گرفته به دست آیت الله مرعشی نجفی دادم و ایشان استخاره کرد. استخاره که تمام شد، گفت: استخاره خوب است، اینجا بمانید.

بعد از آن که استخاره ما خوب آمد، حضرت آیت الله به خادمش دستور داد که مقداری پول برای ما بیاورد. خادم پول را آورد. دقیقاً یادم هست که رهبر شهید استاد مزاری با صراحت لهجه گفت: «ما برای پول نیامده‌ایم، فقط آمده‌ایم که استخاره کنیم».

فوراً پول را به ایشان پس داد و حضرت آیت الله العظمی نجفی مرعشی کاملاً از رفتار ایشان تعجب کرد و این طرز برخورد کاملاً استثنایی بود. چنین همت والا و بلند عجب بود که بگوید ما به پول احتیاج نداریم، فقط برای تحصیل آمده‌ایم.

در همانجا یادم هست که چند لحظه‌ای که ما آنجا بودیم، اصلاً وضعیت برخورد نسبت به ما عوض شد و در يك عملکرد رفتاری، مورد احترام همگان قرار گرفتیم و از خود ابراز شخصیت کردیم. فوراً برای ما چایی خواستند وقتی که از حسینیه آقا بیرون آمدیم با اشاره آقا، يك عده ما را بدرقه کردند و بلند شدند.

در عین حالی که این برخورد در حسینیه ایشان صورت گرفت، اما در قم تنها و غریب بودیم. وضعیت شامل شدن در حوزه هم برای ما سخت بود. امکانات در خود حوزه کم بود. کسانی که ما را راهنمایی خوب بکنند هم نداشتیم. حتی بعضی از برادران تیبانی کرده بودند که نگذارند ما شامل حوزه علمیه قم شویم. چون آنها احساس می‌کردند که ما در حوزه علمیه جای آنها را تنگ می‌کنیم و در حوزه افغانی زیاد می‌شود.

از مسافرخانه به دلیل کم پولی به مدرسه فیضیه آمدیم. در مدرسه اتفاق نداشتیم، يك قالیچه داشتیم، هر دوی ما آن را در حیاط مدرسه پهن می‌کردیم و شبها [روی آن] می‌خوابیدیم. به نظر من ماه ثور ۱۳۵۱ بود و هوا سرد بود و بستره لازم را ما نداشتیم. چند تا از همشهری‌ها در مدرسه فیضیه اتفاق داشتند. شبها که در حیاط می‌خوابیدیم روزها بستره خود را در سایه کنار حجره آنها می‌گذاشتیم. متأسفانه يك روز یکی از آقایان آمد، بستره ما را از آنجا برداشت و تعبیر زشتی هم نسبت به ما کردند.

من در آن زمان عقیده و اخلاصی بی‌اندازه زیاد نسبت به علمای قم و نجف داشتم، از تعجب دهانم باز ماند و از این برخورد خیلی ناراحت شدم. با خودم افسوس می‌خوردم و می‌گفتم که اینها به جای اینکه ما را راهنمایی کنند، حرف رکیک هم می‌زنند. ما انتظار داشتیم که از اینها

اخلاق اسلامی را یاد بگیریم، ولی اینها این طور با ما برخورد می‌کنند. استاد شهید که تجربه بیشتری داشت و از استعداد بالاتری از ما نسبت به مسائل اجتماعی برخوردار بود، از این گونه رفتار هیچ ناراحت نشد، و مرا دل‌داری داد و گفت که اشکال ندارد. در زندگی از این مشکلات و برخوردها، سر آدم می‌آید. گفتیم: خوب، هر چه هست، ولی در حوزه این طور برخورد درست نیست.

بعداً متوجه شدیم، هفت هشت نفری که از هم‌شهری‌ها در حوزه علمیه قم تحصیل می‌کردند، با هم تباهی کرده بود که با ما برخورد بد داشته باشند و سرد برخورد کنند تا ما از اینجا دل‌سرد شویم و به نجف برویم تا جای آنها تنگ نشود و این دو تا بچه مزاری شامل حوزه نشوند. حتی به آقای عرفانیان گفته بودند که چه می‌کنی از اینها حمایت می‌کنی؟ بگذار نجف بروند، اینجا مدرسه شلوغ می‌شود.

ما بعد از يك ماه و نیم یعنی ۴۵ روز که قم ماندیم، آقای عرفانیان از ما خواست که سفری به نجف کنیم و وقتی که از نجف برگردیم، کار ما درست خواهد شد. ما نجف رفتیم و در آنجا برخوردها خیلی خوب بود و همین مساله باعث شد که من در نجف بمانم، ولی رهبر شهید استاد مزاری همان طوری که از اول گفته بود که در قم درس می‌خوانم، به هیچ شرایطی حاضر نشد که در نجف درس بخواند. از آنجا برگشت به طرف قم و شامل حوزه شد.

آن وقت استاد شهید مزاری طلبه گمنامی بود و حتی آن روز را در مدرسه فیضیه بر سر ما آوردند. ولی بعد از شش ماه که ایشان به نجف آمد، مرد دیگری شده بود، وضعیت ایشان خیلی فرق کرده بود، برای خودش يك شخصیت شده بود و بسیاری از بزرگان حوزه و مبارزین اسلامی ایشان را می‌شناختند و با آنها رابطه برقرار کرده بود. از این جمله سید علی غیوری و سید ابراهیم فاتحی و سایر شخصیت‌های مبارز بودند.

در همان زمان ایشان از طرف سید علی غیوری نمایندگی امام در ایران، مبلغی پول را از قم به نجف آورده بود و نامه‌ای را نیز به همراه داشت، به نظر من این سفر اواخر سال ۱۳۵۱ یا اوایل سال ۱۳۵۲ بود. من با ایشان يك جا خدمت امام خمینی رفتیم. استاد شهید نامه و پول را تقدیم کرد و مقداری از وضعیت حوزه علمیه قم شرح داد.

امام دستور داد که مبلغ ۱۲ دینار به رهبر شهید استاد مزاری برگرداند تا مصرف راه و مسافرت ایشان باشد. شهید مزاری جمله‌ای گفت که نص عبارتش یادم مانده: "آقا را فدا کردم، من اصلاً سهم امام نمی‌خورم و نیازی به سهم امام ندارم" بعد امام گفت: ای!

گفت: بلی.

امام گفت: تا هنوز اصلاً سهم امام نخوردی؟

گفت: بلی.

امام گفت: ماشاء الله.

دقیقاً تعبیراتی که رد و بدل شد، همین بود. البته در آن زمان دوازده دینار خیلی پول بود و استاد شهید آن را از امام قبول نکرد. به نفوذ رهبر شهید استاد مزاری روز به روز افزوده می‌گشت. دفعه دوم که ایشان به

نجف برگشت، فوق العاده در نجف نفوذ پیدا کرده بود و عبدالعلی خلیلی، آقای فرقانی، آقای خلخالی و امثال اینها احترام زیادی به شهید مزاری داشتند.

در همان نجف مطلبی را با من در میان گذاشت و آن این بود که ابوی (پدر) بنده مسئولیت کل سهم امام را از طرف امام خمینی در مزارشریف به عهده بگیرد. اما من قبول نکردم، چون احتمال می‌دادم که ممکن است در مقابل دیگران ایجاد رقابت شود و این اولین مخالفتی بود که من تا این تاریخ، در برابر ایشان انجام دادم.^۱

استاد شهید در سال‌های تحصیلی در حوزه علمیه قم - همان طوری که اشاره شد دست به فعالیت‌های سیاسی و روشنگری طلاب هموطن در خارج از کشور می‌زد. برای تربیه کادر فرهنگی و تبلیغی با همکاری دیگر طلاب هموطن "کتابخانه جوادیه بلخ" را تأسیس کردند که ضمن فعالیت در خارج تهیه کتاب و ارسال آن به داخل کشور را نیز به عهده داشت. این کتابخانه در مزارشریف در دوره کمونیست‌ها ضبط و مسئول آن حاجی غلام رسول چای فروش زندانی شد.

هر يك از هم دوره‌های استاد شهید، داستان‌های شیرین و خاطره‌آمیز از دوران فعالیت‌های فرهنگی ایشان در قم نقل می‌کنند که اکثراً در نشریات به چاپ رسیده و هر کدام واقعاً جالب است. اما آوردن همه آنها در این کتاب ممکن نیست. چرا که خود آنها به کتاب و حتی کتاب‌های نیازمند است. و ما صرفاً به برخی از خاطره‌ها برای تأیید کدام موضوع می‌پردازیم نه کل خاطره‌ها، خود رهبر شهید درباره درس و فعالیت‌های خود می‌فرماید:

«تا سال ۱۳۵۵ بدون وقفه درس می‌خواندم. هیچگونه مزاحمتی را شامل درس نمی‌ساختم. ولی با آن هم در همان سال پدرم از داخل براریم پول فرستاد که همراه با برادرم به مکه بروم. با این کار مخالف بودم، چون به درسهایم لطمه می‌زد و مدتی از درس می‌ماندم. زیرا علاقه و آفری به درس یافته بودم. اما وقتی مساله را پرسیدم، معلوم شد بر کسی که پول فرستاده شده، واجب می‌گردد تا حج را به جا آورد به ناچار درس را ترک کردم و راهی مکه شدم. در سوریه ویزای سعودی برایم داده نشد. همانجا ماندم و برادرم به مکه رفت.

[زندانی شدن رهبر شهید در ایران]

از آنجا (سوریه) به عراق آمدم و بعد از چند روزی که معطل ماندم با مقدار کتبی که تهیه کرده بودم عازم ایران شدم. کتاب‌هایم گیر رفت و خودم دستگیر شدم. بیشتر از چهار ماه زندان شدم و بعد مراد مرز کردند. وقتی از ایران خارج شدم، رفتم افغانستان (منطقه شمال) و در مدارس مزارشریف و چهارکنک یک سلسله برنامه‌های تربیتی با طلاب ریختیم. مشغول اینگونه مسائل بودم که کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ به وقوع پیوست. گذشته از اینکه زمینه کار باقی نماند، تحت تعقیب هم قرار گرفتیم. مجبور افغانستان را ترک گفته به نجف رفتم. امام خمینی هنوز به

^۱ . سید عبدالعظیم حسینی مزاری، هفته نامه وحدت، شماره ۳۷۷ ۱۹/۱۲/۱۳۷۸ و ویژه پنجمین سال شهادت، رهبر شهید، ص ۸.

فرانسه نرفته بود. مدتی به نجف ماتدم و بعداً به سوریه رفتم و از آنجا به پاکستان رفته وارد افغانستان شدم.

وقتی وارد کابل شدم، اوضاع خیلی اختناق آلود بود، تعقیب شدید وجود داشت. بسیاری از روحانیون دستگیر شده بودند و برخی متواری و فراری بودند، از آنجا دوباره به پاکستان برگشتم و به ایران آمدم و پس از آن انقلاب افغانستان شدت گرفت. از آن زمان تاکنون (۱۳۶۵/۳/۸) گاهی به داخل و گاهی به خارج به سر می‌برم.^۱

این رفت و آمدها بدون برنامه نبود، استاد شهید تاجر هم نبود که برای خرید و فروش اموال تجارتی از اینجا به آنجا، از این کشور به آن کشور سر می‌زد. او به دنبال برنامه‌های مبارزاتی خود بود. در صحبت‌های خصوصی که در جمع دوستان در دو نوبت یکی در سال ۱۳۶۱ و دیگری همزمان با مسافرت سال ۱۳۶۵ خود داشت، کل مسافرت‌ها، اهداف و پیشامدها را شرح داده است. گزارش سال ۱۳۶۱ را نگارنده از نوار پیاده نموده به شکل خطی در دو نسخه تهیه نمودم که متأسفانه در جریان حوادث مفقود شد. ولی هر دو خاطره، دوباره توسط حاج مصطفی محمدی در سال ۱۳۸۱ از روی نوار پیاده شده، بدون ویراستاری به همان شکل گفتاری تحت عنوان خاطرات سیاسی استاد شهید به نشر رسید که متأسفانه ضعف‌هایی هم دارد که ناشر محترم برطرف نکرده است.

بهرحال، استاد شهید يك مبارز حرفه‌ای به تمام و کمال بود. برای او مبارزه در راه اهداف مقدسی که داشت بالاتر از آسایشی بود که او را در يك جا نگه دارد. در این راه زحمات طاقت فرسایی را تحمل کرد. در زندان ایران از سوی "ساواک" بدترین شکنجه‌ها را کشید، ولی هرگز تسلیم نشد. آثار سوخته‌های سیگار داغ روی صورتش همیشه نمایان بود. خود بارها می‌گفت:

«روزی ساواک سیگار روشنی را روی صورتم چسپانید به امید اینکه يك آخ بگویم ولی تا آخر چشم در چشم آنها دوخته و ساکت و صبور ماندم تا شخصیت يك طلبه افغانی را خرد نتوانند.»

استاد الله بادامچیان یکی از مبارزان ایرانی قبل از انقلاب درباره آشنایی خود با رهبر شهید استاد مزاری در زندان اوین تهران می‌گوید:

«آشنایی من با شهید مزاری در سال ۱۳۵۵ در زندان اوین، "شکنجه‌گاه طاغوت" شروع شد.»

در بند ۲ زندان اوین با این طلبه جوان آشنا شدم. او در اتاقی بود که شهید حجت الاسلام و المسلمین حقانی (از شهدای هفتم تیر) در آن بود و من چون با شهید حقانی ارتباط صمیمانه داشتم، در رفت و آمد به اتاق وی متوجه شهید مزاری شدم و ویژگی‌های وی مرا جذب خود نمود. در اولین دیدار که از او پرسیدم کیست؟ و چرا به زندان افتاده است؟ شرح داد که از هزاره‌های افغانستان است و در حوزه مشهد درس می‌خواند.

پرسیدم چرا دستگیرت کرده‌اند؟ با لیخندی آرام جواب داد، چند کتاب مصله!! داشته‌ام.

در اولین دیدارهای زندان معمولاً دو طرف به هم اطمینان ندارند،

^۱ . مصاحبه چاپ نشده با مجله حبل الله، ص ۲ و ۳.

اما احساس‌ها به هر دوی ما اطمینان نسبی داده بود.

در دیدارهای بعد، احساس صدداقت از او کردم و به او علاقه‌مند شدم... او البته درباره دیدارش با امام خمینی و سفر به عراق هیچ نگفت، شاید مایل نبود، در زندان این موضوع شایع گردد. وی در سال ۱۳۵۱ به ایران آمده بود به عشق تحصیل در حوزه‌های علمیه و عالم دینی شدن، در مشهد کمی درس خوانده بود و بیش از اینکه درس‌ها او را جذب کند، خیزش اسلامی و روحیه انقلابی حوزه و فضیلت مبارز که بر اثر نهضت امام پدید آمده بود، او را مجذب نموده بود و به علت همین آگاهی، به قم سفر کرده بود و در قم تا سال ۱۳۵۴ درس خوانده بود...

او را هم شکنجه داده بودند. با اینکه تبعه افغانستان بود... می‌خواستند ارتباطات او را با امام و با مبارزین بدانند، اما با مقاومت جدی او هیچ اعتراضی از او به دست نیآورده بودند. و به ناچار پس از ۴ ماه زندان، وی را تحت الحفظ به مرز برده، به افغانستان فرستادند که در ایران نماند.

در زندان شرح مفصلی از وضعیت عقب ماندگی مردم افغانستان و حکومت وابسته ظاهرشاه [داود خان] و مشکلات مردم و در عین حال از شجاعت و مقاومت ملت افغان، براریم داد و نسبت به وضع شیعیان نیز با لحن تلخ صحبت کرد...^۱

آقای محسن رفیق دوست یکی دیگر از مبارزان ایرانی که در دوران پس از پیروزی انقلاب اسلامی پست‌های مهمی را در این کشور به عهده داشته است از دوران زندان و آشنا شدن خود با رهبر شهید استاد مزاری مطالب جالبی دارد. ایشان درباره اولین آشنایی خود با رهبر شهید در زندان اوین تهران می‌گوید:

«آشنایی اینجانب با شهید مزاری به اوایل سال ۱۳۵۶ برمی‌گردد. در سال ۵۶ وقتی که من را از زندان انفرادی در اوین به عمومی انتقال دادند در آنجا با شهید "رجایی" مواجه شدم و یک برادری را با محاسن بلند آنجا دیدم. از مرحوم شهید رجایی سوال کردم که او کیست؟ شهید رجایی جواب داد که ایشان برادر افغانی ما هستند که مدت‌ها در اینجا زندانی می‌باشند.

ایشان در زندان چند وقتی هم با آقای هاشمی بودند. من و شهید رجایی در زندان از لحاظ سن جز افراد بزرگسال بودیم و سنی حدود ۳۷-۳۸ داشتیم.

شهید مزاری را بسیار شکنجه کرده بودند و معلوم نبود چه مدت در زندان بوده است ولیکن آثار شکنجه و داغ سیگار در صورت و پاهای او به وضوح مشاهده می‌شد. او آدم بسیار صبوری بود و کمتر حرف می‌زد و بسیار کم حرف بود. وقت صحبت کردن با او بیشتر فکر می‌کرد و بعد مختصر جواب می‌داد، تعریف می‌کرد که به خاطر حمل جزوات و نوار و اعلامیه‌های حضرت امام او را گرفته‌اند و از شدت شکنجه‌ها اصلاً شکایت نداشت.

^۱ اسدالله، بادامچیان، مزاری سرباز انقلاب اسلامی، ستاد پشتیبانی افغانستان - وابسته به وزارت خارجه ایران - یادنامه اولین سالگرد شهادت استاد شهید عبدالعلی مزاری، اسفند ماه ۱۳۷۴، ص ۱۸.

بطور کلی موافقی که در زندان و بعد از آن با هم بودیم او را آدم متدینی دیدم و او نسبت به مسایل مذهبی (با توجه روحانی بودن) بسیار مقید بود. چندین بار او را در هنگام نماز شب دیدم، روزه می گرفت. او صحبت می کرد و می گفت که: "یک استادی داشتم در افغانستان زندان بود و در زندان انفرادی (۱۱۰۰۰) یازده هزار بار قرآن را از اول تا آخر تلاوت کرده بود." و به تاسی از او، وی هر یک یا دو ماه یک ختم قرآن تلاوت می نمود. او در مجموع آدم بسیار خوبی بود. موقعی که آزاد شدیم تقریباً همه جا با هم بودیم...»^۱

شماره‌ای که در زندان رهبر شهید به آن شناخته می شد ۲۷۹۴ است که در مقدمه کتاب سرباز انقلاب با عکس رهبر شهید چاپ شده است. از سوی دیگر بر اساس نامه ساواک قم، رهبر شهید به تاریخ ۱۳۵۵/۱۰/۲۶ دستگیر شده، هرگاه چهار ماه در زندان مانده باشد، آزادی‌شان از زندان و اخراج‌شان از ایران باید اواخر ماه ثور ۱۳۵۶ باشد. در نامه سازمان اطلاعات قم اینگونه آمده است:

«نخست وزیری

سازمان اطلاعات و امنیت کشور

به مدیریت کل اداره هشتم ۸۳۳

از سازمان اطلاعات و امنیت قم

شماره ۲۱/۴۸۵۷ دو

تاریخ ۲۵۳۵/۱۰/۲۶

پیوست دارد

درباره عبدالعلی فرزند خداداد معروف به مرادی [مزاری] طلبه افغانی مقیم قم در مدرسه سعادت در اجرای امر به شماره ۳۱۲/۷۵۷۳ - ۳۵/۱۰/۲۵ اداره کل سوم نامبرده بالا در تاریخ ۳۵/۱۰/۲۶ دستگیر و توسط مأمورین شهربانی قم به مرکز (کمیته مشترک ضد خرابکاری) اعزام گردیده است.

اینک با اخذ یک نیم برگ فتوکپی صورتجلسه بازرسی و دو برگ اوراق بازرجویی و یک جلد گذرنامه به شماره ۱۲۰/۱۲۱۵۱ صادره از سفارت افغانستان در تهران در تاریخ ۱۳۵۲/۱۲/۸ یک قطعه عکس و یک جلد دفترچه اقامت شماره ۳۲ شهربانی قم به عرض می‌رساند که مشارالیه با اخذ روادید در تاریخ ۳۵/۸/۲۰ از طریق مرز بازرگان ایران را به مقصد عربستان سعودی ترک و گویا در تاریخ ۳۵/۱۰/۲۴ از طریق مرز خسروی به ایران مراجعت نموده است.

ضمناً در برگ ۲۲ گذرنامه عکس اتومبیل مشهود است که نامبرده از چگونگی درج آن اظهار بی‌اطلاعی می‌نماید.

مقرر فرمائید با توجه به مطالب و اینکه اکثر طلاب بیگانه مقیم قم قبل از عراق اقامت داشته‌اند، ترتیبی اتخاذ گردد تا در صورت امکان خروج این قبیل طلاب که به ظاهر جهت تحصیل علوم دینی به ایران وارد می‌شوند به خارج از کشور محدودتر شده تا این قبیل بیگانگان نتوانند در پوشش این مسافرتها اقدام به فعالیت ضد ایرانی نمایند.

^۱ . محسن، رفیق دوست، مزارى سرباز انقلاب اسلامى...، ص ۱۶.

مضافاً اینکه شهربانی محل نیز هر ساعت که بیگانگان مورد بحث تصمیم به خروج از مرز را بنمایند با خروج آنان موافقت به عمل می‌آورد.

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت قم - معینی

۳۵۱۱۶ش

مهر خلی محرمانه^۱

این که رهبر شهید يك روحانی بود و با شخصیت‌های طراز اول انقلاب اسلامی ایران پیش از پیروزی و بعد از پیروزی از نزدیک در تماس بود، شکی نیست. او در انقلاب اسلامی ایران نقش فعال و عمده‌ای داشت. ولی بعد از شهادت ایشان، مقامات بالای ایران درباره ایشان سکوت کردند، چون تعدادی از عناصر فرصت طلب، مقامات ایرانی را اینگونه ذه‌نیت دادند که "مزاری" هزاره‌گرا است. هزاره هم در ذه‌نیت ایرانی یعنی مغول و از مغول هم فقط س‌مبل چنگیزخان را به خاطر دارند! در حالی که رهبر شهید همان طوری که در سطح جهانی طرفدار کل محرومان جهان به خصوص مسلمان‌ها بود، در سطح ملی هم طرفدار عدالت اجتماعی و رفع محرومیت از تمامی اقوام به خصوص هزاره‌ها بود. چرا که هزاره‌ها بیش از هر قوم دیگر در افغانستان مظلوم واقع شده است. برخورد سرد ایرانی‌ها پس از شهادت پایه مزاری ذه‌نیت منفی را در دو سوی مرز به وجود آورد. هزاره‌ها هم به آن عشق و علاقه تاریخی خود نسبت به ایران تجدید نظر کردند. ولی واقعیت این بود که برخورد سرد ایرانی‌ها نسبت به رهبر شهید، دلایلی داشت که بعداً در جایش توضیح خواهیم داد. و آن روحیه استقلال‌طلبی رهبر شهید بود که در عین ارتباط و دوستی با مقامات جمهوری اسلامی ایران، هیچ‌گاه از منافع ملی کشور خود غافل نشد.

آزادی از زندان و خروج از ایران:

بهرحال، همان طوری که اشاره شد، رهبر شهید پس از آزادی از زندان از ایران اخراج گردیده و با بدن مجروح و لباس‌های پاره پاره به کابل می‌رود. در کابل سال ۱۳۵۶ اوج فعالیت‌های مخفی و سیاسی است، در آنجا تصمیم می‌گیرد به زندان رفته با جنرال میر احمد شاه که به اتهام کودتا دستگیر شده ملاقات کند، ولی دوستان با دیدار مستقیم ایشان مخالفت می‌کنند. چون می‌ترسند که خود لو رفته دستگیر شود. لذا با واسطه با جنرال مذکور دیدار می‌کند و علت دستگیری و اینکه چه کسی ایشان را لو داده است، جویا می‌شود. استاد شهید از کابل به مزار شریف می‌رود. مدتی در مدرسه نانوایی و مدارس مزار شریف به روشنگری طلاب جوان می‌پردازد و برای آنها کتاب می‌دهد که مطالعه کنند و در بدل مطالعه کتاب به ایشان پول می‌دهد.

خود از این دوره بسیار با تأسف یاد می‌کرد و می‌گفت: ما طلبه‌ها را کتاب می‌دادیم که مطالعه کنند و در بدل آن پول بگیرند، ولی آنها کتاب را پس

^۱. مزاری، سرباز انقلاب اسلام، ص ۴.

می‌دادند، می‌گفتند که نخوانده‌اند! در پاییز سال ۱۳۵۶ شمسی رهبر شهید باز به ایران بر می‌گردد. و همین‌طور دائم در رفت و آمد بین ایران، افغانستان، پاکستان، عراق و سوریه بود که در افغانستان کودتا شد و بعداً در ایران انقلاب اسلامی به پیروزی رسید. فعالیت‌های سیاسی استاد شهید نیز بیشتر شد. به خصوص پس از قیام مردم چهارکنت در ۳ حوت سال ۱۳۵۷ و آزاد شدن منطقه، تمرکز فعالیت‌های سیاسی رهبر شهید بیشتر در منطقه چهارکنت و دره‌صوف بود.

مبارزه سیاسی سازمان یافته:

واقعیت این است که استاد شهید بعد از شهادت علامه بلخی متحول شده بود و همواره دنبال افراد بادرک می‌گشت، شرایط عسکری و مسافرت در کابل، خوست و گردیز فرصتی بود که همراهانی پیدا کند. لذا قبل از سفر به ایران برای ادامه تحصیل با تعدادی از افراد فعال در تماس شده بود، روی این اساس تمامی برنامه‌های او از درس گرفته تا مسافرت با هدف از قبل تعیین شده صورت می‌گرفت نه اینکه تصادفی و اتفاقی باشد. وقتی در سال ۱۳۶۵ از ایشان درباره تشکیل سازمان نصر افغانستان که خود یکی از کادر مرکزی و فعال آن بود پرسیدم، با کمال فروتنی و بدون اینکه نقش خود را برجسته نشان بدهد، گفت:

«سازمان نصر در سال ۱۳۵۱ تشکیل شده و این مطلب در نشریه سازمان درج شده و اعلامیه‌هایی که در آن زمان بدون اسم و رسم از سوی سازمان منتشر شده در اول مرانامه اشاره شده است. اولین بار هسته سازمان نصر در داخل کشور در سال ۱۳۵۱ به نام "روحانیت نوین" به وجود آمد و بعد به حزب حسینی تغییر نام داد.

همچنین همزمان با تشکیل هسته اولیه سازمان در داخل، در خارج از کشور هم هسته‌ای به وجود آمد به نام "روحانیت مبارز". در سال ۱۳۵۷ وقتی انقلاب اسلامی ایران به پیروزی رسید و مبارزه در داخل افغانستان تشدید گردید، این مجموعه‌ها گرد هم آمدند و سازمان نصر را تشکیل دادند که در سال ۱۳۵۸ رسماً اعلام موجودیت کرد.^۱

سرنوشت رهبر شهید بعد از کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷:

استاد شهید به این باور بود که کودتای ۷ ثور، مبارزان مسلمان افغانستان را غافلگیر نمود و قبل از آن که جریانات سیاسی به پختگی لازم برسند، درگیر مسائل جنگ مسلحانه شدند. از این بابت ناخرسند بود که کادر سازی نشده، وارد نبرد مسلحانه می‌شوند. با این هم وقتی قیام مردم دره‌صوف و چهارکنت شروع می‌شود، به جبهات می‌شتابند و در کنار مجاهدین قرار می‌گیرند تا قیام مردم را جهت دهد.

ایشان همزمان با قیام دره‌صوف و چهارکنت از افغانستان به پاکستان برگشته بود، دیدگاه رهبران مجاهدین آن روزی را در باره قیام مردم هزاره‌جات اینگونه شرح می‌دهند:

«من در پاکستان بودم، مساله دره‌صوف مطرح شد. من در دفتر جمعیت بودم - از کابل رفته بودم - نور الله عماد (یکی از افراد برجسته

^۱ . مصاحبه چاپ نشده، ص ۳، زندگینامه شهید استاد مزاری، ص ۱۹.

جمعیت) در آنجا (دفتر جمعیت) منشی بود. خوب اینها ارتباطاتی داشتند ما ارتباط نداشتیم. ارتباطاتی که شمال نداشت همین مصیبت را داشتند. گرچه شاهکاری و مسایل زیاد داشته و در خارج کم منعکس شد...

بهر حال، اینها ارتباط داشتند برای اینکه در مصوف و چهارکننت قیام کرده هزاره‌ها هم قیام کرده، آمد در جلسه که ما با آقای ربانی بودیم، گفت که: من برای شما يك بشارت بدهم، آن بشارت این است که انقلاب تضمین پیدا کرد که شیعه‌ها و هزاره‌ها قیام کرده، این حرف از نور الله عماد که شما خوب می‌شناسید، بسیار عجیب بود و حرفی هم که من در آنجا گفتم هم باز عجیب بود، گفتم، اگر انقلاب پیروز شد هم همین را گفتید آقای نور الله عماد! خوب است.¹

استاد شهید پس از قیام مردم در مصوف و چهارکننت و دیگر نواحی هزارمجات برای سازمان دهی مجاهدین به جبهات جنگ می‌شتابید و در کنار مجاهدین قرار می‌گیرد. با اینکه همواره افسوس می‌خورد که کار فکری نشده مردم درگیر جنگ مسلحانه شدند، ولی چاره‌ای نبود به ناچار باید این جریان خودجوش مردمی را رهبری می‌نمود چرا که تره‌کی و امین همان سیاست عبدالرحمن را نسبت به کل مردم کشور به خصوص نسبت به هزاره‌ها و شیعیان اعمال می‌کردند، خود رهبر شهید از وضعیت مردم و شرکت خود در یکی از جنگ‌های سرنوشت ساز چهارکننت - زادگاه خود - می‌گوید:

«در سال ۱۳۵۸ وقتی به چهارکننت رفتم، واقعاً شگفت زده شده بودم. چون مردم فقط به اساس همان حساسیت ضد کمونیستی و فداکاری که داشتند با دست خالی به قیام پرداخته بودند که این وضع با قیام جنوبی و مشرقی که قبلاً مردم مسلح بود، اصلاً قابل مقایسه نبود. چون دولت‌های وقت هیچگاه مردم مشرقی و جنوبی را خلع سلاح نکردند. در حالی که مردم نواحی شمال بارها خلع سلاح شده بودند و سلاحی برای جنگیدن نداشتند. لذا سلاح‌هایشان در آغاز، همان چاره‌ای شکاری، موش کش، ناره‌ای و دهن پور بود که همانها هم از طرف دولت‌های وقت ممنوع بود. ولی مردم مخفی نگه می‌داشتند.

قیام وقتی شروع می‌شود، مردم تنگی شادیان... به این تنگی کمین می‌گیرند قوای دولتی از جانب مزار شریف می‌خواهد به چهارکننت برود، مردم بوتل‌ها را پر از تیل نموده با گذاشتن فتیله و آتش زدن، بالای تانک‌ها و نفربرها پرتاب می‌کنند. با سلاح سرد دستی مثل کارد، برچه، تیر، بالای تانک‌ها می‌پرنند و با کشتن افراد آن، تانک‌ها و نفربرها را به آتش می‌کشند. بدین سان و با اینگونه شهادت و قهرمانی چهارکننت آزاد و پاکسازی می‌شود...

در تابستان ۱۳۵۸ که ۹ هزار نفر بالای چهارکننت حمله کرد، من هم در آن جنگ حضور داشتم. با اینکه سه منطقه استراتژیک را دشمن گرفته بود و هوا و توپ‌های خود را در آن نصب نموده بود. تانک‌ها هم سر تپه‌ها بالا آمده بود و گمان نمی‌رفت که این بار بتوان اینها را از

1. احیای هویت، مجموعه سخنرانی‌های رهبر شهید، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، سال ۱۳۷۴، ص ۱۳۱ و ۱۳۲.

کوه پایین آورد. ولی با شهادت و صف ناشدنی همین مردم که نه دوره آموزش چریکی دیده و نه هم درس نظامی خوانده بودند، دو ساعت تمام سینه خیز طرف قرارگاه دشمن پیشروی کردند و بدون اینکه دشمن خبر شود در شب بالای آنها حمله کردند. از اینکه قرارگاه‌ها از هم فاصله داشتند مردم تقسیمات شده بودند که همزمان هر سه پایگاه را تصرف کنند. ولی به نسبت دوری راه پایگاه سوم از واقعه خبر شد. با اینکه هوا و توپ هم داشت ولی پس از تصرف دو پایگاه اولی، پایگاه سوم هم به تصرف مجاهدین درآمد.

تعداد دو صد تن از این مزدوران در شیخون و درگیری تن به تن به هلاکت رسیدند و تعدادی هم موفق به فرار شدند. به این طریق سلاح جدید و پیشرفته کلاشینکف و سیصد و سه بوز به دست مردم افتاد. یک شب در میان باز هم مردم حمله کرد و این بار حمله به کوه تخت خان صورت گرفت. باز هم مردم با سینه خیز پیش رفتند، ساعت ۱ بعد از نیمه شب آنجا رسیدند و از میل تنفگ دشمن گرفتند و با چوب و دیگر وسایل آنها را کشتند و تعداد زیادی شان را از کوه پرت کردند و تعدادی هم در وقت فرار از کوه پرت شدند. در مجموع ۲۰۰۰ قبضه سلاح مختلف در این جنگ به غنیمت مجاهدین درآمد. این جنگ مقارن با کشته شدن تره‌کی و قدرت‌گیری امین بود که باز هم ۱۸ نفر از ریش سفیدان مزار شریف برای صلح آمدند که موفق نشده برگشتند.

ما در این جنگ نابرابر ۹۰۰ تا ۱۰۰۰ تن از دشمنان را کشتیم، ولی خود ۳۵ شهید و ۶۰ نفر زخمی داشتیم. در سال‌های ۵۹ و ۶۰ هم حملات مکرری از طرف روس‌ها در این منطقه صورت گرفت که با مقاومت و فداکاری مردم روبرو شدند.»

شاید درج اینگونه وقایع در شرایط کنونی که بسیاری از رهبران خود را در جنگ‌ها بی‌طرف و بی‌غرض قلمداد کرده و تمام بار را به عهده مردم می‌گذارند، شگفت‌آور باشد. ولی تاریخ دروغ نمی‌گوید، همه واقعیت‌ها را در سینه خود حفظ می‌کند. ممکن است تحریف شود، ولی سرانجام حقیقت روشن خواهد شد. ظاهراً در همین جنگ است که رهبر شهید در یک سنگر که جا برای گذاشتن پایه تفنگ ماشن‌دار (تیربار) وجود ندارد. شانه خود را دیوار سنگر قرار می‌دهد و بر اثر فیر مکرر به گوش‌های ایشان آسیب جدی رسیده که سالها از این ناحیه در عذاب بود، ولی هرگز به روی خود نمی‌آورد.

بازگشت به چهارکنت بعد از ۱۸ ماه دوری از منطقه:

استاد شهید، پس از این جنگ تاریخی چهارکنت، جهت تدارکات جبهات شمالی به پاکستان و ایران سفر می‌کند و به قول خودشان این سفر ۱۸ ماه طول می‌کشد. در این ۱۸ ماه، اتفاقاتی رخ می‌دهد که شرح آنها واقعاً مهم و دلچسب است. ولی موضوع بحث ما نیست و بر حجم کتاب می‌افزاید. استاد شهید در اواخر سال ۱۳۵۹ و اوایل سال ۱۳۶۰ دوباره به جبهات چهارکنت بر می‌گردد. این بار بیشتر با یک برنامه منظم فرهنگی - نظامی و پایگاه تنگی شادیان را مقرر استقرار فعالیت خود قرار می‌دهد. و بعد مدرسه نانوايي را به

^۱. مصاحبه چاپ نشده، ص ۱۱، ۱۲، ۱۳ و ۱۴.

کانون گرم تربیت جوانان و نوجوانان صفحات شمال تبدیل می‌کند. نگارنده جزئیات برنامه‌های آموزشی رهبر شهید را در کتابی به نام "از چهارکنت تا شمیران همراه با استاد مزاری" نوشته‌ام که قسمت‌های آن در مجله صراط نیز چاپ شده که به یک نمونه آن اشاره می‌کنیم تا یادگاری باشد در تاریخ:

مدرسه نانوایی یکی از قدیمی‌ترین مدارس دینی سمت شمال کشور می‌باشد که تاریخ تأسیس آن به آغاز حکومت آل یحیی در سال ۱۳۰۸ شمسی می‌رسد. اکثر علما، بزرگان و طلاب ترکستانی به نحوی به این مدرسه در ارتباط بوده‌اند. از جمله رهبر شهید استاد مزاری، تحصیلات ابتدایی را در همین مدرسه به پایان برده است...

همین مدرسه قدیمی به دلایل چند از جمله موافقت اهالی با مجاهدین در سال ۱۳۶۰ شمسی به پایگاه فرهنگی سازمان نصر افغانستان تبدیل شده بود و استاد شهید مزاری خود مسئولیت اصلی پایگاه را به عهده داشت. او از این مکان فعالیت‌های مجاهدین تابعه را در تمامی نواحی شمال (از جمله چهارکنت، شولگره، دره‌صوف، بغلان، چمتال، دولت آباد، بلخاب، و نقاط دیگر) تحت کنترل داشت. او مدرسه نانوایی را به مکانی تبدیل کرده بود که از هر طرف مشتاقان را به سوی خود می‌کشید و حتی جوانان از خانه‌ها فرار کرده به پایگاه می‌آمدند. اگر مبالغه نشود، مدرسه نانوایی در آن شرایط شباهت نیم بندی به مدینه آغاز هجرت رسول اکرم (ص) یافته بود و برنامه‌های سازنده رهبر شهید شور و شوق صدر اسلام را در دلها زنده می‌ساخت.

جوانان و نوجوانان پروانه‌وار گرد استاد جمع می‌شدند و از وجود او استفاده می‌کردند و همه به او لقب "بابه" داده بودند و این به خاطر آن بود که هر کسی می‌پنداشت استاد بیش از همه او را دوست دارد. در حالی که او همه را دوست می‌داشت و این دوستی از حد استاد و شاگردی گذشته به حد مرید و مرادی و مرشدی رسیده بود. برای آگاهی بیشتر خوانندگان به برنامه مدرسه نانوایی برنامه روزانه‌ی آن را از کتاب "از چهارکنت تا شمیران همراه با استاد مزاری" نقل می‌کنیم:

برنامه روزانه مدرسه نانوایی در سال ۱۳۶۰ ه ش:

«صبح زود با صدای ملکوتی اذان - که توسط شهید حافظ پسر شهید ملا حسین علی یکه‌تال گفته می‌شد - از حجره‌های مدرسه بیرون می‌زدیم و با اینکه فصل تابستان بود، ما در اول صبح احساس سرما می‌کردیم. پس از وضو در جر (آبرفت) پشت مدرسه، شتابان به صف نماز می‌ایستادیم. هنوز نماز کسانی که دیر بلند می‌شدند تمام نشده، چورک (سوت) هادی "مسئول نظامی پایگاه" به صدا در می‌آمد، همه دم مسجد صف می‌گرفتیم. بابیه مزاری هم سر صف مسجد ایستاده بچه‌ها را نظاره می‌کرد. او همه را به نام می‌شناخت، کسانی که به هر عنوان از حاضر شدن به نماز و صف تعلیمات خودداری می‌نمود، متوجه می‌شدو صدا می‌زد فلانی کجاست؟!»

با مرتب شدن صف، یکی از بچه‌ها به پیش روی دیگران قرار گرفته، سوره‌ای از سوره‌های کوچک قرآن را با صدای بلند قرائت می‌نمود. دیگران ساکت و آرام بودند. صدای قرآن در آن صبحگاه آرام و ساکت تمام فضای مدرسه را فرا می‌گرفت و بعد از آن، همه الله اکبر گوینان از

مدرسه بیرون می‌شدیم و رو به تپه‌های شمال مشرقی با دادن شعارهای: می‌جنگیم، می‌میریم - سازش نمی‌پذیریم!

نصر من الله و فتح القریب...

شعارها به کوه و دره و تپه‌های اطراف پیچیده، با هیبت و صلابت چند برابر انعکاس می‌یافت و همه بلندتر از قبل فریاد می‌زدیم و می‌دویدیم. علاوه بر شعارهای انقلابی و شورانگیز، سوره‌های کوچک قرآن نیز دسته جمعی در حال دوش خوانده می‌شد. با اینکه نسیم صبحگاهی مانع از عرق کردن می‌شد، اما مسئول نظامی به اندازه‌ای بچه‌ها را رو به بالایی‌ها می‌دوانید و از بلندی‌ها لول می‌داد و کلاغ پر می‌فرستاد که در میدان مورد نظر، عرق در عرق می‌شدیم. آنجا بود که پس از نرمش و آمادگی بدن، روش دفاع شخصی تمرین می‌شد.

با ختم برنامه آموزش دفاع شخصی و تاکتیک‌های رزمی، چورک "هادی" به صدا در می‌آمد همه به صف می‌شدیم و شعارها تکرار می‌شد و با حال دوش طرف مدرسه راه می‌افتادیم. از دور مشاهده می‌کردیم که استاد شهید هنوز سر بام مسجد است، او با بیرون رفتن بچه‌ها از مدرسه، بالای بام بر می‌آمد و از دور حرکات بچه‌ها را زیر نظر داشت، و در آن صبحگاهی به افق‌های دور خیره می‌شد و شاید آینده انقلاب، کشور و مردم را از نظر می‌گذرانید.

حضور بابیه بالای بام مسجد باعث می‌شد که کسی در وقت خروج از مدرسه از صف جدا نشود و همین طور در زمان داخل شدن به مدرسه هم باید همه حاضر باشند. وقتی نزدیک مدرسه می‌رسیدیم، استاد نظامی با صدای بلند می‌گفت: که خسته است؟ بچه‌ها با فریاد و یک صدا می‌گفتند: دشمن! دشمن! و این در حالی بود که تعدادی از خستگی به زور خود را می‌کشیدند و توان دوییدن نداشتند. با نظم خاص وارد مدرسه شده، پس از اینکه مسئول تعلیمات دستور آزاد می‌داد. بچه‌ها صورت و دست‌ها را به جویچه زیر صف‌های مسجد شسته، همه روی صفا رو به روی هم نشسته و به ترتیب هر کدام چند آیه از قرآن مجید تلاوت می‌کردند که استاد فن اشتباهات قرائت کننده را می‌گرفت، کسانی که تازه قرآن می‌آموختند از همان درس خود می‌خواندند.

استاد شهید بدون اینکه چیزی بگوید، در گوشه‌ی مجلس نشسته جلسه را نظارت می‌کرد. قرآن‌ها وقتی جمع می‌گردید. صبحانه همانجا خورده می‌شد. سهم هر نفر یک قرص نان بود که بچه‌ها خود به نوبت در تنور مدرسه می‌پختند. فقط نان و چای تلخ. شکر چیزی بود که به دوربین هم دیده نمی‌شد. نان‌ها گاهی شور، گاهی بی نمک و اغلب خام بود. سهمیه بابیه مزاری هم یک قرص نان بود. کسی حق نداشت نان خود را عوض کند، طالع و بخت که در موقع تقسیم کردن، نان پخته می‌رسید یا خام!

با جمع شدن دست‌خوان، بچه‌ها یکی یکی به مدرس می‌رفتند - چون از قبل گفته شده بود که پس از چای صبح درس تفسیر قرآن است - این درس توسط خود بابیه گفته می‌شد و روز یک آیه ابتدا خوانده می‌شد، بعد ترجمه و تفسیر می‌گردید. اما قبل از همه آیه‌ای دیروز از حفظ با ترجمه از سوی یکایک شرکت کنندگان تکرار می‌شد. کسانی که حیثاً آیه‌ی دیروز را حفظ نکرده بودند مجبور بودند که فردا دو آیه را

حفظ کرده قرائت کنند. درس قرآن از ابتدای سوره بقره شروع شده و در آن شرایط که ما به مدرسه رفتیم، وسط‌های سوره بقره بود. پس از درس قرآن - که مشترک بود و همه و حتی مسئولان حاضر در مدرسه نیز شرکت می‌کردند - بچه‌ها به گروه‌هایی جداگانه - از نظر سواد - تقسیم می‌شدند. گروهی با سوادان را استاد محقق از کتاب شهید مطهری - که همان جهان‌بینی بود - درس می‌گفت و اگر او نبود - که اغلب همین طور می‌شد، چون بیشتر به پایگاه‌های دیگر سر می‌زد - شهید سخیداد علوی این وظیفه را به عهده می‌گرفت. گروه دیگر پای درس سید محسنی پل برقی که به شیوه آقای قرائتی درس می‌گفت، شرکت می‌کردند. او یکی از شاگردان آقای قرائتی بود که مثل او با استفاده از تخته سیاه و کشیدن چارت و خطوط درس را شیرین و گیرا می‌ساخت. تعدادی کم سواد و یا نوآموز کتب صنوف ابتدایی و قرآن را فرا می‌گرفتند. از ساعت ۱۱ تا ۱۲ که ظهر می‌شد، بچه‌ها تفریح داشتند. تعدادی لباس می‌شستند و تعدادی هم به درس و مشق مشغول می‌شدند.

ظهر باز صدای اذان شهید حافظ، همه را به طرف جبر مدرسه می‌کشاند و با تازه کردن وضو، دوان دوان هر کدام خود را به مسجد می‌رسانند. نماز ظهر و عصر به امامت آقای سید محسنی اقامه می‌شود. استاد شهید هم مثل دیگران در صف می‌ایستاد. پس از نماز ظهر و عصر دعای وحدت خوانده می‌شد و یا اینکه استاد نبی با صدای خوش و زیبایی خود دعای یارب یارب را می‌خواند و بچه‌ها با چشمان اشکبار تکرار می‌کردند.

در پایان شعار داده می‌شد و پس از آن يك مساله از توضیح المسائل امام خمینی گفته می‌شد و مساله دیروز از یکایک بچه‌ها پرسیده می‌شد و بعد از آن همه از جا بلند شده برای نان ظهر (نهار) حاضر می‌شدیم. نان ظهر مثل صبحانه، باز هم جای تلخ و يك قرص نان بود که همه سر دسترخوان صرف می‌کردیم و هیچ کس حق نداشت که در اتاق خود و یا خارج از مدرسه غذا بخورد. مهمانان هم مجبور بودند که با بچه‌ها سر يك دسترخوان حاضر شوند. هیچ نوع امتیازی بین مسئولان و افراد عادی وجود نداشت. بچه‌ها به ترتیب روزانه ۵ نفر مسئولیت پختن نان و آماده کردن چای و جارو کردن مسجد را به عهده می‌گرفتند. تمیز کردن اتاق‌ها به عهده خود افراد ساکن در اتاق‌ها بود.

بعد از صرف نهار (نان ظهر) بچه‌ها حق داشتند که اندکی استراحت کنند، اما ساعت ۳ بعد از ظهر تمرین سخنرانی شروع می‌شد که بچه‌ها به نوبت سخنرانی می‌کردند و صحبت‌هایشان ضبط می‌شد و نوار را خود بابه مزاری گوش می‌کرد. کسانی که خوب صحبت می‌کردند، تشویق می‌شدند که در آینده سخنران خوب شوند و بیشتر تلاش کنند. بچه‌ها هم سعی می‌کردند با شنیدن نوار خود، اشتباهات خود را برطرف سازند و در ضمن جرأت پیدا کنند که در مراسم عمومی نیز صحبت نمایند. اتفاقاً این برنامه برای تعداد بسیاری مفید واقع شد.

عصر، برنامه هیژم چینی بود، هر کسی مجبور بود که از تپه‌های دور دست و بی‌حاصل مقدار هیژم برای تنور و دیگران جمع آوری کنند. بابه مزاری دم در مدرسه ایستاده می‌شد و هیژم يك يك بچه‌ها را از نظر

می‌گذرانید. اما تعدادی که اهل این کار نبودند و نمی‌توانستند به اندازه دیگران هی‌زیم تهیه کنند، از شرم نمی‌توانستند از پیش روی مدرسه بیایند، ناچار از راه فرعی وارد مدرسه می‌شدند که گاهی استاد با دیدن آنها خنده‌کنان می‌گفت: "سیال که از سیال ماند، گوش و بینی رواست!".

شام (مغرب) باز هم اذان و نماز جماعت و دعا‌هایی که انسان را از دنیای مادی به دنیای معنوی می‌برد و پس از نماز، نوبت غذای شب می‌رسید که عموماً شوربای وطنی بود که گاهی شور و گاهی بی‌نمک! استاد شهید عادت نداشت از غذا ایراد بگیرد و گاهی دیگر مسئولان می‌گفتند که عجب شوربایی! آدم کیف می‌کند. ولسوال کیست؟ دیگر نمک نبود! اما حضور باب‌به‌مانع از آن می‌شد که مسئولی به ولسوالان بیش از این چیزی بگوید.

شنیدن اخبار رادیوها از جمله بی‌بی‌سی و رادیو ایران برای همه الزامی بود، ولی تعداد زیادی از بچه‌ها اخبار را در حال نیمه خواب و نیمه بیداری می‌شنیدند.

ساعت ۱۰ شب زمان استراحت فرا می‌رسید و شب هر فرد یک ساعت پی‌ره (نگهبانی) و یا گزیمه (گشت) داشت که از قبل تعیین می‌شد. این برنامه به حدی روی افراد تأثیر گذاشته بود که تا سال‌های ۶۷ و ۶۸ در تهران (دفاتر سازمان نصر در خیابان دشتیاری و باغ فرحزاد) هم اجرا می‌گردید، در حالی که هیچ لزومی نداشت چون در تهران امنیت بود.

برنامه مدرسه واقعاً سخت و طاقت‌فرسا بود، تعدادی به زودی خود را به آن عادت می‌دادند، اما کسانی هم بودند که از این برنامه‌های سخت گیرانه شکایت داشتند و به بهانه‌های مختلف از زیر بار می‌گریختند. اما تجارب سال‌های بعد نشان داد کسانی که آن برنامه‌های سخت را با جان و دل قبول کردند و از عمق جان به استاد و برنامه‌های او ایمان داشتند، تا پای جان در خط استاد ماندند و تعداد زیادشان در این راه شهید شدند و تعداد اندکی هنوز هم در گوشه و کنار زنده‌اند یا معلول و کار افتاده‌اند یا گوشه‌گیر و منزوی! اما آنهایی که برنامه‌ها را قبول نداشتند و از روی ناچاری تحمل می‌کردند در تحولات بعدی بارها استاد را رها کرده، دوباره برگشتند و یا هیچگاه تحت برنامه درنیامدند و راه خود را پیش گرفتند. امروز هر کدام مقامات بالای دولتی و یا امکانات فراوان مالی را در اختیار دارند.^۱

علاوه بر این فعالیت‌های عمومی، نکته قابل توجه این بود که رهبر شهید در همان مدرسه نانوایی زمینه نشر یک نشریه را به نام پیام خون فراهم ساخت. لذا همه باسوادان را وادار می‌کرد که مقاله بنویسند. نگارنده هم اولین مقاله را همانجا نوشتم که در شماره اول پیام خون چاپ شد. از آن زمان تاکنون همواره می‌نویسم. یعنی این قلم را در حقیقت رهبر شهید به دستم داد. این موضوع را در یکی از مقاله‌ها به نام خدمات فرهنگی رهبر شهید به تفصیل آورده‌ام.

جنگ کویابی‌ها در چهارکنت:

با شروع جنگ ماه سنبله ۶۰ که نیروهای روسی - دولتی به چهارکنت حمله

^۱ صراط، شماره ۲، سال ۱۳۷۷، از چهارکنت تا شمیران همراه با استاد مزاری، ص ۷۵.

نمودند و این جنگ ۱۲ روز طول کشید و به نام جنگ کوبایی‌ها معروف است، چون گفته می‌شد تعدادی از کومانده‌های کوبایی‌ها هم در حمله شرکت داشتند. تقریباً کل مناطق استراتژیکی چهارکنت به تصرف نیروهای اشغالگر درآمد. مدرسه نانوایی هم سقوط کرد، ولی با برگشت نیروهای نظامی به دو منطقه، یکی در شادیان و دیگری تنگی شادیان، مناطق دیگر دوباره آزاد شد. ولی آن رونق گذشته وجود نداشت. رهبر شهید هم تحت فشار بود که باید برای ساماندهی سازمان نصر که در خارج دچار مشکل شده بود، به ایران برگردد.

سفر به ایران در اواخر سال ۱۳۶۰:

ازینرو، تعدادی از نوجوانان را برای آموزش‌های فرهنگی از طریق مناطق آزاد شده به پاکستان فرستاد تا از آن طریق به ایران بیایند. خود نیز با حاج معلم (حاج گل آقا) در اوایل ماه جدی ۱۳۶۰ چهارکنت را ترک گفته با نام بدل از طریق مزارشریف به کابل رفت. نگارنده و یکی از بچه‌های خردسال به تاریخ ۷ جدی در کابل با آنها ملحق شدیم. بعد از ۱۵ روز معطلی در کابل، سرانجام از طریق هوایی به هرات آمده، با مشکلات زیاد در دو نوبت، دو نفره از مرز عبور کردیم.

در ایران، برنامه‌های فشرده فرهنگی روی دست گرفته شد که در برخی استناد شهید موفق شد و در برخی هم شکست خورد. یکی از برنامه‌هایی که رهبر شهید زیاد روی آن حساس بود، برنامه رادیویی و تهیه فرستنده رادیویی برای مردم هزاره و شیعه بود. متأسفانه با تمامی تلاش‌ها در این راه هرگز موفق نشد. نگارنده که به هدف آموزش کارهای تکنیکی رادیو به ایران آمدم - یعنی آورده شدم - شرح کامل از این تلاش‌ها را از سال ۶۰ تا زمان شهادت بابه مزاری در مقاله تاریخچه رادیو در افغانستان به بهانه آغاز فعالیت رادیو بامیان تهیه نموده، در اختیار نشریه بامیان قرار دادم. در ضمن در نشریات خارج از کشور، مثل حبل الله، سراج و نشرات دیگر به نام خدمات فرهنگی رهبر شهید به این موضوع نیز پرداخته شده است. علاقه‌مندان می‌توانند به مجله حبل الله شماره ۱۳۶ مراجعه کنند.

تأسیس مجله حبل الله در سال ۱۳۶۲:

با اینکه خدمات فرهنگی زیادی از سوی رهبر شهید صورت گرفته است، ولی مجله حبل الله که در سال ۱۳۶۲ تأسیس شد و تا سال ۱۳۷۷ ادامه یافت و با چند سال وقفه در کل ۱۳۷ شماره انتشار داده، یکی از میراث‌های ماندگار فرهنگی رهبر شهید محسوب می‌گردد. هر چند در ظاهر حبل الله نام و نشانی از رهبر شهید نیست و حتی اسامی نویسندگان نیز در دور اول حبل الله چاپ نشده، ولی مؤسس و تأمین کننده اصلی امکانات حبل الله خود رهبر شهید بود که در شماره اخیر حبل الله (شماره ۱۳۷) در مقاله تحت عنوان "حبل الله همراه با شکست‌ها و موفقیت‌ها از آغاز تاکنون" یا "آثار همیشه جاوید رهبر شهید" جزئیات قضیه روشن شده است.

بازگشت رهبر شهید به وطن جهت ساماندهی جبهات

با اینکه شناخت عمومی از رهبر شهید بیشتر يك شخصیت سیاسی است، ولی واقعیت این بود که رهبر شهید بیش از اینکه يك شخصیت سیاسی باشد، يك شخصیت فکری و فرهنگی بود که فعالیت‌های فرهنگی او تحت الشعاع مسائل

سیاسی قرار گرفت. استاد شهید تا سال ۱۳۶۵ بیشتر فعالیت‌های سیاسی - فرهنگی و حتی نظامی را در قالب سازمان نصر افغانستان که خود یکی از مؤسسان و عضو کادر مرکزی آن بود، انجام می‌داد. اما از همان شروع فعالیت احزاب سیاسی شیعه در افغانستان او تلاش‌های زیادی در راه وحدت گروه‌ها انجام داد. این تلاش‌ها از اوایل تابستان ۱۳۶۵ شمسی که ایشان از مرز غربی وارد خاک افغانستان شده، تمامی جبهات مجاهدین شیعه و هزاره را از نزدیک مورد مطالعه قرار داد، بیشتر گردید، تا سرانجام با همکاری دیگر مسئولان احزاب شیعی در تابستان سال ۱۳۶۸ حزب وحدت اسلامی افغانستان را از مجموعه احزاب شیعی به وجود آورد. خود در این باره می‌گوید: و هدف از تشکیل حزب وحدت را اثبات هویت مردم هزاره و شیعه یاد می‌کند به این شکل:

تشکیل حزب وحدت در سال 1368 در بامیان

«بهر حال شما در جریان قضیه هستید، برادرانی که در پیشاور نشسته بودند، گفتند که شیعه‌ها در افغانستان دو درصد یا سه درصد هستند و از کل رادیوها اعلان شد که شیعه دو درصد یا سه درصد هیچ حق ندارد که در حکومت نقش داشته باشد و این حرف عقلائی است و غیر عقلائی نیست!»

در اینجا بود که ما فکر کردیم پس ما که تا حالا در سر و صورت می‌زدیم که دولت در افغانستان تشکیل بدهیم و آن دولت وابسته نباشد، حکومت نواب اسلامی باشد و وقتی که ما در افغانستان موجودیت نداریم! این حرف بی‌خود نیست، باید اول از موجودیت خود در افغانستان دفاع کنیم. ما باید اول برای این برادران اثبات کنیم که ما در افغانستان هستیم و روی این مساله بود که حزب وحدت تشکیل شد.

وقتی که حزب وحدت تشکیل شد، اولین کاری که در دست گرفت این بود که هیات‌های متعدد بفرستند تا با قوماندان‌های داخل کشور تقابلی بکنند. چون رهبرها در پیشاور امتحان شده و امضاء گرفته شد و اعتراف کرده که شما در افغانستان نیستید! حالا برویم سراغ قوماندان‌ها که آیا آنها هم ما را می‌گویند که "شما در افغانستان نیستید" و یا اینکه می‌گویند که بله شما مردم هستید و در انقلاب سهم داشتید، موجودیت داشته و دارید!»^۱

ترکیب کابینه حکومت مجاهدین در پیشاور:

چرا رهبر شهید این حرف را می‌زند؟ واقعیت این بود که در سال ۱۳۶۷ شمسی زمانی که روس‌ها از افغانستان بیرون شدند، مجاهدین حکومتی در پیشاور تشکیل دادند تا جانشین حکومت کابل گردد. ولی در این حکومت هیچ سهم و حقی برای مردم هزاره و شیعه قایل نشدند. قبل از او در حوت ۱۳۶۶ نیز حکومتی به ریاست آقای احمد شاه احمدزی تشکیل شده بود که هیچگونه سهمی به هزاره‌ها قایل نشدند و چوکی‌ها اینگونه تقسیم شده بودند:

^۱ . احیای هویت، مجموعه سخنرانی‌های رهبر شهید، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، سال ۱۳۷۴، ص ۵۲ و ۵۳.

- « ۱. رئیس دولت انتقالی مجاهدین افغانستان - انجینیر احمد شاه احمدزی، قوم پشتون، از حزب اتحاد اسلامی افغانستان به رهبری آقای عبدالرسول سیاف
۲. معاون اول رئیس جمهور - داکتر ذبیح الله مجددی فرزند صبغت الله مجددی، از حضرت‌های شوربازار کابل، از جبهه نجات ملی آقای مجددی.
۳. معاون دوم رئیس جمهور - مولوی محمد شاه فضلی، از حرکت انقلاب اسلامی مولوی محمد نبی محمدی.
۴. وزیر دفاع: حاج دین محمد، از حزب اسلامی افغانستان مولوی یونس خالص.
۵. وزیر داخله: سید نور الله عماد - از جمعیت اسلامی افغانستان برهان الدین ربانی.
۶. وزیر خارجه: قاضی نجی الله از حزب اسلامی افغانستان گلبدین حکمتیار.
۷. وزیر مالیه: محمد اسماعیل صدیقی از حرکت انقلاب اسلامی افغانستان مولوی محمد نبی محمدی.
۸. وزیر اسکان و عمران مجدد: داکتر فاروق اعظم، از جمعیت اسلامی آقای ربانی.
۹. وزیر تعلیم و تربیت: مولوی میرحمزه از جمعیت اسلامی آقای ربانی.
۱۰. وزیر زراعت و مالداري: مطیع الله مطیع، از حزب اسلامی مولوی خالص.
۱۱. وزیر تحقیقات علمی: استاد دین محمد گران از محاذ ملی افغانستان آقای گیلانی.
۱۲. وزیر عدلیه: استاد علی انصاری از حزب اسلامی آقای حکمتیار
۱۳. وزیر امور دعوت و ارشاد: محمد یاسر از اتحاد اسلامی آقای سیاف.
۱۴. وزیر پلان: عبدالعزیز فروغ از اتحاد اسلامی آقای سیاف.
۱۵. وزیر امور صحی: محمد انور واثق واعظ زاده از جبهه نجات ملی آقای مجددی.»^۱

خروج نیروهای شوروی از افغانستان

در لیست کابینه حکومت انتقالی مجاهدین، هیچ يك از گروه‌های هشتگانه شورای ائتلاف و یا گروه‌های نه گانه شیعی عضویت نداشت. به دنبال آن همان طوری که اشاره شد، حکومت موقت مجاهدین در اواخر سال ۱۳۶۷ همزمان با خروج نیروهای شوروی از افغانستان، به ریاست آقای صبغت الله مجددی تشکیل شد. در این حکومت نیز هیچگونه حقی برای مردم شیعه و هزاره قایل نشدند، با اینکه تلاش‌های زیادی صورت گرفت که شورای ائتلاف هشتگانه نیز در آن شریک شوند، ولی دست‌های در کار بود تا هویت مردم هزاره را انکار نمایند.

شگفتی در این بود که در حکومت انتقالی، چوکی‌ها بیشتر بین اعضای دسته دوم احزاب پیشاور تقسیم شده بود، ولی در حکومت موقت چوکی‌ها بیشتر بین

^۱ بصیر احمد، دولت آبادی، شناسنامه احزاب، چاپ اول، ۱۳۷۱، ص ۲۷۸. مجله حبل الله، شماره ۴۸، جریده دسیاون زیری، شماره دوم ۱۳۶۷/۴/۱۵.

خود سران اتحاد هفتگانه به این شکل تقسیم شد:

ترکیب کابینه آقای مجددی

۱. رئیس جمهور: آقای صبغت الله مجددی رهبر جبهه نجات ملی افغانستان.

۲. وزارت صحت عامه: مروط به جبهه نجات ملی افغانستان.

۳. صدر اعظم: آقای عبدالرب رسول سیاف رهبر اتحاد اسلامی افغانستان.

۴. وزارت مخابرات: اتحاد اسلامی مجاهدین برای آزادی افغانستان.

۵. وزارت دفاع: آقای محمد نبی محمدی رهبر حرکت انقلاب اسلامی افغانستان.

۶. وزارت تحقیقات ملی: حرکت انقلاب اسلامی.

۷. وزارت زراعت: حرکت انقلاب اسلامی.

۸. وزارت داخله: آقای یونس خالص رهبر حزب اسلامی آقای خالص.

۹. وزارت امنیت ملی: حزب اسلامی خالص.

۱۰. وزارت حج و اوقاف: حزب اسلامی خالص.

۱۱. وزارت خارجه: آقای گلبدین حکمتیار رهبر حزب اسلامی افغانستان.

۱۲. وزارت سرحدات: حزب اسلامی افغانستان.

۱۳. وزارت عدلیه: حزب اسلامی افغانستان.

۱۴. وزارت اعمار مجدد: آقای برهان الدین ربانی رهبر جمعیت اسلامی افغانستان.

۱۵. وزارت دعوت و ارشاد: جمعیت اسلامی افغانستان.

۱۶. وزارت معادن و صنایع: جمعیت اسلامی افغانستان.

۱۷. استرزه محکمه (قاضی القضاة): آقای سید احمد گیلانی رهبر محاذ ملی افغانستان.

۱۸. وزارت مالیه: محاذ ملی افغانستان.

۱۹. وزارت تعلیم و تربیه: محاذ ملی افغانستان»^۱

با اینکه یک دهه از عمر حکومت‌های کودتایی می‌گذشت و به اثر قیام و مجاهدت مردم در سراسر کشور، یک ابر قدرت متجاوز به زانو درآمده و مجبور به فرار شده بود، ولی ذهنیت رهبران مجاهدین مقیم پیشاور، همان ذهنیت عبدالرحمنی بود که حضور هزاره‌ها را در افغانستان انکار می‌کردند. این سیاست کتمان‌گری در حق مردم هزاره و شیعه که کل مناطق هزاره نشین را در اختیار داشتند و در طول سالیان جهاد، دوش به دوش برادران سنی خود به مبارزه خود علیه حکومت کابل و ارتش سرخ شوروی ادامه داده بودند، سخت تحقیرآمیز و کشنده بود و چون پتک آهنین بر فرق رهبران هزاره و شیعه فرود آمد و آنها را از خواب گران بیدار ساخت و دریافتند که عبدالرحمن هنوز نمرده است!

این تحول منفی، تمامی رهبران هزاره و شیعه را متأثر ساخت، ولی بیش از همه رهبر شهید استاد عبدالعلی مزاری را دگرگون نمود، چرا که او قبل از این

^۱ شناسنامه احزاب و جریانات سیاسی افغانستان، ص ۲۸۵ و ۲۸۶، مجله حبل الله شماره ۵۵ و ۵۶.

حادثه تاریخی يك فرد ولایت فقهی بود که خواهان تشکیل حکومت ناب اسلامی بود که در آن بسیاری از گروه‌های شیعی مخالف ولایت فقیه جای نمی‌گرفتند، چه رسد به گروه‌هایی که افکار چندان روشنی نداشتند. وقتی در سال ۱۳۶۵ زمانی که می‌خواستند ایران را به قصد جبهات افغانستان ترک کنند، در تربت جام (نوار مرز ایران - افغانستان) از ایشان درباره اتحاد گروه‌ها و تشکیل حکومت و نوع حکومت پرسیدیم. صریحاً اینگونه پاسخ دادند:

«ما معتقد هستیم که هرگاه شرایطی به وجود آید و معیارهای وحدت مورد عمل قرار گیرد، بدون شك وحدت اساسی و توافق فکری به وجود خواهد آمد. معیار سه گانه برای وحدت اعلام شده عبارتند از:

۱. اسلامی بودن گروه‌ها: گروه‌هایی که با آنها بنیای وحدت می‌ریزیم، باید اسلامی باشند و اسلامی فکر کنند. لذا با گروه‌هایی که هر چند مبارز باشند و در افغانستان علیه روسیه مبارزه کنند - ولی اسلامی فکر نکنند - ما نمی‌توانیم با آنها وحدت کنیم و آنها از نظر ما و ملت مسلمان ما مردود است.

۲. استقلال گروه‌ها: استقلال مهم‌ترین مساله در کل جهان و به خصوص در افغانستان مظلوم است و ملت مسلمان در طول مبارزات چند ساله خود علیه روسیه و در تاریخ‌شان وابستگی را نفی کرده و همیشه ضد وابستگی خارجی گام برداشته‌اند. لذا گروه‌هایی که از نگاه فکری - سیاسی و اقتصادی و نظامی وابسته باشند ما با ایشان طرح وحدت نداریم و ملت نیز آنها را قبول ندارند...

۳. تشکیل امت واحده اسلامی: یکی از اهداف ما در طرح وحدت تشکیل امت واحده اسلامی است. زیرا همگان می‌دانیم که استکبار جهانی برای ضربه زدن به اسلام و تضعیف مسلمانان، مساله ملی گرایبی را در جوامع مسلمین به وجود آورده‌اند تا با پارچه پارچه کردن امت اسلام همیشه، بهتر به مقاصد شومشان نایل آیند.

لذا هر گروه و حزبی که به اساس خط ملیت و ملی گرایبی وارد میدان شود و وحدت اسلامی، امت واحده اسلامی و رهبری واحده اسلامی را قبول نداشته باشد، ما با ایشان طرح وحدت نداریم و چنین گروه‌هایی در بین ملت مسلمان ما جا نداشته و نخواهد داشت. با این حساب هر حزب و گروهی که سه معیار فوق را دارا باشد ما با ایشان می‌خواهیم اتحاد کنیم، فرق نمی‌کند که این احزاب شیعه باشند یا سنی. فقط پیش ما معیارهای وحدت در این زمینه با ارزش است.»^۱

واضح و روشن بود که معیاری که ایشان در سال ۱۳۶۵ ارائه می‌داد، هیچ حزبی با آن سه معیار کامل وجود نداشت! گذشته از آن سه معیار، ایشان قبل از وحدت روی محاکمه جنایتکاران جنگی بسیار تکیه می‌کرد و می‌گفت باید این افراد قبل از وحدت محاکمه شده و از گروه‌ها حذف شوند. آیت الله محسنی رهبر حرکت اسلامی افغانستان با این نظر ایشان شدیداً مخالفت نمود و اعلام داشته بود که باید وحدت بدون قید و شرط باشد! ولی استاد مزاری از شرایط

۱. مصاحبه چاپ نشده، صفحه ۲۹ و ۳۰. قصه هجران، نگاهی به تفکر و عملکرد سیاسی استاد شهید بابیه مزاری، سال ۱۳۷۴، ص ۲۸.

سخت خود نمی‌گذشت. واقعیت این بود که مزاری بزرگ تا سال ۱۳۶۵ کل مجاهدین را به چشم همان چند نفر مجاهدی می‌دید که خود در مدرسه نانوایی تربیه کرده بود! اما وقتی از مرز کاکری گذشت و با مجاهدین دیگر گروه‌ها آشنا شد و حتی وقتی به شولگره رسید و همان مجاهدین تربیه شده خود را مشاهده کرد، کاملاً دگرگون شد. وقتی در سال ۱۳۶۹ یک روز به طور خصوصی از ایشان پرسیدم که چطور شد که نظرشان درباره گروه‌ها تغییر کرد، گفت: "وقتی به داخل رفتیم، از مجاهدین فقط نام مانده بود."

مشاهده وضعیت مجاهدین از یک سو، سیاست کتمان‌گری احزاب مجاهدین مقیم پیشاور از سوی دیگر، رهبر شهید را به این واقعیت رسانید که باید اول از هویت سیاسی مردم خود دفاع کند. واضح بود که این کار با آن معیارهای سختگیرانه امکان‌پذیر نبود. لذا معیار را تعدیل کرد تا همه گروه‌های شیعی بتوانند در قالب وحدت جا بگیرد. و بر این اساس موفق شد برای اولین بار در تاریخ هزاره و شیعۀ افغانستان، وحدت کامل به وجود آورد. لذا در سرطان سال ۱۳۶۸ در بامیان آزاد شده در مرکز افغانستان، حزبی به نام حزب وحدت اسلامی افغانستان از تمامی گروه‌های شیعی افغانستان به وجود آمد. حتی نمایندگان حرکت اسلامی افغانستان نیز مثل دیگر نمایندگان احزاب دست بالای قرآن گذاشته قسم خوردند که دیگر به گروه‌های قبلی خود بر نمی‌گردند و حزب وحدت را حمایت می‌کنند.

در این شرایط در ایران شورای ائتلاف اسلامی یا ائتلاف هشتگانه که تازه با آمدن شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان به رهبری آیت الله بهشتی نه گانه می‌شد، سخت مورد توجه ایرانی‌ها قرار گرفته بود، دوران جوانی خود را طی می‌کرد، چرا که این شورا درست در اختیارشان بود و در اساسنامه آن قید شده بود که حتی جلسات عادی خود را بدون نظر نماینده ولی فقیه نمی‌توانند دایر کنند. لذا هر قدر نماینده که حزب وحدت به خارج می‌فرستاد، در کوره ائتلاف نوب می‌شد و نمایندگان با یافتن سفر خرجی از دفتر مقام معظم رهبری در ایران استحاله شده گم می‌شدند! اینجا بود که خود رهبر شهید در رأس هیات بلند پایه در اواخر زمستان سال ۱۳۶۸ وارد ایران شد. هر چند به قول خودش، آقای محسنی مشکلات زیادی در راه وحدت ایجاد نمود و شرط‌هایی گذاشت، ولی بالاخره وحدت جان گرفت. ایرانی‌ها آقای خلیلی رهبر فعلی حزب وحدت را که هم سازمانی رهبر شهید در سازمان نصر بود، برای ضربه زدن به حزب وحدت، تقویت نمود تا به پاکستان رفته سازمان نصر افغانستان را زنده کند. ایشان با مخالفت آشکار با رهبر شهید وارد صحنه شد.

خود رهبر شهید درباره وجود آمدن حزب وحدت و انحلال احزاب دیگر و اینکه کسی از حزب وحدت برگشته دوباره حزب قبلی خود را احیاء کند، اینگونه قضایا را فاش می‌کنند:

«آنجا [مزار میرهاشم آقا در بامیان] جمع شدیم و این قطعنامه یا میثاق نامه را می‌خواستیم بخوانیم، تمام گروه‌ها در آن‌جا از طرف رهبری‌شان یا شورای مرکزی‌شان صلاحیت تمام داشتند و آمدند که میثاق را امضاء کنند، رو به قبله ایستادند و سخنرانی کردند و سه کس را اینجا حاکم و ناظر قرار دادند:

- اول، خدا

- دوم، وجدان

- سوم، مردم

گفتند شما شاهد باشید! شما مردم! که ما گروه‌های خود را اینجا منحل کردیم و حزب وحدت را به وجود آوردیم، همه‌شان گفتند ما از طرف گروه‌مان این کار را کردیم. اگر شورای مرکزی داشتیم از طرف شورای مرکزی این صلاحیت را به دست آوردیم که امروز گروه را منحل کنیم و امضاء بکنیم، اگر رهبری داشتیم از طرف رهبری این صلاحیت به ما داده شده که امروز میثاق را امضاء کنیم و گروه‌اش را منحل کنیم. به مردم خطاب کردند، گفتند که: اگر روزی بعد از این ما دوباره برگشتیم و گفتیم که گروه قبلی‌مان، شما بیانیید تُف در صورت‌مان برزید.»^۱

البته بعداً تعدادی از این افراد با وجود اینکه تعهد کرده و قسم خورده بودند، دوباره حزب قبلی خود را علم کردند و حتی در بامیان علم ابوالفضل را قسم کرده بودند که اگر کسی از حزب وحدت برگشت علم حضرت ابوالفضل... ولی آدم‌های واقعیت‌نگر این قدر دریافته بودند که علم به آنجاها نمی‌رسد! لذا به سادگی زیر قول زدند. اما درباره شرط و شروط رهبر شهید و آیت الله محسنی درباره وحدت گروه‌های شیعه، باز هم رهبر شهید خود می‌گوید:

«آقای محسنی در سخنرانی‌های خود مکرر می‌گفت و اعلان می‌کرد که اگر روزی در افغانستان آتش بس شود من در مکه رفته دو صد رکعت نماز می‌خوانم و اگر روزی در بین شیعیان وحدت شود، من در مکه رفته هزار رکعت نماز می‌خوانم. این را در سخنرانی‌های خود شعار می‌داد و می‌گفت: مردمی هم که مهاجر شده و در بیرون رفته بودند و فشار دیده بودند این حرف را خوب استقبال می‌کردند. اما روزی که به خاطر حفظ موجودیت تشیع و هزاره در افغانستان تصمیم گرفتیم که وحدت کنیم، آقای محسنی می‌گفت که اولین شرط ما در وحدت بی‌شرط بودن وحدت است. یعنی کسی شرط قابل نشود!»

شش نفر از اعضای شورای مرکزی‌اش در بامیان آمد، وحدت را امضاء کرد و برگشت. آقای محسنی که تا حالا خلاف مبنای فکری‌اش شعار می‌داد، فکر کرد که تا حالا که جنگ را تقویت می‌کردم و اختلاف بود، من وحدت را شعار می‌دادم، حالا که اینها آمده وحدت کرده‌اند، دیگر چه بگویم؟ این بود که از بی‌شرط بودن وحدت گذشت، سه شرط ماند! اعضای شورای مرکزی در بامیان نشستند، هر سه شرط را قبول کردند. اما وقتی خارج رفتیم، نه شرط شد، دوازده شرط شد، آخرش به این نتیجه رسیدیم که ایشان نمی‌آیند.

حزب هزاره‌ها

حرف از اینجا شروع می‌شود، بعد آقای محسنی می‌رود به پاکستان و به کسانی که موجودیت ما را در افغانستان نفی کرده بودند، می‌گوید که این حزبی که در بامیان تشکیل شده، حزب هزاره‌هاست و در آینده

^۱ منشور برادری، مجموعه از سخنرانی‌ها، مصاحبه‌ها... رهبر شهید استاد مزاری، بنیاد رهبر شهید بابه مزاری، سال ۱۳۷۹، ص ۷۵.

از شما حقوق می‌خواهد!

این مسائلی است که شما باید بدانید و نسل‌های آینده‌تان هم بدانند.

آقای محسنی به آنها می‌گوید که: "شما باید مرا تقویت کنید، من از نگاه تشکیلات چهارده سال مبارزه کرده‌ام. آیت الله هستم، امکانات بدهید، از اینکه وحدت جا بیفتد، جلوش را می‌گیرم. من با شما هیچ اختلاف ندارم."

وقتی که این مساله پیش می‌آید، در پاکستان به تقویت کردن آقای محسنی می‌پردازند. مولوی خالص هم که قبلاً شعار هایش را داده است در يك صاحب‌های که با خبرنگار انگلیسی دارد، آقای محسنی در کنارش نشسته است. این خبرنگار از مولوی خالص باز خواست می‌کند که تو می‌گفتی: من شیعه‌ها را قبول ندارم، حالا که آقای محسنی در کنارت هست، چطور است؟ مولوی خالص واضح می‌گوید: که محسنی از ماست!

مردم ما باید این نکته را توجه کنند و بدانند که برای چیست؟ استنباط من از اینجاست که عمل مولوی خالص - بر خلاف شعارش - نژادی است نه مذهبی. چرا که محسنی شیعه است. عالم شیعه هست. بلی چطور می‌شود که مولوی خالص بگوید: آقای محسنی از ماست؟ بلی، آقای محسنی هزاره نیست و مولوی خالص با هزاره‌ها اختلاف داشته است، راست می‌گوید.¹

تلاش‌های فرهنگی در دوره وحدت

استاد شهید با تمامی موانع و مشکلاتی که وجود داشت، حزب وحدت را در خارج از افغانستان یعنی ایران و پاکستان و کشورهای دیگر جهان نیز به رسمیت رسانید. ولی در کنار آن دست به اقدامات سازنده فرهنگی - آموزشی دراز نمود که گذشته از ایجاد نشریات گوناگون حزب وحدت در خارج از کشور، "مجمع آموزش عالی شهید بلخی" را در قم راه انداخت که دانشجویان را در رشته حقوق که بیشتر دانش آموخته‌های حوزه‌های علمیه بود، تربیت می‌نمود. قرار بود رشته علوم سیاسی این مجمع نیز فعال شود که با رفتن خودشان به جبهات، این مهم تحقق نیافت. تنها همان رشته حقوق ادامه یافت. در زمینه‌های دیگر از جمله مرجعیت از خود مردم هزاره و شیعه افغانستان تلاش‌های زیادی نمود، ابتدا نظر ایشان این بود که این بار سنگین را آیت الله فیاض مقیم نجف به عهده گیرند که ایشان به دلایل چند آماده پذیرش این مسئولیت مهم در آن شرایط نبودند و بعد آیت الله محقق کابلی پیشنهاد و تقویت شدند. ولی وقتی کتاب پیش زمینه‌های مرجعیت ایشان چاپ شد، متأسفانه از تلاش‌های رهبر شهید در این زمینه انکار صورت گرفت که در این زمینه اسناد و مدارک نیز موجود است که روزی بیرون خواهد شد.

با قاطعیت می‌توان گفت اگر تلاش‌های شهید مزاری در راه ایجاد مرجعیت نمی‌بود. هیچ هزاره‌ای جرأت نمی‌کرد خود را به عنوان مرجع اعلام کند. البته در این راه خود مزاری تاوان‌های سنگینی پرداخت. چنانچه همه شاهد بودیم که

¹ . احیای هویت، مجموعه سخنرانی‌های استاد شهید...، ص ۱۷۱ تا ۱۷۴.

مزارى روحانى شيعه طرفدار امام (ره) بعد از شهادت در ايران به اندازه آقاى مسعود سنى هم تجليل نشد. چرا؟ چون مزارى براى اولين بار در تاريخ تشيع، مرجعيت شيعى را در افغانستان رايج ساخت. آن هم با مرجعيت يك نفر هزاره! نه تنها اين اقدام جسورانه براى غير افغانستاني‌ها بسيار مشكل بود، حتى براى بسيارى از مردم غير هزاره خود افغانستان هم قابل باور نبود. خود رهبر شهيد در اين باره مى‌گويد:

«وقتي كه حزب وحدت تشكيل مى‌شد، جناب آقاى جاويد - بعد از آنكه ميثاق وحدت را در باميان امضاء كرده بود - خارج رفت و بناي مخالفت گذاشت. بعداً ما هم به عنوان هيأت خارج رفتيم، آقاى سيرت طالقانى - كه معتقد است از يك و هزاره و اينها همه يك قوم‌اند و در اين موارد مصاحبه هم كرده كه كار خودش است و ما به آن كار نداريم - نزد آقاى جاويد مى‌رود و مى‌گويد كه صلاح در اين است كه شما يكجا باشيد، چون يك قوم هستيد، يك مردم هستيد.»

در اينجا آقاى جاويد براى او مى‌گويد كه: "ما اينها را اولاد چنگيز مى‌دانيم، اگر اينها مجتهد شوند از اينها تقليد نمى‌كنيم!" اين حرفى است كه آقاى جاويد به آقاى طالقانى مى‌گويد، در يك صحبت ديگر خود مى‌گويد كه: "ما حكومت لنين را قبول داريم، ولي مزارى را قبول نداريم!"

ما اينهارا مى‌گويم كه نژادگرايى دارند و اينهايند كه به ملت ما خيانت مى‌كنند.»¹

وقتي روى مرجعيت، تا اين حد حساسيت بين خود شيعيان غير هزاره افغانستان باشد، واضح است كه در بيرون از اين كشور كه افغانستاني‌ها را حساب نمى‌كنند، چه حساسيتى وجود خواهد داشت! مزارى نه تنها براى هزاره‌ها هويت سياسى داد كه هويت مذهبي را نيز او زنده كرد. درست است قبل از او علمائى شيعى تلاش كردند مراسم مذهبي شيعه را رونق دهند، مدارس دينى شيعه را تاسيس نمايند، ولي هيچ كدام به اين باور نرسيده بودند كه در فكر مرجعيت باشند، بلكه بيشتر رقابت علمائى شيعه قبل از اقدام رهبر شهيد سر اين مساله بود كه از كدام مرجع تبليغ كنند. رقابت سر اصل مرجعيت نبود، بلكه روى مقلديت بود! در حالى كه بعداً رقابت روى خود مرجعيت شروع شد!

تلاش‌هاى ناموفق

نكته ديگرى كه رهبر شهيد روى آن بسيار حساس بود و مى‌خواست، اين معضل را نيز در جامعه هزاره و شيعه افغانستان حل كند كه موفق نشد. نمايندگى ولى فقه در امور افغانستان بود. ايشان به اين باور بودند كه ارتباط شيعيان افغانستان با مراجع تقليد شيعه در ايران و عراق و يا رهبرى جمهورى اسلامى ايران يك ارتباط معنوى است نه ارتباط سياسى. از اينرو، تلاش مى‌كرد تا نماينده ولى فقيه در امور افغانستان يك فرد افغانستاني باشد نه ايرانى! در اين راه از هيچ كوششى دريغ نكرد، اما زمانى كه موفق نشد حتى به آقاى هاشمى رفسنجانى هم نامه نوشت و به ايشان به عنوان يك چهره سياسى كه جهان را از

¹ . احياى هويت...، ص ۱۹۶.

دید باز نگاه می‌کند، توسل جست. با اینکه ایشان با آقای هاشمی رفسنجانی هیچگاه رابطه نزدیک نداشتند و این نامه نهایت ضرورت را می‌رسانید که ایشان حاضر شدند به آقای هاشمی نیز مراجعه کنند! ولی با این هم موفق نشدند که حاج آقای ابراهیمی را از مقام‌شان برطرف سازند. لذا ناامید از ایران در فصل تابستان ۱۳۷۰ بار سفر به افغانستان بست.

ولی جالب اینجاست که چنان در شرایطی سخت و طاقت فرسا قرار گرفت که نمی‌توانست برای سید علی یگانه محافظ شخصی خود برگ تردد بگیرد. چند ماه کاملاً منزوی و تردد شده بود، ولی با آن هم تلاش می‌کرد برای هزار هجرات از آلمان فرستنده رادیویی خریداری کند. ما که می‌دانستیم خود نمی‌تواند تا مشهد برود چون برگ تردد نداشت، چگونه فرستنده را می‌فرستند! خنده می‌کرد و چیزی نمی‌گفت. سرانجام با تمام مشکلات و سنگ اندازی‌ها خود را به آن طرف مرز کشانید، آنجا بود که شایعه اسارت و یا شهادت ایشان از سوی یکی از هم‌حزبی‌های قدیمی‌اش در رسانه‌ها کشیده شد! ما سراسیمه به دنبالش در زابل رقتیم و دوستان او را در خانه همان رفیق دوران عسکری‌اش مولوی محمد علی افغان در فراه پیدا کردند.

بازگشت آخر به وطن

در همین شرایط بود که در کنگره حزب وحدت در بامیان، ایشان به دبیر کلی حزب در غیاب برگزیده شد. و خود پس از ماه‌ها سرگردانی در نوار مرزی جنوب غرب کشور، سرانجام با از دست دادن تمامی امکانات فرهنگی که سالها دور محور حبل الله جمع شده بود - و ایشان قصد داشت با خود به بامیان منتقل کند - خود را به بامیان رسانید. با استقرار ایشان در بامیان مرکز کشور و مرکز حزب وحدت، فعالیت‌های سیاسی ایشان شکل گسترده‌ای به خود گرفت. تحولات شمال کشور و هماهنگی با آقای مسعود برای گرفتن کابل از اقدامات این دوره ایشان به حساب می‌آید.

ورود به کابل پس از پیروزی مجاهدین

سرانجام، پس از پیروزی مجاهدین در ۸ ثور ۱۳۷۱، ایشان روز ۱۳۷۱/۲/۱۹ از بامیان به مزار شریف رفته و پس از توقف کوتاه در این شهر، روز ۱۳۷۱/۲/۲۱ وارد کابل شد. از آن تاریخ تا زمان اسارت هرگز از این شهر بیرون نرفت و مردم خود را تنها نگذاشت.

در حقیقت مزاری در غرب کابل از نو زاده شد، او در این جا بود که استعداد و توانایی خود در امر رهبری مردم هزاره را که در طول یک قرن بی‌سرنوشت بودند، به نمایش گذاشت. مزاری در طول تاریخ هزاره‌ها و هزاره‌جات یگانه رهبری است که توانست تمامی هزاره‌ها را از هر قول و طایفه و هر شهر و دیار تحت یک نام حزب وحدت و زیر یک پرچم مقاومت در غرب کابل گرد آورد. خود در دیدار با موسفیدان و منورین هزاره در خزان ۱۳۷۱ در غرب کابل می‌فرماید:

«خوش وقتم از اینکه شما را در مقرر فرماندهی مردم هزاره، در پایتخت افغانستان ملاقات می‌کنم. و این پیروزی را که بعد از چهارده سال رنج و فشار به کمک خدا و همت مردم نصیب ما شد به شما تبریک می‌گویم. این پیروزی مربوط گروه خاص، طایفه خاص و یا نژاد خاص

نیست. بلکه مال ملت افغانستان است و به همه مردم تعلق دارد. این مساله که ما طی سیصد سال محکوم بودیم، در تاریخ افغانستان محسوس شده بودیم و کسی ما را با هویت هزاره قبول نداشت و هزاره گفتن و هزاره بودن در این مملکت به زعم بعضی ها ننگ بود.

امروز الحمد لله از بین رفته و مردم ما این افتخار را دارد که با پای برهنه و دست خالی به چهارده سال مبارزه آشستی ناپذیر علیه دشمن ادامه دادند. امروز هیچ فردی ادعا کرده نمی تواند که مناطق ما آزاد نبود، ولایت ما آزاد نبوده و اینها مبارزه نکردند و شهید ندادند.

ولی با تمام این دستاوردها، هنوز مشکل ما به پایان نرسیده است. زیرا بنابر شهادت تاریخ مردم افغانستان همیشه در ساحه نظامی پیروز بوده، ولی از لحاظ سیاسی میدان را باختند است...

آمادگی برای حق گرفتن

در مورد مردم هزاره، اکثر از برادران که در خارج از کشور زندگی می کنند، دید درست نداشتند. پیش از اینکه کابل فتح شود آنها می گفتند که هزاره ها جهاد نکردند، منطقه آنها سوق الجیشی بود و بعد از اینکه آزاد شد آنها راحت در آنجا نشستند. ولی زمانی که کابل آزاد شد آنها به چشم سر دیدند که ما جهاد کردیم، ما همه جا هستیم و اکثریت قاطع کابل در دست مردم هزاره است.

دیگر کسی نمی تواند به ما بگوید ما دو فیصد یا سه فیصد هستیم، حالا که آنها نمی توانند از هویت سیاسی و موجودیت نیرومند نظامی ما انکار کنند، نمی خواهند به اساس نفوس ما، به اساس عدالت و واقعیت که وجود دارد به ما سهم بدهند. بعضی از برادران به اساس طرح هایی که در خارج ریخته می شود، عمل می کنند. یا توهم گذشته را دارند که بالای ما حساب نکنند. و به فکر نادرست شان هزاره ها را از اینجا بردارند.

پس در مقابل همه مردم هزاره يك راه وجود دارد و آن وحدت و يك پارچگی آنهاست. چه آنهایی که در اروپا هستند، چه آنهایی که پاکستانند و چه آنهایی که در افغانستان اند، باید یکی شوند. يك حقوق بخواهند و يك هدف داشته باشند.

باید آگاه بود که حق داده نمی شود، بلکه حق گرفته می شود، لذا برای حق گرفتن باید آماده بود. زیرا آنهایی که نمی خواهند حق دیگران را بدهند، همیشه در هراس اند، بر همین اساس است که روس ها از ما می ترسند، پاکستانی ها از ما می ترسند، غرب می ترسند، حتی ایرانی ها هم می ترسند! آنها از ما خدمت می خواهند، صداقت می خواهند، جوالی گیری می خواهند، اما نمی خواهند از بیست و هشت وزارت خانه، يك وزارت خانه کلیدی برای ما بدهند! برای ما پنج وزارت خانه پیشنهاد شده، ولی ما گفتیم ما تنها يك وزارت خانه کلیدی می خواهیم. و این مساله با مسائل و مشکلات زیادی روبرو شد.

بالاخره قناعت کردند که وزارت خانه امنیت ملی را برای ما بدهند، ساعت سه شورای جهاد توافق کردند و ساعت شش شورای رهبری آن وزارت خانه را منحل اعلام کرد! بعد گفتیم اکنون که شما این وزارت خانه را منحل اعلام کردید، وزارت معادلش را برای ما بدهید. امروز آقای ربانی آمدند و گفتند که این وزارت خانه از اصل وجود نداشت و

ما آن را به ریاست تنزل دادیم. این بیانگر وضعیت ماست، اما علیرغم همه اینها از آنجایی که حزب وحدت متعلق به مردم هزاره است، مصمم است تا از هویتشان دفاع کند.

تحمیل جنگ

مسئله دیگری را برای تان بگویم، چندی قبل جنگی از طرف اتحاد سیاف بر ما تحمیل شد، نه حق ما در نزد اتحاد بود نه ما از اتحاد حق دعوا داشتیم. ما در حالی که با آقای مجددی مذاکره و مفاهمه داشتیم و مشکلات خود را حل می‌کردیم، آنها بالای ما حمله کردند به این عنوان که ما را از کابل بردارند...
توطئه علیه ما ادامه دارد

توطئه در اینجا تمام نمی‌شود، شاید جنگهای زیادی بر ما تحمیل شود، برای مثال واقعه میدان شهر را که خودتان می‌دانید، ده بار حزب اسلامی نزد ما نفر فرستاد و شیعه‌های پاکستان را واسطه کرد، آقای نقوی را واسطه کرد تا بین ما و حزب اسلامی میانجی‌گری کند. خودشان نفر فرستاد و ما هم قبول کردیم و گفتیم شما برای چه با ما جنگ می‌کنید، ما با این دولت نیستیم و ما با شما جنگ نداریم. از آنجایی که ثلث کابل از ماست ما مجبوریم از مردم خود دفاع کنیم، تا زمانی که بالای ما حمله نکنید ما با شما جنگ نمی‌کنیم. نه حق ما پیش شماست نه ما با شما دشمنی داریم...

همان روزی که در میدان شهر جلسه آخری تمام شد، آنها در میدان شهر هشتاد نفر را داخل کردند و چهارده نفر از بهترین فرماندهان‌های ما را که بعضی‌شان پای‌های خود را در جریان انقلاب از دست داده بودند، توسط دو عرب به رگبار بستند، جنگ خانمانسوز سه روز ادامه پیدا کرد. دیروز تشیع جنازه آنها بود. ما شانزده جوان را در يك رديف دفن کردیم. من فکر می‌کنم این توطئه آخرش نیست. ما تا وقتی که موجودیت داشته باشیم، حیثیت داشته باشیم و هویت داشته باشیم، سر ما توطئه می‌کنند.

این رسالت همه برادران، به خصوص آنهایی که در خارج زندگی می‌کنند، است که از هویت مردم خود دفاع کنند و تبلیغات کنید. به حکومت پاکستان تفهیم بکنید که ما دشمن شما نیستیم، ما همان ذهنیت را نسبت به شما داریم که يك مشت مهاجر ما را جا دادید، همان

ذهنیت را نسبت به ایران نیز داریم. ولی مساله مذهبی مساله جدا است، از نگاه سیاسی يك کشور همسایه، شما هستید، يك کشور همسایه، ایران. ما هم از شما ممنون هستیم که يك مشت مهاجر ما را جا دادید و هم از ایران این ممنونی را داریم...

رعایت حقوق همه ملیت‌ها

ما مردم افغانستانیم، هیچ نژادی را نمی‌خواهیم نفی کنیم. ترکمن است، هزاره است، تاجیک است، افغان است، ایماق و دیگر اقوام هستند، همه آنها بیایند در این مملکت برادروار زندگی کنند و هر کس به حقوقشان برسند و هر کس درباره سرنوشت خودش تصمیم بگیرد. این حرف ماست.

اگر کسی بیاید و نژاد خود را حاکم بسازد. دیگران را نفسی بکند این فاشیستی است، این خلاف رسوم بین المللی است. بنام ما تکرار می‌کنیم ما نیاز به این همبستگی داریم و نیاز به این کمک داریم، ما اگر در افغانستان به حق خود نرسیم و هویت پیدا نکنیم و موقعیت سیاسی خود را تثبیت نکنیم، کسی برای برادران که در خارج پراکنده است ارزشی قایل نمی‌شود. اگر ریشه و بیخ در اینجا ارزشی داشت، شاخه‌هایش هم ارزشی دارد. لذا یک ضرورت است که برادرها در نظر داشته باشند که اگر کوچک‌ترین غفلت در این زمینه بکنیم باز اسارت سه صد ساله تکرار می‌شود و سه صد سال دوران تاریخ می‌خواهد تا بتوانیم چهارده سال جهاد کنیم و یک ابر قدرت را شکست بدهیم و دنیا روی ما حساب بکند و ما حقوق خود را طلب کنیم. در اینجا نباید غفلت بکنیم توجه داشته باشیم، ارتباط داشته باشیم، هماهنگی داشته باشیم، اگر این پیوند را داشته باشیم می‌توانیم از هویت آینده خود دفاع کنیم...»¹

خواست‌های اساسی رهبر شهید

استاد شهید در غرب کابل، با تمام وجود و تمامی امکانات چه در صحنه نظامی، چه در صحنه سیاسی و چه در صحنه فرهنگی و اجتماعی از هویت مردم هزاره و شیعه دفاع می‌کند. مردم را تشویق می‌نماید، هشدار می‌دهد. امیدوار می‌سازد تا از هویت خود دفاع کند، چرا؟ به خاطر اینکه حفظ هویت به دست آمده برای هزاره‌ها از هر مقام و چوکی بالاتر است. استاد مزاری صریحاً و بدون ترس خواسته‌های مردم خود را اینگونه اعلام می‌دارد:

«ما عاشق قیافه کسی نیستیم، سه چیز در این مملکت در آینده می‌خواهیم:

- یکی رسمیت مذهب ما

- دیگر اینکه تشکیلات گذشته ظالمانه بوده باید تغییر کند

- و سوم اینکه شیعه در تصمیم‌گیری شریک باشد.»²

این پافشاری مزاری بود که با خون خود نوشت که رسمیت مذهب شیعه حق مردم کشور است، وقتی سالها بعد، این حق به طور نسبی از نگاه قانونی به مردم هزاره داده شد، تعدادی شعار دادند که ما بودیم که حق شیعه‌ها را گرفتیم! در حالی که اگر پافشاری مزاری نبود، نه آنها جرأت حق خواهی داشتند و نه هم کسی حاضر می‌شد، در قانون اساسی برای مردم شیعه حق قایل شوند، چرا که همین آقایی که فعلاً مدعی برسمیت رساندن حق شیعه‌هاست، خود در دولت آقای ربانی نقش داشت و در قانون اساسی آقای ربانی نفسی مذهب شیعه آمده بود نه رسمیت آن.

استاد مزاری یکی از طرفداران سرسخت وحدت ملی بود، اما نه وحدت ملی که فقط یک قوم مطرح باشد، بلکه تمام اقوام برادروار در کنار هم زندگی کنند. خیلی از شخصیت‌ها در افغانستان دم از وحدت ملی می‌زنند، اما تا کلمه عدالت

¹ . احیای هویت...، صفحات ۲۵ الی ۳۳.

² . احیای هویت...، ص ۷۵.

اجتماعی مطرح می‌شود، می‌ترسند، چون به زعم آنها وحدت ملی یعنی حاکمیت يك قوم بر دیگران! ولی استاد شهید وحدت ملی را در سایه عدالت اجتماعی و دادن حقوق مساوی به تمامی اقوام و باشندگان افغانستان تعریف می‌نمود و صریحاً می‌گفت:

وحدت ملی در افغانستان

«وحدت ملی را ما در افغانستان يك اصل می‌دانیم. اگر دانسته و یا ندانسته برای مردم ما این مساله (دو دسته شدن) را کسی مطرح بکند، این برای مردم ما ذلت است برای مردم ما عزت نیست. معنی‌اش این است که ما توانایی زندگی و دفاع از حقوق خودمان را نداشته باشیم. چرا این مساله را ما نگوییم که دیگران در کنار ما باشند، خوب است که ما بیاییم در بین مردم القاء بکنیم که ما در کنار کی باشیم خوب است... مساله افغانستان وقتی حل می‌شود که مردم و احزاب همدیگر را تحمل بکنند، درصدد حذف یکدیگر نباشند چه از نگاه اقوام و چه از نگاه احزاب، چه از نگاه مذاهب.

روش حزب وحدت این است که با کسی جنگ نداریم، برای همه احزاب و ملیت‌ها احترام قائلیم و برای همه حق مساوی طبق نفوسشان می‌خواهیم و بر همین اساس برای مردم خود حق می‌خواهیم. راه حل برای افغانستان تفاهم است نه حذف یکدیگر.»^۱

مزاری رهبری بود که هرگز به مردم خود دروغ نگفت، مردم خود را فریب نداد، سر مردم خود معامله نکرد. لذا کسانی که از هزاره‌ها فقط جوالی‌گری می‌خواستند، وجود چنین رهبری که مردم را هویت می‌داد، ناراضی بودند، دست در دست هم داده از درون و بیرون علیه او توطئه کردند. جنگ‌های خونینی علیه هزاره‌ها در غرب کابل به راه انداختند. افشار، دشت برچی و تمام غرب کابل را با خاک یکسان کردند. باز دوره عبدالرحمن تکرار شد، ولی مردم هزاره شکست نخورد تا اینکه از درون ضربه زدند. خواستند رهبری هزاره‌ها را بکشند. خود ایشان هم به این مساله آگاهی کامل داشت و در یکی از سخنرانی خود صریحاً گفت:

«وقتی با آقای محسنی وارد مذاکره شدند، او صاحبیه کرد که ما ائتلاف نداریم، سوء تفاهم شده، یعنی اینهایی که در پاکستان تصمیم گرفته‌اند، تبریئه شدند. در حالی که فیصله بر این بود که این دو جریان [وحدت و حرکت] روی مصالح تشیع در اینجا مشترکاً يك موضع بگیرند. ولی ایشان این فیصله را زیر پا کردند و معامله کردند، خوش برادران بیایید یا بدشان بیاید، این را ما در تاریخ می‌گوییم که با سرنوشت مردم ما معامله کردند.»^۲

پس از این، تاریخ بود که آقای محسنی به عنوان يك آیت الله شیعی به دفاع از دولت آقای ربانی که در قانون اساسی خود هیچ حقی را برای شیعه‌ها قایل نشده بود، به نیروهای مخالف دولت و در رأس آن رهبر شهید بابیه مزاری

^۱ . احیای هویت...، ص ۱۴۶ و ۱۴۷.

^۲ . احیای هویت...، ص ۱۷۹.

عنوان محارب داد. فتوایی که عبدالرحمن از علمای اهل سنت علیه مردم هزاره گرفته بود، آقای ربانی از يك عالم و مجتهد شیعه غیر هزاره گرفت! سرانجام توطئه‌ها، مؤثر واقع شد، دشمن توانست باز هم مثل گذشته‌ها در دوران جامعه هزاره نفوذ کند، کاری که در صحنه جنگ نتوانست انجام دهند در صحنه تبلیغاتی انجام دادند. جنگ ۱۵ روزه از زمین و هوا از سوی دولت آقای ربانی و تمامی طرفداران او در درون جامعه هزاره و شیعه، علیه غرب کابل شروع شد. طالبان هم از جنوب و غرب این منطقه را در محاصره گرفتند، رهبری هزاره‌ها در آخرین سخنرانی خود که حکم وصیت‌نامه او را دارد به مردم هزاره با افسوس خطاب نموده گفت:

ضربه خائنانه مؤثرتر از جنگ

«تاریخ اثبات کرده است، در دوران عبدالرحمن وقتی که مردم ما در مقابل این حکومت ظالم و چائنر ایستادند، هفت سال جنگیدند و عبدالرحمن تمام توطئه‌هایی که بلد بودند در این دوره علیه مردم ما کار گرفتند، لشکر از تمام نقاط افغانستان جمع کردند، از همه اقوام به جنگ مردم ما فرستادند، شصت نفر از علمای اهل تسنن را جمع کردند، فتوا گرفتند. برای این مساله که اینها رافضی است و کافرند، کار ساز نشد! ولی آمدند از بین مردم ما خائن تربیت کردند و ادار کردند که به ملت خیانت کنند، این مساله کار ساز شد. چه رقم کار ساز شد که ۶۲٪ مردم ما نابود شد. در يك کشوری که عبدالرحمن پرچمدار اسلام به حساب می‌رود که نورستان را کافرستان بود، عبدالرحمن مسلمان کرد، ولی مردم ما را ۶۲٪ را از بین برد. به عنوان غلام و کنیز از اینجا تا هند به فروش رفت و از مالیات این کنیز و غلام فروشی در خزانه دولت که واریز می‌شد، کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر مقدار این پول را نوشته است.

وقتی که ۶۲٪ مردم ما نابود شد، از آن تاریخ تا حالا که بیش از صد سال می‌شود، ما محروم بودیم، تحقیر می‌شدیم، هزاره بودن عیب بود، شیعه بودن عیب بود، تعمد بود بر اینکه ما را نگذارند به مکتبها، ما را نگذارند به کار کردن و تجارت‌ها، آنچه در این جامعه امتیاز به حساب می‌رفت ما محروم بودیم، در زمان شاه محمود خان رسماً مکتوب می‌نویسد به وزارت فرهنگ که بچه‌های هزاره و شیعه را در مکتب حربی پوهنتون و مکتب‌های ارزش‌دار نگیرد. این محرومیت را شما تیر کردید، شما غیر از اینکه جوالی‌گری بکنید، بار پشت بکنید، در این مملکت دیگر ارزش نداشتید.

افغان‌های کوچی در هزاره‌جات می‌آمد، چای و پارچه و اینها را در سر خانه می‌گذاشت و می‌گفت سال دیگر من از اینجا پولش را می‌گیرم. این را ما و شما دیدیم و لمس کردیم. ولی وقتی انقلاب اسلامی شروع شد، شما مردمی که در مقابل افغان، حرف زده نمی‌توانستید يك نفر عسکر از طرف حکومت در منطقه می‌آمد، مردها پنهان می‌شد. زن‌ها می‌گفت در این آبادی کسی نیست. در انقلاب که شروع کردید تا وضع‌تان را تغییر بدهید، در ظرف سه ماه تمام مناطق هزاره‌جات آزاد شد، پس خدا هم یاری کرد...

شما باید این را در خاطر داشته باشید که تاریخ بعد از محرومیت‌های زیاد بعد از رنج‌های زیاد، يك بار شانس برای مردم داده

می‌شود که سرنوشت خود را خودشان تعیین نکنند. این شانس الآن برای شما داده شده که شما مردمی که در اینجا تحقیر می‌شدید، توهین می‌شدید، مسخره می‌شدید برای شما داستان درست کرده بود، شما آنقدر امین بودید که برای تمام صاحب مناصبها خدمتکار باشید، در کنار خانمش، هیچ هراس نداشت که شما خیانت می‌کنید، ولی شما اینقدر امین نبودید در این مملکت که از شما يك کاتب مقرر بکنند، در اینجا شما امین نبودید، منفور بودید، ولی برای نفر خدمتی امین بودید، این دوران را پشت سر گذرانید.

در کنفرانس پیشاور

انقلاب پیروز شد، خلاف انتظار همه اقوام افغانستان و خلاف انتظار نیروهای جهادی که در خارج بود...

خوب این محرومیت داخلی و خارجی و طبیعت هم با آن سردی برای مردم ما از چهارده سال جهاد فقط برای مردم ما رسیده بود، همین بود که کوچی از سرشان کم شد، کشتش را، شفتش را، رشقه‌اش را دیگه مال کوچی آمده نمی‌چریده...

وقتی که دولت مارکسیسم سقوط کرد، مردم ما در اینجا [کابل] مسلح شد، مناطق زیادی را در دست گرفت، این خلاف انتظار همه بود، فکر نمی‌کرد این مساله با این شکلی در بیاید، لهذا تصمیم گرفتند بر این مساله که باید اینها را برداریم و سلاح‌شان را بگیریم و اینها دیگر هویت نداشته باشند. دو سال و هشت ماه با شما جنگیدند، من برای شما این مساله را اطمینان می‌دهم در اینجا اگر شما مردم مصمم باشید بر اینکه سرنوشت‌تان را خودتان تعیین کنید و از خدا نگردید و توجه به خدا داشته باشید هیچ کس توان این مساله را ندارد که بدون شما سرنوشت شما تعیین شود و حق شما به شما نرسد و کس سلاح شما را بگیرد...

تکرار تاریخ

ولی ما در اینجا برای شما می‌گویم که بزور نمی‌تواند کس این کار را بکند، اگر کسی بیاید خیانت بکند، خائن شود از مردم ما، امکان دارد تاریخ تکرار شود، هیچ بحث ندارد. شما می‌دانید در افشار خیانت شد، ضربه دیدیم، شما می‌دانید در ۲۳ سنبله توطئه بود، ضربه دیدیم و الآن يك وجب سنگر شما را و مردم ما را کسی نمی‌تواند به زور بگیرد...»^۱

رهبر شهید در اسارت دشمنان مردم

با تمامی هشدارهای تاریخ، باز هم تاریخ تکرار شد و رهبری هزاره‌ها با طالبان وارد مذاکره شد و به نام مذاکره ایشان به اسارت درآمده و پس از دو روز انواع شکنجه، سرانجام به شهادت رسید. ما در اولین ساگرد شهادت ایشان اینگونه نوشتیم:

«سرانجام در يك توافق فکری، نه نظامی سه بریک، کار یکسره شد، چرا که در افغانستان فقط معادله ۳ بریک می‌تواند مساله را حل کند، چون معادله ۲ بر ۲ مشکل را پیچیده‌تر می‌سازد. بدین معنی که اخوانیزم و وهابیت (تاجیکیزم و افغانیزم) یا دولت کابل و طالبان در

^۱ . احیای هویت...، ص ۲۱۲ الی ۲۱۷.

يك توافق سري از دو سمت عليه حزب وحدت و رهبري آن به حمله
آغاز كردند. جنبش و حزب اسلامي كه در ظاهر با حزب وحدت و
رهبري آن ابراز همافزايي مي كردند به آساني صحنه را ترك گفته "بابه
مزارى" را تنها گذاشتند. بلندگوهاى خارجى در ظاهر حامي نيز
خاموش ماند تا بابه مزارى به اسارت و شهادت رسيد. آنگاه بود كه
لبخند شادى بر لبهاى تمدن مشترك مشاهده شد، اخوانيت و وهابيت
طبل شادى نواخت، پان تركيسم سكوت كرد، تنها در اين ميان صدای
مردمى قلبها را به تكان آورد كه تازه فهميدند دوباره مردند، اينجا بود
كه يكي فریاد زد:

فریادهای مردم در سوگ رهبر!

های مردم! همدم غمها شدیم

بی‌نی‌نوا و بی‌کس و تنه‌اشا شدیم

باز ای مردم! یتیمی‌ها رسید

خاک مان بر سر مزارى شد شهید»^۱

^۱. قصه هجران، ص ۳۳.

و دیگری بلندتر فریاد کشید که:

چرخ با ما دشمنی از سر گرفت

دشمنان از ما گداخته‌ی دیگری گرفتند

ناجوانمردانه دست طالبان
غرقه در خون کرد یار شیعیان
های های ای شیعه! ای همکیش من
های های ای یار قلب ریش من!
های های ای همدم شبهای تار!
گریه کن مانند ابر نوبهار
گریه کن در سوگ پرچمدار ما
یادگار جعفر طیار ما
نوبهار آمد بهار ما ربود
یار ما برد و قرار ما ربود
هموطن این فصل ناشادی بود
وای وای این خون آزادی بود.^۱

^۱. تیر و باغ گل سرخ، دفتر دوم، ص ۱۹.

** *** **

و دیگری سرود
تا فلق سرزد دوباره شام شد

پـرچـم سـر بـز پـدر خـونفـر اـم شـام شـد
خاک بر سر کن برادر کوه کوه
رفت از کف سالهای باشکوه
این چمن را سرو نازی بود و رفت
ایل ما را سرفرازی بود و رفت
** *** **

بعد از این این قوم بی‌سر مانده‌اند

بـی عـلـی و بـی اـبـی و ذر مانده‌اند
تا تو بودی، بی‌کسی افسانه بود
دفتر رنج و محن خوانا، نه بود^۱

^۱. تیر و باغ گل سرخ، دفتر دوم، ص ۲۱.

وقتی در روز ۲۲ حوت ۱۳۷۳ خبر شهادت استاد مزاری به دست طالبان از سوی رسانه‌های خبری جهان اعلام شد، نیروهای مهاجم به غرب کابل یورش برده به تاراج خانه‌ها و حتی تجاوز به نوامیس مردم دست اندازی کردند. آیت الله فاضل رئیس شورای عالی نظارت حزب وحدت که پس از حادثه ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ از حزب جدا شده بود. روز اسارت و شهادت بابه مزاری به دست طالبان را به آقای ربانی تبریک گفته و از آن روز به عنوان "الیوم یوم المرحمه" یاد کرد. آقایان مسعود، اکبری، مصطفی کاظمی و انوری هم از شهادت استاد مزاری به خوشحالی یاد کردند. در یک نوار ویدئویی هر کدام از شخصیت‌ها نظریات خود را ارائه دادند. آقای مسعود با شادی می‌گوید: "ایران می‌خواست غرب کابل را جنوب لبنان بسازد، با کشته شدن مزاری دست ایران از افغانستان کوتاه شد."^۱

تشییع پیکر رهبر شهید از غزنی تا مزار

در حالیکه دشمنان مزاری، در مرگ او شادی می‌کردند، مردم هزاره در سراسر کشور و جهان عزا گرفته بود، تابوت پیکر رهبر شهید از غزنه تا بامیان در سرمای برف‌بندان هزاره‌جات به دوش مردم طرفدار او منتقل شده، از آنجا با هلی‌کوپتر به مزار شریف برده شد و روز ۷ حمل سال ۱۳۷۴ در منطقه باغ زراعت و یکه کوت در ناحیه شمال غربی شهر مزار شریف با تشییع صدها هزار نفری از شهریان مزار شریف و مردم نواحی شمال و مهاجران کابلی به خاک سپرده شد. بالای مقبره رهبر شهید و یار صدیق او سید علی علوی گنبدی ساختند که زیارتگاه عام و خاص بود. ولی طالبان کوردل پس از تصرف مزار شریف در سال ۱۳۷۷ بعد از قتل و عام مردم مزار شریف، بخصوص هزاره‌ها حرم رهبر شهید را نیز توسط مواد منفجره با خاک یکسان کردند.

طول زندگی رهبر شهید فقط ۴۷ سال بود که ۲۵ سال آن سراسر به مبارزه گذشت، ولی عرض زندگی او به درازای تاریخ مردم هزاره است. مزاری برای خیلی از هزاره‌ها و مردم کشور پس از مرگ شناخته شد. بسیاری از مردم ما با شهادت مزاری با او آشنا شدند، وقتی دست‌ها و پاهای بسته او را در عکسی مشاهده کردند که دو طالب را در حال شکنجه کردن به نمایش می‌گذاشت و یک نشریه عرب زبان چاپ سعودی در تفسیری از اسارت مزاری به عنوان روز شادی دنیای اسلام یاد کرده بود! تمامی هزاره‌ها را چه شیعه و چه سنی تکان داد. زمانی که غرب کابل پیش چشم رهبران شیعی حامیان حکومت آقای ربانی از سوی شورای نظار و اتحاد سیاف غارت شد. مردم و حتی مخالفان مزاری به عظمت و بزرگی او اعتراف کردند. یکی از شعرای عاشق مزاری، این حادثه را اینگونه به شعر درآورده است:

«دلیر! خیز دشت و گلشن آزادگان بنگر

بهار مردم غمدیده خد را خزان بنگر

^۱ . سراج، شماره ۱۶-۱۷، گروه‌های شیعی افغانستان و ائتلاف‌های شکننده، ص ۶۱.

حریم مذهب اندر سلطه نامحرمان بنگر
کنام شیر را جولانگه خیل سگان بنگر
اسیر درهم و دالر گروهی ناجوان بنگر
به گرد خوان ذلت ازدحام دلفکان بنگر
بیامردانه بشکن بند و زنجیر اسارت را
بسوزان روح سازش را، غلامی را، حقارت را
** *** **

پدر! ای شعر ما! ای شور ما! ای افتخار ما!
شکوه و شوکت ما، قدرت ما، اقتدار ما
خروش نسل ما، خشم بلند روزگار ما
غرور ملت ما، عزت قوم و تبار ما
سوار لافتی، سردار صاحب ذوالفقار ما
امیر صف شکن، کرار عصر کار و زار ما
ز جا برخیز و به پا کن پرچم سبز ولایت را
ندای حق مذهب را، امامت را، وصایت را
** *** **

پدر! يك بار دیگر سر، بلند از خواب خونین کن
ز خون رویه‌ها نایب! دشمنی و بی‌شهره رنگین کن
گذر بر سرزمین حسرت دل‌های غمگین کن
جهان را از فروغ شمع روی خویش آدین کن
فراق تلخ ما را با وصالت باز شیرین کن
شبستان وطن را ز آفتاب عشق زرین کن
بروی خلق بگشا روزن صلح و عدالت را
به پایان آور این هنگامه رنج و ملالت را»^۱

^۱. تیر و باغ گل سرخ، دفتر دوم، ص ۶۲.

یکی دیگر که نامردی‌ها را دید و از نامردی‌ها لب به شکایت برد و بر مرگ مزاری تأسف خورد و با آواز بلند فریاد کشید تا همه نامردان بشنوند و از اینکه بر خود نام مرد گذاشته‌اند، شرم کنند:

چه می‌شد سالهای درد می‌ماند

کوبتر بـ سا خـ زان سـ مرد مـ مـ مانـ

به جای این همه آدم نماها

یکی می‌ماند، اما مرد می‌ماند

اما، این مرد رفته بود، ولی تخم مردی را در سرزمین سرد و یخبندان هزاره‌جات و در جای جای وطن پاشیده بود، تا شاید روزی بار دیگر مردی از این قبیله شکست خورده قد علم کند و باز از هویت مردم خود به دفاع برخیزد. مزاری رفت و از مال دنیا چیزی برای خانواده و حتی یگانه یادگار (دختر خود) باقی نگذاشت، چون او نیامده بود که زر و مال اندوزد، او آمده بود تا مردم را بیدار کند و خود راه جاودانگی پیشه کرد. مزاری آنچه از توان يك رهبر ساخته بود از مردم خود دریغ نکرد، بر آنچه نتوانست انجام دهد، افسوس خورد و مردم را به پایداری جهت کسب حقوق تلف شده خویش دعوت نمود.

گفتم که در سوگ مزاری شعرها سروده شد، مقاله‌ها تحریر گشت که در تاریخ مردم هزاره سابقه نداشت. پس از گذشت سالها از شهادت مزاری، هنوز حرف‌های او تازه است، بسیاری از شعارها و نظریات مزاری را امروز آلهایی سر می‌دهند که آن روز به خاطر آن شعارها مزاری را محکوم به مرگ می‌دانستند. اما کاری که مزاری در تاریخ افغانستان انجام داد، هرگز فراموش نخواهد شد. طالبان خواستند با کشتن مزاری و بعدها با تخریب حرم رهبر شهید، نام مزاری را از قلب‌ها محو کنند، ولی بر عکس این اقدام مزاری را بیشتر مطرح ساخت.

نصایح ماندگار و تاریخی رهبر شهید به مردم هزاره

گرچه مزاری بزرگ، جز همان تقریرات درسی حوزه، چیزی خود ننوشت، ولی هزاران صفحه را در زمینه‌های مختلف دیکته کرد تا به رسم یادگار باقی بماند که حبل الله یکی از این یادگاریهاست. و دیگر اینکه چندین مجموعه از سخنرانی‌های ایشان بیانگر نظریات و افکار بلند او محسوب می‌شود. این بخش را با چکیده‌ای از سخنان خود رهبر شهید و از آخرین سخنرانی ایشان در غرب کابل که به عنوان وصیت‌نامه ایشان یاد می‌شود، به پایان می‌بریم. این سخنرانی روز ۱۳۷۳/۱۱/۲۴ ایراد شد. پس از آن دیگر فرصتی پیش نیامد که ایشان با مردم خود به طور مستقیم صحبت کند. لذا در این سخنرانی خطاب به مردم خود می‌گوید:

«برای شما می‌گویم که شما دو چیز را اینجا مد نظر بگیرید:

— یکی توجه به خدا داشته باشید که خدا از همه قوی است، هیچ کس در مقابل قدرت او قدرت نیست، این يك مساله است.

— يك مساله هم در این است که پیر و جوان، زن و مرد، كوچك و بزرگ متوجه باشید که در بین شما کس خیانت نکند...

اگر در این دو مساله توجه نکنید، يك بار دیگر تاریخ تکرار می‌شود و باز اگر شانس گذشت، محروم شدید، صد سال دیگر وقت ضرورت دارد که شما در این موقعیت بیایید...

اما امروز چرا آمدیم شما را در وقت روزه مزاحم شدم و خواستم با شما صحبت بکنم، برای اینکه شایعه پخش شده بود که آقای حکمتیار نیروهای خود را کشیده، تبلیغات می‌کنند در بازار، در آن طرف، ایادی خود را در اینجا فرستاده که ما هم از بین شما فرار کردیم و در بین شما نیستیم. از این جهت برای شما تشویش پیش آمده بود. خواستم با شما صحبت بکنم و این تشویش را رفع بکنم.

برای شما من اینجا می‌گویم که، من هیچ منافعی غیر از منافع شما ندارم، اگر من می‌خواستم روی منافع شخصی خود فکر می‌کردم در این دو سال و هشت ماه هم در کنار شما نمی‌نشستم (تکبیر حضار) و این را هم برای شما اطمینان می‌دهم که کم‌کم و یاری از خدا است، به امید شما و رحمت الهی.

از خدا هیچ وقت نخواستیم که من بدون شما در جایی بروم، شما را در معرکه بگذارم و خودم جان خود را نجات بدهم. نه این را از خدا نخواستیم (تکبیر حضار) خواستیم که در کنار شما خونم اینجا بریزد، در بین شما کشته شوم (تکبیر حضار) و در خارج از کنار شما هیچ زندگی برایم ارزشی ندارد...

شما مطمئن باشید ما اینجا هستیم در کنار شما و از خدا خواستیم که در زندگی خود حقوق شما را هم از همه بگیرم، آن روزی که حقوق را گرفتم، آن روز از خدا می‌خواهم که برای ما توفیق بدهد، توفیق شهادت را که در بین شما شهید بشوم (تکبیر حضار) لهذا ماه رمضان است، وقت هم ناوقت شده و از اینکه شما را مزاحم شدم، در این وقت زحمت دادم می‌بخشید و این ماه، ماه خداست و ماه رحمت است و ماهی است که همه بندگانش را خدا به مهمانی دعوت کرده و ماه اجابت دعا است، ما از شما تقاضا می‌کنیم که در مسجدها، شب‌ها جمع شوید، احیاء بدارید و دعا بکنید که خدا شما را یاری بکند و این ذلت گذشته سر شما تکرار نشود.¹

گرچه رهبر شهید، نظر به شرایط سیاسی - نظامی حاکم بر کشور، در حیات خود موفق نشد که آرزوهایش را تحقق یافته ببیند، ولی هشدارها و مقاومت او، اسارت و شهادت او، زمینه‌ای شد که هزاره‌ها به خود آمده و در پی تحقق آرمان او کوشا باشند. امروز شعارها و نظریات رهبر شهید درباره حقوق ملیت‌ها، وحدت ملی، تقسیمات اداری، سرشماری نفوس، رسمیت مذهب تشیع، حقوق مساوی تمامی اقوام و... ورد زبان هر هزاره و شیعه و تمامی ملیت‌های محروم کشور است. و به قول اندیشمند معاصر هزاره و شیعه دکتر محمد امین احمدی، این مزاری بود که راه را برای اندیشیدن در مسائل کلان ملی برای اقوام محروم باز کرد. ایشان می‌گوید:

«مرحوم شهید مزاری دقیقاً بر پایه‌ی ایفای مسئولیت‌های ملی و میهنی خویش از ابتدای تشکیل حزب وحدت، "نگاه به درون" را به عنوان یک موضع استراتژیک در چارچوب عمل سیاسی خویش و حزب وحدت قرار داد. بر اساس این استراتژی، همگرایی در چارچوب

¹ . احیای هویت...، صص ۲۲۱، ۲۲۰-۲۲۳.

علايق ملی گروه‌های مذهبی و نژادی ديگر، وجهه‌ی همت او بود، دقيقاً بر اساس همين استراتژی نگاه به درون بود که سياست همگرایی را در سطح منطقه‌ای و بين المللی دنبال کرد. در واقع می‌خواست اين نکته را به دنيا بفهماند که ما طالب تشکیل يك دولت مسئول و فراگیر ملی در افغانستان هستيم که با همسايگان خود هيچ مشکلی نداشته باشد و سياست‌های آن معطوف به تحکيم پایه‌های صلح و آبادانی ملک و ملت باشد.

اصولاً جایگاه شيعيان در ساحات قدرت و سياست کشورهایي که در آن جامعه‌ی فعال شيعه وجود دارد، چنين اقتضایی را دارد. لذا ما می‌بينيم که شيعيان در پاکستان و لبنان به گروه‌های دموکرات و قانون‌گرا که مبارزه‌ی قانونی و پارلمانی می‌کنند تبديل شده‌اند. در عراق طالب حکومت دموکراتیک و کثرت‌گرا مبتنی بر اراده خود مردم عراق است و در بحرین برای تشکیل پارلمان و انتخابات آزاد، مبارزه سياسی می‌کنند. شيعيان افغانستان نیز از اين قاعده مستثنی نيستند.»^۱

سخن آخر

سخن آخر اینکه بر اساس اين آموزه‌های سياسی و هويت بخشی رهبر شهيد استاد مزاری بود که در تاريخ افغانستان برای اولین بار يك هزاره و شيعه خود را به بالاترين مقام دولت که همان رياست جمهوری باشد کاندید نمايد. کاری که در افغانستان تصور آن مشکل بود چه رسد که در عمل پياده شود. در قانون اساسی افغانستان برای اولین بار مذهب تشيع به رسميت شناخته شد و شيعيان در احوال شخصيه مخير شدند که به مسائل مذهبی خود عمل کنند و محاکم برای مردم اهل تشيع برای نخستين بار طبق فقه جعفري به دعاوی فيصله خواهد داد.

اینها که بر شمرديم همه از همت والا و تلاش‌های آن بزرگ مرد تاريخ و وطن می‌باشند که در راه تحقق آرمان و اهداف خود، حتی يك روز آرام نگرفت و جان را در اين راه فدا کرد تا مردمش و مرامش زنده باشد. روحش شاد، راهش پر رهرو باد. ولی اين واقعيت را بايد پذيرفت که تمامی دستاوردها تاکنون روی کاغذ است. برای عملی شدن آنها باز هم فداکاری و تلاش لازم است و از همه مهمتر انتقال تجربيات مثبت به نسل‌های بعدی می‌باشد که بايد در تاريخ واقعی کشور ثبت شود.

والسلام - پايان

۱۳۸۴/۷/۸ - قم

منابع و مأخذ

۱. ابراهيم‌زی، گنداپور، شير محمد خان، تواريخ خورشيد جهان، چاپ اول، ۱۳۱۱ ه ق، پاکستان.

^۱ دکتر محمد امين، احمدی، تابوهای عالم سياست، سخنرانی به مناسبت چهارمين سالگرد شهادت رهبر شهيد، سراج، شماره ۲۰، ص ۲۶.

۲. الفنستون، مونت استوارت. افغانان، جای، فرهنگ، نژاد، گزارش سلطنت کابل، ترجمه: محمد آصف فکرت. چاپ اول، ۱۳۷۶، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ایران، مشهد.
۳. ارزگانی، علامه محمد افضل بن وطن داد، مختصر المنقول در تاریخ هزاره و مغول، به سعی و اهتمام رمضان علی محقق (افشار)، چاپ اول، چاپ فروردین، ایران، قم.
۴. امیر عبدالرحمن خان، تاج التواریخ، سوانح امیر عبدالرحمن خان، چاپ اول، پاکستان، لاهور.
۵. باخ، اروین گروتس، جغرافیای شهری در افغانستان، ترجمه سید محسن حسینیان، چاپ اول، معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی، ایران، مشهد.
۶. بلخابی، احمدی نژاد، سید حسن، سیمای کابل، مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات، چاپ اول، ۱۳۷۳، ایران، قم.
۷. بلخی، شهید علامه سید اسماعیل، دیوان بلخی، انتشارات سید جمال الدین حسینی، (مجله حبل الله) چاپ اول، ۱۳۶۸ شمسی، ایران، تهران.
۸. بلخی، شهید علامه سید اسماعیل، دیوان، مرکز تحقیقات و مطالعات علامه شهید بلخی، چاپ اول، ۱۳۸۱ شمسی، ایران، مشهد.
۹. بلخی، شهید علامه، یادواره علامه شهید سید اسماعیل بلخی، شورای فرهنگی سازمان نصر افغانستان، چاپ اول، ۱۳۶۸، ایران، قم.
۱۰. پوهنیار، سید مسعود، ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان، جلد اول و دوم، سبا کتابخانه، چاپ اول، ۱۳۷۵، پاکستان، پیشاور.
۱۱. تیمور خانف، ل. تاریخ ملی هزاره، ترجمه عزیز طغیان، تهیه و تنظیم عزیز الله رحیمی، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، چاپ اول، ۱۳۷۲، ایران، قم.
۱۲. جمعی از نویسندگان افغانستان، شورای ائتلاف زمینه ساز اتحاد شیعیان افغانستان، مؤسسه فرهنگی تقلین، چاپ اول، ۱۳۷۸، ایران، قم.
۱۳. حق شناس، ش. ن. دسایس و جنایات روس در افغانستان، کمیته فرهنگی دفتر مرکزی جمعیت اسلامی افغانستان، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۳.
۱۴. خسروشاهی، سید هادی، نهضت‌های اسلامی افغانستان، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه ایران، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۰.
۱۵. دانش، سرور، متن کامل قوانین اساسی افغانستان، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، چاپ اول، ۱۳۷۴، ایران، قم.
۱۶. دولت آبادی، بصیر احمد، شناسنامه افغانستان، چاپ دوم، انتشارات عرفان، ۱۳۸۲، ایران، تهران.
۱۷. دولت آبادی، بصیر احمد، شناسنامه احزاب و جریان‌های سیاسی افغانستان، چاپ اول، چاپ فروردین، ۱۳۷۱، ایران، قم.
۱۸. دولت آبادی، بصیر احمد، شناسنامه انقلاب، چاپ نشده.
۱۹. زندگی‌نامه شهید حجت الاسلام و المسلمین استاد مزاری و یارانش، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، چاپ اول، ۱۳۷۴، ایران، قم.
۲۰. ستاد پشتیبانی افغانستان، مزاری سرباز انقلاب اسلامی، یادنامه اولین سالگرد شهادت استاد شهید عبدالعلی مزاری، چاپ اول، ۱۳۷۴، ایران، تهران.
۲۱. سعیدی، محمد شریف، تبر و باغ گل سرخ، دفتر دوم، (سوگ سروده‌هایی

- در رثای استاد شهید عبدالعلی مزاری) مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، چاپ اول، ۱۳۷۵.
۲۲. شجاعی، سید اسحاق، ستاره شب دیجور، زندگینامه علامه شهید سید اسماعیل بلخی، چاپ سوره، چاپ اول، ۱۳۸۳، ایران، تهران.
۲۳. عظیمی، ستر جنرال محمد نبی، اردو و سیاست، مرکز نشراتی میوند، سببا کتابخانه، چاپ اول و دوم، ۱۳۷۷، پاکستان، پیشاور.
۲۴. غبار، میر غلام محمد، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول، صحافی احسانی، ۱۳۷۵، ایران، قم.
۲۵. غبار، میر غلام محمد، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم، چاپ اول، جون ۱۹۹۹ میلادی / جوزای ۱۳۷۸، امریکا، ویرجینیا.
۲۶. غرجستانی، محمد عیسی، کله منارها در افغانستان، تهیه و تنظیم عزیز الله رحیمی، اسماعیلیان، ۱۳۷۳، ایران، قم.
۲۷. فرخ، سید مهدی، کرسی نشینان کابل، احوال دولتمردان افغانستان در روزگار امیر امان الله خان، به کوشش محمد آصف فکرت، مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۰، ایران، تهران.
۲۸. فرهنگ، میر محمد صدیق، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول و دوم، انتشارات محمد وفایی، چاپ دوم، سال ۱۳۷۴، ایران، قم.
۲۹. قسه هجران، به مناسبت نخستین سالگرد شهادت رهبر شهید استاد عبدالعلی مزاری، رهروان خط سرخ شهید بابیه مزار، بخش بهسود، ۱۳۷۴، ایران، قم.
۳۰. کمال، محمد ناصر، افغانستان سرزمین آریا، مهتم احمد ولید پژمان، دانش کتابخانه، چاپ دوم، ۱۳۷۷ شمسی، پاکستان، پیشاور.
۳۱. کاتب هزاره، ملافیض محمد، سراج التواریخ، جلد اول و دوم، مؤسسه تحقیقات و انتشارات بلخ، چاپ اول، ۱۳۷۲، ایران، تهران.
۳۲. کاتب هزاره، ملافیض محمد، سراج التواریخ، جلد سوم، بخش اول مؤسسه تحقیقات و انتشارات بلخ، چاپ اول، سال ۱۳۷۳، ایران، تهران.
۳۳. کاتب، ملافیض محمد، نژاد نامه افغان، مقدمه، تحشیه و تعلیقه از حاج کاظم یزدانی، به سعی و اهتمام عزیز الله رحمتی، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، چاپ اول، ۱۳۷۲، ایران، قم.
۳۴. کاتب، ملافیض محمد، وقایع افغانستان به نام بدل سراج التواریخ، جلد سوم، قسمت اول، ارگان نشراتی سید جمال الدین حسینی (حبل الله) چاپ اول، ۱۳۷۲، ایران، تهران.
۳۵. کاکر، محمد حسن، افغان، افغانستان و افغانها و تشکیل دولت در هندوستان، فارس و افغانستان، انتشارات؟ چاپ اول، پاکستان، پیشاور.
۳۶. کهگدای، پوهنیار شکرالله پیروزمند، افغانستان در چنگال خونین کمونیزم، سازمان انتشارات کاروان، ۱۳۸۰، ایالات متحده امریکا.
۳۷. لعلی، انجینیر علیداد، سیری در هزارهجات تحلیل جامعه‌شناسی مذهبی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اخلاقی جامعه تشیع در افغانستان، صحافی احسانی، چاپ اول، ۱۳۷۲، ایران، قم.
۳۸. محمود، محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، جلد

- پنجم، چاپ چهارم، ۱۳۶۱ شمسی، چاپ اقبال، ایران، تهران.
۳۹. مزاری، استاد شهید عبدالعلی، احیای هویت (مجموعه سخنرانی‌های استاد شهید عبدالعلی مزاری)، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، چاپ اول، ۱۳۷۴، ایران، قم.
۴۰. مزاری، استاد شهید عبدالعلی، فریاد عدالت (مجموعه مصاحبه‌های حجت الاسلام و المسلمین استاد مزاری دبیر کل حزب وحدت اسلامی افغانستان در سال‌های ۷۲-۱۳۷۱) به کوشش عبدالله غفاری لعلی، مؤسسه فرهنگی - تحقیقاتی و آموزشی شهید سجادی، چاپ اول، ۱۳۷۳، ایران، قم.
۴۱. مزاری، رهبر شهید استاد عبدالعلی، منشور برادری، مجموعه‌ای از سخنرانی‌ها، مصاحبه‌ها، پیام‌ها و ملاقات‌های رهبر شهید استاد عبدالعلی مزاری دبیر کل حزب وحدت اسلامی افغانستان، بنیاد رهبر شهید بابیه مزاری، چاپ اول، ۱۳۷۹، ایران، قم.
۴۲. مزاری، رهبر شهید، مصاحبه چاپ نشده استاد شهید در سال ۱۳۶۵، مجله حبل الله، چاپ اول، ۱۳۷۷، ایران، قم.
۴۳. میتلاند، پی. جی، هزاره‌ها و هزارستان (گزارش کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس) ترجمه محمد اکرم گیزابی، مقدمه و پاورقی از حاج کاظم یزدانی، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، چاپ اول، ۱۳۷۶، ایران، قم.
۴۴. مقصودی، حاج عبدالحسین، هزاره‌جات سرزمین محرومان، چاپ اول، ۱۳۶۸، پاکستان، کوئته.
۴۵. نایل، حسین، یادداشت‌هایی درباره سرزمین و رجال هزاره‌جات، مرکز فرهنگی و نویسندگان افغانستان، چاپ اول، ۱۳۷۹، ایران، قم.
۴۶. نجفی، علی، روایت افتخار، تاریخچه مبارزات ابراهیم خان گاوسوار، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، چاپ اول، ۱۳۷۷، ایران، قم.
۴۷. واعظی، حمزه، زنده‌تر از تو کسی نیست، کمیسیون فرهنگی حزب وحدت (هفته نامه وحدت)، چاپ ۱۳۷۸، ایران، قم.
۴۸. وواله، ژ. ک، انکشاف و لایات مرکزی (هزاره‌جات) ترجمه محمد علم رشنو، ناشر: صحافی عبدالخالق هزاره، چاپ اول، ۱۳۷۱، ایران، قم.
۴۹. ویژه نامه دومین سالگرد شهادت رهبر شهید استاد عبدالعلی مزاری، بنیاد رهبر شهید بابیه مزاری، بخش خواهران، ۱۳۷۵، ایران، قم.
۵۰. یادنامه مبارزه راه آزادی و قهرمان ضد استبداد شهید عبدالخالق، به مناسبت شصتمین سالگرد شهادت شهید گمنام عبدالخالق هزاره، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، ۱۳۷۲، ایران، قم.
۵۱. یزدانی، حاج کاظم (حسین علی) دفاع هزاره‌ها از استقلال و تمامیت ارضی افغانستان، ناشر، چاپ، ایران.
۵۲. یزدانی، حاج کاظم (حسین علی)، پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، جلد دوم، ناشر مؤلف، چاپ اول، ۱۳۷۳، ایران، قم.
۵۳. یزدانی، حسین علی (حاج کاظم)، تاریخ تشیع در افغانستان، ناشر، چاپ اول، ۱۳۷۰، ایران، مشهد.
- مجلات و هفته نامه‌ها:**
۱. پیام مستضعفین، سازمان نصر افغانستان، ایران، قم.

۲. حبل الله، ارگان نشراتی سید جمال الدین حسینی، ایران، تهران.
۳. غرچستان، نشریه شورای ملیت‌های برادر، افغانستان، کابل.
۴. سراج، فصلنامه مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، ایران، قم.
۵. وحدت، هفته نامه حزب وحدت اسلامی افغانستان، ایران، تهران.
۶. مردم نامه باختر، فصلنامه چاپ کانادا.
۷. صراط، ماهنامه، مؤسسه شهید مزاری، ایران، قم.
۸. رادیو بی‌بی‌سی، لندن.
۹. یادداشت‌های شخصی نویسنده.

آثار چاپ شده مؤلف

۱. شناسنامه افغانستان، سال ۱۳۷۱ ش.
۲. شناسنامه احزاب و جریانات سیاسی افغانستان، سال ۱۳۷۱.
۳. معرفی نامه افغانستان، سال ۱۳۷۲.
۴. طرح صلح و تفاهم ملی در افغانستان، سال ۱۳۷۵.
۵. افغانستان از ابدالی تا ترمکی، سال ۱۳۷۷.
۶. هزاره‌ها، پناه‌گزینی و کتمان هویت، سال ۱۳۸۲.
۷. شناسنامه افغانستان با ویرایش جدید و تجدید نظر، سال ۱۳۸۲.
۸. بیش از دو صد مقاله در مجلات و نشریات مختلف از جمله: حبل الله، هفته‌نامه وحدت، سراج، صراط، اخوت، طلوع وحدت، بعثت، ندای هزارستان، سپیده، کتاب ماه، همبستگی، توسعه، بشارت، خط سوم، پیام خون و...

آثار آماده چاپ

۱. مراکز علمی - فرهنگی افغانستان.
۲. شناسنامه انقلاب، جلد اول.
۳. شناسنامه علما و دانشمندان افغانستان.
۴. از چهارکنت تا شمیران همراه با استاد مزاری.
۵. جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان.
۶. افغانستان ناشناخته.
۷. از مزار بگویم یا مزاری؟
۸. مجموعه نامه‌های مردم به رهبر شهید.
۹. روز شمار وقایع مهم کشور و یادداشت شخصی ۲۰ جلد.
۱۰. شناسنامه دولت آباد.
۱۱. افغانستان ناشناخته.
۱۲. روزنامه‌نگاری مهاجرین. و...

پادشاه، ۵۹، ۷۵، ۹۸، ۱۱۱، ۱۳۱، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳،
 ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۶۲، ۲۷۷، ۳۰۶، ۳۱۶، ۳۷۷
 پاینده، ۳۷، ۷۶، ۷۷، ۲۰۲
 پردل، ۲۲۶
 پسر سقا، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹
 پوهنیار، ۳۰۶، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۵۳، ۵۱۱، ۵۱۴
 پیر محمد، ۲۸، ۱۶۱
 «پ»
 ترکمنی، ۲۷۹
 ترهکی، ۱۹۶، ۲۳۳، ۳۰۶، ۳۶۸، ۴۶۴، ۴۶۵، ۵۱۷
 توفیق، ۷، ۶۰، ۲۵۲، ۴۳۴، ۵۰۸
 توکل، ۷۶
 تولا، ۷۶
 تپه، ۱۲، ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۵۷، ۵۹، ۸۷، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۶، ۱۴۱
 ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۵۱۱
 «ج»
 جاوید، ۴۷۵، ۴۸۷، ۴۸۸
 جبلی، ۱۱۱، ۲۸۲
 جرس، ۷۷، ۸۱، ۹۳
 جرنیل، ۹۵
 جعفر، ۷۶، ۷۷، ۲۵۵، ۳۰۳، ۳۳۵، ۳۹۰، ۵۰۲، ۵۱۰
 جماعه، ۲۰۹
 جمشید، ۲۷، ۲۹، ۸۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۲۶۰
 جنرال، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۷
 ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۷
 ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۲۰، ۲۳۱، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۲۸، ۳۳۵، ۳۳۶
 ۴۶۱، ۵۱۲
 جوان، ۳۳، ۷۸، ۹۳، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۵۶، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۳۰، ۳۴۲، ۳۶۰، ۳۹۴
 ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۵، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۵۶، ۴۶۱، ۴۹۳، ۵۰۴، ۵۰۷
 جویا، ۶۸، ۹۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۵۸، ۱۸۶، ۱۹۰، ۲۳۳، ۲۳۹، ۳۴۴، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۶۱
 «ج»
 چرخ، ۲۶۵، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳
 ۳۵۱، ۳۵۴
 چنگیز، ۴۶۰، ۴۸۸
 «ح»
 حسین، ۱۳، ۲۹، ۳۵، ۶۵، ۶۷، ۷۱، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۷
 ۱۶۸، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۹
 ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۹، ۲۹۴، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۶۳، ۳۷۴، ۳۸۴، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۹
 ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۱۲، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۴۴، ۴۶۸، ۵۱۵
 حضرت، ۳۶، ۴۸، ۵۰، ۶۸، ۷۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۵
 ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۱
 ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴

خ_____الق، ۷۶، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱،
۳۵۲، ۳۶۱، ۴۳۶

خدابخش، ۷۶، ۱۶۹، ۲۶۶

خ_____داداد، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۱۲۰، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۰، ۴۴۲، ۴۴۳،
۴۵۹

خدایرحم، ۷۶

خدای نظر، ۷۷

خدیجه، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۱۵

خسروشاهی، ۴۲۲، ۴۲۴، ۵۱۲

خلخالی، ۴۵۳

خلیفه، ۱۸۵، ۳۲۴، ۴۴۷

خلیلی، ۴۵۳، ۴۸۳

خواجه_____ه، ۴۷، ۵۸، ۱۵۷، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۲۶، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۱۴، ۳۱۷، ۴۰۰، ۴۲۳، ۴۲۵،
۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲

خوجه، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۷۹، ۹۵، ۱۷۵، ۱۹۱، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۵

خیرالله، ۴۶

«د»

دول_____ت، ۲، ۴، ۳، ۱۲، ۱۵، ۱۸، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۳۳، ۳۸، ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۹،
۶۱، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۶، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۱، ۹۲، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۰، ۱۲۱،
۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۱،
۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۰،
۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۲۴،
۲۲۵، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹،
۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۹،
۳۱۱، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۸، ۳۵۳، ۳۶۱، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۴،
۴۰۵، ۴۰۷، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۶۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۹۳، ۴۹۶، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰،
۵۰۱، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۱۷

داد محمد، ۱۶۹، ۲۰۳

داکت_____ر، ۲۷۰، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۵، ۳۲۴، ۳۳۵، ۳۴۰، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۱،
۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۲، ۴۲۹، ۴۷۷، ۴۷۸

دان_____ش، ۵۶، ۲۰۵، ۲۶۳، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۹، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۵۷، ۳۹۹، ۴۲۰، ۴۳۹،
۴۸۷، ۵۱۲، ۵۱۳

داود، ۳۷، ۲۶۱، ۲۸۱، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۶۶، ۴۰۴، ۴۲۷،
۴۲۸، ۴۴۳، ۴۵۷

دخت_____ر، ۱۱، ۴۹، ۶۸، ۸۳، ۸۴، ۹۲، ۹۷، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۸،
۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵،
۱۷۰، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۴۴، ۲۶۰، ۲۷۸، ۳۳۰،
۳۳۱، ۳۵۳، ۳۸۰، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۶

درویش، ۱۵۴، ۲۱۴، ۲۱۹

دکتر، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۳۳، ۱۷۲، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۲۰، ۵۰۸، ۵۰۹

دوس_____ت، ۳، ۵، ۱۳، ۲۶، ۳۳، ۴۶، ۶۶، ۷۰، ۷۸، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۷۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴،
۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲،
۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۱، ۳۱۴، ۳۳۵، ۳۴۸، ۳۹۳، ۴۰۸، ۴۴۶

۴۶۷، ۴۵۸، ۴۵۷

دین محمد، ۳۷، ۴۷۷، ۴۷۸

دیوان، ۳۱، ۱۷۶، ۱۸۲، ۲۰۱، ۳۲۱، ۳۹۶، ۴۲۰، ۴۳۴، ۵۱۱

«ر»

رهب، ۱۱، ۱۳، ۱۶، ۲۷، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۳۶، ۱۵۸، ۲۷۳، ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۷۰، ۳۸۵

۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۵، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۸، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲

۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰

۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱

۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳

۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۷

رئیس، ۸۵، ۹۱، ۱۰۰، ۲۰۷، ۳۵۰، ۳۸۲، ۳۹۰، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۶۰، ۴۷۷، ۴۷۹، ۵۰۳

راضیه، ۳۳۰

رامی، ۱۵۴، ۲۳۰، ۳۰۳، ۳۳۷، ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۸۵

ربانی، ۲۷۷، ۲۹۱، ۳۱۹، ۳۵۱، ۴۶۳، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۹۲، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۳، ۵۰۴

رجایی، ۴۵۷

رجب، ۶۵، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۹۸، ۱۹۹، ۳۵۳، ۴۴۳

رستم، ۲۰۷، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۵

رسول، ۶۹، ۷۰، ۷۵، ۸۰، ۱۳۷، ۱۵۴، ۱۸۴، ۱۹۵، ۲۱۵، ۲۵۲، ۴۱۳، ۴۵۳، ۴۶۷

۴۷۹

رضا، ۱۸، ۲۴، ۳۰، ۶۷، ۷۱، ۷۸، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۸، ۱۸۵

۲۱۸، ۲۴۳، ۲۵۲، ۲۶۰، ۲۶۴، ۳۱۸، ۳۳۹، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۰، ۳۹۰، ۳۹۷، ۴۲۳

رضوی، ۲۵، ۲۸۴، ۲۸۸، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۶۰، ۵۱۱

رفیق، ۱۵۰، ۳۳۴، ۳۴۹، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۸۹

ریاضی، ۱۱۰، ۱۳۰، ۱۳۲، ۲۸۵، ۴۲۳، ۴۲۹، ۴۳۰

«ز»

زوار، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۹۸، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۳

۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳

زوجه، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۱، ۲۴۱

«ژ»

ژراگری، ۹۸

«س»

سید، ۴، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۳۰، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۲، ۴۳، ۴۶

۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۹، ۶۵، ۶۸، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۸۰، ۸۴، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۴

۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹

۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۰

۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۰

۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۱۱

۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶

۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹

۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۳، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵

۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۲

۳۵۳، ۳۵۴، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲

۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۰

فرامرز، ۷۹، ۱۵۹، ۳۳۵
 فرخ، ۳۱۴، ۳۱۵، ۵۱۳
 فردوسی، ۳۹۸
 فرض علی، ۷۵
 فرعون، ۱۳۸، ۱۷۱
 فرقانی، ۴۵۳
 فرهنگ، ۵، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۹، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۱۸۴، ۲۰۵،
 ۲۱۲، ۲۳۲، ۲۶۳، ۲۸۰، ۲۸۴، ۳۰۳، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۵۷، ۴۹۹، ۵۱۱، ۵۱۳
 فـ، ۳۸، ۴۵، ۵۶، ۶۰، ۶۱، ۷۸، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۵۳،
 ۳۱۷، ۳۹۱، ۴۱۹، ۵۱۱
 فولاد، ۱۳، ۴۷، ۶۶، ۶۹، ۷۳، ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۸۱، ۳۴۲
 فیروز، ۲۳، ۱۰۲، ۱۵۳، ۱۸۷
 «ق»
 قادر، ۲۲، ۱۳۲، ۱۳۸، ۳۲۸، ۴۲۱، ۴۲۶، ۴۳۸
 قاسم، ۱۵۰، ۱۶۷، ۲۵۶، ۳۰۳، ۳۲۴، ۳۵۱، ۳۵۴، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳
 قاضی، ۶۷، ۷۶، ۷۹، ۸۵، ۱۰۰، ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۸،
 ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۴۱،
 ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۳۸، ۳۷۶، ۴۷۷، ۴۸۰
 قرآنی، ۴۷۰
 قریان، ۷۸، ۴۰۳، ۴۲۶، ۴۳۲
 قربانعلی، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲
 قمر الدین، ۲۰۳
 قنبر، ۱۷۸، ۱۹۰، ۳۹۰
 «ک»
 کاتـ، ۱، ۲، ۶، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۲۳، ۲۴، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۵،
 ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۶، ۵۷، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۸۰، ۸۱،
 ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲،
 ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۴،
 ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷،
 ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷،
 ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵،
 ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸،
 ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳،
 ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸،
 ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶،
 ۳۲۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۵، ۴۲۵، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۱، ۵۰۰، ۵۱۳، ۵۱۴
 کاکر، ۳۳، ۳۴، ۱۷۷، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۳۵، ۳۹۳، ۴۸۲، ۵۱۴
 کتال، ۳۳۵
 کربلایـ، ۹۸، ۱۱۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۳،
 ۱۷۶، ۳۷۷، ۳۷۴، ۱۸۰
 کرزی، ۲۷۶، ۴۰۹
 کریم، ۳۸، ۷۵، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۱۹، ۴۴۰
 کفش علی، ۷۶

کلب، ۳۰، ۶۷، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۱۵۶، ۲۳۹
کلبی، ۷۶، ۷۷، ۱۲۶، ۳۸۰، ۳۹۰
کهندل، ۱۵۲، ۱۶۸، ۱۶۹
کیکاوس، ۱۱۰
«گ»

گوس _____ وار، ۲۶۱، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۸،
۳۷۹، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۲۱، ۴۲۶، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۵،
۴۳۶، ۴۴۱، ۴۴۳، ۵۱۵

«ل»
لطیف، ۲۲، ۱۷۶، ۳۵۱، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۲
لع _____ ی، ۷۷، ۸۶، ۲۵۵، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۲،
۴۵۳، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۸۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵
لنین، ۴۸۸

«م»
م _____ لا، ۲، ۴، ۵، ۶، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۲۱، ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۵،
۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳،
۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۸، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷،
۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴،
۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲،
۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۴،
۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳،
۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱،
۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶،
۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۷۱،
۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۲، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۸،
۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۵۳،
۳۵۴، ۳۶۲، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۸، ۳۸۴، ۳۹۰، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۷،
۴۳۰، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۵۰، ۴۶۱، ۴۶۸، ۴۸۲، ۴۸۹، ۴۹۰، ۵۱۳، ۵۱۴

محم _____ د، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۲،
۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰،
۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۸،
۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳،
۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸،
۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱،
۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲،
۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱،
۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶،
۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶،
۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۹، ۳۰۰،
۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۹،
۳۲۰، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷،
۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۶۳، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۶

اقیانوس، ۲۲
القان، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۸
المار، ۲۵۰
امریکا، ۱۰، ۳۰۶، ۳۳۳، ۴۳۸، ۵۱۳، ۵۱۴
اندخوی، ۴۲۳، ۴۳۲
اندراب، ۵۷، ۲۴۹
انگلا_____یس، ۱۴، ۱۵، ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۴۱، ۵۲، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۷، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۶۵، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۳، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۴، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۵۹، ۵۱۴، ۵۱۵
ایکلان، ۵۸
«ب»
ب_____د، ۴۳، ۴۶، ۴۹، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۴، ۷۰، ۷۳، ۷۷، ۸۱، ۸۴، ۹۲، ۱۱۶، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۹۹، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۱، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۳۴، ۳۴۷، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۱۴، ۴۲۱، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۶۷، ۵۰۴، ۵۰۸
بادام مزار، ۵۸
بادغیس، ۲۳، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۵۹، ۶۴، ۱۰۴
ب_____اغ، ۶۰، ۷۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۰، ۲۰۶، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۴۶، ۳۴۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۷۲، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۱۲
بالا مرغاب، ۵۸
بالقره، ۵۷
بامی_____ان، ۱۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۵۸، ۶۰، ۷۲، ۷۳، ۹۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۶۹، ۱۸۱، ۲۵۷، ۲۷۳، ۲۷۴، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۹۰، ۵۰۳
بحرین، ۵۰۹
بدخشان، ۴۱، ۵۷، ۱۰۳، ۲۴۹، ۲۶۰
بربرستان، ۵۹
برج، ۳۷۶، ۳۸۷، ۴۱۵
بری، ۲۵، ۱۸۰، ۲۰۴، ۲۱۱، ۲۲۴، ۲۶۰، ۳۱۵، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۳۴
بغلان، ۴۱، ۳۴۹، ۴۳۶، ۴۶۷
بگرام، ۵۸، ۲۴۶
بلاق، ۱۶۷، ۱۸۷، ۲۲۴
بلچراغ، ۵۸
بل_____خ، ۳۴، ۳۶، ۴۵، ۵۷، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۹، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۱۱، ۴۲۳، ۴۴۲، ۴۵۳، ۵۱۳
بلخاب، ۱۱، ۵۹، ۷۱، ۲۴۹، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۳۱، ۴۶۷
بلخستان، ۵۶
بلوچستان، ۵۶، ۲۴۴
بوم، ۲۰۲
بونان، ۵۷
بهروز، ۱۲۰، ۱۵۷
بہ_____سود، ۶۰، ۷۳، ۷۴، ۷۹، ۸۷، ۹۵، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۲۲، ۲۳۹، ۲۶۱، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۳۰، ۳۷۷، ۳۹۰، ۴۱۰، ۴۳۲

۵۱۳

«پ»

پاکستان، ۸، ۱۲، ۴۵، ۶۴، ۶۵، ۲۲۳، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۸۰، ۳۲۵، ۳۶۴، ۳۶۵،
۳۹۵، ۴۱۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۶، ۴۷۴، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۷،
۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵
پای مشهد، ۲۵۵، ۲۵۶
پشت رود، ۳۶، ۷۹، ۲۱۱، ۲۴۱
پشه، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۶۴، ۱۷۳، ۲۰۸
پکتیا، ۲۶۹، ۴۴۷
پل، ۵۰، ۵۸، ۱۴۰، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۳۱۹، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۷۰
پولارستان، ۵۸
پی‌تمور، ۱۲۰
پیشاور، ۳۳، ۲۰۵، ۴۲۶، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۲، ۵۰۰، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۴

«ت»

تاجیکستان، ۲۴۸
تاشقرغان، ۲۶۵
تاشکند، ۵۹
تالقان، ۲۴۹
تاله، ۴۷، ۱۱۰، ۲۰۱
تاله و برفک، ۴۶
تپه، ۱۴۹، ۲۲۹، ۳۷۵، ۳۸۶، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۲
تخارستان، ۴۱
تخ _____، ۶۴، ۱۳۴، ۱۵۴، ۱۶۷، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۷، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۶۸، ۳۱۷، ۳۵۸،
۳۹۱، ۴۱۳، ۴۶۵
تربت، ۲۴، ۴۸۰

ترکستان، ۲۵، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲،
۷۳، ۷۴، ۸۴، ۸۵، ۹۵، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۷، ۲۲۰،
۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۹۲، ۳۵۵، ۳۶۵، ۳۶۸
ترکمان، ۴۷
ترکمنستان، ۲۴۸
تکمان، ۵۸
تگاب، ۴۳، ۵۸، ۱۵۱، ۱۶۷
تلخک، ۱۸۷
تمزان، ۹۹، ۱۰۱، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۶۱، ۲۰۹، ۲۱۶
تنگ غارو، ۲۶۶، ۲۶۷، ۳۶۳
تنگه، ۵۷، ۵۸
تنگی شادیان، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۷۴
تن مرغ، ۵۸
تنها چوب، ۲۰۳
توکال، ۵۸
تیرین، ۷۹، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۲۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۴۱
تیغه، ۱۶۲
«ج»

جـ _____ اغوری، ۶۰، ۷۳، ۷۹، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۰،
 ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۱،
 ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۳۹، ۲۶۴، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۵، ۳۱۱،
 ۳۴۱، ۳۹۰، ۴۱۲، ۴۲۶
 جبل کوڑک، ۲۷۱
 جرغی، ۷۳، ۲۰۹
 جرقول، ۵۷
 جلال آباد، ۴۳، ۱۰۳، ۲۴۶، ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۸۴، ۳۰۱، ۳۲۱، ۴۲۶، ۴۴۹
 جنـ _____ وب، ۲۳، ۴۳، ۴۴، ۵۰، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۶، ۹۴، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۴،
 ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۴۸، ۲۵۰،
 ۲۷۰، ۳۱۱، ۳۳۶، ۴۳۳، ۴۴۷، ۴۹۰، ۴۹۸، ۵۰۳
 جنور، ۵۸
 جہـ _____ ان، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۵، ۱۸، ۲۱، ۳۳، ۴۴، ۴۸، ۶۴، ۶۵، ۸۸، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۲۷،
 ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۵۸، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۶، ۱۹۵، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۳۲،
 ۲۴۷، ۲۷۰، ۲۸۰، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۲۳، ۳۳۱، ۳۵۴، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۳۷،
 ۴۶۰، ۴۷۰، ۴۸۱، ۴۸۶، ۴۸۹، ۵۰۳، ۵۱۱
 جیغتو، ۷۹، ۹۵، ۱۷۵
 «چ»
 چترال، ۴۵
 چچ هزاره، ۴۵
 چشمه، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۵۷، ۴۳۶
 چکالو، ۵۸
 چلهکور، ۹۹، ۲۲۲
 چمتال، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۹، ۴۶۷
 چمن، ۵۶، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۷۱، ۳۶۲، ۴۴۷، ۵۰۳
 چنارتو، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۲۱
 چـ _____ وره، ۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۲۱،
 ۲۲۴، ۲۲۲
 چہار بولک، ۲۵۵
 چہاردھی، ۱۱۰
 چہارکنـ _____ ت، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۵، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۵۴، ۴۶۱، ۴۶۳،
 ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۳، ۴۷۴، ۵۱۷
 «ح»
 حجسسـ _____ تان، ۳۶، ۷۴، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۹۵، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۵۴، ۱۵۷،
 ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۴۳
 حرم، ۷۲، ۵۰۴، ۵۰۶
 «خ»
 خاگریز، ۷۹
 خان آباد، ۲۶۰، ۴۲۳
 خانان، ۲۰۲
 خراسان، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۵۶، ۵۹، ۳۰۸، ۳۱۰
 خلج، ۱۵۴، ۲۱۸، ۲۲۴
 خنجان، ۲۴۹

خواجه قورم، ۵۸
 خوجه چاشت، ۳۸۵
 خوجه خضر، ۲۱۸، ۲۲۴
 خوردك، ۷۸، ۱۶۷، ۱۹۴
 خوست، ۱۰۲، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۶۳، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۶۲
 خوگيانی، ۴۳
 خيابان، ۴۳۰، ۴۷۲
 خيرخانه، ۵۸
 «د»
 دامرده، ۲۴۹
 دايچوپان، ۷۸، ۳۱۱
 دايچوپان، ۷۵، ۷۹، ۸۱، ۹۶، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۵۲، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۸۱، ۳۱۱، ۳۹۰
 درازقول، ۱۶۷
 دره، ۴۵، ۵۸، ۸۵، ۸۶، ۹۲، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۸۸، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۷۴، ۳۲۳، ۳۶۵، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۴۳، ۴۵۹، ۴۶۸، ۴۶۱
 درصوف، ۱۱، ۵۰، ۷۱، ۲۱۱، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۷۴، ۲۹۵، ۴۶۳، ۴۶۷
 دري، ۱۷، ۴۰، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۹، ۱۱۹، ۱۵۳، ۱۶۴، ۱۸۳، ۲۰۴، ۲۲۷، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۹۴، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۱۹، ۳۴۲، ۳۶۴، ۳۶۸، ۴۸۴، ۴۸۰، ۴۳۶، ۳۸۵، ۳۸۳، ۳۸۲، ۳۶۹
 دشت برچی، ۴۹۷
 دم سنگان، ۱۵۴
 دندان شکن، ۵۷
 دوشنبه، ۷۴، ۷۹، ۹۷، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۲، ۴۱۶، ۴۱۷
 دوشی، ۲۴۹
 دولت آباد، ۲، ۴، ۳، ۱۸، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۸۸، ۳۵۳، ۳۶۸، ۴۶۷، ۴۷۸، ۵۱۲، ۵۱۷
 دهدادی، ۲۶۵
 دهر اود، ۷۹، ۲۰۲، ۲۰۳
 دیرمجات، ۲۰۵
 دیوالی میدان، ۲۵۶، ۲۵۷
 «ر»
 راقول، ۲۷۸
 راولپندی، ۲۴۱
 روسیه، ۹۷، ۱۰۱، ۲۴۸، ۳۰۵، ۴۳۸، ۴۸۱
 روضه شریف، ۷۲
 ریگستان، ۲۰۵
 «ز»
 زابل، ۴۸۹
 زابلستان، ۵۶
 زادین، ۲۵۶
 زاری، ۱۵۱، ۱۵۴

زردبيد، ۵۸
 زردك، ۱۶۹، ۱۳۳، ۱۲۶، ۱۰۵، ۹۹، ۸۰، ۸۰، ۸۵، ۹۸، ۱۲۸، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۸۰، ۱۸۸، ۱۹۴، ۲۴۳، ۲۵۸، ۲۶۷،
 زردنى، ۳۹۱، ۳۸۸،
 زرغانى، ۲۲۴،
 زميندار، ۲۷۱، ۱۹۷،
 زَن _____ دان، ۸۰، ۸۵، ۹۸، ۱۲۸، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۸۰، ۱۸۸، ۱۹۴، ۲۴۳، ۲۵۸، ۲۶۷،
 ۲۸۱، ۲۸۸، ۳۲۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۹۰،
 ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۲۰، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۴۳، ۴۴۵،
 ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۱،
 زيارت، ۴۴۸، ۲۵۷، ۱۴۵، ۵۸، ۲۵،
 «س»
 سبز قلعه، ۲۵۸
 سرپل، ۳۹۷، ۳۹۶، ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۰، ۲۴۹، ۱۴۰،
 سرچنگل، ۲۱۱، ۱۹۴، ۱۸۷، ۱۶۷، ۱۵۵، ۱۵۱، ۱۴۶، ۱۴۰،
 سرچشمه، ۲۵۷، ۱۹۲،
 سرخاب، ۲۴۹، ۵۷،
 سرخوات، ۵۷،
 سرخ و پارسا، ۴۳۱، ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۴،
 سفارت، ۴۵۹، ۳۳۱، ۲۷۶،
 سمسون، ۲۲
 سَن _____ ند، ۱۳۷، ۱۳۴، ۱۰۹، ۸۱، ۷۵، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۵۶، ۵۰، ۴۷، ۳۷، ۳۲، ۲۲، ۱۲، ۶،
 ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۷۳،
 ۲۹۵، ۳۰۲، ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۱۸، ۴۱۹،
 ۴۲۸، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۶،
 سنگچارك، ۲۵۰، ۲۴۹،
 سنگماشه، ۲۱۶، ۱۳۹، ۱۱۰، ۱۰۵، ۹۳،
 سنگموم، ۱۵۱
 سوريه، ۴۶۱، ۴۵۴، ۴۱۰،
 سه دكان، ۳۲۵،
 سياه بند، ۱۴۷،
 سياهچوب، ۲۲۱،
 سياه خار، ۵۷،
 سياه دره، ۳۸۳، ۳۸۲، ۱۰۷،
 سياهلك، ۵۸
 سيد مومى، ۲۲۴،
 سيدنى، ۲۲،
 سيستان، ۳۰۸، ۲۰۷، ۱۴۱، ۵۶،
 سيغان، ۱۸۱، ۱۶۹، ۱۰۳،
 «ش»
 ش _____ هر، ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۱، ۲۳۹، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۶۴، ۱۴۵، ۱۱۰، ۵۸، ۵۷، ۳۰، ۲۵،
 ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹،
 ۲۹۵، ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲،
 ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۱۶، ۴۲۳، ۴۲۵،

۵۰۴، ۵۰۳، ۴۹۳، ۴۹۰، ۴۶۰، ۴۵۹، ۴۴۹، ۴۴۷، ۴۴۳، ۴۳۸، ۴۳۳، ۴۳۲، ۴۳۱، ۴۲۶
 ۵۱۱
 ۵۶، ۵۵، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، مال
 ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۱۷، ۲۰۰، ۱۷۲، ۱۳۴، ۱۳۱، ۱۲۷، ۹۹، ۸۵، ۷۲، ۷۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷
 ۳۹۹، ۳۹۰، ۳۱۱، ۲۹۴، ۲۹۲، ۲۹۱، ۲۹۰، ۲۵۹، ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۰
 ۵۰۴، ۵۰۳، ۴۹۰، ۴۶۸، ۴۶۷، ۴۶۶، ۴۶۴، ۴۶۳، ۴۵۴، ۴۴۳، ۴۳۳، ۴۲۲، ۴۱۶، ۴۰۰
 شاخ مگیلان، ۲۵۵، ۲۵۴
 شادیان، ۴۷۴، ۴۶۶، ۴۶۴
 شالکوت، ۱۴۷
 شامولتو، ۵۷
 شاه علی، ۲۶۴، ۲۲۹، ۱۵۷، ۱۲۰، ۱۲۰
 شبیار، ۴۹
 شبیرغان، ۴۴۵، ۱۰۳
 شـ _____رق، ۲۲، ۴۳، ۴۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۹۲، ۹۷، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۸۶، ۲۴۹، ۳۱۱، ۳۳۳
 ۴۳۳، ۴۲۲
 شفاخانه، ۴۱۳، ۴۱۲، ۴۱۱، ۴۰۸، ۳۵۸
 شلیگر، ۲۰۰
 شمیران، ۵۱۷، ۴۷۳، ۴۶۷، ۴۶۶، ۴۳۹
 شوروی، ۴۸۰، ۴۷۸، ۲۴۶، ۹۷
 شولگره، ۴۸۲، ۴۶۷، ۲۵۵
 شوی، ۳۷۷، ۲۴۱، ۲۰۳، ۱۷۵، ۱۵۴، ۱۰۲، ۹۳، ۶۷، ۶۰
 شـ _____یخعلی، ۳۶، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۶۰، ۸۵، ۸۷، ۲۵۴، ۳۱۰
 ۳۹۰
 شیخه ارزگان، ۱۹۹
 شیرداغ، ۲۰۸، ۱۷۳، ۱۶۴، ۱۶۱، ۱۲۶، ۱۲۰، ۱۰۵، ۱۰۱، ۹۹، ۹۳، ۸۶، ۸۰
 شیره، ۴۳۵، ۳۶۴، ۳۶۳، ۲۵۵، ۱۳۲، ۱۲۰
 شینییه، ۱۳۴
 «ص»
 صدمیش، ۲۰۳
 «ع»
 ع _____راق، ۲۳، ۱۵۲، ۲۷۳، ۲۹۹، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۱۰، ۴۲۷، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۱
 ۵۰۹، ۴۸۹
 عربستان، ۴۵۹، ۴۲۷
 علی چوپان، ۲۵۵
 «غ»
 غ _____ور، ۲۸، ۲۹، ۳۵، ۴۳، ۴۶، ۴۹، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۴، ۷۳، ۷۹، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۳، ۹۴
 ۱۶۹، ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۵۲، ۱۳۹، ۱۳۴، ۱۳۱، ۱۱۶، ۱۱۰، ۱۰۵، ۱۰۲، ۱۰۱، ۹۶
 ۲۲۲، ۲۱۹، ۲۱۸، ۲۱۶، ۲۱۲، ۱۹۱، ۱۸۹، ۱۸۱، ۱۷۹، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۱، ۱۷۰
 ۴۳۱، ۴۲۶، ۴۱۲، ۳۹۰، ۳۴۱، ۳۱۱، ۲۹۵، ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۷۴، ۲۶۴، ۲۴۹، ۲۳۹
 غ _____رب، ۱۱، ۱۴، ۱۶، ۲۹، ۴۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۱۰۲، ۱۳۱، ۱۳۴، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۱۰
 ۵۰۶، ۵۰۴، ۵۰۳، ۴۹۸، ۴۹۷، ۴۹۵، ۴۹۲، ۴۹۰، ۴۳۶، ۴۳۵، ۴۳۳، ۴۲۲، ۳۸۶، ۳۷۲
 غرج، ۵۹
 غرجستان، ۵۱۶، ۳۴۱، ۲۸۱، ۵۹، ۲۹

غرستان، ۵۹
 غرغری، ۱۶۷، ۱۵۱
 غزنه، ۵۰۳، ۲۶۴
 غزنه، ۲۱، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۴، ۸۷، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۲۷، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۹۹، ۳۱۴، ۳۱۵،
 ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۳۲، ۵۰۳
 غزنین، ۳۵، ۳۶، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۹۵، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۶۹، ۱۷۶، ۲۱۹، ۳۱۱
 گولکه، ۱۵۵
 «ف»
 فارس، ۳۳، ۹۲، ۳۰۵، ۵۱۴
 فرانسه، ۴۳۸، ۴۵۴
 فراه، ۳۵، ۷۹، ۱۰۳، ۱۴۷، ۴۸۹
 فوشنج، ۲۲۰
 فیروز بهار، ۱۵۳
 «ق»
 قوم، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۲۵، ۲۹، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۴۸،
 ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۵، ۷۹، ۸۲، ۹۲، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۷،
 ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷،
 ۱۷۲، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۷، ۲۱۸،
 ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۵،
 ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۷، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸،
 ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۷، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۹، ۳۷۷،
 ۳۷۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۴، ۴۱۳، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۴۰، ۴۴۰، ۴۶۷، ۴۸۸، ۴۹۶، ۵۰۳، ۵۰۵
 قاغ تابه، ۱۲۰
 قاین، ۲۴، ۲۰۷
 قرای چلیبی، ۲۲۴
 قرمباغ، ۶۰، ۲۹۹، ۴۲۵
 قره غجله، ۳۵۳
 قریه، ۱۱، ۵۷، ۵۸، ۱۹۴، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۷۳،
 ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۵۳، ۳۵۸، ۳۶۵، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۲۱،
 ۴۴۲، ۴۴۵
 قزل آباد، ۱۱، ۲۵۵، ۲۷۳
 قشلاق، ۵۷
 قطنغن، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۲۶۰، ۳۱۱، ۴۲۳
 قلات، ۵۷، ۶۰، ۷۳، ۷۸، ۱۲۷، ۲۴۲
 قلعه، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۴۶، ۵۸، ۷۴، ۸۰، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۹۵، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۴۰، ۱۴۹،
 ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۵۸، ۲۶۵، ۳۴۵، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۴،
 ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸
 قم، ۴، ۶، ۱۲، ۱۸، ۲۴، ۲۶، ۲۹، ۴۵، ۵۵، ۵۹، ۶۳، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۷۶، ۲۰۹، ۲۱۱،
 ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۹۳، ۳۰۹، ۳۳۳، ۳۳۴، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۳۳، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲،
 ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۸۷، ۴۹۸، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶
 قندوز، ۲۹، ۳۴، ۴۱
 قندهار، ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۵۷، ۶۰، ۷۳، ۷۹، ۸۶، ۹۶، ۱۰۳، ۱۲۰،
 ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۹

۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۵، ۲۹۹،
۳۱۱، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۹۹، ۴۲۵، ۴۲۷

قول خار، ۱۲۹، ۲۲۱، ۲۲۴

«ك»

كابل، ۹، ۱۱، ۱۴، ۱۶، ۲۱، ۲۵، ۲۶، ۳۳، ۳۷، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰،
۵۲، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۴،
۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳،
۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰،
۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۳،
۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶،
۲۰۹، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۱، ۲۶۲،
۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۵، ۳۰۶، ۳۱۱،
۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۹،
۳۵۰، ۳۵۲، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۷، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵،
۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۴،
۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۹،
۴۵۴، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۸۰، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۰،
۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۶

کابلستان، ۵۶

کارتہ سہ، ۲۷۳

کارنال، ۵۷

کاریزی، ۲۰۳

کاکری، ۱۷۷، ۳۹۳، ۴۸۲

کانادا، ۲۱، ۲۲، ۵۱۶

کاولیان، ۵۸

کیام چکھ، ۵۸

کتابخانہ، ۱، ۱۰، ۱۳، ۲۷۲، ۳۲۶، ۳۹۸، ۴۵۳، ۵۱۱، ۵۱۳

کجران، ۱۰۱

کچن، ۲۴۹

کراچی، ۲۸۸، ۴۲۷

کریلا، ۲۵، ۹۸، ۱۱۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۳،

۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۰، ۲۵۱، ۳۷۴، ۳۷۷، ۴۴۸

کرمان، ۱۶۷، ۱۸۷

کشن دہ، ۵۰

کشنده، ۱۱۹، ۲۲۸، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۴، ۳۷۰، ۴۸۰

کلات، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۶۵، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۹

کلان، ۲۲، ۱۰۲، ۱۲۴، ۳۳۶، ۳۴۸، ۳۷۱، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۳، ۳۸۸، ۳۸۹،

۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۵۰۸

کمسان، ۲۲۴

کنجاک، ۳۲

کنر، ۴۳، ۵۲، ۲۶۹، ۳۴۳

کواندر، ۱۶۷، ۱۹۴

کوئل، ۴۶، ۴۷، ۵۸، ۳۹۱

کوردی، ۵۸
 کورگه، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۲
 کوه، ۴۸، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۴، ۶۵، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۷،
 ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۸، ۲۰۹، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۶۵، ۳۷۵، ۳۸۶، ۳۹۷، ۴۱۷، ۴۶۵، ۴۶۸، ۵۰۲
 کوهدامن، ۳۷۱
 کوهستان، ۳۶، ۴۳، ۴۹، ۶۵، ۸۵، ۱۰۲، ۱۱۱
 کویته، ۱۳، ۵۱۵
 کهمرد، ۱۰۳، ۱۶۹، ۱۸۱
 کهند، ۱۵۲، ۱۶۸، ۱۶۹
 کیساب، ۱۴۷
 «گ»
 گاو مرده، ۱۱۲
 گیسون، ۲۲
 گردن دیوال، ۴۵
 گردیز، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۶۲
 گرشك، ۴۳، ۴۹
 گرمسیر، ۳۰، ۶۶، ۳۱۱
 گنداب، ۱۶۷، ۱۹۴
 گوزگانان، ۵۹
 گیرو، ۲۰۱
 گیـزـاب، ۹۴، ۹۹، ۱۰۱، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۵،
 ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۹۲
 «ل»
 لاهور، ۶۴، ۳۰۸، ۳۱۸، ۳۹۸، ۵۱۱
 لبنان، ۵۰۳، ۵۰۹
 لرگه، ۲۰۰
 لعل، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۷، ۱۷۸، ۱۸۷، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۱۱، ۳۹۰
 لغمان، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۹
 لمقان، ۴۳
 لنگروپاتان، ۲۲۰
 لهوگرد، ۴۳، ۴۹، ۳۱۱
 «م»
 مزار، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۲، ۴۶، ۵۲، ۵۷، ۵۸، ۷۲، ۸۵، ۱۰۳، ۱۰۹،
 ۱۶۹، ۱۷۹، ۱۸۳، ۲۳۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۷۳،
 ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۱۱، ۳۱۷، ۳۴۰، ۳۹۳، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۱۳، ۴۱۶،
 ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۹، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۵،
 ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱،
 ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۳،
 ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۰۹،
 ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷
 ماگل، ۵۸
 مالـستان، ۳۶، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۷، ۹۳، ۹۵، ۱۰۲، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۲، ۱۶۶،
 ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۷۴

۳۹۰
 ماهی پر، ۲۶۶
 محمد خوجه، ۷۹، ۹۵، ۱۷۵، ۲۲۴
 مدرس، ۳۹۷، ۴۱۱، ۴۲۰، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۹، ۴۶۱
 ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۸۲
 رز، ۱۰، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۳۴، ۶۰، ۷۹، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۲۵۷، ۲۶۵
 ۳۳۵، ۳۹۸، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۹، ۴۹۰
 مرغابی، ۵۸
 مرکه، ۱۶۷
 مسجد، ۲۳، ۱۸۱، ۲۷۲، ۲۸۹، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۱، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۱۱
 ۴۳۱، ۴۴۴، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۱، ۵۰۸
 مسکو، ۲۹، ۵۷، ۵۸، ۱۶۷، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۶۵، ۳۳۱
 شهید، ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۵۸، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۷۸، ۱۹۵، ۲۴۰، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۷۲، ۲۹۴
 ۲۹۵، ۳۵۳، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۲۳، ۴۴۹، ۴۵۶، ۴۸۹، ۵۱۱، ۵۱۶
 مصر، ۷۰، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۷۱، ۲۴۴، ۳۳۳، ۳۸۷، ۴۲۷، ۴۵۲
 مقبر، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۳، ۴۶، ۵۸، ۶۰، ۷۰، ۷۸، ۷۹، ۹۲، ۹۵، ۹۸، ۱۱۰، ۱۵۵
 ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۵۲، ۲۶۷، ۲۶۹، ۳۷۷، ۴۲۴، ۴۴۴
 ۴۵۹، ۴۶۶، ۴۹۰، ۵۰۰
 ملتان، ۳۰۸
 مورچه، ۲۰۲
 مهرآباد، ۲۰۲
 میان جوی، ۵۸
 میان نشین، ۱۷۵، ۲۰۱، ۲۰۸
 میرآدینه، ۹۹، ۱۰۵، ۱۵۰، ۱۶۷، ۲۱۲، ۲۱۵
 میران، ۵۰، ۵۱، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۸۲، ۸۶، ۸۷، ۹۷، ۱۰۱
 ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۳۹
 ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۷۱، ۳۳۸، ۳۸۰
 میرقاسم، ۲۵۶
 میش، ۱۴۷، ۲۰۳
 میمنه، ۵۲، ۱۰۲، ۱۰۴، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۸۹، ۴۲۳
 «ن»
 نانوائی، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۶۱، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۸۲
 ناور، ۲۷۴، ۲۸۰، ۳۱۴
 ناوه، ۲۲۰، ۲۲۴، ۳۷۹، ۴۶۴
 نجراب، ۴۳
 نجف، ۳۵، ۳۶، ۱۴۵، ۲۹۴، ۳۹۰، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴
 ۴۸۷
 نرگس، ۱۶۷، ۳۸۹
 نورستان، ۶۵، ۲۶۰، ۴۹۹
 نوزاد، ۳۲، ۲۶۶، ۲۷۰
 نوی طاق، ۱۵۴
 نهر، ۳۲، ۵۶، ۶۶، ۶۷، ۱۴۰، ۱۶۴، ۲۱۷، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۱۱
 نیش، ۱۳۲، ۱۹۷

نیلی، ۹۹، ۱۵۱

«و»

واخان، ۱۰۳

ورث، ۱۵۴، ۱۶۷، ۱۷۶، ۱۹۴

وردك، ۴۵، ۷۸، ۹۵، ۲۶۶

ورس، ۷۳

وليشان، ۵۰

«ه»

هزارمجاہات، ۲، ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۷، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۵، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۲۳، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۳، ۴۶۴، ۴۶۴، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۹، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۱۴، ۵۱۵

هنا، ۲، ۵، ۷، ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۷۵، ۸۱، ۸۴، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۴، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۹۰، ۳۹۸، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۳۸، ۴۴۵، ۴۶۳، ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۶، ۵۱۴

هزارستان، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۷۹، ۸۵، ۸۶، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۴۷، ۲۱۱، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۶۹، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۵، ۳۱۱، ۳۹۴، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۷، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۷۴

هژده نهر، ۲۷، ۳۱، ۴۲، ۴۵، ۵۲، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۴، ۶۵، ۲۵۰، ۲۹۲، ۵۱۵، ۵۱۷

هیرمند، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۹۴

یکمند، ۶۶، ۱۲۷

هیرمند، ۳۲، ۶۶، ۶۷، ۷۳، ۱۴۰، ۱۶۴، ۳۱۱

یکمقال، ۴۶۸

یکمولز، ۱۱، ۹۵، ۹۹، ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۷، ۲۷۳، ۲۷۴، ۳۹۰

«ی»

یولمرب، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲
یولمره، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳

اقوام

«الف»

افغان، ۶، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۹، ۵۶، ۵۷،
۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۴، ۷۵، ۸۲، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۲۲،
۱۲۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۳،
۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۷،
۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۴۹،
۲۵۰، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۶، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۹۰، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۰۹،
۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۶، ۳۴۰،
۳۵۹، ۳۶۹، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۷، ۴۸۹، ۴۹۴، ۴۹۹، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵

آلمانی، ۱۵، ۳۴۱

آواره، ۷، ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۸، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۴۹، ۲۰۴، ۲۳۱، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۹۱

ابدالی، ۲۸، ۳۲، ۶۰، ۲۸۵، ۵۱۷

اچکزایی، ۲۱۰، ۲۲۹، ۲۷۱

ازبک، ۴۲، ۴۵، ۷۱، ۱۰۲، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۹، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۰۸، ۳۰۹،
۳۱۰، ۳۴۰

اسلام، ۲۴، ۲۶، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۱۰۰، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۲، ۲۲۰، ۳۰۶، ۳۱۶،
۳۲۴، ۳۹۹، ۴۱۰، ۴۴۲، ۴۶۰، ۴۶۷، ۴۸۱، ۴۹۹، ۵۰۴

افغانه، ۲۸، ۶۴

افشار، ۱۱، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۶۵، ۶۶، ۱۳۲، ۱۶۶، ۲۷۳، ۲۷۴، ۳۲۴، ۳۶۷،
۴۱۱، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۹۷، ۵۰۱، ۵۱۱

افغانستانی، ۸، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۱۸۶، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۳، ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۹۶،
۳۲۵، ۳۳۲، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹

الکوزایی، ۳۲، ۲۱۱، ۲۴۱

انگریزی، ۳۸، ۳۹

انگلیس، ۱۴، ۱۵، ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۴۱، ۵۲، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۷، ۱۰۳، ۱۲۱،
۱۴۱، ۱۴۸، ۱۶۵، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۳، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵،
۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۴، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۵۹، ۵۱۴، ۵۱۵

اویماق، ۲۳، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۹۵، ۲۱۱

اهل تشیع، ۵۱۰

اهل سنت، ۱۸۱، ۱۸۹، ۳۱۱، ۳۱۳

ایرانی، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۱۵۸، ۱۸۶، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۸، ۳۲۵، ۴۳۷، ۴۵۵،
۴۵۷، ۴۶۰، ۴۸۳، ۴۸۹، ۴۹۲

ایکه، ۸۰

«ب»

بارکزیایی، ۱۹۹، ۲۴۱

بروتی، ۳۶

بویاش، ۶۷، ۹۳، ۹۹، ۱۲۰، ۱۷۵، ۲۰۸

بودا، ۶۴

«پ»

پشتون، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۴۱، ۴۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۷۰، ۷۶، ۲۸۱، ۲۸۸، ۳۰۶، ۳۰۹،
۴۳۲، ۴۳۳، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۷۷

پشه، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۶۴، ۱۷۳، ۲۰۸

پناهنده، ۲۳، ۲۵

پنجشیری، ۹۵، ۱۷۷، ۱۹۰

پنج قوم، ۴۶

«ت»

تاجیک، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۷۸، ۱۵۷، ۲۲۵، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۹،
۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۲، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۲۷، ۳۵۹، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۹۴

تُرک، ۲۳، ۳۲، ۴۲، ۵۶، ۶۲، ۱۰۱، ۱۲۸، ۱۴۷، ۱۵۷، ۱۸۳، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۵،
۲۳۹، ۲۴۲، ۲۵۵، ۲۵۹، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۶۹، ۳۹۳، ۴۵۴، ۴۵۹، ۴۷۴، ۴۸۰،
۵۰۱

ترکمان، ۴۷

تیموری، ۲۳، ۲۴

«ج»

جَاغوری، ۶۰، ۷۳، ۷۹، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۰،
۱۱۶، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۱،
۱۸۹، ۱۹۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۳۹، ۲۶۴، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۵، ۳۱۱،
۳۴۱، ۳۹۰، ۴۱۲، ۴۲۶

جغتو، ۲۷۴، ۴۳۲

جمشیدی، ۲۷، ۲۹، ۱۰۱، ۱۰۲

«چ»

چار دسته، ۱۷۵

«خ»

خاوری، ۱۲، ۲۵

«د»

دایزنگ، ۲۷، ۶۵، ۶۶، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۷، ۷۹، ۹۸، ۱۰۲، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱،
۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۱،
۲۱۶، ۲۱۹، ۲۳۹، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۹۵، ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۸۸، ۳۹۰

دایک: ۲۷، ۶۵، ۶۶، ۷۳، ۷۴، ۷۹، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳،
۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۱۱، ۲۱۶،
۲۳۹، ۲۷۴، ۲۹۵، ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۳۷، ۳۸۸، ۳۹۰

دایه، ۶۶، ۶۹، ۷۵، ۷۹، ۸۱، ۹۶، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۵۲، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۸۱، ۳۱۱،
۳۹۰

دولت بیگ، ۴۷، ۱۵۵

«ر»

روسی، ۵۷، ۵۹، ۹۷، ۳۴۱، ۴۷۳

«ز»

زاول، ۶۶، ۶۷، ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۶۷، ۱۶۹،
۱۷۵، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۵۶

زی نظر، ۴۸

«س»

سدوزایی، ۲۳، ۳۳، ۳۶، ۵۹، ۲۸۳

طایفه ملکی، ۷۸
 طایفه میر، ۷۷، ۷۸
 طایفه نهال، ۷۶
 طایفه نیک محمد، ۷۶
 طوایف ارزگان، ۷۶
 «ع»
 علیزایی، ۳۱، ۳۲، ۶۶، ۱۷۷
 «غ»
 غلجایی، ۳۲، ۵۲، ۱۹۷، ۲۸۵
 غوری، ۶۰، ۷۳، ۷۹، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۶،
 ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۹،
 ۱۹۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۳۹، ۲۴۹، ۲۶۴، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۵، ۳۱۱،
 ۳۴۱، ۳۹۰، ۴۱۲، ۴۲۶
 «ف»
 فاشیست، ۱۰، ۲۶، ۳۴، ۹۴، ۹۹، ۴۲۳
 فلسطینیان، ۱۰
 فولاد، ۱۳، ۴۷، ۶۶، ۶۹، ۷۳، ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۸۱، ۳۴۲
 فیروز کوهی، ۲۳، ۱۰۲
 «ق»
 قزلباش، ۳۶، ۷۱، ۱۱۹، ۱۹۸، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۹، ۲۶۵، ۲۷۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸،
 ۲۹۰، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۴، ۴۳۲، ۴۳۳
 قلندر، ۹۳، ۹۶، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۰۸
 قوم سلطان، ۶۶، ۱۶۷
 «ک»
 کوچی، ۷۴، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۴۱، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱،
 ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۲۳،
 ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۱، ۲۷۵، ۳۱۱، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰،
 ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۹۴، ۴۳۳، ۴۹۹، ۵۰۰
 کافر، ۶۸، ۸۰، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۳۶، ۲۲۵، ۲۲۶، ۴۹۸، ۴۹۹
 کانادایی، ۲۱
 کر بلائی، ۹۸، ۱۱۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۳،
 ۱۷۶، ۱۸۰، ۳۷۴، ۳۷۷
 «م»
 ماکیاوی، ۵۵
 محمد زایی، ۳۳، ۵۹، ۴۴۳
 مردم پشتمان، ۷۶
 مردم هشتو، ۷۶
 مسلمان، ۱۱، ۲۳، ۶۷، ۶۸، ۸۰، ۸۸، ۹۴، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۹، ۱۸۱،
 ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۲۷، ۳۱۶، ۳۳۷، ۴۰۳، ۴۱۳، ۴۲۳، ۴۴۲، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۸۱، ۴۹۹
 مغول، ۴۵، ۸۵، ۲۸۷، ۳۰۰، ۳۱۰، ۴۶۰، ۵۱۱
 منافقان، ۶۸
 منگل، ۵۲، ۲۸۷
 مهاجرت، ۹، ۱۰، ۱۲، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۳، ۱۴۵، ۱۷۸، ۲۴۴، ۲۶۸، ۳۲۵

«ن»
ناصری، ۳۷، ۴۰۸
نورزایی، ۴۲، ۲۰۲، ۲۰۳

«ه»
هندی، ۳۴، ۴۱، ۱۱۰، ۱۷۴، ۱۸۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۳۳۶
هوش خیل، ۳۷

زاره، ۲، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵،
۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰،
۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴،
۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵،
۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶،
۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴،
۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲،
۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳،
۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱،
۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲،
۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳

«ی»
یحیی خیل، ۳۷
یهودیان، ۱۵